آنچه در این کتاب است از رسالات
کتاب ... رساله در اصول
رساله تنبیه الراقد / حکایات ...
اسباب النزول ... / شرح حدیث ...
نقاوات ... / شرح قصیده ...
شرح قصیده ...
[illegible]
رساله در علم ...
رساله ...
کتاب ...
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

این کتاب مشتمل است بر مقدمه و [illegible] مقاله مقدمه در بیان آنچه پیش از شروع در این علم دانستنی است
و آن دو قسم است قسم اول در آنچه تعلق به هندسیات دارد هر چه قابل اشاره حسی بود اگر
به هیچ نوع قسمت پذیر نبود آن را نقطه خوانند و اگر در یک جهت قسمت پذیر بود آن را خط خوانند
و اگر در دو جهت قسمت پذیر بود یعنی در طول و عرض قسمت پذیر بود اما در عمق قسمت پذیر نباشد
آن را سطح خوانند و اگر در هر سه جهت که طول و عرض و عمق است قسمت پذیر بود آن را جسم خوانند
و خط یا مستقیم بود یا منحنی مستقیم آن بود که نقطه‌های او برابر فرض توان کرد که محاذی یکدیگر باشند



و منحنی آن بود که نه چنین باشد و سطح نیز مستوی است یا غیر مستوی مستوی آن بود که میان هر دو



نقطه او برابر فرض توان کرد که اگر به خط مستقیم وصل کنند آن خط از آن سطح به هیچ وجه بیرون نیفتد
و غیر مستوی آن بود که نه چنین باشد و چون خط منحنی به سطح مستوی محیط شود چنانکه در میان نقطه
فرض توان کرد که همه خطهای مستقیم که از آن نقطه با آن خط کشند همه برابر باشند آن سطح را

آن سطح

خط مستدیر و محیط دایره

دایره

دایره خوانند آن سطح و آن خط را خط مستدیر و محیط دایره نیز گویند و آن نقطه را مرکز گویند و هر خط
از آن خطهای مستقیم را نصف قطر خوانند و هر خط مستقیم که دایره را به دو پاره کند و از او بر گذرد آن را قطر خوانند و اگر
به مرکز گذرد هر دو پاره را نیم دایره خوانند و هر پاره که از محیط پاره کند آن را قوس خوانند و از این شکل آن چیزی که معلوم
است و هر سطح که یک خط یا زیاده بدان محیط شود آن را شکل مسطح خوانند پس اگر سه خط بدو محیط





شود آن را مثلث گویند بدین شکل و اگر چهار خط بود آن را ذو اربعة اضلاع خوانند یا به ضرورت و اگر پنج خط بود





آن را ذو خمسة اضلاع خوانند شکل او همین است و بدین قیاس و هر جسم که یک سطح یا زیاده بدو محیط شود
آن را شکل مجسم خوانند پس اگر شکل مجسم چنان بود که در میان آن نقطه فرض توان کرد که همه خطها که
از آن نقطه به محیط آن جسم به استقامت بکشند همه برابر باشند آن شکل را کره خوانند و آن سطح را
محیط کره و سطح مستدیر نیز گویند و آن نقطه را مرکز مجسم خوانند و آن خطها را انصاف اقطار و چون سطح
مستوی کره را به دو پاره کند دایره حادث شود پس اگر آن سطح به مرکز گذشته باشد آن دایره را عظیمه
گویند و الا صغیره گویند و زاویه کنج را گویند و آن دو قسم است مسطحه و مجسمه مسطحه آن بود که از ... دو خط
بسطح پیدا شود همچون سه کنج مثلث و چهار کنج ذی اربعة اضلاع و پنج کنج ذی خمسة اضلاع پس اگر آن

بر وجهی باشند که بعد از اخراج هر چهار زاویه بود و به حادث آن زاویه را قائمه گویند و هر یک از
آن دو خط را عمود بر آن دیگر گویند چنانکه درین شکل است و اگر زوایای مختلف حادث شوند بزرگتر را منفرجه
و خوردتر را حاده گویند چنانکه درین شکل است و مجسم آن بود که از جهات سطح یا زیاده بجسم بعد آن شود
همچون کنجهای خانه و اگر خطی بر سطحی قائم شود چنانکه هر خطی که در آن سطح از موضع قیام باستقامت
اخراج کنند با آن خط زاویه قائمه محیط شود آن خط بر سطح عمود بود و چون سطحی بر سطحی قائم شود چنانکه
خطی که هر دو سطح بدو آید او را فصل مشترک خوانند و از فصل مشترک هر خطی بر یکی از آن دو سطح عمود
سازند آن عمود از سطح دیگر بیرون نیفتد هر یکی از آن دو سطح عمود باشد بر آن دیگر و چون دو خط با یکدیگر
بر وجهی باشند که هر نقطه که بر یکی از آن دو خط فرض کنند بعدش از آن خط دیگر برابر باشد آن دو خط را
متوازی گویند و دو سطح را نیز که بر این صفت باشند متوازیین گویند و چون کره بر نفس خود حرکت کند بعد از
تمام دوره هر نقطه که بر محیط آن فرض کنند دایره رسم کند الا دو نقطه متقابل که ایشان را قطب کره و قطب حرکت
گویند و قطری که میان دو قطب باشد آن را محور گویند و این دوایر با یکدیگر یا متحد باشند یا متوازی یکی از ایشان
عظیمه باشد و آن را منطقه خوانند و باقی را صغیره و این دوایر را مدارات این نقطها خوانند و دو قطب کره را

و قطب

و قطب هر یک ازین مدارات نیز گویند بهمه هر دایره که بر کره فرض کنند خواه متحرک و خواه ساکن
دو نقطه بر آن کره از دو طرف آن دایره که بعد هر یک از اطراف محیط آن دایره برابر باشد آن
دو نقطه را دو نقطه قطب آن دایره گویند **قسم دوم** در آنچه تعلق بطبیعیات دارد اگر جسم
فراهم آمده باشد از اجسام مختلفة الطبایع او را مرکب خوانند و الا بسیط گویند و آن منقسم شود بفلکی
و عنصری فلکی افلاک و کواکب باشند با آنچه در وست و هیئت را اجرام علوی و اثیری و عالم علوی گویند و عنصری
عناصر چهارگانه باشند و هیئت را با آنچه در ضمن هیئت است عالم سفلی و عالم کون و فساد گویند و مرکب
منقسم شود بتام و غیر تام تام آن بود که حفظ صورت ترکیبی خود کند مدتی معتد به چون معدنیات
و حیوانات و نباتات و غیر تام آن بود که نه چنین باشد همچون ابر و مانند آن و حرکت فلکی
منقسم شود به بسیطه و اجزا اش نیز گویند و مختلفه بسیطه آن بود که هر نقطه که از آن متحرک باشد حرکت
گرد مرکز آن فلک در ازمنه متساویه حادث زوایای متساویه کنند و بعبارت دیگر از محیط آن فلک
در ازمنه متساویه قسی متساویه قطع کند و مختلفه آن بود که نه چنین باشد و باز منقسم شود بحرکه
بجزوه و مرکبه مفرده آن بود که از یک فلک صادر شود و مرکبه آن بود که از زیاده از یک فلک شود و هر حرکه

بسیطست تا هر بسیطی معلوم شده است و هر مرکبی مختلف مقاله اولی در بیان احوال اجرام علوی و آن

مشتمل بر شش باب است باب اول در بیان عدد افلاک کلی و کیفیت ترتیب آن بدانکه عالم همه یک کره است و زمین

مرکز زمین و افلاک نه اند گرد یکدیگر همچون توهای پیاز چنانکه سطح مقعر هر یکی مماس سطح

محدب فلکی است که در جوف اوست از آن نه یکی فلک الافلاک است که محیط است بجمیع افلاک

و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند و دوم فلک البروج است که جمیع ثوابت در او بود و سیم فلک

زحل است و چهارم فلک مشتری است و پنجم فلک مریخ است و ششم فلک آفتاب و هفتم فلک زهره

و هشتم فلک عطارد است و نهم فلک قمر است و در مشهور ابتدا شمار از فلک قمر کنند پس فلک

الافلاک را نهم گویند و فلک قمر منتهی شود افلاک فلکیات و در جوف او عناصر چهار ارکانند اول

کره آتش چنانکه سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک قمر است دوم کره هواست چنانکه سطح

محدب او مماس سطح مقعر آتش است سیم کره آب است و چهارم کره خاک و این همه را مرکز یک

کره اند جز آب بر زمین احاطه تامه نکرده است بلکه قریب بربعی از زمین ظاهر است چنانکه سطح

زمین است مستدیر بر بعض یک سطح مقعر هوا با این هر دو کره محیط شده است و بنیادهای و سنگهای که بر روی

اورا

از کره حسیه بدر نمی برد بجهت آنکه نسبت بزمین قدر محسوس ندارد و صورت افلاک و عناصر برین

هر دایره بجای سطحی است و میان هر دو دایره بجای فلکی است پس تصور کن باب دوم در بیان دوایر مشهوره

از عظام و صغار و قوسهای مشهوره محیط هر دایره را بسیصد و شصت قسم متساوی قسمت کنند و قطر دایره را

صد و بیست قسم کنند و هر قسمی را درجه گویند و هر درجه را شصت قسم متساوی بخش کنند و هر یک را دقیقه گویند

و باز هر یک دقیقه را بشصت قسم کنند و هر یک را ثانیه گویند و همچنین ثانیه را بثالثه و ثالثه را برابعه تا عاشره اگر خواهند

قسمت کنند و هر قوسی که کمتر از نود درجه باشد تا آنرا تمام آن قوس گویند و از دوایر عظام مشهوره

منطقه فلک اعظم است و آنرا معدل النهار نیز گویند و دو قطب او را دو قطب عالم گویند یکی را از دو قطب

الشمس است قطب شمالی گویند و دیگری را قطب جنوبی و دیگر منطقه فلک ثوابت است و منطقة البروج

و فلک البروج نیز گویند و او تقاطع کند با معدل النهار در دو نقطه و آن دو نقطه را دو نقطه اعتدال گویند

و دایره که باقطاب اربعه است و آن عظیمه باشد اعنی بچهار قطب این دو منطقه بگذرد و قوسی را ازین دایره

در میان این دو منطقه یا میان دو قطب ایشان افتد آنرا میل کلی گویند و دایره میل است و آن عظیمه باشد

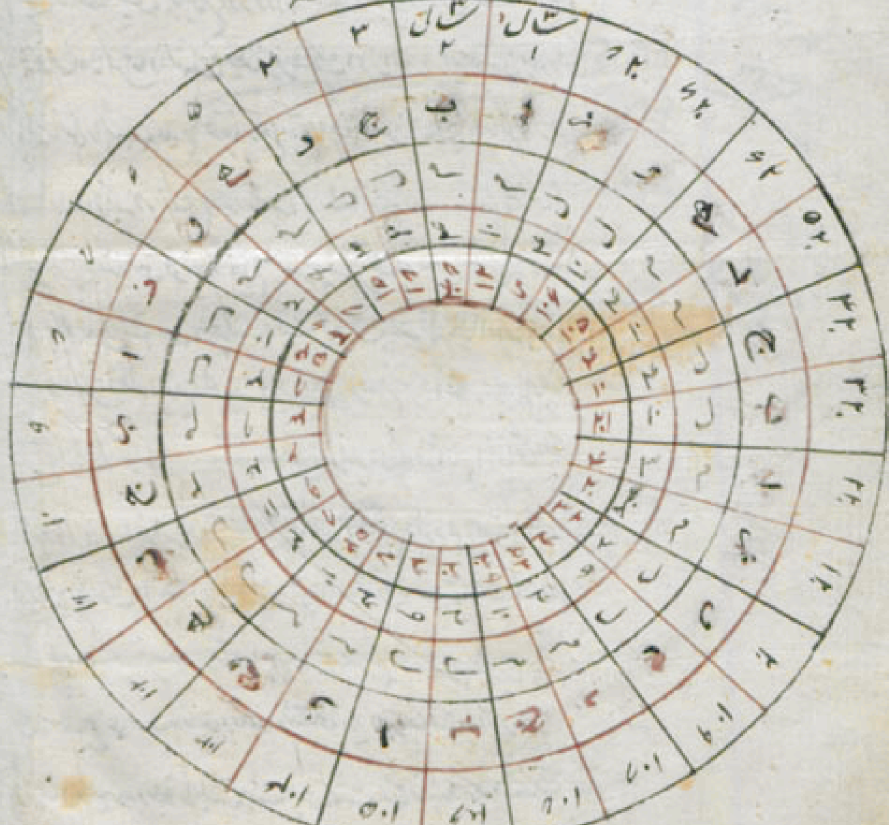
بجزوی از فلک البروج یا بمرکز کوکبی و بدو قطب معدل النهار گذرد و قوسی از این دایره که میان جزو و فلک

قاعده

بسم الله الرحمن الرحیم این قاعده ایست در معرفت وقت تحویل
آفتاب عالمتاب باوّل درجه بیت الشرف یعنی باوّل درجه برج حمل
که نقطه اعتدال ربیعی است و نقطه اعتدال ولایت و آفتاب فلک کرامت
در بیت الشرف نظر بر خلافت در آن وقت بجلوس شریف تحویل نمودند کما
قیل و نعم ما قیل همایون روز نوروز است امروز بفیروزی بر اورنگ خلافت
نکو شاه لافتی ما والشمس من فتح نظیر بلبیک او بزادر در امیر المؤمنین حیدر و
الرشاکن را بسبب عدم استحضار بعلم تقویم و نجوم و معرفت این روز نوروز و
هنگام ورود کوکبه خورشید عالم افروز ببرج حمل مخفیه و زمینی گشتی بایا شند و همه کس را
تقویم نبوده و دانستن قواعد تقویم میسر نمیشد بلکه در بعضی از اماکن و اعلاک
و بلاد دیگر ضرورت رسی المعرفت وقت تحویل نشکیف فلهذا العبد الفقیر
الی الله الغنی نظام الدین احمد دایره از نتایج افکار ابکار
اختراع نمود که نظر بسهولت قواعد و منبع فواید آن کافه انام از خواص و عوام
از رجوع بدان دایره وقت تحویل را تحقیق از تقویم و نجوم بی احتیاج باشند
و این جدول ... دایره مشتملست بر هشت خانه و در
هر خانه ... یکی ... بر هفت ... علامت یوم ...
... علامت دقایق و قاعده و تحقیق این دایره چنانست که از ...
... هشت ...
... علامت ...

ودایم الکمتر بن در سنه ۱۲۵۳ هزار و دویست و پنجاه سه هجرت که دایره اخراج
شد بعد از دو هزار [illegible] هجرت با نقرا ۲۳۶۶ ۲ طرح
شد مشخص گردید که در شب چهارشنبه ده ساعت و دوازده دقیقه
از شب گذشته وقت تحویل است

سنه ۱۲۵



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انشأ الآدم على صورته وشرفه على احسن خلقته كما قال الله تبارك وتعالى فطرة الله التي

فطر الناس عليها وصوره فاحسن صوره والمنان الذي علم الانسان البيان وبه ميز الانسان من ساير الحيوان

وفضله على العالمين جميعا من الملائكة المقربين وساير الخلائق اجمعين وجعل محمدا وآله الطاهرين

هم الذين هم اول المخلوقين واول المقربين لقوله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله نوري ومحمد صلى الله عليه وآله والمعصومين الذين

الذين بوجودهم ثبتت الارضون والسموات فهم الذين خلقهم الله انوارا

فجعلهم بعرشه محدقين الذين هم رحمة للعالمين وديان الدين وشافع المذنبين فجعلهم وخالفهم

في السجين الذين تعرف في وجوههم نضرة النعيم وهم الذين قال الله تعالى في شانهم

وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة وعدوهم الذين وجوههم عليها غبرة ترهقها قترة اولئك

هم الكفرة الفجرة ولما كان محمد وآله خير البرية تجعل الجن والانس الا ليعبدون بالعبادة فقالوا وما خلقت الجن

امته خير الامم وبعد فقال الله تبارك وتعالى ومما عليهم وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وصلى الله

خلقت الجن والانس الا ليعبدون فكتبت ذات يوم افكر في نظم آياته وحسن معانيه

بالبال القاصر كي اكتب سطورا في تحقيق ثانها وفق معانيها من الآيات والاخبار مرتبة على مقدمة

ومقامات اما المقدمة ففي كشف الوجه الاية الشريفة وقوله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون

واما غرض هذين القسمين من اقسام المخلوقات مع ان الخالق فانه كلها ليس الا للعبادة لان في اتيان الجن

شهوات نفسانية فربما يتوهم المتوهم ان الانسان خلق لان يفعل كل ما يشاء ولولا ذلك لخلقه مثل

الملائكة بالعين ساجدين فلذا خصهم بالذكر فقال ان وجودهم مثل ساير الموجودات للعبادة لا غير

وايضا ان تقدم الجن على الانس اما لسبقهم في الخلقة او لانهم كانوا مجردين بالنسبة بمعنى كونهم

اجساما لطيفة فلربما يتوهم انهم ليسوا بمكلفين فقدمهم دفعا لهذه الشبهة وايضا جمعهما في الحكم

يدل على اتحاد تكليفهما في الصلوة والصوم وغيرهما من التكاليف واجبة كانت او مستحبة حكمية

كانت او وضعية او غيرها اصولية كانت او فروعية وغير ذلك للاخبار الصحيحة المتواترة والاجماع والمعروف

كان المبعوث الى الانس مبعوثا الى الجن بل نبينا انما بعث الى جميع الجن والانس والطير بل جميع المخلوقات

لقوله تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وذكر الطير انما هو من باب المثال لا من قبيل النفي الباقي بذلك

فانهم ولا تكن من الغافلين

[illegible]

والجن كما وانه وقد قال الله تبارك وتعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون مع ان المعرفة اهم من العبادة وافضل منه
ومع ذلك لم نذكرها وذكر العبادة لان العبادة هي الطاعة والاطاعة الى الغير موقوف على معرفته فمن ذكر العبادة
يلزم ذكر المعرفة ولو كان بالعكس لم يلزم ان يفهم من المعرفة العبادة وذكر الاثنين تطويل الاطائل تحته مع ان بناء القرآن على
الايجاز والبلاغة والاعجاز والاختصار والتنبيه والاشارة فاذا عرفت ان الاية مفتتحة وصلة مشتملة
للمعرفة والعبادة المقام الاول في المعرفة وفيه مراحل المرحلة الاولى في اثبات واجب الوجود ودليله عقل واجماع وضرورة وآيات عديدة عقلية
ونقلية والاول آيات وعلامات تيسير الى العالم الاكبر الذي هو متحير عنه كيف لا وقد قال ع كلما ميزتموه
بأوهامكم فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم واما تميزه العقل هو حادث مثله ومخلوق مثله بل ادعى لان العقل من
خلق الله والتميز من خلق الخلق اي العقل ولكن به يوصل وبه يظهر هو نظر الى الاثار سبحانه وتنبيه بل هو
سبحانه في نظر وان لم يكن يعرف سبحانه كان عاجزا عن معرفته واجب علينا معرفة الله سبحانه بالجاه والعقل ونظيره
الى ذاته سبحانه عجزه عن معرفته من جهة آيات الآفاق والانفس كما في قوله تع
ومنه قوله ع من عرف نفسه فقد عرف ربه يعني بذلك من عرف نفسه الظلم من تفكر على نفسه فيرى انه مخلوق له
علامات كالنوم واليقظة والانتباه والغفلة والعلم والجهل والاكل والشرب والجوع والعطش والشبع والري
وله اجزاء عديدة منها لطيف ومنها كثيف ومنها يبصر ومنها يسمع ومنها يشم ومنها يفهم وغير ذلك فاذا
تنبه على ذلك تعدد ان كان مسبوقا بالعدم يعلم ان له خالقا وفي النفس آيات
ويحتمل تفسير آخر الاية الشريفة وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وهو ان العبادة على قسمين اصلي
فلسرعة ظاهري والعقلي ايضا على قسمين احدهما ايضا يتعلق على افعاله الظاهرية كالنية والا
خرى اعتقاد مجردة من غير اختيار وليست قليلة من العذاب الاخروية والعقاب
وقهر الصمد فاذا عرفت ذلك فاعلم ان ذكر العبادة فاذا عرفت ان خلق الانسان لاجل الا للغير فلذلك
قال لم يعلم منها شيئا ملك فلك وما اريد منكم من رزق وما اريد ان يطعمون فان اعلى الاحتياج للعبادة احتياج
البطن ان كل نفس من نفس الحيوان تتصرف على كل افق وطلبه الا الجوع فانها للاهلاك فلذا ما
يحتاج احد من هذه الحيثية والباقي يطرق بها اولى لذا قال تع متصلا ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتين فانها يعني اذكر لكم انسداد باب احوج الحوائج محتاجين اليه فهو هم معكم وما بكم فرجعوا
احتياجكم العظيم الى الله ومع ذكر اعظم الاحتياج دليل على انه هو المرجع ذاما ان المرجع هو الله
الله فما اوجب لكم التعب في تحصيل مع انه بالطبيعة ما تقلدون على ذكر كسر النفس فتحصل
مع انه تع قال في كتابه العزيز وفي السماء رزقكم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل
ما انكم تنطقون فاذا كان الامر كذلك فالنعمة اذا مع ان الامر سوى التحرير العقل مثل ان
العقل يحكم بشكر منعم شكر المنعم فلذا قال تع اي العبادة اني لغير خلقت
لان ذا لا بالمشقة واذا نظر الى الاخرى علم انها لا انا ذا الا بالمشقة نظرها بالمشقة بما يحصل بها انها تحصل بها

الدنيا وغايته لكن قوله ع فائدة الدعية لك ان العقلاء زهدوا في الدنيا ويتطوف الآخرة لانهم علموا
ان الدنيا طالبة مطلوبة والآخرة طالبة ومطلوبة فمن طلب الآخرة طلبته الدنيا حتى يستوفي منها رزقه
ومن طلب الدنيا طلبته الآخرة فيأتيه الموت فيفسد عليه دنياه وآخرته فاذا عرفت ان اعمال الله
كالجسم المجبول مركب من ثلثة جسم وروح وعقل فانا خلق الاجسام بلا روح وعقل فلا يهم شيئا
الانسان لم يشر شيئا فاذا انضم اليه الروح فيتدرج بالقوم ويمشي ويقعد كالحيوان غير الناطقة فاذا انضم اليه العقل
فيه يدرك الكليات والجزئيات وبه يمتاز عن سائر الحيوانات وبه يرتقي الى حقائق المعاني ودقائق البيان وبه
يقرب الى الجليل وبه يثيب ويعاقب وبه يكلف لقوله عند الله ما اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل
فقال بك اثيب وبك اعاقب وشدة حسنه واولياه فاذا عرفت ان الجسم فكذلك العبادة فان العبادة له روح وجسم وعقل
فالجسم هو الفعل الى رحمة من دون قصد ونيته كافعال المجانين والساهين والنائمين فلا يترتب عليه اثر
فاذا قصد شيئا من الانبياء تميز من الحيوان وهو النائم والساهي فاذا انفكر المنبه او المال حتى انه اذا لاحظ ان له رب
والروح وهو قصد ونيته المقصد الاصلي ومعرفته من الخلق فاذا انضم هذه الى الفعل والقصد تمت العبادة فصار مصداقا
للاية الشريفة وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاذا العبادة والمعرفة شيء واحد ولا مغايرة بينهما
وجزء الشيء نفسه لكن معنى قوله تع فاذا عرفت هذا فاعلم ان لكل جزء من اجزاء الانسان له عبادة مخصوصة مركب
من ثلثة فلا تلتفت ذكرها كل في باب على حده انشاء الله واما الجزء الحقيقي اعني القلب فان افعاله اما عبادة او غير عبادة
وهو ايضا اما مباح او حرام وايضا ما فعله اعتقاد محض وهو المقصد الاصلي وعبادة متعلقة بالاعمال الخارجية
او خال منهما واما المرحلة الاولى وهو المقصد الاصلي في الخلق ومنشا وجود الخلائق كما قال الله تعالى كنت كنزا
مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف فلا بد ان نتكلم في مواضع الاول في وجود الذات البحت
الالهي لانه علة لجميع العلل والسبب لجميع الاسباب والعلل ولولاه لما وجد الاول وتتوقف تحقيق المقام في بيان الادلة
اولا ومعرفته ثم الشروع الى المقصد الاصلي فاعلم ان الادلة اما عقل او نقل او اجماع او ضرورة او افادة
الفصل الاخير تحقيقه داخل في العقل ولذا لا دراكه واما النقل فهو على قسمين كتاب ومنزل من الله
او قول نبي والمنزل ايضا على قسمين منزل للاعجاز ومنزل للاعلام والتكليف والاول هو القرآن
بيننا لا بانه نبيا لباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من رب العالمين ثم اعلم ان الادلة ما خلقه البشر
العقل وله اعتبار شتى من حيث حيرانه وتصرفه اليه اعمالها باعتبار تنزله الوهم وباعتبار تعوده
يقال له الخيال وباعتبار حمله الى الحق لطريقين يقال له النطق وما
عنبار تردده يقال له الشك وباعتبار جزمه يقال له العلم والمعرفة
والقطع

رسالة تنبيه الراقدين

[illegible]

ومع حب الرزالا [illegible]

دم دعاء الدهر يا باب الهدى
واسلمي ما دارت بالاكتاد

بيت اقبال وارج والهناء
بيت اسلام وعز واجتهاد

منع ما اتيم دار الاجتهاد
يا بها باب الحجا والمراد

ابهجي لا زلت حصناً للهدى
واعتنى ما دمت كهفاً للبلاد

اهلها اهل العلم والحكم
قدمها قدم الصلاح والرشاد

كنت بالكون الفعل لا تنقضى
كالقاف الدهر كهف الرشاد

ادخلوها بسلام آمنين
حسكوا فيها صحيح الاعتقاد

ايها العار [illegible] باربها اتيا
[illegible]

طوفوا اركانها طوف الحرم
طوفها كالبيت فرض العباد

اطربوا فيها على رغم الحسود
اتيا الاخوان باهل الوداد

حبذا دار لها روح النعيم
بالماء والاغذات الحاد

بنيانها الرحب في تاريخه
كتب بالذهب لاح البلاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلقني فهو يهدين والذي هو يطعمني ويسقين وإذا مرضت فهو يشفين والذي
يميتني ثم يحيين والذي أطمع أن يغفر لي خطيئتي يوم الدين وصلى الله على نبيه وصفيه محمد
خاتم النبيين وسيد المرسلين وآله الطيبين الطاهرين المعصومين أما بعد فاعلم رحمك الله
أن القلوب تمرض كما تمرض الأبدان وتعرضها العلل والأسقام ولكن أمراض القلوب وعللها أعظم
داء وخطرها أعظم وأنكى ولا يخفى على العاقل اللبيب والعارف الأريب أن ذكر الموت
والحث على الأجل والتفكر جلاب للقلوب ودواء العلل والعيوب فإنه إذا كثرت ذكر
الموت ومداومته يحيى قلبك العليل بإذن الملك الجليل فيصير سميعا بصيرا وبالحكمة ناطقا
وبعين اليقين ناظرا ترى ما لم تره الأبصار من عظمته وأنواع حكمته وصنوف نعمته فيمتلئ قلبك
من محبته وتشتاق إلى خدمته وتتلذذ بطاعته وتتنعم بعبادته وترضى بقضائه وتسلم
لأمره وتتوكل عليه وتفوض أمرك إليه فلعظم فوائد ذكر الموت وكثرة منافعه كتبت
هذه الرسالة المتضمنة لمخاطبات الموتى وأجوبتهم بعظات موثرة مذكرة لموت الأحبة
والجيرة وحالاتهم وصورهم وهيئاتهم دلالة لسالكي طريق الدين وهداية للطالبين لمطالب
عين اليقين وسميتها تنبيه الراقدين وعلى الله التوكل وبه أستعين مقدمة في
الأخبار الواردة في الحث على ذكر الموت والاستعداد له نقل عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال
أكثروا ذكر هادم اللذات ونقل أنه سئل بعض الناس فقال يا رسول الله هل يحشر مع الشهداء أحد

قال نعم من يذكر الموت في اليوم والليلة عشرين مرة وروي أن رسول الله صلى الله عليه وآله مر بمجلس
قد استعلاه الضحك فقال شوبوا مجالسكم بذكر مكدر اللذات قالوا وما مكدر اللذات قال
الموت وعنه صلى الله عليه وآله أكثروا من ذكر هادم اللذات فإنه يمحص الذنوب ويزهد في الدنيا وعنه صلى الله عليه وآله
كفى بالموت واعظا ونقل أنه صلى الله عليه وآله خرج إلى المسجد فإذا قوم يتحدثون ويضحكون فقال اذكروا الموت
أما والذي نفسي بيده لو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا ونقل أنه ذكر عند رسول الله
صلى الله عليه وآله رجل فأحسنوا الثناء عليه فقال كيف كان ذكر صاحبكم للموت قالوا ما كنا نكاد نسمعه يذكر
الموت قال فإن صاحبكم ليس هناك وروي أنه سأل رجل من الأنصار رسول الله صلى الله عليه وآله فقال
من أكيس الناس وأكرم الناس فقال أكثرهم ذكرا للموت وأشدهم استعدادا له أولئك هم الأكياس
ذهبوا بشرف الدنيا وكرامة الآخرة وروي أنه قال رجل يا رسول الله من أزهد الناس قال
من لم ينس القبر والبلى وترك فضل زينة الدنيا وآثر ما يبقى على ما يفنى ولم يعد غدا من أيامه
وعد نفسه من أهل القبور وعن الحسن الصيقل قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عما يروي الناس
تفكر ساعة خير من قيام ليلة قلت كيف يتفكر قال يمر بالخربة أو بالدار فيقول أين ساكنوك
أين بانوك ما لك لا تتكلمين
وعن أبي عبيدة قال قلت لأبي جعفر عليه السلام حدثني
بما أنتفع به فقال يا أبا عبيدة أكثر ذكر الموت فإنه لم يكثر ذكره إنسان
إلا زهد في الدنيا وعن أبي بصير قال شكوت إلى أبي عبد الله عليه السلام الوسواس فقال
يا أبا محمد اذكر تقطع أوصالك في قبرك ورجوع أحبائك عنك إذا دفنوك
في حفرتك وخروج بنات الماء من منخريك وأكل الدود لحمك فإن ذلك
يسلي عنك ما أنت فيه قال أبو بصير فوالله ما ذكرته إلا سلي عني ما أنا فيه من هم
الدنيا وروي عن [illegible] عن أبي عبد الله عليه السلام قال [illegible]
[illegible] الموت [illegible]

الكياسة خلاف الحماقة

الاريب العاقل

على حذيك وتقطع اوصالك اواكل الدود من لحمك وبلاك وانقطاعك عن الدنيا فان
ذلك يحثك على العمل ويردعك عن كثير من الحرص على الدنيا وعن ابي عبد الله ع من كان
كفنه في بيته لم يكتب من الغافلين وكان ماجورا كلما نظر اليه وعن عبد الرحمن بن
الحجاج عن ابي عبد الله ع قال نظر رسول الله ص عشية خميس في مسجد قبا فقال لهم هل من شراب
فاتاه اوس بن خولي الانصاري بعس مخيض بعسل فلما وضعه على فيه نحاه ثم قال شرابان يكتفى
باحدهما من صاحبه لا اشربه ولا احرمه ولكن اتواضع لله فانه من تواضع لله فانه
من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر خفضه الله ومن اقتصد في معيشته رزقه الله ومن بذر

على الكلام ثم لا يبالي وقع على الموت ام وقع الموت عليه وانه ما يبالي
الناس سوا باجتناب الطعام ولا الاشتغال
ويقل دعاؤه الاستعداد للموت وقد ادا
ويحجب بينها لبكت وانا هو ضع حجرة
تهوى على القلب قبلها الطلبة ولا يا كتبه
للاستعداد للموت فقال امير المؤمنين ع انه لا
المعيشة و
ومن اكثر ذكر الموت لم تجتمع فالشتغل على العاد را
مهراته

ابن طالب اوقع على الموت ام وقع الموت عليه وقيل للصادق ع اوصنا فقال ع اعد جهازك
وقدم زادك لطول سفرك وكن وصي نفسك ولا تامن غيرك ان يبعث اليك بما يصلحك وقال
امير المؤمنين ع انه قال في خطبة طويلة ايها الناس من مشى على وجه الارض فانه يصير
الى بطنها والنهار والليل مسرعان في هدم الاعمار ولكل ذي رمق قوت ولكل حبة اكل
وانت من عرف الايام لم يغفل عن الاستعداد ولم يخرج معه الموت غفلة بالحزن ولا فقيرا
لا تلاقاه وروي ان الصادق راى رجلا اشتد جزعه على ولده فقال يا هذا اجزعت للمصيبة
الصغرى وغفلت عن المصيبة الكبرى لو كنت لما صار اليه ولدك مستعدا لما اشتد

عليه جزعك فمصابك بترك الاستعداد له اعظم من مصابك بولدك وعن ابي الحسن
ان العبد اذا كان في آخر يوم من الدنيا واول يوم من الآخرة مثل له ماله وولده وعمله
فيلتفت الى ماله فيقول والله اني كنت عليك حريصا شحيحا فما ذا عندك فيقول خذ مني
كفنك فيلتفت الى ولده فيقول والله اني كنت لكم محبا واني كنت عليكم لحاميا فماذا
عندكم فيقولون نؤديك الى حفرتك ونواريك فيها فيلتفت الى عمله فيقول والله انك
كنت علي لثقيلا واني كنت فيك لزاهدا فما ذا عندك فيقول انا قرينك في قبرك ويوم
حشرك حتى اعرض انا وانت على ربك وعن قيس بن عاصم قال قال لي رسول الله ص يا قيس

ان مع العز ذلا
وان مع الحياة موتا وان مع
الدنيا آخرة وان لكل شيء حسيبا وعلى كل شيء رقيبا
وان لكل حسنة ثوابا ولكل سيئة عقابا وان لكل اجل كتابا
وانه لا بد لك يا قيس من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن معه وانت ميت فان كان
كريما اكرمك وان كان لئيما اسلمك ثم لا يحشر الا معك ولا تحشر الا
معه ولا تسال الا عنه ولا تبعث الا معه فلا تجعله الا
صالحا فانه ان صلح انست به وان فسد لا تستوحش
الا منه وهو فعلك ومن اعمالك حسنات يحفظها لك
في بابك يحسن اليك هل وجدت ما لك من نفع من مالك يستوحش
العبد في القبر فان كان صالحا ينفعه
يتحف به الله فلا يحتسب الا لنسيان

يتحف به الله تشتغل فلن يصحب الانسان من بعد موته ومن قبله الا الذي كان يعمله
الا انما الانسان ضيف لاهله يقيم قليلا بينهم ثم يرحل في فضل البكاء والحث عليه
عن النبي ص كل عين باكية يوم القيامة الا ثلاث اعين عين بكت من خشية الله وعين غضت
عن محارم الله وعين باتت ساهرة في سبيل الله وقال ع من بكى على ذنوبه حتى تسيل دموعه
على لحيته حرم الله ديباجة وجهه على النار وقال ع من خرج من عينيه مثل الذباب
من الدمع من خشية الله آمنه الله به يوم الفزع الاكبر وعن النبي ص ما من مؤمن بكى
من خشية الله تعالى الا غفر الله ذنوبه وان كان اكثر من نجوم السماء وعدد قطرات البحار

ثم قرء فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا جزاء بما كانوا يكسبون وقال عم حرمت النار على عين
بكت من خشية الله وعن ابي امامة قال قال النبي عم ما يقطر في الارض من قطرة احب
الى الله من قطرة دمع في سواد الليل من خشية لا يراه احد الا الله عز وجل وعن ع

ذكر الموت بكى واذا ذكر البعث
تبع ما بنا وربما صعق حتى اذا ذكر القبر
اعبد الناس في زمانه واذا صليتم واصلح ولها
ابن عمر ابيه انه الحسن بن علي بن ابي طالب عليهما
داعد لنا لقي جمعنا نار منها ومن الهم حوتي
حضرا ما الى النار ذكر لا ناد فما هذا الغفلة عن دلالنا
هل ويرت بالفقير وذكر لا قلت وهلا [illegible]
ددفهما روى ان الحسن ع [illegible]
فما نتت عنه خطاياه كما تفانت [illegible]
قلب المومن من خشية [illegible]
ازا اقشعر [illegible]

والشعور بكى واذا ذكر الرب على الله ثم ذكره شهق شهقة يغشى عليه منها وكان اذا قام
في صلوة ترتعد فرائصه بين يدي ربه تعالى وكان اذا ذكر الجنة والنار اضطرب اضطراب السليم
وسال الله الجنة وتعوذ به من النار ف

في الخطاب مع اصحاب القبور السلام عليكم

يا اصحاب القبور من الشيوخ والشباب السلام عليكم ايها المفارقون للاقارب والاحباب
السلام عليكم ايها الماجرون عن الرفيق
ويا اصحاب [illegible] السلام عليكم ايها المحزونون
عن الرفاق [illegible] السلام عليكم ايها الممدود
من الاموال والاسباب السلام عليكم ايها
المتوسدون بالتراب السلام عليكم يا سكان [illegible]
المفتخرون السلام عليكم يا اصحاب الحفر النخرة
السلام عليكم يا اصحاب الوجوه المتغيرة السلام عليكم
يا اهل البلاد الدارسة السلام عليكم يا اهل الاطلال
الطاسين كنتم [illegible] مغترين بالفتى والشباب
وصحيحين بالغنى والجاه وطالبين
للعيش والجاه ونافلين عن الموت

والفناء ومنعمين في الدور والقصور ومستأنسين بالنساء ذوات الخدور ومشتغلين
باللذة والراحة والسرور فتركتم مجهودين سعة الدور وسكنتم مقهورين في مضايق
القبور واودعتم بطون الثرى وحجبتم من عيون الورى واشغلتم قلوب الحساد
واحزنتم الاحباب والاولاد ليت شعري ماذا تعوضتم عن الاحباب ومن

يوانسكم

يوانسكم تحت هذا التراب وكيف انتم في وحدتكم وانفرادكم وكيف بليت في التراب اجسادكم
وكيف خلق من ابدانكم الدود وكيف اكل اللحوم والجلود وكيف سالت الاحداق على الخدود
وكيف تفرقت الاعضاء والاوصال وتقطعت اليمين والشمال فهذه سالتم ايها التاركون
للاهل والعيال والقاطعون الازمان والامال عما يخ بعدكم من الاحوال فبلوا [illegible] واسمعوا
منا المقال سكنت الدور وزوجت الازواج وقسمت الاموال وتفرق اهل البيت من
الاولاد والاطفال الذين ربيتموهم بالنعمة والدلال ونسيكم الصواحب والرفقاء وغفل عنكم
الاقارب والجلساء لا يذكر اسماءكم نطقا في الاسمار ولا تنظرون بقلب الاخيار والطلباء
ف في جواب الموتى بلسان الحال قد سمعنا يا عبد الله مقالتك ووعينا ايها المتكلم عنا
فاسمع جوابنا واحفظ خطابنا قد لبسنا ثياب الندامة ودخلنا في ابواب القيامة وشربنا
المنايا فاعجب المصائب واشجنا اهلونا في اضيق المضاجع ولهم عنا ان بطون قبورنا
واقحمونا على الايات فتلوونا ووضعوا على تراب القبر خدودنا ومنوا باللبن سقوف بيوتنا
وودعنا اخوتنا واهلنا وجيراننا وخلونا ثم الملائكة للسؤال احضرونا وعما شاء ربنا
سالونا ثم اجتمع الديدان علينا فاكلونا ومن سرتنا ومحبينا اتينا غيرونا ونسيح ونبني بغير
اهلها عيالنا في بيوت خالية من الاسباب والاموال قد وقعنا في اهوال وخطر شامل
فيسمع من القبور تخويفا وتهديدا وتعنيفا شديدا ينادي بعضها ويقول انا بيت الظلمة انا بيت
الفتنة انا بيت الحنة انا بيت الغربة والكربة انا بيت الوحدة والوحشة انا بيت الحيات و
العقارب والدود انا سجن لمن عصى المعبود انا حفرة من حفر النيران انا سجن لمن عصى
الجبار ويقول بعضها مبشرا لاهلها انا بيت الراحة والنعيم لمن عبد الغفور الرحيم انا بيت
النعمة والسرور لمن اتقى واجتنب الشرور وتنادي بقاع الارض وتقول ايها المغتر بظاهر

الدنيا هل اعتبرت بمن دفن فيها من اهلك وخلانك واخوانك وجيرانك اما
رايت كيف حرصوا على الدنيا وجمعوا الاموال واطالوا الامال فتركوا ما جمعوا وقطعوا
ما املوا محجوبين وهم فيها غرباء فلذا اشتد [illegible] من الاعمال و[illegible]
فرقدت في جمع الاموال وطول الامال [illegible] سابقنا لاحقنا [illegible] ابيات التلف في

الدنيا بعد [illegible]
اخوانه وجيرانه [illegible]
فيها عبرة [illegible]
[illegible]

الفيصمة واجتهد في خلاص بحبك الشريفة اعلم انه سيقع بديارك ما سمع بديارنا ونزل
معنا ما لك مادرهم منا انا وانك تغيير الحال لا يبقى لك من الصديق ولا يحيك القريب
ولا الشفيق وتنقطع العلائق والاسباب للمنازل الوحشة والاقتراب وان
لك يوما يقتل [illegible] عليه [illegible] ان تنتظر وصلك اليه فبادر بما سمعت من جوابنا وما

[illegible]

تجرعه [illegible] طعمت ذنوبه فقلت وادبرت ايامه فولت حتى اذا ادرك مقعد الحمل
اذا قضيت [illegible] انقضت وايقن انه لا مخلص من الله ولا مهرب له عن [illegible] ولاه
فقام اليه يقلب طاهر [illegible] ثم دعاه [illegible] قد [illegible] له [illegible] ونكسه
فهو نفس قد ادركت [illegible] جلبته وهرقت دمعه خده بيدعوه ويقول يا بعد سفره

دعظ

وانظر خطرا بي وانظر قبرا [illegible] واحزنا على ايام ضيعتها واخجلتا على الاثام جنيتها آه ان عاملني
بعدلك ولم تعاملني بفضلك آه ان اعطيتني كتابي بشمالي ما ظهرت على الناس سوء حالي
واحزنا يعني عند اقراني واشكالي وقلت [illegible] ثم الجحيم [illegible] ثم في سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا [illegible] ماخوذ لا تنجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته آه من نار تنضج الاكباد
والكلى آه من نزاعة للشوى آه من نار [illegible] الظلام [illegible] وجميعها [illegible] آه من نار
لا ترحم من استعطفها ولا [illegible] التخفيف [illegible] خشع لها آه من ضربها [illegible] وعقاربها
آه من شرابها الذي يقطع امعاء وافئدة سكانها آه من حياتها وعقاربها وحياتنا الى [illegible]
خلقتني [illegible] ام للسعادة خلقتني [illegible] مولاي [illegible] العقاب خلقتني اما
مولاي اتراك بعد الايمان بك تعذبني ام بعد حبي اياك تبعدني حاشا وجهك الكريم ان تخيبني
مولاي اتراك تخلف ظنوننا وتقطع رجاءنا كلا يا كريم ان لنا فيك املا طويلا ان لنا فيك رجاء
عظيما [illegible] في موعظة [illegible] عظ نفسك العليلة في كل نهار وليلة بهذه الموعظة
الجليلة باحضار الحزن اما الاعتبرة بالسلف من القرون اين صفي الله وابو الانسان
واين صاحب [illegible] وصاحب الطوفان واين ابراهيم خليل الرحمن واين صاحب التوراة
والانجيل وصاحب الفرقان انهم قد بلغوا الرسالة وادوا الامانة ونصحوا الامة وعبدوا
حق العبادة نقلوا من دار البوار وسكنوا [illegible] بجوار [illegible] واين [illegible] وكنانة
واين فرعون وهامانه واين النجاشي [illegible] واين قيصر وسلطانه قد ملكوا الدنيا وعمروها
[illegible] الامصار وحفروا فيها الانهار وغرسوا فيها الاشجار وفارقوها وهم كارهون
وسكنوا تحت التراب على رغمهم وهم صاغرون تفكر كيف افنى الموت قوما
ثمود وقوم فرعون وعادا ونسل دان البلاد كم قد ابادت ملوكا طالما ركبوا الجياد

وسل بيت الفنا كم ملوك عظيم شانهم صاروا رمادا باتوا على قلل الجبال
تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم
واسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم اين الاساور
والتيجان والحلل اين الوجوه التي كانت منعمة من دونها تضرب الاستار
والكلل فافصح القبر عنهم حين سائله تلك الوجوه عليها الدود ينتقل قد طال ما
اكلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذلك الطول قد اكلوا وروي ان الهادي
انشد للمتوكل العباسي هذه الابيات فبكى مع قساوته حتى بلت دموعه لحيته
ونقل ان هذين البيتين وجدا مكتوبين على قبر تناجيك اجداث وهن
سكوت وسكانها تحت التراب خفوت ايا جامع الدنيا لغير بلاغة لمن تجمع
الدنيا وانت تموت ف في موعظة موثرة ودعاء موثر ايها الغافل الكرام
اما تتعظ بموت الاحبة والاخوان هل ترى في ربوعك الا الشتات وتسمع
في جموعك الا فلان مات اين الاباء والاكابر اين الابناء والاصاغر اين
الخليط والمعاشر اين المدل والمفاخر ابتلعتهم والله الحفر والمقابر فلو كشفت عنهم
اغطية الاجداث بعد يومين او ثلاث لرايت الاحداق على الخدود سائلة
والالوان من ضيق اللحود حائلة ينكرهم من كان بهم عارفا وينفر عنهم من
لم يزل آلفا فانظر في هذه الدنيا التاركة لاهلها المهلكة طلابها المتقلبة خطابها
واعلم ان مثلها مثل الحية لين مسها قاتل سمها واهلها يحيون ويموتون
على احوال شتى فميت يبكى ومفجوع يعزى واخر يبشر ويهنى وعائد ومعود
واخر بنفسه يجود وطالب الدنيا والموت يطلبه وغافل وليس بمغفول عنه

ايها

تعالى لا ابكي وقد روي عن [illegible] ان حلقة من السلسلة التي طولها سبعون
ذراعا لو وضعت على الدنيا لذابت من حرها ولو ان قطرة من الزقوم والضريع قطرت
في شراب اهل الدنيا لمرت فيها اللهم بارك لي في الموت واعني على سكرات الموت
واعني على هول المطلع واوسع علي المضجع وارزقني خير ما قبل الموت وارزقني خير ما
بعد الموت واعذني من مقيل النار بين اطباق النار في ظلال النار يوم الكرب
عيون من مقطعاتها وعقاربها وحياتها وضريعها وحميمها وغساقها وشرابها الذي
يقطع الامعاء واذقني سكانها الحي الاشقياء ولا تبتني اي ام الفناء وبتني ليتها لم تلدني
ولم تربني ف في موعظة موثرة ايها الغافل اعمل على مهل وكن من الله عز وجل
على وجل ولا تغتر بالامل ونسيان الاجل ولا تركن الى الدنيا فانها غرارة خداعة
وقد تزخرفت لكم بغرورها وفتنتكم بامانيها وتزينت لخطابها كالعروس المجلية
العيون اليها ناظرة والقلوب عليها عاكفة والنفوس عليها عاشقة فكم من عاشق لها قتلت
ومطمئن اليها خذلت فانظر اليها بعين الحقيقة فانها دار كثرت بوائقها وذمها خالقها
جديدها يبلى وملكها يفنى وعزيزها يذل وكثيرها يقل وحيها يموت وخيرها يفوت
فاستيقظ من غفلتك وانتبه من رقدتك قبل ان يقال فلان عليل او مدنف ثقيل
فهل على الدواء من دليل ام هل الى الطبيب من سبيل فيدعى لك الاطباء ولا يرجى لك الشفاء
ثم يقال فلان اوصى ولماله احصى ثم يقال قد ثقل لسانه فما يكلم اخوانه ولا يعرف جيرانه
وعرق عند ذلك جبينك وتتابع انينك وتلجلج لسانك وبكى اخوانك وقيل لك هذا ابنك
فلان وهذا اخوك فلان منعت الكلام فلا تتكلم وختم على لسانك فلا تنطق ثم حل بك القضاء

وخرج روحك من الاعضاء فاجتمع عند ذلك اخوانك واحضرت اكفانك فغسلوك وكفنوك

فانقطع عوادك واستراح حسادك وانصرف اهلك الى مالك وبقيت مرتهنا باعمالك

في دعاء موثر داير بيننا النهار في كل صباح ومساء اللهم ارحمني اذا انقضى اجلي وانمحى

عملي ومرضت مرض الموت وشممت رايحة الموت ويئس مني الطبيب وبكى علي الحبيب

وارحمني اذا عرق الجبين وكثر الانين والتفت الساق بالساق ودنى مني رحيل

وارحمني اذا انقضت المنون وسكبت علي العيون وكثرت علي البكاء من الرجال والنساء

وارحمني اذا نشرت الاكفان وبكى واسترجع الاخوان وارحمني اذا دفنوني في التراب

ودفني الاحباب والاصحاب وفارقني النعيم وانقطع عني النسيم وارحمني اذا نسي اسمي

وبلي جسمي وتغير صورتي وحالي وتقطعت امشاجي واوصالي وارحمني اذا اندرس قبري

وانطوى ذكري ثم لم يزرني زاير ولم يذكرني ذاكر وارحمني اذا خرجت باذنك من قبري

حاملا ثقلي على ظهري انظر مرة عن يميني واخرى عن يساري اذ الخلايق في شان

غير شاني وارحمني في حشري ونشري واجعل في ذلك اليوم مع اوليائك موقفي وفي احبائك

مصدري [illegible] ولم يكن الا الموت [illegible]

اعظم وادهى [illegible] ذكر الموت واهوال المطلع والوقوف بين يديك نغص مطعمي ومشربي

واقلقني عن وسادي ومنعني رقادي كيف ينام من يخاف ملك الموت في طوارق الليل

وطوارق النهار بل كيف ينام العاقل وملك الموت لا ينام لا بالليل ولا بالنهار ويطلب روحه

بالبيات وفي اناء الساعات اللهم ارحمنا اذا انقطع من الدنيا اثرنا وانمحى من المخلوقين ذكرنا

وارحمنا اذا بلي اجسامنا وتقطعت اوصالنا وتفرقت اعضاؤنا وارحمنا اذا جئناك عراة

[illegible]

ايها الغافل ان من طلب الدنيا وجد الحسرة والندامة ومن طلب العقبى وجد الراحة

والسلامة الدنيا دار محنة وبلية وجمعها راس كل خطيئة عجبا لمن طلب الدنيا والموت

يطلبه وبنى القصور والقبر مسكنه يا طالب اللذات الحاضرة حلاوة الدنيا مرارة

الاخرة ايها الناس اذكر الموت وشدته والموت وسكرته وظلمة القبر ووحشته واللحد

[illegible]

الرفق والانين طويل دهري وما لي لا ابكي وقد [illegible] بالتسويف الامال عمري

ونزل الانين من خيري وما لي لا ابكي وانا نفسي [illegible] والايام تخادعني وقد خفقت

فوق راسي اجنحة الموت وبرهقتني من قريب اعين الموت وما لي لا ابكي ولم امهد قبري

[illegible]

ان يعصي [illegible] آخر فلم يجد عنده وفاء ولا صدقا يا ويلي اذا دخلت لحدي

وحدي ونطقت الارض من تحتي فقالت لا مرحبا بك ولا اهلا كنت ابغضك

[illegible]

وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها

كانت من الزهد على يقين ومن النجاة في شك فاستشعر في قلبك هول ذلك الموقف
وسل الله النجاة منه ثم تأمل في حال المجرمين اذا احاطت النار بهم جميعا وسمعوا لها
تغيظا وزفيرا وشهيقا فعند ذلك ايقن المجرمون بالعطب وجثت الامم على الركب حتى اشفق
البرآء من سوء المنقلب ويخرج المنادي من الزبانية يا فلان بن فلان المسوف نفسه في الدنيا

[illegible]

اما تعلم ان ربك اما تعرفنا انا خلقناك فسواك اما صدقت انه عالمك فكنت من صدقنا الله للمعافية
ثم قدم قلوبهم من حزن الله قرحة واعينهم على انفسهم باكية ودموعهم على خدودهم جارية يقولون
يا غفيع والموت من ورائنا والقبور امامنا والقيامة موعدنا وعلى الله مرضنا ثم اعلم ان محبة الله

[illegible]

معلقة من محبته وانه ثم خلقه من مهابته وقد شغلت اشجار الشوق اليه في حدائق
صدورهم واخضرت لوعة عشقه بجامع قلوبهم ودم الى اثكار الاذكار باوراق ونور رياض القرب
والكاشفة وشرائع المصافاة بين دونه وقد كشف الغطاء من بصائرهم ما لقيت حلة
الترتيب من ضمائرهم فاذا جنهم الليل لم ينامو عن ربهم ومحبوبهم وحولت اليه ابصارهم
من قلوبهم ومثلت معرفته بين اعينهم فما طرح من المشاهدة وكلامه من المنظور

بقربه

بقربه واستراحوا بانسه وتلذذوا بذكره وتنعموا بمناجاته واذا اشتغلوا بغيره
طرفة عين تابوا واستغفروا وقالوا الهي استغفرك من كل لذة بغير ذكرك ومن كل
راحة بغير انسك ومن كل سرور بغير قربك ومن كل شغل بغير طاعتك مولاي كيف
انسيك ولم تزل ذاكري وكيف الهو عنك وانت مراقبي خيبت عين لا تراك عليها رقيبا
وخسرت صفقة عبد لا يكون له من حبك نصيبا اللهم املا قلبي حبا لك وخشية منك
وشوقا اليك خاتمة في اداب ذكر الموت ودعاء مؤثر لا يخفى ان الخوف والمحبة
لا يستقران في قلب احد الا بعد تطهيره بذكر الموت وتزيينه وتشريفه بذكر الله
والفكر في آثاره والآثار واعلم ان الموت امر هائل وخطر عظيم وغفلة الناس عنه لقلة
ذكرهم فيه ومن ذكرهم له ومن يذكره وليس يذكره الا بقلب مشغول بشهوات الدنيا
فلا ينجع ذكر الموت في قلبه والطريق اليه ان تفرغ قلبك من كل شيء وتكثر ذكر
اشكالك واقرانك الذين مضوا قبلك فتذكر موتهم ومصادهم تحت التراب وتذكر
صورهم في مناصبهم واحوالهم فتتذكر كيف محى التراب حسن صورهم وكيف تبددت
اجزائهم في قبورهم وكيف ارملوا نسائهم وايتموا اولادهم وضيعوا اموالهم وخلت
منهم مساجدهم ومجالسهم وانقطعت آثارهم فمهما تذكرت رجلا رجلا وفصلت في
قلبك حاله وكيفية موته وتوهمت صورته وتذكرت نشاطه وتردده وامله
للعيش والبقاء وركونه الى الفرح والشباب وميله الى اللهو والتماب وغفلته
عما بين يديه من الموت الذريع والهلاك السريع وانه كيف كان يضحك ويتكلم
وقد اكل التراب اسنانه والديدان لسانه وكيف كان يهيئ لنفسه ما يحتاج اليه
لعشر سنين في وقت واحد وما بينه وبين الموت الا شهر او اسبوع او دون ذلك

وهو غافل عما يراد به حتى جاءه الموت في وقت لم يحتسبه فانكشف له الحقيق
ووقع سمعه النداء اما بالجنة او النار فعند ذلك انظر في نفسك انك مثلهم وغفلتك
كغفلتهم وستكون عاقبتك كعاقبتهم فلا تزد هذه الافكار مع دخول المقابر ومشاهدة
الموتى مما لا يحتاج ذكر الموت في القلب حتى يغلب عليك بحيث يصير نصب عينيك
وكرر هذا الدعاء لعلك لا تنسى الموت والفناء اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات الاحياء منهم والاموات خصوصا الذين عاشرتهم وعاشروني ورافقتهم
ورافقوني وجالستهم وجالسوني وآنستهم وآنسوني وكالمتهم وكالموني واحببتهم
واحبوني ثم بعد ذلك فارقوني وهم الآن في اجداثهم ينتظرون وعلى الحسرة وطول
الامل يندمون وعلى الغفلة ونسيان الموت يلومون اللهم ارحمني اذا مرضت وعلى
الفراش صرعوني واجتمع لعيادتي حضروني وفي سكرات الموت وجدوني وبكوا علي حين
ابصروني وجلبوا الغاسل ويغسلوني والى جهة القبلة يوجهوني والحقوا ناعي
ويغمضوني ثم في التابوت يضعوني والى المغتسل حملوني وعلى المغتسل طرحوني
ونزعوا ثيابي وكشفوني ومن جانب الى جانب قلبوني وبالخليطين والقراح غسلوني
وبجديدة من القطن خضروني وبالكافور المقدر حنطوني وبالاكفان المعهودة كفنوني
وفي الجنازة وضعوني واحتملوا على اكتافهم حملوني والى المصلى حملوني وهنالك
للصلوة نزلوني وصلوا علي ورفعوني والى المقبرة نقلوني وفي حفرتي ادخلوني
وفي اللحد اضجعوني وباللبن والتراب وسدوني وبالشهادة لقنوني ثم طموا قبري
وودعوني وهجروا عني وخلوني واشتغلوا بغيري ونسوني والملائكة السؤال
حضروني وعما اراد ربي سألوني فاذا اجبت على الصواب يبشروني وان عجزت

عن الجواب

عن الجواب عذبوني واجتمع الديدان علي فاكلوني ومن صورتي ومحياي غيروني
في هذه الحالة الرقيقة عرفوني على هذه الهيئة المكروهة فاذا رآني الذين احبوني نفروا عني وكرهوني
اللهم صل على محمد وآل محمد واخرج قلوبنا من الدنيا قبل خروج ابداننا واضرب الموت بين اعيننا
نصبا ولا تجعل ذكرنا له غبا حتى يكون الموت مانسنا الذي نانس به ومالفنا الذي نشتاق اليه
وحامتنا التي نحب الدنو منها فاذا اوردته علينا وانزلته بنا فاسعدنا به زائرا وآنسنا به قادما
ولا تشقنا بضيافته ولا تخزنا بزيارته واجعله بابا من ابواب مغفرتك ومفتاحا من
مفاتيح رحمتك امتنا مهتدين غير ضالين طائعين غير مستكرهين تائبين غير عاصين
ولا مصرين يا ضامن جزاء المحسنين ومصلح عمل المفسدين قد تمت الرسالة وفرغ منها
مؤلفها المفتقر الى رحمة ربه الباري المتمسك بحبل الله والثقلين محمد طاهر بن محمد حسين
في بلدة قم في اوائل الليلة الاولى من العشر الثالث من اول شهور السنة السادسة
من العشر بعد الالف من الهجرة النبوية على نبينا الف سلام والتحية

فرغت من تسويدها يوم الاثنين من العشر الثاني من شهر محرم الحرام
من السنة التي كمل بها العشر الخامس السادس من المائة
الثالثة من الالف الثاني حين ... من المرض الذي عرض وطال مدة شهر خمسة وثلثين
بعون الله ... والشكر له
في عهد ... انه هو البر العطوف
والحق ... سنة ١٢٦
...
... يا ايام ...

عن الجواب

باب حكايت

ذكروا انه كان باليمامة رجل من بني حنيفة يقال له جحدر وكان لصا
فاتكا فبلغ الحجاج خبره فبعث الى عامله بالبحرين يوبخه ويعجزه ويأمره
امره ان يجد في طلبه ثم ان العامل بعث الى فتيان من اهل بني يربوع
ووعدهم ان يسني جوائزهم ويجزل عطاياهم ان هم قتلوا جحدرا
او اتوا به اسيرا فخرج الفتية في طلبه حتى اذا كانوا منه قريبا ارسلوا
اليه رسولا يعلمه انهم داخلون في جملته وراغبون في صحبته فلما قدم
اليهم وانس بهم وثقوه رباطا واتوا به وبعثوه الى العامل فارسل
به الى الحجاج فخرج معه بعض اصحابه يشيعونه ويبكون عليه فنظر الى حمامتين
على غصنين يتجاوبان بلحن اعجمي فانشا يقول

الم تر الله يعلم ان قلبي … يحب لنا بها البرق اليماني
وانك لامع من ارض سلمى … يمنيني بانواع الاماني
ومما هاجني فازددت شوقا … بكى حمامتين تجاوبان
فقلت لصاحبي وكنت احزو … بزجر الطير ماذا تزجران
فقال الدار جامعة لليلى … ولما تغفلا علم البيان
فقلت البان بان من سليمى … وفي الغرب اغتراب غير داني
اذا جاوزتما نخلات حجر … فاودية اليمامة فانعياني
لفتيان اذا سمعوا بموتي … بكين لنا لهم وبكى الغواني
وقولا جحدر امسى رهينا … يحاذر رجل مصقول يماني

فلما وصل جحدر الى الحجاج قال انت جحدر قال نعم قال ما حملك على ما
فعلت قال الجفوة السلطان وقوة جناني قال وما جفوة سلطانك

وقوة جنانك قال اما جرأة جناني فاني ما لقيت فارسا قط الا قتلته و
اما جفوة سلطاني فلو بلاني الامير لوجدني ادنى اهل زماني فقال
الحجاج اما ان نقتلك او نلقيك للاسد فان قتلنا اراحنا منك وان
قتلته خليت سبيلك فقال اصلح الله الامير قربت المسئلة واعظمت
الامنية ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم كتب الحجاج الى بعض
عماله ان يصيد له اسدا كان في قطع الطريق من الشام الى العراق
فلم يزل العامل يجمع له الرجال والحيل الى ان ظفر به بعد كد وتعب
عظيم وانفذه الى الحجاج فلما وصل اليه الاسد امر الحجاج بان ينزل
في بركة غاية البناء عظيمة وان يبنى فوقها مظلة مشرفة للجليس
فدلي الاسد فيها واتي بجحدر مقيد فالقي في قبلته فقال له الحجاج قد
خبرناك فما تقول قال اطلق يدي اليمنى ودلني للاسد ففعلوا
ذلك فلما صار من الاسد على قدر رمح انشأ يقول

ليث وليث في محل ضنك ... كلاهما ذو انف وفتك ... ان يكشف
الله قناع الشك ... ظفرت بحاجتي ودركي ... وصولة في بسطة
وهتك ... بامر جبار عظيم الملك ... فهو احق منزل بالترك ... فقال له
الحجاج انت والله احق منزل بالترك ان ظفرت ثم حمل عليه الاسد فتلقاه
جحدر بالسيف ففلق هامته وخر كانه خيمة قوضها الريح فكبر
الناس وجعل جحدر يمسح سيفه على بطن الاسد فقال الحجاج لله

دره

درك يا جحدر ايما احب اليك الاقامة عندنا ولك لنا صفوة في العاشرة
دون المخالفة ام الرجوع الى اهلك ولك الحباء والكرامة على ان لا يخرج منك
علينا ما يسوءنا قال بل اقيم تحت جناح الملك وفي ظله فاحسن اليه و
احسن جائزته وشهد معه مشاهد حمد فيها اثره منها دير الجماجم
وكتب جحدر الى امرأته بهذه الابيات ... يا حمل انك لو شهدت مواقفي
في يوم هيج مسدف عجاج ... وتقادم الابطال من جوف الردى
وتقلتي للضيغم المهياج ... ستر بادية كان نيوبه ... شبه الاسنة
او بريق زجاج ... وكانما خيطت عليه ملاءة ... فلقاء او خلق من الديباج
فثبت ادخل في الحديد مكبلا ... للموت نفسي عند ذاك تناجي ... وعلمت
اني ان تركت قتاله ... اني من الحجاج لست بناج ... ففلقت هامته فخر كانه
اطم تقوض مائل الابراج ... ثم انثنيت وفي يميني شاهد ... مما جرى من
شاخب الاوداج ... لعلمت اني سيد ومسود ... من سر املاك ذوي
الاتواج قيل فلم يزل مع الحجاج حتى مات

قيل كان لبشر بن عوانة العبدي صعلوكا من صعاليك العرب فغار
على امرأة تخلى بها فقال ما رايت كاليوم فقالت ... اعجب بشر اسود
في عيني ... وساعد ابيض كاللجين ... ودونه مسرح طرف العين
خمصانة ترفل في حجلين ... احسن من يمشي على رجلين ... لو ضم بشر
بينها وبيني ... ادام هجري واطال بيني ... ولو يقيس زينها بزيني

لا سفر الصبح لذي عينين فقال لها ويحك من تعنين قالت عنيت
ابنة عمك قال فهي من الحسن بحيث ما وصفت فقالت بل ازيد من
ذلك واكثر فانشا بشر عند ذلك يقول ويحك يا ذات الشباب
البيض ما خلتني عنك بمستعيض والآن اذ لوحت بالتعريض
خلبت حلوا لم يصفو ببيض لا ضم جفناي على تغميض
ان لم انل غرضي من الحضيض فقالت كم خاطب في امرها
الحا وهي البنا بنت عم لها ثم ارسل الى عمه فخطب اليه ابنته
فمنعه امنيته فآلى ان لا يبقي احدا منهم ان لم يزوجه ابنته فكثرت
فيهم مضراته واتصلت بهم معرته واجتمع الحي على عمه وقالوا كف
عنا مجنونك فقال لا تلبسوني عارا وامهلوني حتى اهلكه ببعض
الحيل فقالوا انت وذاك فقال له عمه اني آليت ان لا ازوج ابنتي
الا ممن يسوق اليها الف ناقة مهرا ولا ارضاها الا من نوق خزاعة
وكان في طريق خزاعة اسد يقال له داذ وحية تدعى شجاعا وفي
ذلك يقول قائلهم افتك من داذ ومن شجاع ان يك داذ سيد
السباع فانها سيدة الافاعي وكان غرض عمه ان يهلكه بهما
قال ثم ان بشرا سلك ذلك الطريق فلما انتصف خرج عليه الاسد
فاعتضده فقطعه بنصفين ثم كتب بدم الاسد على قميصه لابنة عمه
كما يقول افاطم لو شهدت ببطن خبت وقد لاقى الهزبر اخاك

بشرا اذا لرأيت ليثا ام ليثا ... هزبرا ضيغما يغشى هزبرا
تبهنس اذ تقاعس عنه مهري ... يحاذره فقلت عقرت مهرا
انل قدمي ظهر الارض اني ... رأيت الارض اثبت منك ظهرا
فقلت له وقد ابدا نصالا ... محددة ووجها مكفهرا
تدل بمخلب وبحد ناب ... وباللحظات تحسبهن جمرا
وفي يمناي ماضي الحد ابقى ... بمضربه قراع الدهر اثرا
الم يبلغك ما فعلت ظباه ... بكاظمة غداة ضربت عمرا
وقلبي مثل قلبك لست اخشى ... مصاولة ولست اخاف ذعرا
فانت تروم للاشبال قوتا ... واطلب لابنة الاعمام مهرا
ففيم تسوم مثلي ان يولي ... ويترك في يديك النفس قسرا
نصحتك فالتمس يا ليث غيري ... طعاما ان لحمي كان مرا
فلما ظن ان النصح غش ... وخالفني كأني قلت هجرا
مشى ومشيت كالاسدين راما ... مراما كان اذ طلباه وعرا
هززت له الحسام فخلت اني ... كشفت له عن الظلماء فجرا
وجدت له بجائشة اراها ... لما كذبته ما منيه غدرا
فخر مضرجا بدم كأني ... هدمت به بناء مشمخرا
وقلت له يعز علي اني ... قتلت مناسبي جلدا وفخرا
ولكن رمت امرا لم يرمه ... سواك فلم اطق يا ليث صبرا

فلا تجزع فقد لاقيت حرا   يحاذر ان يعاب فمت حرا

فلما بلغ الابيات الى عمه ندم على منعه تزويجها وخشي ان
تغتاله فخرج على اثرها يمّا على وجهه حتى لحقه وقد ملكته
سورة الحية فلما راه عمه اخذته حمية الجاهلية فجعل
يده على فم الحية وحكم فيها سيفه ثم قال

بشر الى المجد بعيد همّه   لما راه بالعراء عمه
قد نكلته نفسه وامّه   جاشت به جاشية تهمّه
فقام في الفلاة يؤمّه   فعاث فيها يده وكمّه
فنفسه نفسي وسمّي سمّه

فلما قتل الحية قال له عمه اني انما عرضتك طمعا ان اضرك
وقد نجاك الله ثم عناني فارجع لازوجك ابنتي فلما رجع بشر
اذ بغلام قد بدا كشق القمر على فرس مدجج بسلاحه فقال
بشر اني لاسمع حس صيد مددت رجلك الى قبيله ثكلتك
امك ونفسك يا بشر اترى ان قتلت ذا اذا دونهت شجاعا
فاذا صنعت بجواتن في امان سلبت عمك فقال بشر من انت
لا ام لك قال اليوم الاسود والموت الاحمر فحمل كل منهما
على صاحبه ولم يتمكن بشر من الغلام وتمكن الغلام بعشرين
طعنة في كليته بشر كلها اثبت بالسنان ولقعة فحمل على يديه

ابقاء

ابقاء عليه ثم قال يا بشر كيف رأيت الشر لو شئت لاطعنك
سنان الرمح ثم القى رمحه وسلّ سيفه وضرب بشرا عشرين
ضربة بعرض السيف ولم يتمكن بشر من واحدة ثم قال
يا بشر سر واذهب انت في امان قال نعم بشرط ان تقول
لي من انت قال انا ابن المرءة التي دللتك فقال بشر تلك
العصا من العصية ولا تلد الحية الا حية وحلف بشر لا يركب
حصانا بعدها ثم تزوج ابنة عمه وزعل عنترة
حسن حاله والله اعلم سبحانه

هذا ملكي

١٢٣٤

شرح زبده باسم ...

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لمن اصول نعمائه ظاهرة وفروع آلائه باهرة فارانا الى الشكر سبيلا والشكر لمن نزهته تنزيها عن جميع
الموجبات وقدسته تقديسا جمع المخلوقات فسبحه واقدسه بكرة واصيلا والصلوة على سيد المرسلين وخاتم الرسل
والنبيين محمد الذي صار به المشركون ذليلا وعلى آله الذين حسبوا مصابيح الدين وقاموا بفضلهم مصابيح اليقين فرحوا
في الجنة بحبهم جميلا اما بعد فان التفقه في الدين امر لا بد منه لمن [illegible] على اليقين اذ كل انسان في دار
المقام بمعرفة الاحكام من الحلال والحرام وهي مع علو شانه وعظمته يحتاج الى الاصول الذي هو باحث عن ادلته
فلا بد لهم من معرفة الادلة الى الاصول اثباته ليتمكن لهم وصول البرهنة الى المقاصد والمطالب وقد صنفت فيه
مطولات ودونت فيه مختصرات فلما نظرت اليها فاذا انا باصل وجدته علوها مشكوة فيه انوار البيان [illegible]
باوتاد الدلالات ورايته [illegible] لنشر نبذ التحقيق عليه اثبات الانظار [illegible] عليها حالته باحبال الانظار
فخمت عقول الفضلاء في فرات حقيقته [illegible] وطمحت عيون العلماء الكبار تدقيقه [illegible] وهو مع [illegible]
محتو على كنوز حقائق الاولين مع اختصاره مشتمل على رموز دقائق الآخرين للعلامة المنتسب بحكمة الله المؤيد
بالعدل [illegible] ابراهيم فضله كالشمس [illegible] اجل العلماء الراسخين وافضل العلماء الفاضلين بهاء الملة والدين
[illegible] الله [illegible] فكررت [illegible] ووجدت ما خلفه وما بين يديه فاحببت ان اشرح شرحا
يبين به معضلاته وتحل به مشكلاته ليكون تذكرة لي ولمن نظر اليه وانا امسك به وانا اتوكل عليه وما انا شرع [illegible]
بعون الملك المعبود قوله لما كان الابتداء باسمه سبحانه من الكلام مع ما فيه من الموافقة لكلام الملك العلام
وحديث النبي عليه السلام ابتدا المصنف فقال بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] بينه وبين حديث التحميد [illegible] فان
الابتداء هو التقدم على المقصود الاصلي وهو امر اضافي [illegible] بان يحمل في التسمية على الحقيقي وفي التحميد على الاضافي

[illegible]

فان اصل التوسل الى [illegible] عليه [illegible] بنعوت الكمال واسم [illegible] ونعوت
الجلال فالابتداء بالتسمية يستلزم [illegible] متعلق بمحذوف وهو [illegible] بقرينة المقام
والباء للاستعانة وهو [illegible] مقدم [illegible] ولكن الاول اوفق
للاختصاص المناسب [illegible] في هذا المقام [illegible] وهو
عند الكوفيين [illegible] الهمزة كما في [illegible]
والله اسم [illegible] الهمزة [illegible] الالف واللام [illegible] للتعظيم والتفخيم [illegible] والرحمن الرحيم
اسمان بنيا [illegible] للمبالغة [illegible] الرحمن ابلغ من الرحيم [illegible]
لان زيادة البناء تدل على زيادة المعنى [illegible] الكيفية او الكمية [illegible] يا رحمن الدنيا [illegible]
والآخرة ورحيم [illegible] يا رحمن الدنيا والآخرة ورحيم الدنيا [illegible]
[illegible] الباقية [illegible] القاعدة [illegible]
الدنيا والآخرة [illegible]
[illegible]
[illegible] الاصل [illegible]
[illegible] الكلام حقيقة [illegible]
في حصول الكلام [illegible] الحمد [illegible]
[illegible]
[illegible] قوله اي الكلام [illegible]
[illegible]
الكتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الامر بانه اولا لا ثانيه من الرد عليهم [illegible] التقدم [illegible] والتسبيح [illegible] الحمد لله [illegible] المستحق للاول [illegible]

[illegible] بالجميل الاختياري [illegible] حقيقة [illegible]

[illegible] عند الجمهور حيث [illegible] حقيقة في الاول [illegible] بيان الماهية [illegible]

[illegible] بصفات الذاتية [illegible] الافعال الاختيارية

باعتبار ان الذات [illegible] وجود [illegible] باعتبار [illegible] الاختيارية [illegible]

[illegible] بمنزلة السبب [illegible] ويظهر منه انه لا بد [illegible] يوافقه [illegible]

[illegible] تعظيم المنعم من حيث انه منعم [illegible]

[illegible] فرق [illegible] ومنهم من قال [illegible]

[illegible] ومنهم من قال انه [illegible]

[illegible] الظاهر [illegible] والتعبير [illegible]

[illegible] ادراك العقول [illegible] جماعة من المتكلمين [illegible]

[illegible] الحكم عليها [illegible] التقدير [illegible]

[illegible] الرؤية [illegible] موجودة [illegible]

[illegible] وهو لطيف الخبير [illegible]

[illegible] في حصول المقصود [illegible] الوسائل [illegible]

[illegible] في استفادة الكلام [illegible]

[illegible] في قوله تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما [illegible]

[illegible] المراد به [illegible]

لان المراد بالتسليم [illegible] الرحمة [illegible]

[illegible] الرحمة [illegible] العطف [illegible]

[illegible] الاية [illegible] الرحمة [illegible]

[illegible] وما [illegible] التقدير [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] بحيث [illegible] اللفظ [illegible] المستحقة [illegible]

[illegible] الصفات [illegible] والمراد [illegible]

[illegible] بعد رفع الحجاب [illegible]

[illegible] الحقيقة [illegible] المطابقة للاشياء [illegible] كانت [illegible]

[illegible] في الواقع [illegible]

[illegible] الكرام [illegible]

[illegible] العلماء [illegible]

استعارة [illegible] الاحكام [illegible]

[illegible] مسائل الحلال [illegible]

[illegible] الفروع [illegible]

[illegible] الانواع [illegible]

[illegible] الفصول [illegible] الجنس [illegible] ماهية النوع [illegible]

كانت [illegible] خارجية [illegible] الجنس [illegible] الفصل [illegible]

[illegible] عقلية [illegible]

[illegible] الجنس [illegible] الفصل [illegible]

[illegible] ماهية النوع [illegible]

[illegible] الانسان حيوان [illegible]

[illegible]

[illegible] وبعد [illegible]

[illegible]

[illegible] الكلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

اى عطف عليه هذه جملة معترضة دعائية وقعت بين القول ومقوله وانه [illegible]

وتوضيحه هذا ان ما ساقه اليكم وفى تعريف المسند اليه [illegible] المعقولات [illegible] الظهور [illegible]

اى بعد من هذه المحسوسات يا اخوان الدين اعتراض وقع بين جزئى الكلام للتنبيه على اختصاص الخطاب بالمؤمنين

ما قررت عليه تقديمه للحصر [illegible] الاسباب التوجه [illegible] الاحكام [illegible] الكثرة [illegible]

[illegible]

وضع [illegible] ان يكون اذا كانت فى الترتيب [illegible] الدقيقة [illegible] وان كانت واقعة لكن ما ذكرناه

[illegible] الترتيب [illegible] الاصلاح [illegible] فى الاول [illegible]

[illegible] الاصلاح والترجيح [illegible] عن السهو والنسيان [illegible]

[illegible] الرتبة والترتيب وضع شىء فى مرتبته [illegible]

[illegible] المنهج الاول فى المقدمات [illegible] الشرعية [illegible] السنة والكتاب

[illegible]

الاجتهاد والترجيح كما اشار اليه الحاجبي وصرح به السيد في الحاشية فيحتاج في صحة الحملية الى النقل وفيه نظر لان الادلة من حيث هي
ادلة ملحوظة مع هذا المبحث ايضا كما صرح به الشريف فان قلت ليس النقل في تعيين المجاز مثل ما عرفت والفقه لغة الفهم وهو لا يتعلق بالعلم
ادراك الذهن وان كان المتعارف بالادراك عرفا العلم وهو يطلق على معان كثيرة لكن المراد هو التصديق لما تقرر عندهم ان
المكتسب من الدليل لا يكون الا تصديقا ولا يمكن حمله على الادراك مطلقا وعلى التصور فقط لان تصور الاحكام من مبادي
الفقه وقوله بالاحكام الباء للصلة او للملابسة وهو فصل عن العلم بغيرها من الذوات والافعال والصفات
الحقيقية وفيه نظر لانه ان اريد بالحكم ما اقتضاه الخطاب من الوجوب ونحوه كما صرح الشيخ في الذكرى فقيد ان
الشرعية والفرعية زائدا وان اريد به غيره فيرد انه مشترك فلا يجوز اخذه في الحد بدون قرينة الشرعية وهو ان
علم وجوبها اخذه من حجة الشرع اما بالنقل عن حكم الاصل او بالتقرير عليه فيدخل ما علم بالدليل العقلي والشرع لغة [illegible]
الواضح [illegible] ثم جعل اسما للطريق ثم استعير للطريقة الالهية من الدين وهو فصل عن الاحكام الوضعية والعقلية والحسية
الفرعية المتعلقة بكيفية العمل [illegible] وهو فصل عن الشرعية الاصلية التي لا يتعلق بكيفية عمل [illegible]
مجرد اعتقاد كعلم الكلام وفي جعل هذا من الشرعيات مع ان العقل مستقل باثباتها تنبيه على ان الاعتقاد [illegible]
اخذ من الشرع ليعتد بها عن ادلتها متعلق بالعلم [illegible] والاول [illegible]
الجمع ان الفقيه لا بد من ان يكون له قوة الاكتساب عن كل واحد من الادلة الاربعة وهو فصل [illegible] كونه من الدين
ضرورة كاركان الاسلام التفصيلية المخصوصة [illegible] الاحكام وهو فصل عن علم المقلد [illegible] حيث يستدل بدليل
اجمالي مشهور [illegible] هذا التفصيل العلم بتلك الاحكام وفيه ان [illegible] غير معتبرة
فقهه بل المعتبر انما هو الاستعداد [illegible] التعريف الاجزاء [illegible] جميع الادلة [illegible]
استفادة الاحكام وكيفية حال [illegible] ان هذا التعريف [illegible] فخر الدين [illegible]
والعلا [illegible] ان الفقه العلم بالاحكام الشرعية الفرعية المستدل على اعيانها بحيث لا يعلم كونها من الدين
واحترز بالمستدل على اعيانها عن علم المقلد [illegible] وعلم الله والملائكة وبتقييد الاخير عن العلم [illegible]
والركوع والعموم لان في [illegible] عن المقلد [illegible] المستدل على اعيانها نظرا لانه مستدل على اعيانها وان
المستدل غير [illegible] العلم [illegible] عن الاستدلال [illegible] فلا بد [illegible]
[illegible] المستدل [illegible] الاحكام [illegible] العلم [illegible]
في [illegible] هذا التكلف [illegible] الفقه [illegible] لذلك التعلق

كان قوله

كان قوله سره [illegible] الفاضل فانه حيث [illegible] الفضل عنه لحصول [illegible] لا يكفي وان كان هذا ظنية [illegible]
وهو ان الفقه من باب الظنون لابتنائه على امور ظنية من نقل اللغة وعدم التجوز ونحوها والمبتنى على الظنون ظني
فكيف يصح ان يكون علما [illegible] اي عن ادلة الاحكام [illegible] الادلة التفصيلية مع ظنيتها الا ان
الادلة على التصويب اي على القول بان كل مجتهد مصيب [illegible] في المسئلة الاجتهادية حكم قبل الاجتهاد
بل الحكم ما يؤدي اليه الاجتهاد كما ذهب اليه طائفة ظاهرة الظهور ان الحكم عندهم ما ظهر من الدليل قطعي وحصول العلم
للظهور [illegible] اي بدون التصويب [illegible] بان لله تعالى حكم قبل الاجتهاد قد يصادفه المجتهد [illegible] وقد لا
فيخطئ كما ذهب اليه جماعة من المحققين [illegible] الظهور [illegible] من الظنون [illegible] ذلك الحكم وقد
عن هذا [illegible] المراد بالعلم [illegible] اخبار [illegible] والمعنى [illegible]
[illegible] فقال ان [illegible] بحقية الاحكام [illegible] القطع [illegible] من الادلة وفيه [illegible]
الدليل [illegible] العلم بالظهور [illegible] عن الادلة بل هو [illegible] تعلق [illegible] بتعلق العلم
هذا [illegible] الاحكام دون القطع [illegible] الاطلاق العلم [illegible] حقيقة [illegible] شارح المواقف
انه مخالف لاجماع اهل اللغة والشرع والعرف لكنه [illegible] تخصيص [illegible] القطعي
وهو لا يناسب التعريف [illegible] تخصيص العلم بالظهور [illegible] تخصيص الادلة بالامارات المفيدة له او القطع بتعيين [illegible]
على وجه [illegible] الدليل ان [illegible] والمراد به انه [illegible] اعتقاد وجوب العمل [illegible] ان
يتعلق به الوجوب [illegible] تخصيص [illegible] الحاصلة من الادلة الظنية والظرف
متعلق بالمصدر [illegible] فكلما ظن المجتهد وجوب فعل [illegible] قطع بوجوب العمل والحكم [illegible] وجوب [illegible] وان
كان [illegible] مظنون اذ يكفي في [illegible] الوجوب [illegible] الايجاب [illegible] لا يلزم منه [illegible] اذ يكفي [illegible]
الوجوب [illegible] الظن وفي هذا الترجيح نظر من وجوه الاول انه [illegible] ان يكون الفقه
هو العلم بوجوب العمل [illegible] ان ذلك العلم غير مكتسب من الادلة التفصيلية [illegible] دليل
اجمالية وهو ان هذا الحكم مظنون وكل مظنون وجب العمل به [illegible] هذا القياس مقدمة [illegible]
قولنا كل ما وجب العمل به فهو معلوم قطعا [illegible] العلم بالحكم وهي ممنوعة كيف [illegible]
وهو ان كل مظنون معلوم [illegible] او [illegible] لشيوع اطلاق العلم على الظن [illegible]
والاستظهار [illegible] ذكر [illegible] عنه العلم [illegible] اكثر [illegible]

اما الجزم ففي هذا المكان رجحان تبدلها بالامارات الى تطلق ما يحصل عنده الظن ليدفع ذلك التعارض بلا
يكون ذلك الاطلاق من قرينة لفظية ايضا وقد تقدم المقتضى للنهاية والمحصول التزام ما قيد من ان تخصيص العلم
بالظن لوجوب مرجوح ما عليه دليل قطعي من الاحكام كوجوب الصلوة والزكوة والصيام والقطعيات ليست فقهية
لانها انما اشتهرت فقهيتها لانها صارت مما علم من الدين ضرورة كما ان وجوب القطعيات عند الحد يجب به فرع علمه
وعلم جبرئيل والرسول صلى الله عليه وسلم من الاجماع على ان القطعيات ليست فقها لا اجتهاد فيها لان الاجتهاد انما يجري فيما
ليس له دليل قطعي من المسائل الفقهية كما نطلق به ان ما به الاجتهاد وفيه حققه ان حد الاجتهاد فانه استفراغ الوسع
في طلب الظن بشيء من الاحكام بحيث يحس من النفس العجز عن المزيد عليه فقيد الظن يخرج [illegible] وهذا تعريف العلامة وقريب
من تعريف الحاجبي وجماعة من الاصوليين والانسب تعريف [illegible] حيث قال هو ملكة يقتدر بها على استنباط الحكم الشرعي من الاصل
فعلا او قوة قريبة ومن تعريف صاحب المنهاج حيث قال هو استفراغ المجتهد في درك الاحكام الشرعية فانه [illegible] بحجه
ويراد بها الاحكام في الحد المسائل [illegible] من المعلومات [illegible] المحمولات المخصوصات اثباتا او نفيا بالموضوعات
فخرج بارادة المحمولات نظرا [illegible] هذا الكلام [illegible] الاحكام عند [illegible] الاشاعرة هو الخطاب وقد [illegible]
بخلافه وبان المراد [illegible] المسائل [illegible] الحكم [illegible] الشرعية والفرعية [illegible]
هو الحكم الشرعي ولما كانت الاقسام من الاحكام ظاهرة في الاستغراق وذهب اليه جماعة ولم يكن هذا [illegible] المصنفين
بها بقوله [illegible] الاحكام جنسية [illegible] الاية المطلقة المحرزة عن [illegible] وهذا انسب [illegible]
[illegible] في هذا المقام وهو ان المراد بها الجميع او البعض على الاول [illegible] فان الاكثر [illegible]
بالجميع وعلى الثاني [illegible] المقلد [illegible] البعض على الوجه المذكور الاستغراقية [illegible] اليها باعتبار
وجوده في ضمن الجميع كما ذهب اليه كل من لم يجوز التجزي ومن جوز بالبعض جوزه ولم يريدوا بالعلم بجميعها فعلية العلم
[illegible] بالعلم النهيئة [illegible] يكون عنده ما يكفي في استعلام الجميع من المأخذ والاسباب والشروط
والعلم عليه مستفيض وهذا [illegible] النهيئة [illegible] استعداد القريب الى الفعل للاحاطة بالكل اي بكل
الاحكام لا تتوقف لان تلك الاحكام متعلق بالحوادث الفعلية [illegible] تنحصر في عدد وتقف
عند حد والقوة البشرية قاصرة عن ضبطها [illegible] لا يحصل الا بصورة تامة فيلزم ان لا يوجد واحد
بعد واحد [illegible] تعلق التكليف في كل بكل واحد وفيه نظر اذ الدليل غير مبين [illegible] اليه للنفس
ولا بيان [illegible] كيف وقد ذهب المخالف كلهم لم يجوز التجزي [illegible] بعض بحرفية ايضا بل كلام المصنف

الشرعية

الشرعية والوجه المذكور غير تام لان قوة البشرية قاصرة عن ضبط احكامها جزئية لا كلية والتالي غير تعذر تسليم
لا يجب بغير الاستغراق والتردد في البعض الثاني بعض الاحكام اوفي بعض المجتهدين في الاول يتعلق الظرف بالمحدد
[illegible] بتعذر قسمه [illegible] بقوله [illegible] كما [illegible] فهو اعتبر التعيين والكل لزم ان لا يكون هنا
مجتهد او هو بطل اتفاقا وجب بان التردد يوجب الحكم بتجزيه في الاخذ باحد الطرفين فيه اجتهاد وبعض
التردد في الحال لا ينافي الاستعداد لجواز ان يكون ذلك لتعارض الادلة او لعدم التمكن من الوصول لاقتضائه
زمانا فدخل تحت علم المتجزي القادر على تحصيل بعض الاحكام على الوجه المذكور دون البعض بل اكثر المجتهدين يتحرزون
والمجتهد في الكل نادر وبعضهم [illegible] ان يكون [illegible] فقيها وقيد [illegible] خلاف المشهور وقال
صاحب النقد [illegible] وقال العلامة الشيرازي ان مجتهد [illegible] شرط في اطلاق الفقيه كونه
الاحكام [illegible] وصح قول مالك [illegible] مسئلة من الاربعين ولو كان المعتبر هو العلم بالكل
لكان مالك [illegible] للعلم بالبعض لم يكن مجتهدا واللازم باطل اتفاقا وفيه نظر لان عدم العلم في الاكثر
لا يستلزم عدم الاستعداد له وهو المعتبر عند القائلين بالاستغراق لا علم المقلد بالحكم الذي اخذه من المجتهد علم
[illegible] كما ذهب اليه [illegible] ولذا قال [illegible] بحرف المجاوزة المتعلقة بالعلم وهو يطلب حصوله
من الادلة التفصيلية بالنظر والاستدلال وعلمهم ليس كذلك قبل [illegible] ان علم المقلد ليس بحاصل عنها وذلك
لان علمه بفتيه مستند الى [illegible] ليس كذلك [illegible] ان يكون العلم عنها بلا واسطة وجب ان البا
حصوله منها بغير واسطة [illegible] على [illegible] في كلام المصنف [illegible] الاخراج لان علم جبرئيل
عن الحد بواسطة شيئين احدهما ان [illegible] عبارة عن الظن كما [illegible] حرف المجاوزة ان [illegible]
عن العلم القطعي او الاعم منه ومن الظن وفيه [illegible] في اخراجه [illegible] باستدلال بعيد [illegible] المذكور
[illegible] بان [illegible] حرف المجاوزة متعلق بالاحكام [illegible] او على ان
علم [illegible] مستند الى الادلة [illegible] بالضرورة وقولهم من الادلة [illegible] بالاستدلال لجواز [illegible]
من الوحي [illegible] الكتاب [illegible] ليس [illegible] ان ذلك القول
[illegible] بالاستدلال للاحاطة الحقيقية لا لان [illegible] بطريق الضرورة يكون [illegible] من الجهة
[illegible] لا للتخريج [illegible] ما كان حاصلا من الادلة
انما هو بالاستدلال [illegible] من يتوهم ان ما كان من الادلة قد يكون [illegible] يكون استدلاليا لا الاخرا

الاخراج

ودلّ على ان علمه سبحانه غير مستند الى الادلة بل هو عالم بها بما هي عليه من غير استفادة احدهما عن الاخر قطعا فيخرج عن الحدّ
بحيث المحاذرة مطلقا وقول العلامة يشير الى ان الادلة على الاحكام الثابتة بها وحيث كان علمه بالاشياء [illegible]
عليها في نفسها وجب استناده اليها مدفوع بوجهين الاول ان تلك الادلة امارات لا علل موجبة وان العلم
بالمعلول لا يجب ان يكون مستفادا من العلة [illegible] بالادلة الاربعة المعروفة من الكتاب والسنة والاجماع ودليل العقل
وذكر التفصيلية لدفع توهم حمل الادلة على الاعم [illegible] الاجمالية فيدخل علم المقلد اذا استدل بدليله انه المشهور قال القاضي
[illegible] من الادلة [illegible] الاجمالية [illegible] وستسمع في بابه [illegible]
وقد عرفت ان لاصول الفقه تعريفين احدهما باعتبار الاضافة والثاني باعتبار العلمية وقد فرغ عن الاول واراد ان يشرع
في الثاني ليكون الطالب على بصيرة [illegible] فصل وهو لغة
القطع [illegible] من اصول الفقه ما يكون اللفظ او ذلك
المفهوم علما [illegible] هذا العلم باعتبار ان هذا اللفظ علم [illegible] لو لا وضع له هذا اللفظ اولا
وان كان هذا احد [illegible] المفهوم [illegible] ليس بحقيقة [illegible] ذلك اولا [illegible]
[illegible] العلم [illegible]
[illegible] القواعد الاصولية [illegible]
الاعتقاد [illegible] القواعد بالقواعد [illegible] مجموع [illegible] الفقه [illegible]
التعريف فيخرج العلم بالجزئيات [illegible] تلك القواعد [illegible] الجزئيات [illegible]
[illegible] والفرق بين [illegible] التعريف [illegible] الاول ان
[illegible] المعلومات [illegible] العلم المتعلق بها [illegible]
[illegible] العلم بالقواعد [illegible] لاستنباط الاحكام الشرعية الفرعية من الادلة [illegible]
من تلك القواعد وذلك باعتبار [illegible] الاستنباط [illegible] بالعلم بالقواعد الممهدة للاستنباط
[illegible] الاحكام [illegible] الشرعية [illegible] والاصطلاحات الشرعية الاصلية [illegible]
كان [illegible] العربية والمنطق [illegible] الاستنباط [illegible]
دفعه بقوله والممهدة [illegible] باختصاص [illegible] بالاستنباط بحيث لا يكون [illegible]
[illegible] العربية [illegible] والمنطق [illegible]

منها

منها مدخل في استنباط تلك الاحكام من جهة لكنه غير مختص به فيخرج باختصاص المستفاد من الفقه ثم ان العلم المقيد
بالقواعد المقيدة [illegible] الاستنباط [illegible] اصول الفقه هو العلم المقيد بها فلا يصدق
حدّه على علمه سبحانه وعلم الرسول والائمة [illegible] عليهم السلام بتلك القواعد [illegible] حدّه بالاعتبار
شرع في بعض من احواله باعتبار [illegible] حيث قال ومباديه والمراد بها ما اصطلحوا عليه مما يتوقف عليه وجود [illegible]
وثبوتها بحسب الذات [illegible] ما يطلق عليه هذا اللفظ مما له فائدة في العلم من المقدمات فلا يرد ان حدّه [illegible]
منها فلا يصح حصرها في المذكورات وما يتوقف عليه ذات المسائل [illegible] الموضوع [illegible] واجزائه وجزئياته او حدّه
عوارضه الذاتية [illegible] تصديقية فهو مسئلة [illegible] هذا العلم [illegible] او من علم آخر او كانت
من [illegible] المنطق [illegible] كالحد والقياس وما يتوقف عليه [illegible]
والحد وشروطهما [illegible] مندرج في الكلام كما صرح به الغزالي في الاحياء والقول [illegible]
علم الكلام يحتاج اليه كما يحتاج هذا العلم [illegible] موضوعه غير موضوعه [illegible] ذلك انه يحتاج [illegible]
خروجه من الكلام وان كان [illegible] مبادئه من مسائله كما صرح به السيد الشريف [illegible]
الموضوع [illegible] بجواز ان يكون موضوع [illegible] موضوع [illegible] الكلام لتوقف الادلة الاجمالية من الكتاب
والسنة [illegible] الادلة التفصيلية [illegible] مسائل هذا
[illegible] حيث دلّ على ان الامر للوجوب على [illegible] الصانع والتصديق [illegible]
والنظر في امر النبوة وتحقيق معجزاته [illegible] علم الكلام هو المتكفل بهذا [illegible] فلا جرم توقف هذا العلم عليه [illegible]
المجتهد على [illegible] في ترتب استنباط الاحكام الشرعية من مسالكها واستخراج الاوامر السمعية من مداركها [illegible]
عليه ذلك [illegible] ان هذه الامور قد صارت مركوزة في الخواطر حتى لا يقدم على انكارها احد من العقلاء [illegible]
[illegible] بمنزلة البديهيات فلذا اخذوها مسلمة ولم يوردوها في هذا الفن [illegible]
[illegible] كان [illegible] الطبع [illegible]
ثم عند قصد التحقيق على وجه التفصيل [illegible] العربية [illegible]
[illegible] العربية [illegible] التجوز والاشتراك والانفراد
والتقييد والاطلاق والترادف والتباين وغير ذلك مما يبين في علم العربية ومباديه [illegible]
والاحكام من الوجوب والندب [illegible] المنطق [illegible]

الموصوفة بالاحكام وانما البحث عن احوال الاحكام مثل ان الوجوب موسع او مضيق وعلى الاعيان او على الكفاية
الى غير ذلك فانما هو بحث عن احوال الادلة حقيقة فان مرجعه الى ان الامر مثلا يدل على الوجوب الموسع
او المضيق فلا حاجة ايضا الى جعل الاحكام من موضوعه كما ذهب اليه بعض الافاضل ولما فرغ من الموضوع اراد ان يشير
في بيان مرتبته الى ما يترتب عليه لئلا يكون شروع الشارع فيه عبثا بمعرفتها فيقصر جهده في تحصيله ولا يبالغ في
نعم المقام وتفضيله فقال ومرتبته بالاضافة الى الفوز بسعادة الدارين وبالسعادة الدينية اي السعادة التي يفوز منها فيما العلم
بهذا الاعتبار سائر العلوم ومتى في كون الغاية من المبادي نظر وجب بان ان اراد ان الفائدة متاخرة وجودا
متقدمة فلا يمكن ان يكون منها فهذا فان الفائدة علة لعلية العلة الفاعلية متكون في الذهن متقدمة وان كانت متاخرة
في الخارج وان اراد انه من العقل بان يكمل التصديق باعتبار مبدأ وباعتبار ليس كذلك وان اراد غيره فالزائد القول يرد عليه
سيجيء
على تقديره مع العرض الزائد عن حضيض التقليد المذموم المردود الى ذروة الاجتهاد الممدوح القصد وقد ذكر الفاضل
اوليها كالا في الدرجة الاخرى كما لا في الدنيا وهو كالسبب للاولى فكانت اوليها بالتقدم لكنه اخره الى انه
مقصودة بالعرض وقال ان شاءها متاخرة في الذهن فلما اخرت في الذكر ايضا وذلك الترقي انما يحصل اذا استحسن اصول
الفقه فيا من لا يحصله من استنباط الفروع منه ان ذهن لم يضع اقدامه كريشة على هذا الطريق الممدود منه بعيد في عالم التقليد
ولما فرغ من مرتبته اراد ان يشير الى كيفية وجوبه فقال ووجوبه كفاية وذلك لاجماع بعين تعلق غرض الشارع بحصوله
من مباشر معين فاذا اكتفى به بعض يسقط عن الباقين ولا كفائي بالعينية كما نقله بعض شراح منهاج شاذ نادر
لا يقبل جزء منه ولزم الحرج مع تقديره اذ لا تنظيم الا باشتغال كل واحد في تحصيله وتحصيل اسبابه ومبادئه
العلوم المذكورة ثم تطبيقه على الادلة التفصيلية باستخراج احكامها منه يستلزم اهمال امر دينهم ودنياهم فيتقولون
ويخرب في امر تحصيل معادهم ومعاشهم والحكمة تقتضي انتفاءه بالتعين فيكون وجوبه كفائيا واستدل العلامة
في النهاية على ان وجوبه كفائي بتوقف الاجتهاد الواجب كفاية عليه تقريره انه مما يتوقف عليه الواجب
الكفائي وكل ما يتوقف على الواجب الكفائي فهو واجب كفائي ويتوقع في كلية كبراه المعارضة المشهورة لا تنقض
بعدم صدقه على الاوسط وعدم صدق عليه الاكبر اذ وجوبه عينيا فلا يكون الحكم بالاكبر على جميع افراد الاوسط فلا ينتج القياس
لانتفاء شرط دلالي من ان كون هذا العلم مما يتوقف عليه الواجب الكفائي لا يستلزم ان يكون واجبا كفائيا لجواز
ان يكون واجبا عينيا كالطهارة للصلاة الا ان يقال ان الشرط يكون واجبه عينيا من وجه ولا ينافي ان يكون
وجوبه كفائيا من وجه آخر فرادا للملازمة ان كل ما يتوقف عليه الواجب الكفائي فهو واجب كفائي من حيث توقف

هذا العلم الى القصور لتعلقه بمجملات بعض مسائله كقولنا الامر للوجوب والوارد بعد الحظر للاباحة والنهي للتحريم
الى غير ذلك والقصور موضوعات المسائل ومحمولاتها ولما يقع فيها من المبادي لان اثباتها يتوقف عليها والاول
بان المقصود من هذا العلم امكان التوسل باثباتها الى نيل المطلوب او نفيها عنها كقولنا التسليم وجب للعجز فذلك
لا يمكن ذلك الا بعد تصورها فيكون من مباديه ولا يكفي ما فيه لان ذلك الاثبات والنفي وهو من فوائده وغاية
يتوقف التصور ولا يلزم من ذلك توقف ذات مسائل هذه الغاية عليه بالذات ولا بواسطة كون تلك الغاية مما
يتوقف عليه هذه الغاية وهي من مباديه لان توقف العلم في الشروع على شيء لا يستلزم توقف ذات مسائله عليه
تتوقف
عليه فذلك لشيء وهذا كما ان المنطق الآلي لسائر العلوم وليس التصور بمجملات مسائلها مبادي لها وهو ظاهر وان التقييد
حتى
بها من حيث التعلق فليس من مباديه مطلقا سواء تعلقت بمجملات مسائله او نيل المكلفين الا الاول فلا يلزم توقف
الشروع في نفسه او انما فلان حصوله يتوقف على معرفة احوال الادلة المخصوصة وهي تتوقف على العلم بقواعد الاصول
فلو توقف هو عليه لزم الدور وفيه نظر لجواز ان يكون التصديق بها من المبادي الخاصة بان يتوقف عليه بعض مسائل الاصول
الفقه فلا يلزم شيء من المحذورات وهذا البحث على الشرح انما يرد على القول بالتجزي كما لا يخفى واعلم ان مبادئه الفقهية
غير منحصرة في تصور الاحكام الشرعية بل تتعدد الموضوع وجامعها كما ذكره صاحب [illegible] اورده
في بابه لشدة ارتباط المسائل به وكان الاحسن الاحالة اليه ايضا ولما فرغ عن ذكر مباديه اجمالا اراد ان يشير الى مرتبته
ليعرف الطالب مقداره ورتبته فيما بين العلوم فيوفي حقه من الجد والاعتبار في اكتسابه واجتنابه فقال ومرتبته
بعد تحصيل جميع مسائل العلوم الثلاثة لان الاول يحصل المبادي على ابلغ الوجوه فيحصل له بذلك بصيرة كاملة لا بعد
تحصيل مباديه فقط من مسائلها فان ذلك يجيء ان تحصيل تلك العلوم مستغن عن البيان ولما فرغ عن بيان
مرتبته اراد ان يشير الى موضوعه ليتميز عند الطالب زيادة تمييز ويحصل له بمعرفته زيادة بصيرة فقال وموضوعه
دلائل الفقه الاجمالية من حيث الاستنباط للاستنباط الاحكام الشرعية منها بالتفريع بعد الترجيح عند المعارضة
وذلك لان موضوع كل علم ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية التي تلحقه لذاته او لجزئه او لامر مساو له داخلا كان او خارجا
والاصولي من حيث انه اصولي يبحث عن احوال المعاني هذه الحيثية كالعموم والخصوص والاطلاق والتقييد وغيرها وذلك
فلا يلزم ان يبحث عن هذه الحيثية فباعتبار حيث احوال الاجتهاد والترجيح اليها لرجوعها [illegible]
في المقصود بالذات احوالها من حيث دلالتها على الاحكام اما مطلقا او باعتبار تعارضها او باستنباطها منها فلا حاجة
الى القول بان الاجتهاد والترجيح ايضا من موضوعه كما ذهب اليه بعض المحققين باعتبار ان الاصوليين يبحث

عن احوال الادلة

الواجب الكفائي عليه لا مطلقا والمعترض كان يرد عليه ان اللازم من الدليل ح ان وجوبه كفاية من جهة الجنسية والكل
بالعينية لا ينكره فلا يبطل الدليل به وقد يدفع اصل الاعتراض بان ليس مقصود العلامة طاب ثراه ابطال مذهبه
باثبات الكفاية بل مقصوده اثبات اصل وجوبه لما يتوهم انه ليس بواجب اصلا ولو كان عينيا او كفائيا فلا شبهة
في ان مقدمة الواجب لا بد ان يكون واجبة كالعيني وهذا وجه وجيه الا انه لا معنى لتقييد الواجب في الدليل بالكفائي
بل هذا اولى بان مقصوده اثبات انه كفائي لما تقرر من ان كلا من النفي والاثبات يرجع الى القيد فالتعيين
الا ان يعتذر بان الاول وطاء لتفصيله بان يقال علم الاصول يتوقف عليه الواجب الكفائي وهو تفصيله الاجمالية فقط وكل ما يتوقف
عليه الواجب الكفائي وهو تفصيله الاجمالية فقط فهو واجب كفاية ولا شك ان تحصيل المعارف الخمس لا يكون الا
اجمالها او الواجب الكفائي فلا يندرج تحت الاول لما يلزم عدم صدق الحكم الواقع في الكبرى عليه على كليتها ولو انحصر
فيلزم به الباقية وهو قوله في الاولى لا يتوقف عليه الواجب الكفائي اذ يكون ح ان يقال علم الاصول تفصيله ثالثها
الكفائي فقط وكل ما كان كذلك فهو واجب كفاية ولا حاجة الى العينية المذكورة وقام ذكر الدليل
في عدة مواضع صريحا وضمنا اراد ان يبينه تنبيها لها فقال **فصل** الدليل وهو يطلق لغة على ما نصب شيئا يدل
على امر وعلى الذاكر له وعلى نفس ذلك الشيء كالصانع والعالم بالكسر والفتح واصطلاحا على ما عند تامة من شراح الاصوليين
والنار ابتداء باصطلاحهم لانه المقصود بالذات هنا ما يمكن التوصل توليدا او اعدادا لزوما او عادة بصحيح النظر
على جميع المذاهب ويخرج به ما ليس كذلك مما هو مقصود بالذات بصحيح النظر وهو المشتمل على شرائطه مادة وصورة ويخرج
ما نظر فيه اصلا كسلوك الطريق وما فيه النظر فاسدا لا لفساد المادة او لفساد الصورة اذ ليس الا سببا في نفسه سببا
للتوصل ولا آلة له فلا يمكن التوصل به وان كان قد يفضي اليه فذلك اتفاق واتفاق ليس من حيث انه وسيلة له
فلا يتم دليلا فيه اما في نفسه او في احواله فيتناول المقدمات التي بها بحيث اذا رتبت ادت الى المطلوب والمفرد
الذي من شانه اذا نظر في احواله وصفاته اوصل اليه كالعالم وقد يظهر من كلام بعضهم انه مختص بالاخير وهو يتناول
القضايا المرتبة ترتيبا صحيحا يتبادر اذ المرتبة لا يمكن ان ترتب فلا يمكن ان يتوصل بالنظر فيه نظرا ثانيا يستلزم
ان لا يكون مدلولا بالفعل قطعا وفيه ودفعه من الامكان ما هو القوة القريبة للفعل وليس كذلك اذ المراد منه
الامكان الذاتي الجامع للفعل ايضا الى المطلوب خبري علما او ظنا فالتوصل اعم من الامارة وغيرها مما يفيد اليقين
ومنهم اضاف العلم الى المطلوب خصه بانه يخرج منها ما يحتاج بعد ذلك الى الامارات ايضا وخرج الاول عن الحد
وعدم اعتبار التوصل بالفعل لانه يدخل الدليل المغفول الذي لم يقع النظر فيه ولم يتوصل به ابدا فانه دليل

في الواقع

في الواقع كالنجوم بمفهوم الدلالة والعالم يتوصل به ولتقييد المطلوب بالخبري يخرج التصوري والمقدم بالخبري ليخرج
الحد من التعريف اذ هو الدليل وهو يقابل الحجة والاستدلال قد يكون بالعلة على المعلول وبالعكس وباحد المعلولين
على الاخر ثم انه اما بعقليات صرفة او بعقلي ونقلي او نقلي في كتفه باستصحاب العرف خلاف والحق الا اذ صدق
المخبر لا بد منه والنقل لا يثبت الا بالعقل ولولا لزم الدور او التسلسل وقال عند غيرنا مما هم المتكلمين فهو قولان
ان ركنان جزءان عقليان او مستقلان الا ملفوظان او معقولان فصاعدا فيتناول المركب يكون الاعلم وهو
لقول ان والى يجهو العجز في قوله عنه وانما اورده ليكون منوا بان الامثلة التركيبة التي جعلها قولا واحدا لها
في حصول الاخر واحترز بها عن قول واحد يكون عنه اخر كالعكس قول اي بقول اخر ويفهم منه وجوب المساواة
بينه وبينها وهو الاقوى ان يكون لازما بينا او غير بين اولا يكون لازما اصلا فخرجت الامارة التي تفيد الظن
في المقدمة يجمع الاستقراء والتمثيل والقياس البرهاني والجدلي والخطابي والشعري والمغالطي او يستلزم
موثرا او مستلزما لذاته اي لا بواسطة مقدمة اجنبية غير لازمة ليخرج عن المقدمتين كما في قياس المساواة او
بينة لا لازمة لاحدى المقدمتين مغايرة لهما في طرفيه كما اذا بين اللزوم بعكس النقيض فخرجت الامارة
فانها وان جاز ان يلزم من الامارات التي ذكرنا لا يستلزم لذاته شيئا اذ لا علاقة عقلية بين الظن وبين ما يستفاد
هو منه لانتفائه مع بقاء سببه الذي يحصل منه اليه وابو الحسن الاشعري لا يفرق بينها وبين الامارة وغيرها
ما يفيد اليقين في عدم الاستلزام لانه يسند الى المؤثر في الملكات كلها ابتداء بلا واسطة عنده وانه قادر مختار
فلا يجب عنه صدور شيء ولا عليه فلا تأثير لبعضها في البعض اصلا فصلا عن ان يستلزم ثم تنزل ويعمل بعضها عقيب
بعض وان كان يقدر على ايجاد ما يقتضي صاحبه واذا تكرر ذلك منه وكان دائما او اكثريا يقال انه مقتضى العادة
العادة وان لم يتكرر او تكرر قليلا فهو خارق للعادة او نادر ولا شك ان العلم عقيب الدليل من ذلك القبيل فلذا
قالوا ان حصول النتيجة بطريق العادة وهو بها حصول الحد عقيب النظر الصحيح والعلم عقيب النظر ان فاسد
ولا يرد عليهم ان هذا يوجب ارتفاع الامان عن الادلة الصحيحة لان جواز ذلك لا يستلزم وقوعه كما لا يستلزم جواز
بالحج عندهم وقوعه ولما كان النظر مذكورا في الاول صريحا وضمنا في الثاني رجع الى البيئة المكملة من القريبين
يحتاج اليه اشار الى تعريفه مطلقا بقوله والنظر ها هنا معقول وهو ما يحصل بحركته عند المدرك لقصد ما كان او تقدما
عليا كان اولنا بعد كان او متعددا او ان اكثر المعقول على المعلوم رعاية للجمع ولدخول الامور الفقهية
تحقق لكسب مجهول من حيث انه مطلوب لوجوب النظر به فلا يلزم طلب المجهول المطلق ولا تحصيل الحاصل

والمقصود بالنظر في الدليل [illegible] انما هو العلم بوجه دلالته وبهذا الوجه الحكم معلوما علما جزميا بجوازه [illegible] انه يحصل الى [illegible]
زيادة [illegible] وعلم انه لا بد في تحصيل المجهول من الحركتين احدهما منه الى مباديه وثانيتهما [illegible] الحركة [illegible]
يحصل منه وثانيتهما منها اليه واول هذه الحركة اول ما يشرع الترتيب الى كانت متعددة فلا بد هناك من اشياء و[illegible] اختلفوا في ان [illegible]
[illegible] هذا الطريق [illegible] من مجموع الحركتين [illegible] الجزء [illegible] الاوسط [illegible]
الثانية [illegible] الترتيب [illegible] الثانية [illegible] حصول المجهول [illegible] وذهب جماعة الى
انه ملاحظة المعقولات الواقعة في ضمن تلك الحركة [illegible] الكلام [illegible] الشيخ عبد [illegible]
في بيان ما به [illegible] وهو يتوقف على معرفة العلم وانقسامه وبيان [illegible] والالفاظ والاصطلاحات وبيان الالفاظ
[illegible] هذه الامور وقال العلم واختلفوا في تعريفه [illegible] الاشكال وقال
[illegible] الصورة [illegible] الحسية [illegible] الصورة الا
[illegible] التمييز بين [illegible]
[illegible] ان [illegible] المتقدمين من [illegible] اختلفوا في [illegible]
[illegible] الجزئيات [illegible]
[illegible] والجزئيات [illegible]
[illegible] الكلية [illegible] العقل [illegible]
الجزئيات [illegible] هذان التعريفان [illegible]
الوجه [illegible] الصورة [illegible] في الذهن [illegible] واختلفوا في ان العلم
[illegible] مقولة [illegible] من مقولة الانفعال [illegible]
مقولة الانفعال [illegible] هذين التعريفين [illegible] والجهل المركب والتقليد بل الشك والوهم [illegible]
[illegible]
[illegible] الصفات [illegible]
الصفات الكلية [illegible] والشجاعة والسواد [illegible] تلك الصفة [illegible]
[illegible] الشجاعة [illegible] والسواد
[illegible] التمييز [illegible] النقيض [illegible] التمييز النقيض

وبهذا القيد

وبهذا القيد خرج الظن والشك والوهم والجهل المركب والتقليد فانا اذا قلنا زيد قائم فقد حصل لنا تمييز متعلق بنسبة القيام
الى زيد [illegible] وكذلك التمييز نقيض متعلق بتلك النسبة بعينها وهو سلب تلك النسبة فهو [illegible] القيام [illegible]
[illegible] السلب [illegible] هذا [illegible] في الحال [illegible] الجهل المركب والتقليد [illegible] في الحال [illegible]
[illegible] ان [illegible] يجب ان يسلب القيام عن زيد [illegible] التصديقين [illegible] والمقصود [illegible]
[illegible] النقيضين [illegible] التعريف [illegible] النقيضين [illegible]
[illegible] النقيضين [illegible] المتحد [illegible]
نقيضان [illegible] التصورات [illegible]
لا تناقض [illegible] هذا [illegible]
[illegible] التمييز [illegible] الصفة المذكورة [illegible]
[illegible] تتعلق [illegible] بالمسموعات
والمرئيات [illegible] هذا القيد المذكور [illegible] الاحساس [illegible] قيدا
[illegible] التمييز في الامور [illegible] الوجدانية [illegible] ادراك الحواس [illegible]
[illegible] الحس قد يدرك الشيء على ما هو عليه [illegible] ان الحس قد يغلط [illegible]
[illegible] العلم [illegible] فيخرج الظن والجهل المركب
والتقليد [illegible] النقيض [illegible]
[illegible] العلم [illegible]
[illegible] العلم [illegible] بالحد [illegible]
[illegible] العلم [illegible] الدور [illegible] الا بالغير [illegible]
[illegible] العلم [illegible] والعلم بالجزء [illegible] الكل [illegible]
[illegible] العلم [illegible] حصول العلم [illegible]
[illegible] حصول [illegible] متعلق بالغير [illegible]
[illegible] بالضرورة [illegible] بالغير [illegible]

كانت ماهية العلم حاصلة بالصورة في ضمنه فانه [illegible] وهذا معنى كون تلك الماهية متصورة [illegible] العلم [illegible] الفرق بينهما [illegible]

بقوله ومعلومية اي معلومية العلم [illegible] او موصوفة [illegible] قوله علم [illegible] المجهول [illegible]

وعلم كل احد بوجه [illegible] لا بماهيته [illegible] الصورتين [illegible]

[illegible] الصورة [illegible] نفسه [illegible] عليه [illegible] حصول [illegible]

النفس [illegible] حصول [illegible] النفس [illegible] والصورة عبارة عن [illegible]

على قياس [illegible] الذي لا يوجب [illegible] النفس [illegible]

ولا متوقف عليه [illegible] حصول [illegible] الماهية [illegible] تقدم [illegible]

ولا يوجب جميع التعريف [illegible] ماهية العلم [illegible]

ثبت بما ثبت [illegible] ماهية العلم [illegible]

ماهية العلم [illegible] حصول [illegible] الحصول [illegible] التصور [illegible]

كل احد [illegible] العلم [illegible] الضروري [illegible]

والجواب [illegible] تصور العلم [illegible] كيف [illegible]

بوجه [illegible] الوجه [illegible]

من العلوم العادية [illegible] يوجب [illegible] النقيض [illegible]

[illegible] الجزئية [illegible] تبديل الموصوف [illegible] والجواب [illegible] احتمال النقيض [illegible]

[illegible] العقل [illegible] العادة او الحس [illegible]

الجزم [illegible] احتمال [illegible] النقيض [illegible] العلوم العادية [illegible]

[illegible] يوجب العلم بالنقيض [illegible] النقيض [illegible]

العادية [illegible] احتمال النقيض عقلا [illegible] ذلك [illegible]

[illegible] الامتناع [illegible] القدرة [illegible] بالقطع [illegible]

من العادة [illegible] النقيض [illegible] القدرة [illegible] العادة [illegible]

[illegible] العادة [illegible] يوجب العلم [illegible] المعجزات الانبياء وكرامات الاولياء

وحوده

[illegible] الانقلاب [illegible]

[illegible] الوقت [illegible]

[illegible] العادة [illegible] القطع [illegible]

[illegible]

ثم الحكم [illegible] العلم [illegible]

[illegible] عند المنطقيين [illegible]

[illegible] التصديق [illegible] الحكم [illegible]

[illegible] التصور [illegible] النسبة [illegible]

[illegible] عند المنطقيين [illegible] النسبة [illegible]

[illegible]

[illegible] التصور والتصديق [illegible]

[illegible] التصديق [illegible]

[illegible] التصديق [illegible]

[illegible]

[illegible] العادة [illegible]

[illegible] التصور [illegible]

[illegible] التصور [illegible]

[illegible] بسيط [illegible] الرسم [illegible]

[illegible] الذاتيات [illegible] التصور [illegible]

[illegible] المركب [illegible]

[illegible] المركب [illegible] الرسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الوجوه

ولا ريب ان ... باستعماله ... الحقيقي فانه ... الايراد الاول ثم ... [illegible]

وما فرع ... [illegible] ... تقديم مقدمة فنقول ... [illegible]

اوليس ... [illegible] ... من حيث ... [illegible]

... الجزم او الرجحان ... [illegible] ... الذكر الحكمي ... [illegible]

من حيث ... [illegible] ... فنقول ... الذكر النفسي ... [illegible]

المذكورة ... [illegible] ... الرجحان في ذلك

... [illegible] ... الذكر النفسي ... [illegible]

نقيضه ... [illegible] ... العلم ... [illegible]

التصديق اليقيني كما اشرنا اليه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... الجواب ... [illegible]

العادية ... [illegible]

عقلا ... [illegible] ... نقيضه ... [illegible]

[illegible]

الذكر ... [illegible]

الواقع ... [illegible] ... العلم والظن

[illegible] ... الاعتقاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لابد ... [illegible]

فقد علم بهذا التقسيم حد كل واحد من الاقسام ... المشترك ... الجنس ... [illegible]

فصل ... [illegible] ... بالذات ... [illegible]

[illegible] ... الجزئي ... [illegible]

[illegible] ... الكلي ... الجزئي ... [illegible]

[illegible] ... الكلي ... [illegible]

[illegible] ... الجزئي ... [illegible]

[illegible] ... الكليات ... [illegible]

[illegible] ... الكلي ... الجزئي ... [illegible]

[illegible] ... الجزئي ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ناطق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انه مدلول مادة عبارة عن صدق كل من المفهومين بدون الآخر في الجملة فهذا ان اتفق وجه وان تباين كليا
كالاولين او كان تباين نقيضي اعم واخص من وجه جزئيا لكنه تباين نقيضي الاولين واثباتا بان جزئيته مجرد اعتبار ارادة
صدق احد الفردين لان كل واحد من العينين يصدق على شيء مع نقيض الآخر فكل من النقيضين يصدق على شيء بدون نقيض الآخر
وجه اعم من التباين الجزئية لا التباين الكلي فقط لعدم عمومية كالانسان واللاانسان فان التباين بين نقيضيهما عموم من وجه
نقيضا لعدم عمومية كالموجود والمعدوم فان بين نقيضيهما تباينا كليا فيكون بينهما مجرد التباين الجزئي حاصل على جميع الموارد
انما هو التباين الجزئي اذا مدلولا تباينا جميعا وكان الحد الحقيقي مشتملا على الذاتيات كما سيصرح به كان بيان الذاتية مما لا بد منه
الا تباين به قبله فلذلك فسره المصنف بقوله **فصل** ذاتي الماهية لكل شيء حقيقته وهي ما به هو الحقيقة الكلية يسمى ماهية ما لم يكن
بالكنه قبله ارتفع عنه كالانسان والحيوان له والسواد واللون له بخلاف الضاحك للانسان والفردية للثلاثة اذ يمكن فهمها قبلها
بل الظاهر من المدلول الحد الحقيقي انما يكون بتحقق جميع الذاتيات فهو لا يتعدد الا من جهة العبارة بان يذكر بعض الذاتيات بالمطابقة
كقولنا الانسان جسم نام حساس متحرك ناطق والعرض بالتضمن كقولنا الانسان حيوان ناطق وان جزء فقد تتعدد الحدود وذلك
ونقل عن بعض عبارة الحد المشتمل على بعض الذاتيات دخل في الرسم والجنس لا يخرج بذلك عن ماهية الحد بانه جزء ما ينزع منه ذلك
بالنسبة الى الا على الواحد بالنسبة الى العشرة والعاقلة للجنس اللازمة اللتين لزوجيها كالمقدار للجسم بالنظر اليه مما يتوقف عليه
لان المقصود ان تقدم فهم الشيء على الشيء مستلزم لتقدم جزء ما لا يتخلف عنه ومنه الجنس عليه ويجيب بان المراد بالموصول المحمول
ولا يتحقق ذلك في شيء من هذه الامور وقد يجاب بان المراد بعدم امكان الفهم بالفعل تقدم تصوره عن ان فهم هذين وفهما قبله
الغايات واشار له الى ان ينافي تعريف مروان كلامكم ان له ذهنا وفارجا وانت خبير بانه مع بعده للجسم مادة له
فان رفع الواحد علي رفع العشرة مع انه ليس ذاتيا لها كما صرح به صاحب المطول واجيب بانها ملازمة لها في المهية او خارجة
عنها ملازمة لها لازم كيفي والحد يصدق على المهية واجزائها لا الاول فلان المهية في حد ذاتها مهية وليس بخروجها نفسها معللا
بها لاستحالة تقدم الشيء على نفسه وكذلك معلول ولانا لا يمكن المهية مهية اذا قطع النظر عنه وان تعلق الكل بسلب الشيء عن نفسه فلا يكون
معللة بعلة ولا الآخر فلانه بثبوت اللونية للسواد لا يتعلق به لعدم تقدم عليه ولا لامر فارج عنه ولا لا يتعقل انتفاء ذلك الامر
يمكن لو ان في خارجه ولا العرضيات كالفردية للثلاثة والتعجب والضحك للانسان فانها معللة بمهية المعروض اذ هي وجدت وقت اوقات
وبالذات ثم اتصفت بهذه الصفات ثم قيل انها والتالي لها او بعدها او بتوسطها ان المهية ولا كانت الذاتية جزءا انعقاليا تميز منه
الذات من الوجود الآخر هناك قيد لفهم بقوله تعقلا فافهم على ان تصور الجزء سابق على تصور الكل مع ان هو تعريف بحقيقته الحقيقية
كان المهية لا يتقدم على نفسها ولانه لا يتوقف بيان مادة الحد الحقيقي اراد ان يشرع في بيان مادة الرسم فقال واعرض يقابله

الذاتي في تعريفاته الشيء وانت خبير بان تعريفه بانه ما يتقدم المهية تعقلا يشتمل على ما هو متأخر عنها في التعقل وما هو معها فيصدق
على نفس المهية ايضا ولا بد من ان يلتزم ذلك القول بانها عرضية ثم لا بد من تعريف الذات بالترتيب المتقدم وان من زيادة قيد
ولا يصح القول بان المراد كفهم الذاتي في الاول ولا يرد عليه توجيه الذاتي بما يقال انه بناء على ان تقييد يقابله بجزء نفعا لان جزء المهية
المشترك والذاتية لتمام المشترك او ما يقال في جوابه هو ما يقال لقولهم الاجناس بين مختلفي الحقيقة جنس كالحيوان
مشترك بين مختلفي الحقيقة من الانسان والفرس وغيرهما من الانواع وانت خبير بان اطلاق الجنس على الجزء المذكور انما هو اصطلاح
المنطقيين ولا اصطلاح الاصوليين فيه مشكل لاصطلاحهم لان المنزع تحت الشيء يسمى جنسا فالانسان والفرس المفردان جنس تحت
وذلك للجنس ويسمى نوعا ولا تمام المشترك لا ان يكون تمام المشترك بين جميع ما يشاركه من الماهيات اولا والاول جنس قريب
والثاني بعيد فانه يمكن ان يكون تمام مشترك بين بعض دون بعض فيكون هناك تمام مشترك آخر فيه فلا واحد منهما جنس بعيد
كالجسم النامي انما هو الجسم في بعض كالجسم او مثلا وهو الجنس المطلق كالجوهر والمتميز فذلك المهية تقابله فلا كان
انما فصل كالناطق والانسان والحساس والحيوان متضمن بالنسبة الى المهية لا تقابله فانه ما يقال انه يراد بالمتميز
مشترك بين مختلفي الحقيقة بخصوصه والفصل المشترك بانه المراد بالمتميز بالذات في جوابه الجنس وقع اضافة الجنس الى
كالحيوان للانسان يعم الجنس بعيد المحمول وهو ما يقابل الجنس الاخص الفصل نوع اضافي ثم ان كان نوعيته
الجنس القريب كالانسان والحيوان والمتفق الافراد في الحقيقة المشتركة بينها كالانسان نوع حقيقي لان نوعيته
بالنظر الى الحقيقة والاشتراك انما عند المحققين وبهذا صاحب الكشف للجنس الواحد كالجسم مثلا فانه بالنسبة الى الاول نوع
من الجنس المهية والفصل المميز لها وافراد الجنس الذي فيه تنوع الفصل او مع افراده بحقيقة الحقيقة والنوع البسيط الذي لا جزء له
فالحقيقي نوع بالحيوان اذا افراده متفقة الحقيقة دون الاول لانه عام يكون لم يجزء له مكينة في الفصل عن الافادة فلا يكون حقيقيا
عند بعض المحققين ثم فاعلم بان انفكاك كل من النوعين عن صاحبه وتعدهما في نفاذ مقابلتهما في بعض المواد كالنوع البسيط
فقد ظهر ان النسبة بينهما عموم من وجه وقال بعض المنطقيين ان الحقيقي هو المتوسط ولا فرع من تقسيم الذاتية بناء على التقسيم المشهور
بقوله والمشترك الذي هو من المهية مما يكون كالحيوان الذي هو النوع الحقيقي فانه يكون متفقة الافراد وخاصة كالضاحك فانه افراده
افراد الانسان متفقة في الحقيقة وهو خارج عنها كالاول وهو النوع الاضافي فيقال لكون افراده مختلفة الحقيقة عرض عام كالماشي
فانه خارج من ماهية افراده من الانسان والفرس وغيرهما من انواع الحيوان وهي مختلفة الحقيقة وكل واحد من الخاصة والعرض العام
فالقسم المشترك اربعة واقسام ثلاثة مرتفعة عن خارجهما فالكل والاعم منها لانهم اعتبار الماهية من حيث هي مع قطع النظر عن حالها
للافراد وعن وجودها الذهني وذلك كزوجية الاثنين فانها لازمة لماهية الاثنين وعارضة لها سواء وجدت الاثنين في الخارج او في

[illegible] الوجود [illegible] الكلي [illegible] بين [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الموجود [illegible]

[illegible] الكلية والجزئية [illegible]

[illegible]

[illegible]

شرع في بيانه فقال **فصل** المعرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يأول باللفظ او يقال ان [illegible] لازما له [illegible]

[illegible] الجنس البعيد [illegible] الجنس [illegible]

[illegible]

[illegible] الدلالة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الجنس البعيد [illegible]

[illegible] التعريف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحرفي من الاسمي لم الا بعد بما هو الحقيق واما العكس فهو ايضا حقيقي تام لدلالته بعينه كنه الذات الا بجزئه للمحدود وغيرهما ومالها

منهم الدلالة الالتزامية حقيقي ناقص وداخل في الرسم لنقصان الصورة وقوله ولا يكتسب اي الحد في نفسه اولى ثبوته للمحدود ببرهان وان اي

الكسب به في نفسه اولى بثبوته وان او لحصول الكامل ما لزومه على التقدير الاول فلان اقامة البرهان على الحد في نفسه يتوقف على تصوره

من حيث خصوصيته المفصلة الموجبة لتصوره المستدل عليه من حيث انه المستدل عليه قبل الدليل فتصور المحدود بهذه الحيثية يتوقف عليه البرهان

حاصل قبله فلو حصل به وتوقف عليه لزم الدور او تحصيل الحاصل وفيه ان هذا اعتراض على البيان لا على الكسب بالبرهان انما هو التصديق دون

وما لزومه على التقدير الثاني فلان اقامة البرهان يتوقف على تصوره الا بخصوصه حيث انه متصف بالاكبر كما اذا اردنا اثبات ان العالم

حادث فلا بد من تصور العالم من حيث انه حادث فلو انتم على هجرت الحد للمحدود وطلبتم تصوره من حيث الحد اولا فتصور المحدود

بالحد حاصل قبل اقامة البرهان على ذلك فلو برهن عليه لم يحصل ذريعته بالتصور بالحد لزم الدور ولان الحد الحقيقي لما كان نفس المحدود

كان ثبوته له بينا لحصول الجزم بمجرد تصور النسبة بينهما قطعا دونه مجادر فتقدير البرهان ولو حصل به لزم تحصيل الحاصل فتدبر فيه نظر لان الحد والمحدود

متغايران لان احدهما كاسب والآخر المحدود وهو الهيئة والحد هو الاجزاء مفصلة ولا شك في المغايرة بين الهيئة والاجزاء [illegible]

المادية نفس جميع الاجزاء المادية والصورية للافراد او جميعها والا لم يكن الجميع جميعا كما ان احدهما ليس كاسبا اذ بعد حصول جميع الاجزاء

لا يترتب عليه امر آخر هو المحدود بل الكسب هو معرفة الاجزاء نفس المحدود والحد الا عبارة عن الحد والمحدود [illegible]

بالبرهان لا يمتنع لان قرابع انما طلب بان يمتنع فيه ثم قد يجاوز بكونه يعترف الحادث او يدعي لخلل فيه من عدم طرده او عكسه [illegible]

ولا بد في تصحيحه من دفعه ولما كان هنا مظنة ان يتوهم انه يكفي الاول على احتمال العقل بجميع مقدماته حيثي لزوم امتناع اكتساب

التصديق ايضا الجزء بالتصديق دفعها بقوله لانا نقول التصديق فرادة بالبرهان حال نسبة بعض النفوس وثابت التصديقين بينه التعلق الغير يتوقف

على البرهان فلا دور لمغايرة الطرفين ولما فرغ من مباحث الموصل الى التصور شرع في مباحث الموصل الى التصديق ولما توقف معرفته

على معرفة القضية وتحقيقها قدمه واشار الى ما شرع في بيانها اولا بقوله فصل القضية ونحوها تارة تطلق على المعقولة وهو المفهوم العقلي المركب

من المحكوم عليه وبه والحكم ودال على الملفوظة ايضا باشتراك او بالحقيقة والمجاز وكذا قوله قول اي المركب يطلق تارة على المركب المعقول

والمراد بالمركب الملفوظ والقول جنس للاولى لانه شامل لها ولان ايضا والجزئي والتقييدي وان ثالثها [illegible] وقوله يصدق او يكذب

بالنظر الى نفسه فصل يخرج به الانشائي والتقييدي والحكم اول في ان حيوان ناطق ولما اراد لاقتضائه الحكم [illegible] فانه من هذه قضية كما صرح

السيد في شرح المواقف وان اراد مجرد ان يتوهم ذهن المخاطب العارف بوجه تم شرع في الصورة بوجه الكل فقال كون

هناك حكم فلا يحتمل الصدق والكذب فلا يكون قضية وما قيل ان دورية الحد باعتبار اخذ الجزء الذي هو مرادف للقضية في تعريف

الصدق والكذب مدفوع بان المراد بالصدق هو مطابقة النسبة الايقاعية والانتزاعية للواقع والكذب عدمها [illegible]

من حيث اعتبار

من حيث اعتبار الخبر فيها او في الكلام وهو ما يستعمل لنسبة اسنادية لفظية كان او نفسية خبرية كان او انشائية الا ان هذا الاخير خرج بقوله

نسبة خارجية فيصدق ان طابقه ويكذب ان خالفه اذ لا خارج لنسبة ودعاءه بالخارج خارج ذهن المتكلم والمخاطب اعني الواقع في نفس

الامر فان ان هذه اقسام النسبة موجودة في الخارج لان تعريفهم بالخارج ما يرادف الاعيان وهو الخارج من حيث [illegible]

يقتضي ان النسبة الاستقبالية ايجابية كانت او سلبية يلزم ان يكون كاذبة لان النسبة الخارجية في الكلام الاستقبالي ايجابية

سلبية في الحال وفي السلبي ايجابية فلا توافق بين النسبتين فيها فيكون كاذبا وترتيب الوضع انه اذا كان المراد بالخارج الواقع

في نفس الامر فلا شك ان بين طرفي النسبة الاستقبالية في كل منها [illegible] نسبة ثبوتية او سلبية في الواقع الا ان مناط الصدق

والكذب هو الواقع في الاستقبال وقد يدفع الاول بان يمنع كون النسبة خارجية الحال او خارجية ثابتة موجودة خارجية وما ذكر

انما يلزم لو لزم ان يكون مصداقها في الخارج [illegible] ان النسبة موجودة في الخارج لان المتقدمة [illegible] نفس وجود ما في الخارج

[illegible] ان يكون نفسها خارجية [illegible] بان ثبوت النسبة الخارجية يعتبر في احد الازمنة الثلاثة فوقوع الكلام الاستقبالي يعتبر ثبوت

النسبة الخارجية في الاستقبال ايجابية كانت او سلبية فصدقه بمطابقة نسبته للنسبة الخارجية المعتبرة في الاستقبال وكذبه بعدمها

[illegible] الحكم فيها بانها تامة [illegible] كزيد كاتب [illegible] او كتابية او [illegible] نحو زيد ليس بقائم حملية موجبة او سالبة والطرفين [illegible]

[illegible] موضوعا [illegible] محمولا والدال على النسبة [illegible] رابطة [illegible] مسندا اليه ومسندا [illegible]

والا فشرطية [illegible] تقسيمها [illegible] الحملية باعتبار الموضوع [illegible]

الحملية [illegible] الشرطية [illegible] بالنظر [illegible] الاستقبال [illegible]

[illegible] الحكم [illegible] جنس [illegible] الحكم [illegible]

او كلي [illegible] الحكم [illegible] جميع افراده [illegible] كل انسان حيوان او بعضها [illegible]

ان الحكم على بعض افراد [illegible] بعض الحيوان انسان [illegible] محصورة [illegible] اربعة [illegible] كليتان وجزئيتان [illegible]

الحملية [illegible] الصدق [illegible] الاهمال [illegible] الكلام [illegible]

[illegible] المهملة [illegible] باعتبار الموضوع منحصرة في اربعة اقسام [illegible] المحصورة [illegible]

والمهملة [illegible] قوة الجزئية [illegible] ان نسبة المحمول الى الموضوع كالموضوع والمحمول [illegible] في النفس [illegible]

عند العقل [illegible] القضية المعقولة [illegible] في اللفظ [illegible] القضية الملفوظة [illegible] ان النسبة

الثابتة في النفس [illegible] ان يكون مكيفة بكيفية [illegible] تلك النسبة في العقل [illegible] كيفية [illegible]

[illegible] الكيفية المعتبرة بكيفية النسبة كالنسبة [illegible] في النفس [illegible] القضية [illegible] القضية

الملفوظة

وينبّه الظاهر يعني قوله وان صرّح في القضية بكيفية النسبة اي بكيفية نسبة المحمول الى الموضوع مثل الضرورة واللاضرورة والدوام واللادوام

وذكر ما لموجهة لبيان الجهة فيها [illegible] تلك الكيفية ان طابقت الواقع كانت القضية صادقة والا كاذبة وتسمى الموجهة [illegible]

لانها اما بسيطة وهي التي معناها الايجاب فقط او السلب فقط كقولنا كل انسان حيوان بالضرورة [illegible] بالضرورة

او مركبة وهي التي معناها ملتئمة من ايجاب وسلب كقولنا كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما [illegible]

متحرك الاصابع بالفعل [illegible] ان الموجهة اما بسيطة [illegible] او مركبة كثيرة جدا [illegible] المشهور منها خمسة عشر ثمانية منها بسائط

وسبعة منها مركبات [illegible] حقيقة [illegible] تحقيق المقال [illegible]

ولما فرغ من الحمليات شرع في الشرطية فقال واول جزئي الشرطية متصلة كانت او منفصلة يسمى مقدما لتقدمه في الذكر والثاني تاليا

لانه يتلوه فان حكم فيها بتعليق نسبة [illegible] او سلبية [illegible] بالتعليق [illegible] مذهب المنطقيين [illegible]

[illegible] الجزئين [illegible] احتمال الصدق والكذب [illegible] بالتعليق فقط [illegible]

فالحكم في الجزاء فقط والشرط قيد له [illegible] الكلام [illegible] الجزئية [illegible]

كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وليس البتة كلما كانت الشمس طالعة فالليل موجود [illegible] او سالبة لزومية ان كان

الحكم [illegible] بان يكون المقدم [illegible] علة للتالي كما في المثال المذكور

او بالعكس كقولنا كلما كان النهار موجودا فالشمس طالعة او يكونا معلولي علة واحدة كقولنا كلما كان النهار موجودا فالعالم مضيء

[illegible] النهار [illegible] يكون [illegible] اتفاقية [illegible]

[illegible] الحمار ناهق [illegible] اتفاقية [illegible] كلما كان الانسان ناطقا [illegible]

[illegible] والمنفصلة [illegible]

[illegible] الصدق [illegible] المنفصلة [illegible]

او سالبة [illegible] حقيقية ان كان [illegible] الصدق والكذب جميعا كقولنا دائما اما ان يكون

[illegible] زوجا او فردا [illegible] الصدق فقط

[illegible] الكذب [illegible] الا ان يكون هذا الشيء شجرا او حجرا [illegible] في الصدق [illegible]

ان يكون هذا الشيء [illegible] اما ان يكون [illegible]

[illegible] الكذب [illegible] لا ان يكون هذا الشيء لا حجرا او لا شجرا [illegible]

حجرا وشجرا [illegible] ان يكون هذا الانسان رومياً او زنجياً [illegible] رومياً ولا زنجياً

ان يكون

ان يكون تركيب [illegible] فرغ من مادة البرهان [illegible] صورته [illegible] فصل البرهان

[illegible] البرهان [illegible] اليقينيات [illegible]

[illegible] المنطقيين [illegible] اليقين [illegible]

[illegible]

دعوى ان المطلقة العامة [illegible] فيلزم منه صدق المطلقة كما تقول بعض الجسم حيوان صادق [illegible] لصدقه وهو كل حيوان جسم
جسم والمطلقة [illegible] صدق المطلقة [illegible] ان العكس [illegible] وصدق الملزوم [illegible] لصدق اللازم [illegible]
قد يقوم [illegible] فيلزم منه ابطال النقيض [illegible] ابطال النقيض او لا فيلزم منه صدق
فعلى كان قياس الخلف [illegible] صدق [illegible] فيلزم منه صدقه كما ورد في [illegible] الاول
بكلام العكس النتيجة فقد احتج الا بابين التناقض والعكس فلذا قال [illegible] فالنقيضان قد تبين العكس
اليه قضيتان ان صدقت كذبت [illegible] ان سبب الكذب هو الصدق وحده مع عدم اعتبار غيره
هو الكذب [illegible] القضيتان [illegible]
كل زيد انسان وزيد ليس بناطق [illegible] كل حيوان [illegible] الحيوان بانسان
كذب [illegible]
لاختلاف [illegible]
[illegible]
بحمل [illegible]
[illegible]
وهو [illegible] الوحدات الثمان الاول وحدة الموضوع اذ لا تناقض في قولنا زيد قاعد وعمرو ليس بقاعد
الثاني وحدة المحمول اذ لا تناقض في قولنا زيد قاعد وزيد ليس بقائم الثالث وحدة المكان اذ لا تناقض في قولنا زيد قائم اي في
البيت وزيد ليس بقائم اي في السوق الرابع وحدة الشرط اذ لا تناقض في قولنا الجسم مفرق للبصر بشرط كونه ابيض والجسم ليس بمفرق
بشرط كونه اسود الخامس وحدة الاضافة اذ لا تناقض في قولنا زيد اب لعمرو وزيد ليس باب لبكر السادس وحدة الجزء
والكل اذ لا تناقض في قولنا الزنجي اسود اي بعضه والزنجي ليس باسود اي كله السابع وحدة القوة والفعل [illegible]
[illegible] الثامن وحدة الزمان اذ لا تناقض [illegible]
في قولنا زيد نائم [illegible] وحدة الموضوع والمحمول
بالذات [illegible]
[illegible]
[illegible] القضيتين [illegible]

[illegible]

كما انه [illegible] تحقيق التناقض بين القضيتين [illegible] كذب الكليتين كقولنا كل حيوان انسان ولا شيء من الحيوان بانسان
وصدق الجزئيتين كقولنا بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان ليس بانسان [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] الحيوان [illegible] الموجبة الكلية والسالبة الجزئية [illegible] الجزئيتين [illegible]
[illegible] الكلية [illegible] الجزئية [illegible]
[illegible] الاختلاف في الكيف [illegible]
[illegible] الشرطية [illegible] الموجبة [illegible] كلية سالبة [illegible] جزئية [illegible]
[illegible] الموجبة [illegible] جزئية سالبة كلية [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الكلية [illegible] الجزئية [illegible]
[illegible]
[illegible] القضية [illegible]
[illegible] الشرطية [illegible]
[illegible] العكس [illegible] الصدق [illegible] العكس [illegible] اللازم وصدق الملزوم
صدق اللازم [illegible] الكذب [illegible] كل حيوان
[illegible] بعض الحيوان [illegible] العكس [illegible] بعض الحيوان انسان
[illegible] العكس [illegible] الموجبتين الكلية والجزئية
[illegible] الموجبتين [illegible]
الكلية [illegible] جزئية [illegible] صدق المحمول [illegible] كل
[illegible] صدق الموضوع [illegible] المحمول [illegible]
انسان [illegible] حيوان [illegible] جميع [illegible]
[illegible] العكس [illegible] التبديل [illegible] الكلية
[illegible] الكلية [illegible] صدق [illegible]

ليس بعض

وهو ح [illegible] من جميع نقيض العكس [illegible] فينقض العكس [illegible] وهو المطلوب ولا [illegible] كلية ولا جزئية

الجزئية [illegible] عموم الموضوع [illegible] الحيوان ليس [illegible]

[illegible] المتقدمين [illegible]

[illegible] نقيض [illegible] النقيض [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] الصدق [illegible] عكس النقيض [illegible] الموجبات [illegible]

جزئية [illegible] الصدق [illegible]

[illegible] النقيض [illegible] المتقدمين [illegible]

[illegible] الكلية [illegible] الصدق [illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] الموجبات في عكس النقيض [illegible] الموجبة الكلية [illegible]

[illegible] ليس ب [illegible]

[illegible] العكس [illegible]

[illegible] ليس ب [illegible]

[illegible] نقيض [illegible] النقيض [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible] فصل [illegible]

[illegible] الحد الاكبر [illegible] الشكل الاول [illegible]

[illegible] الشكل [illegible] الاول [illegible]

[illegible] النتيجة [illegible] جزئية [illegible]

[illegible] الاوسط [illegible] الشكل الاول [illegible]

[illegible] الضروب [illegible] الشكل [illegible] الرابع [illegible]

[illegible] الكيف [illegible] ايجابا [illegible]

[illegible] الصغرى [illegible] الكبرى [illegible]

[illegible] الكلية [illegible] الاكبر [illegible]

الاوسط

الاوسط فظهر [illegible] الاكبر [illegible]

[illegible] الاول [illegible] الرابع [illegible]

[illegible] الموجبة الكلية [illegible]

[illegible] الموجبتين [illegible] الكلية [illegible]

[illegible] الرابع [illegible]

[illegible] سالبة كلية [illegible] الكلية [illegible]

[illegible] الرابع [illegible] النتيجة [illegible]

[illegible] الاول [illegible] الايجاب [illegible] الكلية [illegible]

[illegible] الايجاب [illegible] الكلية [illegible]

[illegible] النتيجة [illegible] المقدمتين [illegible]

[illegible] الاول [illegible] الكبرى [illegible]

[illegible] النتيجة [illegible]

[illegible] المقدمتين [illegible] النتيجة [illegible]

[illegible] الحق [illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible] الفرس [illegible]

جزئية [illegible] الاول [illegible] النتيجة [illegible]

[illegible] المقدمتين [illegible] القياس [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] الانسان [illegible]

[illegible] الموجبة الكلية [illegible]

[illegible] النتيجة [illegible] المقدمتين [illegible]

[illegible] الكلية [illegible] الاكبر [illegible] النتيجة

في الثاني ... وتحقيقه ان الكم ان الموجبة الجزئية مع السالبة الكلية كقولنا بعض ج ب ولا شيء من ا ب السالبة الجزئية مع الموجبة الكلية
كقولنا بعض ج ليس ب وكل ا ب جزئية وهو بعض ج ليس ا وذلك بعكس الكبرى في الاول وترتيبه من نقيض المطلوب فيه ...
وعدد ... كل ا ب ... لا شيء من ا ليس ب ... ان هو ... ينتج المطلوب ... يستدل على ...
الرابع بالخلف وهو ان لم يصدق بعض ج ليس ا لصدق كل ج ا وهو مع كل ا ب ينتج كل ج ب وهو ينافي بعض ج ليس
ب وهو صادق ... فالنقيض كاذب ... فلزم كذب ... مجموع المقدمتين ... وهو كل ا ب صادق
نقيض كذب ... نقيض النتيجة ... من ... والثالث ... والرابع ... ينافي الاول ... المقدمتين
انتاجه بالرد الى الاول ... بعكس الصغرى ... بعكس الكبرى ... عكس الترتيب ... النتيجة ... الكبرى سواء ...
رده الى الاول ... بعكس الصغرى ... الكبرى ... سالبة ... الصغرى في الاول ... عكس الترتيب
والنتيجة ... موجبة ... النتيجة ... موجبة جزئية ... سالبة كلية ... سالبة جزئية ... سالبة
لا موجبة ... سالبة ... عدم الانتاج في الاول ... لا شيء من ... بعض ... وكل ان
حيوان ... فالحق ... الاول ... ا ب ... الثاني ... لا شيء من ... بعض ...
... الثالث ... من الاول ... ا ب ... المقدمتين كلية ... موجبة ... عكس ... الموجبة
... الكبرى ... الاول ... كل ج ب ... بعض ب ... بعض ... بالخلف ...
... بعض ج ب ... نتيجة ... بعض الحيوان انسان ... بعض ...
الكم ... بعض الحيوان بالفرسية ... الحكم ... بالمثالية ... الاول ... ثمانية ... الاول ...
انتاج الكبرى الجزئية مع الموجبة الجزئية ... الجزئية ... الاول ...
الكل ... النتيجة ... الصغرى في الشكل ... الاول ... موجبة جزئية ... جزئية
الصغرى لا ينتج الا جزئية ... الكلية والجزئية مع موجبة كلية ... الموجبة الكلية مع موجبة جزئية موجبة ... كقولنا
... الاول موجبة كلية مع موجبة كلية كقولنا كل ب ج وكل ا ب ... موجبة جزئية مع موجبة كلية كقولنا بعض ب ج
وكل ا ب ... كل ب ج وبعض ا ب ... النتيجة ... بعض ج ا ... بيان الاول ... بعكس الصغرى ... الكبرى
الكبرى ... عكس النتيجة ... موجبة ... سالبة كلية او جزئية سالبة ... الثالث موجبة كلية مع سالبة كلية كقولنا
كل ب ج ولا شيء من ا ب ... الخامس موجبة جزئية مع سالبة كلية كقولنا بعض ب ج ولا شيء من ب ا ... موجبة كلية مع سالبة
جزئية كقولنا كل ب ج وبعض ا ليس ب ... النتيجة ... الحق ... بعض ج ليس ا ... بعكس الصغرى ... الاخيرة بالخلف ...

نقيض النتيجة ... كبرى ... الصغرى ... القياس ... الكبرى التي هي صادقة ... كاذب ... يستلزم كذب ... مجموع
المقدمتين ... الصغرى ... صادقة ... نقيض كذب ... نقيض النتيجة ... صادقة ... الكبرى الباقية ... بعكس
الاول ... الرابع ... الكل لعدم المناسبة بينه وبين الاول ... المقدمتين ... بعيد عن
الطبع ... النتيجة ... النتيجة ... النتيجة ... من غيره ... الرابع
من المنتقين ... الاول ... الكبرى ... الصغرى ... الصورة بعد قلب ... فيه
... نقيض ... الاوسط ... الوضع ... المقدمتين ... فيه
... الاول ... في ... كل ب
ج وكل ا ب ... الاول ... ينتج كل ا ج ... بحسب الكم والكيف ... مع ...
سواء ... كلية ... الكيف ... كلية ... سالبتان او موجبتان ...
الصغرى ... مع جزئية ... الاول ... الحق ... قولنا ... من الحجر
... من ... الحجر ... الاول ... الحق في قولنا بعض الحيوان
حمار ... كل ... حيوان ... وكل فرس حيوان ... الثالث ... الحق في قولنا بعض ...
... بعض الحيوان ليس بحمار ... بعض الفرس ليس بحمار ... الضربين ... ثمانية
اربعة ... الجزئيتين ... ثمانية
الاول ... موجبتين كليتين كقولنا كل ب ج وكل ا ب ... موجبتين ... كقولنا كل ب ج وبعض ا ب ... النتيجة
... موجبة جزئية وهي بعض ج ا ... الاول موجبة كلية ... الكليتين ... الصغرى
سالبة كقولنا لا شيء من ب ج وكل ا ب ينتج لا شيء من ج ا ... الشكل بعكس الترتيب ... عكس النتيجة ... الرابع بعكس الثالث
كقولنا كل ب ج ولا شيء من ا ب ينتج بعض ج ليس ا بعكس الصغرى ... الثالث ... الثاني ... بعكس الكبرى ... الرابع
... الثالث ... بعكس المقدمتين ... الاول ... النتيجة ... سالبة ... ينتج كلية ...
كما عرفت بالعكس ... الصغرى ... جزئية ... الشكل الثالث ... ينتج كلية ...
... موجبة جزئية ... سالبة كلية كقولنا بعض ب ج ولا شيء من ا ب ينتج بعض ج ليس ا بعكس المقدمتين ... الرابع
... الاول ... سالبة جزئية وموجبة كلية كقولنا بعض ب ليس ج وكل ا ب ينتج بعض ج ليس ا بعكس الصغرى ... الرابع
... هو الحق ... سالبة جزئية ... النتيجة ... كقولنا

نقيض

كل ب ج وبعض ا ليس ب ينتج بعض ج ليس ا بعكس الكبرى ثم بعد ما السادس من الثالث الى خ ثم عكس [illegible] لكونه الاشرف

ب ج وبعض ا ب ينتج بعض ج ليس ا بعكس الترتيب ثم رده الى الرابع [illegible] الاول ثم عكس النتيجة والى هذا التفصيل اشار بقوله

ينتج الرابع لو كان [illegible] من المحصورات [illegible] الموجبة الكلية [illegible] موجبة الكلية [illegible] الرابع [illegible] جزئية الاربع

الجزئية [illegible] سالبة كانت [illegible] النتيجة [illegible] الاول [illegible] جزئية [illegible] قوله [illegible] وسالبتها لكان

القرد [illegible] لكونه [illegible] جزئية [illegible] كانت الاول [illegible] عن ذلك [illegible] جزئية [illegible]

اما الضرب الاول والثاني والرابع [illegible] سالبة الكلية [illegible] عطف [illegible] قوله موجبة الكلية مع [illegible] الاول [illegible]

وهما الموجبتان [illegible] سالبة كلية كالثالث او جزئية [illegible] جزئية اما كالخامس لسالبة الكلية مع الموجبة الجزئية سالبة جزئية

كالسادس [illegible] جزئية [illegible] وكيف سالبة جزئية فموجبة الجزئية مع السالبة الكلية ينتج سالبة جزئية كالخامس

والسالبة الجزئية مع الموجبة الكلية ينتج سالبة جزئية كالسادس [illegible] ان الضرب [illegible] المنتجة في

الشكل [illegible] الاخيرة [illegible] السالبة الجزئية [illegible]

كانت [illegible] المتقدمون [illegible] النتيجة [illegible] السالبة الجزئية غير منعكسة والمقدمة واتفق

[illegible] الحكم [illegible] الضروب [illegible] اختلاف [illegible] الخلاف

في الجملة وقد فرغ عن تقسيم الحملي [illegible] التقسيم الاستثنائي بقوله **فصل** الاستثنائي وقد مر تعريفه بانه ما يكون النتيجة

او نقيضها مذكورة فيه بالفعل [illegible] المتصلة [illegible] الموجبة [illegible] او نقيض المقدم

يجب [illegible] استثناء عين المقدم او نقيض التالي [illegible] الاتفاقية [illegible] فيلزم [illegible]

مقدمة [illegible] انفكاك اللازم عن الملزوم [illegible] اكثر ما يستثنى فيه المقدم [illegible]

[illegible] حيوان [illegible] المقدم

[illegible] الوجود [illegible]

[illegible] المقدم [illegible] وجود

[illegible] الملزوم [illegible] اللازم [illegible]

[illegible]

[illegible]

الكلام [illegible]

ملكه

مكنه التخيلي باب المقول ليستعمل في مقام الاستدلال [illegible] استثناء [illegible] مع انعقاد [illegible]

الاول [illegible] اللزوم [illegible] او منفصل [illegible]

[illegible] المنفصلة [illegible]

[illegible]

[illegible] الانفصال حقيقي [illegible] كل واحد [illegible] الافراد [illegible] عينه [illegible] استحالة

[illegible] زوج او فرد [illegible] زوج فليس بفرد [illegible] لكنه فرد فليس بزوج لكنه

ليس بزوج فهو فرد لكنه ليس بفرد فهو زوج [illegible]

[illegible] الثاني [illegible] الاول [illegible] حيوان [illegible] جماد [illegible] حيوان

لكنه حيوان فليس بجماد [illegible] لكنه ليس بجماد [illegible] حيوان [illegible]

الشجر [illegible] الاول [illegible] استحالة

[illegible] بالشجر [illegible] الحجر [illegible] لكنه ليس

بالحجر [illegible]

[illegible] انسان [illegible] حيوان

[illegible] حيوان [illegible] انسان [illegible] حيوان [illegible] المنفصل [illegible]

[illegible] الاستثنائي [illegible] زوج [illegible] زوج ليس بفرد [illegible] زوج او فرد لكنه زوج [illegible]

[illegible] انسان [illegible]

[illegible] انسان [illegible] حيوان [illegible]

[illegible] انسان [illegible] حيوان [illegible]

[illegible] الاستثنائية [illegible]

[illegible] انسان [illegible] حيوان [illegible] انسان [illegible] حيوان

[illegible] انسان [illegible] حيوان [illegible]

[illegible] زوج [illegible] فرد [illegible] زوج [illegible] فرد [illegible]

في المفصلة والمتصلة متنافيتين في الموضع وان لم يكن كما ذكر متى ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس
طالعة فالنهار موجود واما ان يكون الشمس طالعة واما ان يكون الليل موجودا لكن الشمس طالعة فليس الليل موجودا فطريق رد الاول
الى الطريق المذكور لازم لطلوع الشمس الموجود وكل ما هو لازم لطلوع الشمس الموجود فهو موجود ينتج فالنهار موجود وطريق رد الثاني
الى الطريق الليل مناف لطلوع الشمس الموجود وكل ما هو مناف لطلوع الشمس الموجود فليس بموجود ينتج الليل ليس بموجود
ولما فرغ عن المباحث المنطقية شرع في المبادي اللغوية واحتياج الفقه اليها كما مر بقوله **المطلب الثاني** في المبادي اللغوية
وهي ما يتوقف عليه هذا العلم من المسائل التي بحث عنها ارباب اللغة ولما كانت معرفة اللغة تتوقف على الكلام بحث عن طرق
معرفتها وابتدائها وضعها وتقسيمها فقال اما اللغة فهي لمعنى من المعاني يكون للتعبير بالكلام [illegible] عن اللفظ
الموضوع لمعنى [illegible] الدنيا لا لفظ [illegible] فيها الا المفردة ثم يطلق على ما يتلفظ به [illegible] حقيقة او مجازا
ووضع الوضع تخصيص شيء بشيء بحيث متى اطلق او احس الاول فهم منه الثاني وهو يخرج المهمل والمعنى ما يفهم من اللفظ
كان او غيره معرفة الكلام او المركب وقيل ليس الغرض من وضع الالفاظ المفردة افادة معانيها المفردة بل لافادة المركب منها
بانضمام بعضها مع بعض على وجه مخصوص لان الافادة يتوقف على العلم بالوضع المتوقف على فهم المعنى [illegible] فلو توقف
فهم المعنى على اللفظ لافادته لزم الدور وجيب بان فهم المعنى في حال اطلاق اللفظ متوقف على العلم السابق بالوضع وهذا لا
لا يتوقف على فهم المعنى الى المفردة بل على فهمه في الزمان السابق فلا دور والتغاير بالزمانين ويمكن ان يجاب
بان الوضع يتوقف على فهم نفس المعنى وكونه مراد المتكلم يستفاد منه ويتوقف على دلالة فلا دور وقد وجب معرفة
وليس العقل مستقلا اذ [illegible] حكم بالذات فلا يحكم العقل به ولا بعدمه الا لموجب [illegible] الا ما يحصل به تلك المعرفة [illegible]
وطريق معرفتها النقل ولا مدخل للعقل [illegible] فيه او مصدق او حق ما هو [illegible] لا يحصل الا بالعقل والنظر
في شرائطها بالنقل والاداراك [illegible] الاول متواتر يفيد بنفسه القطع [illegible] وغير
ما يقبل التشكيك كالارض والسماء والحر والبرد [illegible] [illegible] [illegible] الناس [illegible]
[illegible] وذكر وحقيقي في احادو يفيد بنفسه ظنا وهو ما يقبل التشكيك كالجمل والخزل [illegible]
[illegible] عن [illegible] من الادباء كالخليل والاصمعي من الرواة [illegible] كلام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سريانية او عربية [illegible]
[illegible] فكيف يحصل التواتر [illegible] في الاول [illegible] الكابرة [illegible]
غير مسموع [illegible] الاحتمال لا يقدح في [illegible] القطع [illegible] في ان اللغة [illegible]

قياس

قياس [illegible] بعد تحرير محل النزاع فنقول ليس النزاع في تسمية [illegible] من جهة [illegible] وان كان قد يطلق
على الجزئيات [illegible] وذلك [illegible] ما علم ثبوته نقلا ولا في رفع [illegible] العقل [illegible] او شبهه
معقد ما عليه [illegible] بالاستقراء فان اطلاق [illegible] الجزئيات المحدثة [illegible] الكلي على الجزئي فلا يكون بعضها اصلا لبعض
آخر بل النزاع فيما [illegible] وصف [illegible] وجود او عدما [illegible] ذلك الشيء بل يطلق
على ذلك [illegible] المختار عند المحققين من [illegible] ولذا قال ولا يثبت ان اللغة قياسا [illegible] الطرد او العكس
[illegible] باعتبار ذلك الوصف [illegible] فان ذلك
[illegible] احتمالات [illegible] ومن حكم بخفية اثبات [illegible] [illegible]
قالوا الاسم دار مع الوصف وجودا وعدما والدوران يفيد الظن بعلية المدار للدائر فاينما وجد ذلك وجب [illegible]
المدلول [illegible] الدوران [illegible] العلية [illegible] فان العلة دائرة معه وجودا وعدما
وكونه علة [illegible] وكذلك [illegible] مع [illegible] وليس [illegible]
[illegible] بالعلية [illegible] فان كون المدار [illegible] العلية معتبر كما [illegible]
الدورات [illegible] بل [illegible] العلة على سبيل القلب [illegible] [illegible]
لو دان [illegible] تقريره ان ما ذكرتم [illegible] جواز اثبات اللغة بالقياس لكن [illegible]
[illegible] الوصف وجودا وعدما [illegible] بل الوصف [illegible] وجودا حيث
فقط [illegible] الدوران [illegible] الدوران [illegible] النزاع [illegible] في اختصاص بعض الالفاظ ببعض
[illegible] [illegible] [illegible] الالفاظ [illegible] مناسبة ذاتية [illegible]
[illegible] الاختصاص [illegible] [illegible] سليمان الصيمري وبعض المعتزلة [illegible]
[illegible] سائر المحققين [illegible] لان اللفظ النقيضين كالقرء للحيض والطهر وهما نقيضان باعتبار
[illegible] المحل [illegible] لم يكن بينه [illegible] الحيض [illegible]
[illegible] والحكمة [illegible] المناسبة [illegible] بين اللفظ والمعنى [illegible]
اللفظ [illegible] بالطبع [illegible] [illegible]
بالطبع [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مناسبة ذاتية [illegible]

وسلمنا لكن بالاتفاق بناء على الملازمة لانه لو وجد فاما ان يكون هناك مخصص من الواضع او لا فعلى الثاني يلزم الترجيح
بلا مرجح وعلى الاول يلزم الترجيح بلا مرجح وكلاهما محالان لان الممكن لا يترجح بذاته ولا يترجح احد الطرفين منه الا لامر الا
مرجح والجواب لا نسلم لزوم ترجيح بلا مرجح لم لا يكفي ارادة الواضع فانها كافية او تعلق مخصصة فلا استحالة في ذلك
الفاعل المختار ان يرجح احد طرفيه على الآخر كتخصيص الله سبحانه ايجاد العالم بوقت معين من الاوقات بالنسبة الى جميع الاوقات
وكتخصيص الانسان الطعام باحد الشيئين مع تساويهما بالنسبة فالممتنع انما هو الترجيح بلا مرجح لا الترجيح بلا مرجح من غير الارادة وقد ثبت
بما ذكر ان هذا الجواب على مذهب الاشاعرة دون المعتزلة القائلين بعدم الترجيح بمجرد الارادة ونقل عن المحققين انه جعل دلالة اللفظ
وعدم صحة ارادة الوضع الواضع عنه عن حضور اللفظ الحقيقي ومنها ان يشير بها الى ان يشير بنظره
باعتبار وغيره وهو ان هذا المحقق لا يتعدد عندهم فقال بان الواضع هو الله تعالى وان كلام المحقق ظاهر البطلان
ضرورة ويمكن ان يكون مراده التنبيه على ما عليه ائمة الاشتقاق والتصريف ان في الحروف في انفسها خواص بها يختلف كالجهر
والهمس والشدة والرخاوة وغير ذلك مستدعية في حق المحيط بها علما ان لا يسوى بينها واذا اخذ في تعيين شيء منها لمعنى ان
لتناسب بينهما قضاء لحق الحكمة مثل الفصم بالفاء الذي هو حرف رخو لكسر الشيء من غير ان يبين والقصم بالقاف الذي هو
حرف شديد لكسر الشيء حتى يبين وان للتركيبات كالفعلان والفعلى بالتحريك الذي فيها خواص مثل النزوان والحيدى خواص
ويعقوب ان في حركة تنبيها على الحركة المسمى دلالة اللفظ بالوضع اراد ان يشير الى ان الواضع هو الله تعالى
وذهب اليه ابو الحسن الاشعري ومتابعوه ونقل ما بالوضع في الشرع التوقيفي اي الذي علمها الله تعالى بالوحي الى رسول من رسله
او علمنا ما يكون الالفاظ موضوعة للمعاني او بخلق اصوات وحروف في جسم من الاجسام واسماعها واحدا او جماعة او بخلق علم ضروري
لواحد او جماعة بان الالفاظ وضعت لتلك المعاني بدليل قوله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها فانه دال على ان جميع الاسماء توقيفية
بسبب تعليمه وكذلك الافعال والحروف لان كل واحد منهما يحتاج الى الآخر كما ذكر بالمحاورة فيتعسر التكلم بالاسماء وحدها
فتعليمها يستلزم تعليمها اليه وكتعليمها ... التفاضل الفضل ... الا اللغة يلزم على الخلق ... التخصيص
للفرق انه الثناء بدليل قوله تعالى ومن آياته خلق السموات والارض واختلاف السنتكم والوانكم حيث انه ليس المراد منها الجوهر
المخصوص لان اختلاف في تركيبه ولو ثبت فانه غير جزء من الاعضاء المضغ والكلام فانه من جملة آية اول في جب ... اللغات
الا الا في وجه ... من باب ... الخلق اسم السبب للمسبب كانه قوله تعالى حكاية وجعل لسان صدق ... في
مسمع ... وجه الى ... ذهب اليه ابو هاشم ومن تبعه ان الوضع عندهم ... واحد او جماعة تواطئوا عليه او انبعث ... ذا منهم
اليهم ... الاشارة والتكرار كما اشار ... الا الفعل كما ... وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه

بلغتهم حيث دل على ان بعثة الرسول مسبوقة باللغة فلو كانت اللغة توقيفية لكانت مسبوقة بالبعثة فيلزم تقدم الشيء على
نفسه وهو باطل وان الجواب عن البطلان وفيه نظر من وجه الاول ان لا نسلم ان اللغة سابقة على البعثة لجواز ان يكون لسان آدم
مجازا من قبيل قوله تعالى ولا يلزم ان الرسول يبعث بها وان لم يبلغ رسالته بخلاف اللغة كانت متقدمة على الرسالة
اللغة الاولى ... ليس الواضع ... بالوضع بمجرد ... هذا ان يكون الواضع كاهو مذهب المعتزلة لجواز
ان يكون الواضع ملكا او جنا ولا شك ان اللغة كانت توقيفية لكانت مسبوقة ببعثة الرسل واما يلزم ذلك
لو كان التوقيف على رسول ... ان يكون بالوحي الى غير ... الرسول ... الاول ان
... ان يكون ... الاحكام ... ان يكون
... اللغات ... الرسول ... الجواب ... المتقدمين
... هو المقدر ... الدلالة ...
... وهو ... القول بان ابتداء اللغات بالاصطلاح
والباقية بالتوقيف ... الكتب ... القدر
... مصطلح ... معرفة ذلك القدر وذلك القدر ... هذا القدر ... بالاصطلاح
فيلزم توقف معرفته على معرفة الاصطلاح فان كان عين الاصطلاح المتوقف على معرفته لزم الدور وان كان غيره
لزم التسلسل وهما باطلان كما بين في موضعه فلزم ثبوت المطلوب ... في شيء منها ان في هذه المذاهب والتوقف كثير من
المتقدمين ... القاضي ابو بكر ... العضدي والعلامة ...
والمطلوب اليقين ... ان الحق في مباحث اللغات ... ليس الظن بل القطع ... اكثر ...
بل اكثر ... الظن ... لجواز ابهام الوضع وارادة الحقائق والتوقيف على وضع سابق هذا ... الاول ...
... يراد ... الحاجة ...
... الفائدة ...
... بالاتفاق ...
... يراد بها الحقائق والمهيات ...
... قوله تعالى ...
بالمهيات ... العلماء ...

فصل في بيان حقيقة الخبر وبعض ما يتعلق به فقد اختلفوا في تعريفه فقيل إنه لا يحد لعسره وقيل لأنه ضروري إذ كل أحد يعلم بالضرورة

موجود وهذا خبر مخصوص والعلم بالمقيد ... فإن كان ضروريا كان العلم بالمطلق أولى بأن يكون ضروريا ... [illegible]

[illegible]

ليس بدليل على ما ذكرتم ... التعليم للأسماء ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

امتناع الحكم بالصدق والكذب من غير علم باعتقاد المخبر ولا يمتنع لان العقلاء يحكمون على كل مخبر علموا ان الواقع ليس على ما يقال خبره
بانه كاذب وان لم يعلموا ان اعتقاده ماذا ولعل هذه مكابرة والمراد بالاعتقاد الحكم الذهني جازما كان او راجحا فيعم العلم وهو حكم
جازم لا يحتمل النقيض [illegible] والتقليد [illegible] وهو حكم جازم يقبل [illegible] والظن وهو الحكم بالطرف الراجح فان قيل الشك لا تحقق [illegible]
الاعتقاد لان الشك عبارة عن تساوي الطرفين من غير ترجيح فلا يكون صادقا ولا كاذبا قلت [illegible]
بانه اذا انتفى الاعتقاد تحقق عدم مطابقة الاعتقاد وتحقق السلب بانتفاء الموضوع فيكون كاذبا [illegible]
الواقع بان الخبر اما مطابق للواقع او لا وكل واحد منهما اما مع اعتقاد انه مطابق او اعتقاد انه غير مطابق او بدون الاعتقاد فهذه
ستة اقسام واحد منها صادق وهو المطابق للواقع مع اعتقاد انه مطابق وواحد منها كاذب وهو غير المطابق مع اعتقاد انه
غير مطابق والاربعة الباقية ليست بصادقة ولا كاذبة فعنده صدق الخبر مطابقته للاعتقاد والواقع وعدمها [illegible]
[illegible] وهذا [illegible] الوصف [illegible] واعتقاده ان [illegible]
[illegible] الا مع [illegible] ان [illegible]
[illegible] المسلمين [illegible] بالكذب [illegible] انه كاذب بل [illegible] انه
صادق [illegible] انه كاذب [illegible] ان يكون حق [illegible]
[illegible] بقوله تعالى اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين
لكاذبون فانه تعالى [illegible] بانهم لكاذبون في قولهم انك لرسول الله مع انه مطابق للواقع [illegible] الصدق مطابقة الخبر للواقع
[illegible] تكذيبهم [illegible] باعتقادهم انه غير مطابق للواقع بل باعتبار انه غير مطابق لاعتقادهم [illegible]
بقوله وتكذيب المنافقين في قولهم انك لرسول الله ليس [illegible] الواقع [illegible] في نفس الامر بل في زعمهم الفاسد واعتقادهم الباطل
[illegible] انهم لكاذبون عند انفسهم لانهم كانوا يعتقدون ان ذلك القول غير مطابق للواقع فكانوا كاذبين
[illegible] ان هذا [illegible] الصدق والكذب باعتبار مطابقة الاعتقاد وعدمها او التكذيب [illegible] قولهم انك
لرسول الله بل في [illegible] شهادة من قولهم نشهد [illegible] خبر غير مطابق للواقع [illegible] باعتبار انه خبر [illegible]
[illegible] الا باعتبار [illegible] كاذبا [illegible] القلب [illegible] الاعتقاد [illegible]
۲ السنة [illegible] وهو الشهادة [illegible]
[illegible] المنافقين الذين يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم [illegible] هذا الاخبار [illegible]
لان المواطاة [illegible] الشهادة [illegible] على [illegible] الكذب [illegible] بالخبر [illegible]

يشترط

يشترط فيه [illegible] باب الاخبار [illegible] فانه [illegible] الشهادة [illegible] بان [illegible] هذا الاخبار [illegible] الشهادة [illegible]
بالشهادة [illegible] كما يقال [illegible] ان هذه [illegible] الحقيقة [illegible]
عن علم [illegible] تسمية [illegible] بالشهادة [illegible] الاعتقاد [illegible]
في [illegible] او في [illegible] الفائدة [illegible] قولهم انك لرسول الله [illegible] معتقدين [illegible]
الخبر [illegible] بالافادة [illegible] الكذب [illegible] الخبر [illegible]
الخبر [illegible] عدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الكتاب [illegible]
[illegible] المنافقين [illegible] الاخبار [illegible] المنافقين [illegible]
[illegible] انك لرسول الله [illegible]
[illegible] هذا الخبر [illegible] الكاذبين [illegible] الكذب [illegible]
[illegible] في [illegible] الكاذبين [illegible] الكفار [illegible]
رسول الله [illegible] الحشر [illegible] غير مطابق للواقع مع اعتقاد انه غير مطابق [illegible]
[illegible]
[illegible] الكذب [illegible] الكذب [illegible] غير مطابق للواقع [illegible] عدم المطابقة
[illegible] المطابقة [illegible] الكذب [illegible] عدم مطابقة الخبر للواقع [illegible] عدم المطابقة [illegible]
[illegible] عدم مطابقة الخبر للواقع [illegible] المطابقة [illegible] عدم المطابقة [illegible]
[illegible] مطابقة [illegible] المطابقة [illegible] الاعتقاد
المطابقة [illegible] مطابقة الواقع [illegible] مطابقة الواقع مع الاعتقاد [illegible]
[illegible] الكذب [illegible] الخبر [illegible] الكذب [illegible]
[illegible]

بسم الله وعليه التكلان

باب الاسباب المسوغة للتيمم من الاسباب المسوغة للتيمم والمقتضية لصحته ولترك الطهارة المائية
المرض الذي يضره استعمال الماء كما هو جوابه وحمل بعدم الطهارة المائية على المريض المتضرر بها اولا بل يجوز
وان لم يجب صرح بعض الاصحاب بالاول وهو المعتمد والمتضرر بالطهارة المائية وضوء كانت او غسلا اذا
باح مفصل فتح ولا يجب عليه التيمم اولا بل يجب التيمم فلو لم يات به واقتصر على ما اتى به فسلف عبا
المشروطة بالطهارة من الصلوة فيه احتمالان احدهما انه يصح طهارته المائية حتى تمكن احد افراد
الواجب المخير ولم اجد بعد بلا دفع ثانيهما انها لا تصح ولا تجزي وقد سار الى هذا بعض الاصحاب وهو الاقرب
وان يتيمم المضرور لترتب الضرر على الطهارة مطلقا او ظنا وصلى ادخاما بهذا التيمم ثم تبين الخطاء فيما اعتقد
وان الطهارة لم تكن مضرة وكان ذلك بعد خروج وقت العبادة فهل يجب قضاؤها اولا فيه احتمالان
احدهما انه لا يجب قضاؤها وثانيهما انه يجب القضاء وهو احوط بل في غاية القوة على تقدير الاداء واذا
تبين خطاء ما اعتقده من كون الطهارة المائية موجبة للضرر في الوقت وقبل خروجه بعد الاتيان بالعبادة
المفروضة عليه المشروطة بالطهارة من الحدث فهل يكون ما اتى به من التيمم والصلوة صحيحين فلا يجب اعادتها
اولا بل يكونان فاسدين فيجب اعادتها بالطهارة المائية فيه احتمالان احدهما انهما فاسدان ويجب اعادة المتعلق
بطهارة مائية ولم اجد بعد بلا دفع وثانيهما انهما صحيحان ولا يجب عليه الاعادة وقد صار اليه بعض الاصحاب
وهو الاقرب ولكن الاحوط هو الاحتمال الاول وان لم اجد بعد بلا وعلى المختار لا يجب القضاء بطريق اولى
وان تبين الخطاء بعد التيمم وقبل الاتيان بالمشروط بالطهارة كالصلوة فالظاهر عدم اجزاء هذا التيمم ولزوم
الطهارة المائية واذا ترك التيمم وارتكب الطهارة المائية لظهور انها لا تضر اصلا جهلا او ظنا ثم تبين
الخطاء وانها كانت مضرة فهل يجب التيمم عوضا عما اتى به وكان ذلك قبل الاتيان بالعبادة
المشروطة بالطهارة من الصلوة وغيرها فهل يجب عليه التيمم فلو تمكن واكتفى بتلك الطهارة المائية فسد
ما اتى به من العبادة المشروطة بالطهارة المائية اولا بل يجوز له الاكتفاء فيه احتمالان احدهما انه
يجب عليه التيمم ولا يجوز له الاكتفاء وثانيهما انه يجوز له الاكتفاء بما اتى به من الطهارة المائية ولا يجب
عليه التيمم بعد صاح وهو الاقرب ولكن الاول احوط فينبغي مراعاته المسئلة في غاية الاشكال وان تبين
الخطاء بعد الاتيان بالمشروط بالطهارة كالصلوة فكان قبل خروج وقته فلما اعتقدناه فيما سبق يلزم منه عدم وجوب

بل لزم ذلك ما هو [illegible] هو الكذب الاخفى وهو ليس بشيء الكذب [illegible] بل لما هو حقيق منه عجز الافراد ويمكن دفعها
للعجز الكاذب [illegible] الكذب [illegible] والكذب [illegible] ثم [illegible] بين الصدق والكذب كما ثبت عبارة
[illegible] عدم المطابقة في الكذب [illegible] ولا يلزم [illegible] خبر ليس بصدق ولا كذب [illegible] منه الواسطة في نفس الامر
بل [illegible] الوجدان [illegible] الاصطلاح [illegible] من اهل اللغة [illegible] فصل [illegible] وجوه [illegible] اللغة

اعادة الصلوة واما لو قلنا بفساد الطهارة الثانية بناء كما هو احد الاحتمالين المتقدمين فالظاهر لزوم التيمم
ح وكيف كان فالاحوط اعادة الصلوة وان تبين الخطاء بعد خروج الوقت نفي وجوب القضاء ح اشكال فالاحوط
مراعاة الاحتياط ح بوجوب القضاء بل هو في غاية القوة واما تيمم في صورة يجب فيها باعتبار الضرر المترتب على
الطهارة المائية واتى بها جهلا بالمسئلة فكان مقصرا في معرفة حكمها وجب عليه اعادة الصلوة وقتا وخارجا وان
لم يكن مقصرا في وجوب الاعادة عليه مطلقا مانع الوقت اشكال ولكن الاحتياط حوط الاعادة وقتا وخارجا وهل يجوز
مطلق الضرر ولم يضر الطهارة المائية او لا يجوز الا اذا كانت مشروعة لما المتقدم هو الثاني وفاقا لبعض الاصحاب
وهل يشترط في المرض المعتبر في الطهارة المائية يكون مظنة مشقة بما لا يتحمل عادة فلو كان يسيرا لم يجز
معه التيمم بل يجب الطهارة المائية او لا يشترط بل يكفي في سقوط وجوبها تحقق صدق الاسم حقيقة عرفا في اللغة
اختلف الاصحاب في ذلك على قولين احدهما انه يشترط ذلك فلا يكفي مطلق ما يصح تسميته حقيقة وهو لبعض الاصحاب
وثانيهما انه لا يشترط ذلك بل يكفي مطلق ما يصدق عليه الاسم ولو كان يتحمل عادة بسهولة وهو المستفاد من
الخلاف اكثر الاصحاب والمسئلة محل اشكال والتحقيق ان يقال ان ما يصدق عليه لغة وعرفا انه مرض يسير
لم يترتب عليه ضرر اصلا باستعمال الماء فلا اشكال في لزوم الطهارة المائية معه وان ترتب عليه ضرر عظيم ومشقة
شديدة لا تتحمل عادة فلا اشكال في سقوط الطهارة المائية ولزوم التيمم ح وجواز العدول من الطهارة المائية وان
ترتب عليه ضرر يسير باستعمال الماء فالاقرب عندي هنا لزوم الطهارة المائية ولكن الاحوط الجمع بينها وبين
التيمم مهما امكن كما صرح به بعض الاصحاب وعد جماعة من هذا القسم وجع الراس والضرس ولعله مبني على الغالب
ولا ينبغي التفصيل لانه قد يكون الالم مشتملا لها مشقة شديدة لا تتحمل عادة كما نبه عليه بعض الاصحاب ولا فرق
في المرض بين ما يكون عاما لجميع البدن او مختصا ببعض خاص كوجع العين الذي لا يتحمل عادة وقد صرح بذلك
التيمم جماعة ولا فرق في العضو الذي اختص به المرض بين ان يكون مما يجب غسله وايصال الماء اليه اولا ولو كان
المرض في محل لا يجب غسله من باب المقدمة العلمية فهل يجب العدول الى التيمم ح اولا بل يجب الطهارة فلا يلزم
على ذلك من باب المقدمة العلمية فيه اشكال ولكن الجمع بين الطهارتين اولى ويرجع المريض في معرفة الضرر
باستعمال الماء الى امور منها العلم القطعي بذلك كما صرح به بعض الاصحاب ولا اشكال في اعتباره ومن اقربها حصول
العلم فهو معتبر حيث كان في سائر المقامات ومنها الظن الحاصل من اخبار العارف الثقة العدل بذلك كما صرح به جماعة

ويلحق به

ويلحق به العارفة الثقة وكذا الخنثى العارف العدل وهل يشترط التعدد او يكفي الواحد صرح بالثاني جماعة وهو جيد
وهل يعتبر اخبار العارف العدل اذا لم يحصل الظن منه او لا صرح باعتباره من الطلاق بعض الاصحاب الاول ونقل
والاحوط ح الجمع بين الطهارة المائية والترابية وان كانت الاولى كافية وعليه فهل يعتبر خبر العدل العارف
مع علم الظن بالصدق او لا فيه اشكال والحق عدم الاعتبار اولى وهل يشترط في اخبار الثقة العارف ان يكون مفيدا
القطع واليقين بالضرر كان يقول هذا مضر او لا بل يكفي مجرد الظهور فلو قال الظاهر انه هنا مضر كفى فيه اشكال ولكن
الاقرب الثاني ان حصل من قوله الظن بالضرر وهل يشترط في اخبار المريض التصريح بالضرر قولا او لا بل يكفي ا
ونحو تقريره حيث يدل عليه الاقرب الثاني مع ظن الضرر وهل يجوز الاعتماد على قول العارف الفاسق او
او لا الاقرب الاول مع حصول الظن من قوله وقد صرح به كثير من الاصحاب بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه وكما يقبل
العارف الفاسق اذا افاد الظن كذا يقبل قول العارفة الفاسقة وقد صرح بعض الاصحاب بقبول قول المرأة مع ا
ويلحق بهما قول الخنثى مطلقا اذا افاد الظن ونحو ذلك قول الصبي اذا افاد الظن كما صرح به جماعة وهل يقبل
قول الكافر مطلقا اذا افاد الظن او لا الاقرب الاول كما صرح به بعض الاصحاب وصرح ابن زيادة الذمي ان انه يقبل
ام الذمي لم يقبل وان ظن صدقه قيل وبالجملة قول العارف واهل الخبرة اذا افاد الظن يجوز عليه سواء كان واحدا
ام متعددا وسواء كان عادلا ام لا وسواء كان حرا ام مملوكا وسواء كان رجلا ام امرأة او خنثى وسواء كان بالغا ام لا
وهل يلحق به قول غير العارف والثقة ممن ليس من اهل الخبرة اذا افاد الظن او لا الاقرب الاول والمانع عدم حصول
الظن فلا اشكال في عدم اعتباره واذا حكم الحاكم بالضرر فهل ينفذ حكمه ويجب مراعاته او لا الاقرب الثاني حيث
لم يحصل منه الظن ومنها الظن بذلك الحاصل من جهة التجربة وقد صرح باعتباره هنا جماعة بل الظاهر انه مما
لا خلاف فيه وهل يلحق بالتجربة ما لا يفيد الظن بذلك فيكون الظن بالضرر هنا حجة مطلقا فلا يختص بالتجربة
بظن مخصوص او لا بل يجب الاقتصار على الظن الحاصل من التجربة والاخبار الاقرب الاول كما يظهر من جماعة
بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه واذا حصل الظن بالضرر من الطهارة المائية وبالسلامة باحد الاسباب المتقدمة
له فهل يجب الفحص عن معارضه كما في ظن المجتهد بالاحكام الشرعية او لا بل يجوز الاعتماد عليه مطلقا وان لم يفحص
عن المعارض مع التمكن منه فيه اشكال ولكن المعتمد هو الاحتمال الثاني وان كان الاول احوط فلا ينبغي تركه
واذا وقع التعارض بين الظنين فلا اشكال في ان المعتبر هو الاقوى منهما وان الاضعف منهما غير معتبر وان كان من

الكلام

اهل الخبرة وهل يعتبر في الظن ان يكون متاخما الى العلم او لا بل يكفي مطلق الظن الاقرب هو الثاني واما الظن بالقضاء
وكان مستنده فيه ما لم تجر العادة بافادته الظن كالظن الحاصل من خبر طفل لا معرفة له ففي جواز الاعتماد عليه اشكال
بل الظن العدم ولكنا لم نطلق بالضرر مع علمنا بالاسباب العادية الموجبة له وعدم المعارض لها فهل يكون
لم نطلق به لفقد سببه عادة او يلزم ما العمل بتلك الاسباب فيه اشكال ولكن الاحتمال الثاني هو الاقرب
كالجبن والتهور الخارجين عن العادة لا عبرة بهما واذا شك في ترتب الضرر باستعمال الماء والطهارة المائية
ولم يترجح عنده احد الاحتمالين على الآخر فهل يجب عليه ترك الطهارة المائية فيكون شرطها عدم ظهور ترتب
الضرر عليها ام لا بل يجب عليه الطهارة الترابية فيكون شرطها عدم ظهور الامن من الضرر فيه احتمالان
احدهما انه يجب عليه التيمم لان الشك في الضرر بمنزلة الظن به وربما يستفاد هذا من بعض [illegible] وثانيهما انه
يجب عليه ترك الطهارة المائية بمعنى التيمم وهو ضعيف بل الاقرب هو الاحتمال الاول واذا ظن بعدم ترتب الضرر على
الطهارة المائية فلا اشكال في لزومها واذا كان مع [illegible] احدهما [illegible] استعمال الماء بحيث يوجب التيمم [illegible]
ما يخص [illegible] في استعمال الماء ويكون مما يتحمل عادة فهل يجب التيمم او الطهارة المائية او يتخير بينهما [illegible]
فيه اشكال ولم ار احدا تعرض لهذه المسألة والتحقيق ان يقال ان كان احد الضررين [illegible]
[illegible] مراعاة ما يخففه ورفع ما يشتد فتارة يختار التيمم واخرى يختار الطهارة المائية وان [illegible]
فيحتمل التخيير بين الترابية والمائية ولكن مراعاة المائية احوط بل لزومها [illegible] غاية القوة وصرح بعض
الاصحاب بانه لو زال المرض في اثناء الصلاة لم يبطلها وفيه نظر فلا ينبغي ترك الاحتياط باتمام الصلاة ثم اعادتها
بطهارة مائية ولكن ما ذكره في غاية القوة وصرح بانه لو لم يجد المريض من يناوله الماء مع قدرته [illegible] وخشي فوت
الصلاة يتيمم وهو جيد وصرح ايضا بانه لو تمكن من استعمال الماء ولو نوع به الخوف لم يجز التيمم ووجب الاستعمال
وهو جيد ايضا ومن العذر المترتب على استعمال الماء بالنسبة الى المريض امور منها التلف والموت وقد صرح بهذا
بعض الاصحاب [illegible] ومنها سقوط عضو وقد صرح بهذا بعض الاصحاب [illegible]
ومنها نقيضه [illegible] ولا فرق في ذلك بين المشتمل على العظم كاليد والاصبع وغير المشتمل عليه كالعين والاذن
وقطعه [illegible] ومنها سقوط منفعة وقد صرح بهذا بعض الاصحاب [illegible]
[illegible] ومنها حدوث المرض وقد صرح بهذا جماعة

بل الظاهر

بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه ولا اشكال فيه ومنها زيادة المرض وقد صرح بهذا جماعة بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه
ايضا ومنها عسر علاجه وقد صرح بهذا جماعة بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه ايضا ومنها الالم الذي لا يتحمل عادة
وقد صرح بهذا بعض الاصحاب ويلحق به كل ما اوجب ضررا [illegible] لا يتحمل عادة ومن جملة الامراض التي توجب
التيمم امور منها الجدري وقد صرح بهذا جماعة وهو حسن حيث يكون استعمال الماء مضرا ضررا لا يتحمل عادة وان كانت
الاخبار الدالة عليه مطلقة ومنها القروح وقد صرح بهذا جماعة ايضا وهو حسن مع القيد المذكور ومنها حيث لا يمكن
المسح على الجبيرة المشدودة عليها ومنها الجروح وقد صرح بهذا جماعة ايضا ولا باس به مع القيدين المذكورين
ومنها الكسر وقد صرح بهذا بعض الاصحاب وهو حسن مع القيدين المذكورين ومنها الاحتراق وقد صرح بهذا بعض الا
صحاب ولا باس به حيث يترتب على الطهارة المائية العذر الذي لا يتحمل عادة ومنها الشين الذي يعتري باستعمال
الماء مضرا لا يتحمل عادة وقد صرح بهذا كثير من الاصحاب بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه بينهم وفسره بعض الاصحاب
بما يعلو البشرة من الخشونة المشوهة للخلقة الناشئة من استعمال الماء في البرد الشديد [illegible] وربما بلغت تشقق
الجلد وخروج الدم وهل يكفي في جواز التيمم به مطلق ما يسمى شينا حقيقة وان كان قليلا ومما يتحمل عادة او لا الظاهر
الاول كثير من الاصحاب الاول وعن بعضهم الفرق بين شديده وضعيفه ويظهر من جماعة انه يشترط الفاحش
والاقرب عندي دوران جواز التيمم به مدار ترتب العذر الذي لا يتحمل عادة على الطهارة المائية كما ذهب اليه بعض
الاصحاب واختلف الاصحاب في جواز التيمم لمن تعمد الجنابة ان خاف التلف او الضرر من استعمال الماء فقيل
يجوز سواء علم قبل احداث الجنابة بعدم التمكن من استعمال الماء ام لا وقيل لا يجوز بل يجب عليه الغسل وان اصابه ما اصابه
والاقرب عندي هو القول الاول وعليه فهل يجب عليه اعادة الصلاة التي صلاها بذلك التيمم او لا اختلفوا فيه فقيل يجب
مطلقا وقيل لا يجب مطلقا وقيل يجب ان كانت الجنابة من حرام والا فلا وقيل يجب لو تعمد ولم يطمع في الماء ولا يجب
لو تعمد وطمع والاقرب هو القول الاول والاحوط الثاني [illegible] واذا كان الماء في موضع يخاف من السعي اليه التلف او الضرر
ولم يتمكن من غيره لم يجب الطهارة المائية بل يجب التيمم بدلا عن الوضوء او الغسل كما صرح به جماعة [illegible] ان الخوف من اللص
والسبع في الطريق الى الماء [illegible] سواء كان على النفس او على العرض او على المال فان كان الاول فلا اشكال في
[illegible] جواز التيمم ان كان الخوف على نفسه وقد صرح به كثير من الاصحاب بل الظاهر انه مما
لا خلاف فيه كما نبه عليه جماعة ويلحق بذلك الخوف على نفس غيره او لا الظاهر الاول عند كثير من الاصحاب [illegible]

فيه

حيث يتضرر بتلف تلك النفس ضررا لا يتحمل عادة ويكون محترمة ولا يكون انتفاعها مشروعا ولا اذا لم يتضرر بتلفها ولكنها يكون
محترمة فيحتمل قويا انه لو خاف وكذا يحتمل قويا الحاق بعض اعضاء الغير المحترم بنفسه ويدخل في ذلك جميع افراد
المسلمين الذين يحمل اتلافهم ويكون بقائهم محقوقا سواء كانوا ذكورا ام اناثا ام خناثى وسواء كانوا احرارا ام
مماليك وسواء كانوا ارحاما ام اجانب وسواء كانوا كبارا ام صغارا كما نبه عليه بعض الاصحاب بقوله وكذا لو كان غيره
مريضا او ضعيفا او طفلا او مجنونا يخاف عليه في ... [illegible] ... يستحق به حيوة ينبغي المصير اليه وهل يلحق
بالنفس الغير المحترمة كمن يكون دمه هدرا بالمحترمة ان لم يكن ... [illegible] ... ويحتمل ... [illegible] ... وهو في غاية
القوة بل وفي الحاق الخوف على الدابة بذلك ... [illegible] ... والاشكال في ذلك حيث يتضرر بتلف ذلك
الحيوان او نقص جزء من اعضائه ضررا لا يتحمل عادة واما اذا لم يتضرر بتلفه بالنحو المذكور فلا يبعد الالحاق ايضا اذا
كان الحيوان مملوكا وهل يلحق بذلك الحيوان الذي ليس بمملوك له سواء كان مملوكا لغيره ام لم يكن مملوكا لاحد
ولا يتضرر بفوات رقبته ... [illegible] ... الحيوان المحترم ولا يلحق غيره احتمالات ولكن الاحتمال الثاني
في غاية القوة حيث لم يترتب الضرر على عدم الالحاق ... [illegible] ... على الغير المفروض فلا يبعد الالحاق
ولكن الاولى ... [illegible] ... والاشكال في الالحاق ... [illegible] ... التيمم وقتا ... [illegible]
الشق ... [illegible] ... ان حفظ النفس واجب ... [illegible]
ثم هل يجب تسليم النفس ... [illegible] ... بل الظاهر ان هذا الخوف ليس بعذر ... [illegible] ... فلا اشكال في ذلك
التيمم ان خاف ... [illegible] ... باعتبار ترتب ضرر لا يتحمل عادة ... [illegible] ... الخوف على العرض ... [illegible] ... من موجبات التيمم
جماعة ويتفرع على ما ذكر امور منها ما ذكره بعض الاصحاب من انه لو كان ... [illegible] ... وخافت المرأة
المكابرة وجب التيمم ويلحق بالمرأة الغلام الامرد اذا خاف المكابرة ومنها ما حكي عن جماعة من انه اذا خاف من
امانة ... [illegible] ... لا يتحملها بغير حق تيمم ومنها ما حكي عن جماعة من انه لو خاف جبانا بالمثل او عدم حق
وهو عاجز عن اداء ... [illegible] ... تيمم وهل يلحق بذلك الخوف على ... [illegible] ... ممتنع ... [illegible]
كشتمه ... [illegible] ... وسائر اقاربه او العبيد ... [illegible] ... او الصداقة ... [illegible] ... الوجوه او لا
يلحق المفروض بذلك ... [illegible] ... بعض الاصحاب وهو جيد ولكن لا ينبغي ترك الاحتياط باعادة الصلوة
التي صلاها بهذا التيمم وقتا وخارجا وان كان ... [illegible] ... فلا اشكال في ... [illegible] ... التيمم وقد صرح بذلك كثير منهم

بل النظافة ... [illegible] ... كما نبه عليه بعض الاصحاب وهل يختص ذلك بما اذا كان المال كثيرا او لا بل يعم الكثير
والقليل صرح جماعة بالثاني وهو جيد وهل يختص ذلك بما اذا كان فوات المال قليلا او كثيرا موجبا للضرر
الذي لا يتحمل عادة او يكون ... [illegible] ... او لا بل يعم ... [illegible] ... يستحق فوات المال وكان
... [illegible] ... الاشكال ولا اقرب ... [illegible] ... احد الامرين المتقدمين وهل الحاق
بالنفس ... [illegible] ... لا ... [illegible] ... جماعة والتحقيق عندي
ان يقال ... [illegible] ... فلا اشكال في عدم ... [illegible] ... محل البحث ... [illegible] ... فان كان
نقصه يوجب ترتب ضرر لا يتحمل عادة فلا اشكال في ... [illegible] ... محل البحث ... [illegible] ... يوجب ذلك ... [illegible]
حفظ ... [illegible] ... الاقرب ... [illegible] ... عليه حفظ ... [illegible]
الاشكال ولكن الاقرب عدم ... [illegible] ... المال للطهارة مراعاة ... [illegible] ... لحفظ المال
او لا فيه اشكال ولكن الاقرب عدم الوجوب ... [illegible] ... بالنفس ... [illegible] ... جماعة بالاول وهو جيد ان
كان الخوف ... [illegible] ... على النفس والمال ... [illegible] ... ضررا لا يتحمل عادة ... [illegible] ... الاقرب عدم الالحاق
ويدخل في ... [illegible] ... وقد صرح بعض الاصحاب بان الخوف ... [illegible] ... موجب التيمم ... [illegible] ... الاجماع وصرح ايضا
بانه لو خاف ... [illegible] ... ليس ... [illegible] ... لم ... [illegible] ... الاعادة
وهو جيد ولا فرق في الخوف ... [illegible] ... ان يكون في طريقه ... [illegible] ... الماء او لا ... [illegible] ... له الخوف في
استعمال الماء ... [illegible] ... لم يكن ذلك الخوف ... [illegible] ... الخوف عادة بل ... [illegible] ... الجبن فهل
ذلك التيمم ... [illegible] ... مطلق الخوف موجبا له او لا بل ... [illegible] ... الخوف الموجب ان يكون ناشيا عن سبب عادي
فالخوف الحاصل لبعض الاشخاص في ... [illegible] ... لا يكون موجبا له وكذلك الخوف الحاصل لارباب
... [illegible] ... اختلف الاصحاب في ذلك على قولين احدهما ان ذلك لا يوجب التيمم وهو لبعض الاصحاب وثانيهما
انه يوجبه وهو للاكثر والتحقيق عندي ان يقال ان كان الخوف المفروض بحيث يترتب عليه ضرر لا يتحمل عادة
... [illegible] ... فلا اشكال في كونه موجبا له وان لم يترتب عليه ضرر اصلا فالظاهر انه لا يوجبه ... [illegible]
الجمع بين القولين ... [illegible] ... العطش ... [illegible] ... التيمم ... [illegible] ... فهو من موجبات
التيمم خوف العطش كما صرح به ولا فرق في العطش بين ... [illegible] ... الحال ... [illegible] ... لا يحصل فيه ... [illegible]

وبعلم عدم حصول الماء فيما بعد بالمبادرة وجواز نومه او مطلقا كما صرح به بعض الاصحاب وقد يعلم الظن باخبار العارف
كما نبه عليه الاخر بل يكفي الظن [illegible] والاقرب الاول لو ظن فقدان الماء [illegible] تيمم اليوم كما صرح
به بعض الاصحاب وصرح بانه ان علم وجود الماء في الوقت [illegible] وهو جيد ولو ظن وجود الماء [illegible] بعض الاصحاب
احتمال الحاجة بالعلم به وعدمه [illegible] مسوغ التيمم وفيه نظر بل الاقرب عدم جواز التيمم ولزوم
الطهارة المائية [illegible] ولو شك في وجود الماء ولم يترجح عنده احد الطرفين فلا يبعد الحاقه بصورة الظن بعدم
وجوده فيجب الطهارة الترابية [illegible] وصرح جماعة من الاصحاب بانه لو خاف على رفيقه العطش استبقى الماء وتيمم
وفيه نظر بل الحق ان يقال ان كان الرفيق ممن [illegible] بمفارقته [illegible] عادة فلا اشكال فيما ذكروه وان
في الرفيق [illegible] ان يكون مسلما او كافرا [illegible] كما هو مقتضى اطلاق كلامهم وان لم يتضرر بمفارقته
بوجه من الوجوه فان لم يكن محقون الدم [illegible] فالظاهر عدم جواز التيمم كما صرح به بعض الاصحاب وان
كان محقون الدم وكان له حرمة ففي جواز التيمم اشكال [illegible] ولكن احتمال الجواز في
مثل ذلك [illegible] وصرح بعض الاصحاب بانه لو وجد عطشانا
يخاف تلفه وجب بذل الماء له [illegible] وهو جيد ان كان المراد [illegible] المحترم
وصرح [illegible] بانه لو خشي العطش [illegible] بعض الاصحاب والتحقيق ان
يقال ان الحيوان اذا خشي تلفه باستعمال الماء في الطهارة [illegible] بمفارقته [illegible] او يحمل عادة
فلا اشكال في جواز التيمم ولا فرق في ذلك بين ماكول اللحم وغيره ولو كان نجس العين كالكلب والخنزير وان لم يتضرر
بمفارقته بوجه من الوجوه وكان له قيمة [illegible] ففي جواز التيمم اشكال فان
استبقاء الماء وذبح الحيوان [illegible] ماكول اللحم [illegible] في غاية القوة وان لم يمكن
والانتفاع به بعده [illegible] استعمال الماء في الطهارة موجبا لاتلاف هذا الحيوان [illegible] الطهارة
المائية [illegible] في غاية القوة وان لم يكن
للحيوان قيمة ولم يمكن [illegible] كالكلب [illegible]
والهرة [illegible] في رفع الطهارة المائية [illegible] بانه خوف
العطش [illegible] الخوف على النفس [illegible]

القو

السنور وما ذكره جيد وزاد بعضهم [illegible] المتعلق [illegible] وهو جيد [illegible] بانه لو كان
[illegible] العطش يستبقي الطاهر [illegible] وهو الاقرب [illegible] بانه لو تمكن
استعمال الماء في الطهارة [illegible] وهو جيد وقيل لو وجد عطشانا
يخاف تلفه وجب ان يسقيه الماء ويتيمم وهو جيد [illegible] وقيل لو مات صاحب الماء ورفقاؤه
عطاش تيمموا وشربوا [illegible] الماء [illegible] في بعض الصور [illegible] اللازم
[illegible] كان [illegible] الفاضل [illegible]
[illegible] وهو جيد [illegible]
الاجزاء باب يجوز التيمم [illegible] في جواز التيمم بالتراب [illegible] مما يكون من
الارض كالحجر اختلفوا فيه فقيل لا يجوز بل يجب الاقتصار على التراب وقيل يجوز ويتخير بين التراب وغيره وفيه
[illegible] الاحوط مراعاة [illegible] ان يكن من التراب وان لم يكن [illegible] التيمم [illegible]
التيمم [illegible] بالتراب [illegible]
[illegible] الجواز [illegible] عدم الجواز [illegible] التيمم بالارض السبخة [illegible] بالارض الرطبة [illegible]
التيمم [illegible] التيمم [illegible]
[illegible] فقد التراب والحجر مع وجود [illegible] وقيل يجوز [illegible] وجود الحجر [illegible] التيمم بالوحل [illegible]
العدول اليه مع وجود التراب واختلفوا في كيفية التيمم به فقيل يتيمم به كما يتيمم بالتراب وقيل [illegible]
ثم [illegible] ويمسح [illegible] ثم يمسح الوجه واليدين وقيل [illegible] يتيمم [illegible]
واذا لم يجد الا الثلج فان امكنه [illegible] الطهارة المائية [illegible] وان لم
يمكنه فذلك [illegible] يتيمم به كما يتيمم بالتراب وقيل [illegible] وان لم [illegible]
الغسل ومع عدم الامكان [illegible] الصلوة [illegible] من الطهارة وقيل يسقط عنه فرض الصلوة [illegible]
[illegible] للاولين [illegible] القضاء [illegible] للطهارة اذا فقده واختلفوا في
الطلب [illegible] في الارض [illegible] الارض [illegible]

والعلو والهبوط بحيث لا يرى خلفه وفي الارض المستوية وهي خلاف الحزنة غلوة سهمين وقيل يجب بقدر رمية
او رميتين وقيل يجب الاجتهاد فيه وقيل يجب ما دام الوقت باقيا والاقوى عندي القول الاول ويجب مراعات
التفصيل المختار بالنسبة الى الجهات الاربع ومن اخل بالطلب الواجب عليه وتيمم وصلى فان كان في سعة الوقت
فصلوته فاسدة وكذا تيممه وان كان في ضيقه فاختلفوا في فساد الصلوة ولزوم اعادتها والتحقيق ان يقال ان
ضيق الوقت ان كان من مسوغات التيمم فلا يلزم الاعادة والا فالظاهر لزوم الاعادة باب كيفية التيمم
واركانه يجب في التيمم النية وايقاعها في حال ... وتتوقف صحته عليها فلو اتى به من غير قصد او شعور لم يصح كما
صرح به وتعتبر فيها كما في غيره من ساير العبادات قصد القربة كما صرح به وهل يجب فيها نية الوجوب والندب الوجه م
او لا صرح بالاول جماعة ولكن الاقرب عدم الوجوب وفاقا لجماعة وهل يجب نية الاستباحة او لا صرح بالاول جماعة وهو
احوط ولكن الاقرب عدم الوجوب وفاقا لجماعة وهل يجب نية البدلية عن الوضوء او الغسل او لا اختلف الاصحاب في ذلك
فذهب جماعة الى الاول مطلقا وآخرون الى الثاني كذلك وقيل يجب في بعض الصور دون بعض والمسئلة محل اشكال فلا ينبغي
فيها ترك الاحتياط ولكن الاقرب القول الثاني وعليه لو علم بكونه محدثا ولم يتعين عنده انه اي حدث هو اهو الاكبر او الاصغر
ولم يتمكن من الطهارة المائية جاز له الاكتفاء بتيمم واحد على المختار من الاكتفاء بضربة واحدة مطلقا وكذا على القول بضربتين
مطلقا واما على القول بالتفصيل بين ما هو بدل الوضوء فيكفي فيه ضربة واحدة وبين ما هو بدل الغسل فلا يكفي فيه الا ضربتان فيجب عليه
تيممان احدهما المشتمل على ضربة واحدة والاخر المشتمل على ضربتين ولا فرق على المختار من الاكتفاء بتيمم واحد بين ان
يعلم بالحدث المجهول في الاشتغال او فيما بعده ولا يجب عليه الفحص عن ذلك الحدث وبين ما هو مجهول وكذا يصح على المختار لو
تيمم من غير التفات الى امر البدلية من عدم العلم وكذا يصح لو نوى فيما هو بدل الوضوء انه بدل الغسل او بالعكس ولا يجب
فعلى نية البدلية لا يوجب فساد التيمم حيث يكون مستجمعا لساير الشرايط وقيل يسقط اعتبار البدلية في مواضع
التيمم للجنازة والثاني التيمم للنوم والثالث التيمم لخروج الجنب والحائض من المسجدين ولا اشكال ولا شبهة في انه يجب
في التيمم وضع اليدين على ما يصح التيمم به من التراب وغيره ليمسح بها ما يجب مسحه بها وكون ذلك مما يتوقف عليه صحة التيمم
وهل ذلك جزء من الاجزاء الواجبة في التيمم كمسح الوجه فيه او لا بل هو شرط من شروطه كاباحة التراب بالنسبة اليه
والبدن بالنسبة الى الصلوة اختلف الاصحاب في ذلك فذهب جماعة الى انه جزء من الاجزاء الواجبة
ليس جزءا منها بالاصالة بل هو شرط ... من باب المقدمة والمسئلة محل اشكال ولكن القول الاول هو الاقرب

ودليله

ودليله لزوم مقارنة النية له لانه اول الافعال حال الاشتغال وقد صرح بوجوب ذلك جماعة وقيل يجب مقارنتها لمسح الجبهة
وهو ضعيف ولكن الاحوط مراعات القولين ويتفرع ايضا على ما ذكرنا من لزوم الوضع وكونه جزءا من التيمم امور منها انه
لو استقبل العواصف حتى لصق بصعيد او بوجهه او يديه لم يصح التيمم وقد صرح به جماعة ومنها انه لو كان على وجهه
غبار وامر عليه لم يجزه ومنها انه لو اوصل التراب الى محل الفرض بخرقة او خشبة او غيرهما من الالات لم يجزه
كما صرح به بعض الاصحاب ومنها انه لو وضع جبهته على الارض فمسحها بها ثم فعل بكفيه كذلك لم يجز كما صرح به بعض
الاصحاب وهل يكفي في الوضع مطلق ما يسمى وضعا ولو لم يطلق عليه الضرب او لا بل يجب ان يكون بحيث يطلق عليه
الضرب حقيقة وهو على ما صرح به بعض الاصحاب الوضع المشتمل على الاعتماد الذي يحصل مسماه عرفا فلا يكفي المجرد منه
اختلف الاصحاب في ذلك فذهب جماعة الى انه يكفي مطلق الوضع فلا يجب الضرب مع الاعتماد وذهب آخرون الى انه
لا يكفي ذلك بل يجب ان يأتي بما يصدق معه الضرب ولو مع اعتماد وهو مع كونه احوط اقرب وهل يشترط علوق شيء من
التراب المضروب عليه باليدين ليمسح الاعضاء التي يجب مسحها بها فيجب المسح بالتراب فلو لم يلتصق باليد ولم يعلق
بها لم يجز او لا يشترط ذلك فلو لم يعلق شيء منه ولم يبق منه شيء فيها صح المسح بها فلا يجب استعمال التراب في الاعضاء الممسوحة
اختلف الاصحاب في ذلك فذهب جماعة الى انه لا يشترط ذلك وقيل يشترط وهو احوط ولكن القول الاول هو الاقرب
ويستحب نفض اليدين بعد ضربهما على التراب ولا يجب ولا يعتبر فيه صدق الاسم والظاهر انه يصدق بمسح احدهما بالاخرى
كما صرح به بعض الاصحاب وهل يتحقق بالنفخ كما يظهر من بعض الاصحاب او لا الاقرب الاول وهل يشترط فيه
ازالة جميع الاجزاء الترابية بحيث لا يبقى منها شيء في اليدين او لا الاقرب الثاني واذا ترك النفض يكره ان يمسح بالتراب
الملتصق باليدين ما تحت الشعر ... الممسوح لم يبطل التيمم وهل يستحب نفض اليدين بعد مسح الوجه اذا
ترك ذلك قبله او لا الظاهر الثاني واذا زال تراب اليدين قبل مسح الوجه جاز نفضهما كما اذا ضرب عليهما
على علامة او نحوها اختيارا ... ولا يكون ذلك مبطلا للتيمم ... اليدين قبل مسح
الممسوح وجها كان او غيره لشيء وهو جائز ... ما يقع في التيمم وهو يجب ...
اولا صرح جماعة بالثاني وربما يستفاد من بعض الاول وهو ضعيف ... فهل يستحب ذلك ... صرح بالاول جماعة
ولا باس به وهل يجب في ضرب اليدين ضربهما معا ودفعة واحدة فلو ضرب احدهما ثم ضرب الاخرى لم يجز او لا فيجزي
تقديم احدهما على الاخرى في الضرب المعتبر هو الاول وفاقا لجماعة ويجب في ضرب اليدين ان يكون بباطنهما فلا يجزي

الظاهر كما صرح به جماعة واذا تعذر البطن بالنسبة الى احديهما دون الاخرى اقتصر على محل القدرة وقيل لو احدث بعد
الضرب واخذ التراب بطل اخذه وعليه الاعادة وهو جيد ويجب ان يكون اليدان [illegible] حين الضرب كما صرح به بعض
الاصحاب [illegible] جميع باطن الكفين للضرب عليه من تراب او غيره او يكفي [illegible]
الاستيعاب فيه اشكال والحكم الاحوط الاستيعاب العرفي بل هو الاقرب واختلف الاصحاب في عدد الضرب [illegible]
التيمم فقيل يجزي ضربة مطلقا وقيل لا يجزي الا ضربتان مطلقا وقيل لا يجزي الا ثلث ضربات وقيل يجزي فيما هو بدل عن الوضوء
ضربة واحدة ولا يجزي فيما هو بدل عن الغسل الا ضربتان والاقرب القول الاول والحكم الاحوط فيما اذا اراد ان يتيمم بدل
الغسل ان ياتي بتيمم مشتمل على الضرب مرة وبتيمم مشتمل على الضرب مرتين اخرى والاولى زيادة على ما ذكر تيمم مشتمل على ثلث ضربات
كان زيادة في الاحتياط كما ان الاحوط كما ذكر فيما اذا اراد ان يتيمم بدل الوضوء ولا اشكال ولا شبهة في انه يجب في التيمم
الوجه وفي انه احد الاجزاء الواجبة فيه وقد اختلف الاصحاب في انه هل يجب استيعاب تمام الوجه او لا فذهب المعظم الى
انه لا يجب ذلك وقيل يجب وقيل بالتخيير بينه وبين عدمه [illegible] على الجبهة وهما ضعيفان بل المعتمد هو القول
وعليه فهل يستحب الاستيعاب او لا فيظهر من جماعة الاول وهو حسن ان لم يكن منافيا [illegible] في وجوب مسح الجبهة
من قصاص شعر الراس الى الطرف الاعلى من الانف [illegible] الجبهة والطرف الاسفل [illegible]
الثاني وهو المعتمد وحكي عن بعض الاول وهو ضعيف [illegible]
ولا حاجة [illegible] القول بوجوبه [illegible] الاحتجاب [illegible]
زيادة على مسح الجبهة او لا اختلف الاصحاب في ذلك فذهب الاكثر الى الثاني وذهب جماعة الى الاول والاقرب عند
القول الاول والحكم الاحوط الثاني فلا ينبغي تركه فيمسح باليدين معا الجبهة والجبينين [illegible] والمراد بهما الجانبان
بالجبهة المتصلان بالصدغين كما صرح به بعض الاصحاب وهل يجب مسح الحاجبين مع الجبهة او لا اختلف الاصحاب في ذلك
فالمعظم على عدم الوجوب وهو المعتمد وقيل بالثاني وهو ضعيف والحكم الاحوط الاول كما صرح به بعض الاصحاب ولا اشكال في وجوب
مسح ما يتوقف عليه العلم بمسح تمام الجبهة من الجبينين والحاجبين وقد صرح بذلك بالنسبة الى الاخير بعض الاصحاب
وقال آخر يجب مسح [illegible] وهو جيد وقال ايضا يجب مسح ما تحت الحاجبين [illegible] وهو جيد ايضا [illegible]
ويجب مسح شيء من اعضاء الوجه غير الجبهة [illegible] الاحوط مسح الحاجبين والجبينين وتمام [illegible] وهل يجب
البداءة بالاعلى في مسح الجبهة فيمسح من قصاص الشعر او لا صرح بالاول بعض الاصحاب وذهب آخر الى الثاني [illegible]

بل هو الاقرب

بل هو الاقرب وعليه فلو نكس بطل تيممه كما صرح به بعض الاصحاب ولا فرق في ذلك بين صورتي العمد والسهو والاحوط
مراعاة الابتداء بالاعلى [illegible] ويجب مسح الوجه باليدين معا او لا بل يجزي الاكتفاء [illegible]
احديهما اختلف الاصحاب في ذلك فالاكثر على وجوب ذلك وقيل لا يجب بل يجوز الاكتفاء [illegible] المسح ولو بيد واحدة
ولو كانت اليسرى وهو الاقرب والحكم الاحوط الاول وعليه فلا يشترط مساواة اليدين في المسح كما صرح به بعض الاصحاب
ولو تعذرت احديهما تعينت الاخرى كما صرح به آخرون وهل يجب المسح بباطن اليد فلا يجزي الظاهر او يكفي [illegible]
الباطن صرح جماعة بالاول وهو الاحوط بل في غاية القوة وعليه فلو تعذر المسح بالباطن فيتعين المسح بالظاهر كما صرح جماعة
وزاد به بعضهم فقال وان اختص [illegible] باحديهما [illegible]
وهو جيد وقال بعض الاصحاب يمسح الجبهة بباطن الكف [illegible] القصاص [illegible]
حقيقة [illegible] بالنسبة الى [illegible]
ما يسمى [illegible]
في التيمم ان يمسح ظهر الكف [illegible] من الزند [illegible]
يمسح بعده ظهر الكف اليسرى من الزند الى اطراف الاصابع [illegible]
بالاصالة [illegible] ذهب المعظم وقيل [illegible] تمام الكفين
والذراعين وقيل يجب مسح تمام الكفين ومسح [illegible] الاقوال ضعيفة [illegible] بل
المعتمد ما عليه المعظم وقال بعض الاصحاب يجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
من الزند [illegible] الاصابع [illegible]
الاحتياط مراعات القول الاول بل هو الاقرب وعليه فلو نكس [illegible]
مسح الكفين كيفية خاصة فيجوز ان يمسح بالاصابع [illegible]
من باب المقدمة كما صرح به بعض الاصحاب [illegible] استحباب استيعاب [illegible] بالمسح وفيه اشكال
وقال بعض الاصحاب [illegible] فائدة [illegible]

على الجبيرة وهو جيد وكذا يجب مسح الماسح على الجبيرة كما اختاره جماعة من الاصحاب وان لم يشرع في ابتدائه الا برئ الجرح

مستوعبا لها والاقرب عدم الاشتراط وهو جيد ونبهوا على مسح الاعضاء بالبلل من ترتيبه الذي عليه فالاقل فلا ينبغي تركه احتياطا

مراعاة للاصلية بل الحكم بجزء ومعنى مما به القدرة وفي احكام ذلك بالاصلية فالاحوط المسح على الجبيرة ويجب الترتيب

في التيمم بان يضرب بيديه على الارض ثم يمسح الجبهة ثم يمسح ظاهر الكف اليمنى ثم اليسرى ومن ترك الترتيب

كما صرحوا به ولا شبهة في عدم الترتيب المذكور فان كان عمدا فالواجب الاعادة على ما يحصل معه الترتيب عمدا او سهوا وللمقصر

حكم حكم الساهي ويجب الجبيرة كما اذا تقدم اليسرى على اليمنى او على الجبهة اعاد ما يحصل معه الترتيب ويجب ايضا

الترتيب بين اعضاء ما يمسح منه على الجبيرة والا لم يكن الاستيناف فلابد من الاتيان بما يحصل معه الترتيب وان لم يحصل بالعجزة

حقيقة التقديم فلو قدم اليسرى على اليمنى فلا وجه الا مسح اليمنى ثم اليسرى ولو لم يحصل الموالاة او لم يجوز تفريقه

على اعادة ما قدمه من حقيقة التأخير الاقرب في عدم الترتيب فاعاد الموالاة فاعاد من تقدم من الافعال بان اخر الواجب

الف ونطم كان كل الصورة الاولى والثانية ان التيمم باطل وجب استئنافه من رأس وقال بعض الاصحاب لو اخل

الوضوء من العضو او بعضه الذي عليه فعل مابعده ولا فرق بين كون الاخلال عمدا او سهوا الا انه يشترط عدم الا

بالموالاة وهو جيد ان كان الاخلال بالترتيب فقط واما الترتيب فمن جهة ترك الموالاة فلا يجزئه بعضه التيمم او شرط

فلا يبطل بذلك كما صرح به بعض الاصحاب بان الاقرب عدم العود مع انه احوط ويجب استيعاب الاعضاء

يجب مسحها من الجبهة واليدين ومسح ظهر الكفين لا يجزئ الا بالجزء كما صرحوا به ولو اخل بمسح جزء من محل

الجزء ولم يمسح كما صرح به ولا فرق في ذلك بين ان يكون قليلا او كثيرا ولا بين ان يكون عمدا او نسيانا كما اشار اليه

بعض الاصحاب ولو اخل بجزء من الاعضاء بالموالاة يجب تداركه وما بعده ما لم يبطل الفصل فيفوت الموالاة كما صرح

بعض الاصحاب فان طال بحيث فاتت الموالاة وجب الاستئناف ان قلنا بان الموالاة انما تتحقق بغير جفاف ومع عدم

الجفاف يجب المسح ولا حوط الاتمام ثم الاعادة ولو وقع التيمم في سعة الوقت وهل يجب الاستيعاب الحقيقي فيجب ان يمسح

كل جزء من الظهر فيجب ان يمسح اطراف الاصابع ولا ظاهر ما بين الاصابع ولطف الجبهة واليدين وما لا يمكن الا بمسحه

الا تكرار المسح ودقة تامة او لا بل يجزئ الاستيعاب العرفي فلا يجب مسح المذكورات كما صرح بعض الاصحاب بالثاني

وهو جيد ولكن لو امكن مراعاة الاستيعاب الحقيقي بان لا يفوت الموالاة كان مراعاته احوط فلا ينبغي تركه وصرح

جماعة بانه لا يجب تخليل الاصابع بل صرح بعضهم بانه لا يستحب وهو جيد ولا يجب ايصال الغبار الى جميع العضو وان

استيعابه

استيعابه بالمسح كما صرح به بعض الاصحاب ولو اعضاء الماسحة فلا يجب استيعابها فلا يجب المسح بجميع بطن الكف كما صرح

جماعة ويجب نزع الحائل بين الماسح والممسوح كما صرحوا به ومن الحائل الخاتم فيجب نزعه كما صرحوا به ويلحق به الوسخ

الكائن على ظهر اليدين الخارج عن العادة حيث الحائل يجب ازالته ولا التقدير فان صدق معه اسم المسح على اليد حقيقة

فلا يجب ازالته وكذا لا يجب ازالة الالوان كلون الحناء وكذا ما ليس من الحائل عرفا كالوسخ تحت الاظفار

ازالته ولا الاظفار الزائدة ولو فرض صنع الحاجة وشعر العنق والكائن على الممسوح لا يجب ازالته ولا تخليله لو حف

او كثف كما صرح به بعض الاصحاب ولا شعر الرأس الواقع على الجبهة فان كان يسيرا قليلا بحيث لا يمنع من صدق المسح

على تمام الجبهة باسرها او شيئا كثيرا منها فيجب ازالته ويجب ازالة الحائل بحيث لو رض بالجبيرة حالة الضرب كما صرح

جماعة ولو كان على بعض اعضاء الممسوحة جبيرة فان امكن نزعها وجب والا مسح عليها كما في الطهارة المائية كما صرح

جماعة وقال بعض الاصحاب ولو كان على محل الفرض جبائر لا يمكن نزعها مسح بالتراب على الجبائر وتيمم واذا

ازالها لم يجب عليه اعادة الصلاة وهو جيد وقال بعضهم في التيمم ثم اذا نزع الجبيرة وجب عليه الاعادة ان احتياطا في

الوضوء والمسح على الجبيرة ولا فلا وهو احوط ويجب الموالاة في التيمم كما صرحوا به ويرجع في تقديرها الى العادة في

عرفه كما نبه وقد صرح بذلك جماعة وصرح بعضهم بان الفصل اليسير لا يضر وهو جيد ولا فرق في وجوب الموالاة في التيمم

الا يكون بدل الوضوء مطلقا وبين ان يكون بدل الغسل كما صرح به الاكثر ولو لم يمكن من المتابعة او تعسرت عليه لقطع

وهل يجب ايقاع مسح الاعضاء بسرعة او يجوز الابطاء من غير فصل واشتغال بامر آخر مطلقا ولو كان في غاية الكثرة الاقرب

الثاني على القول بجواز ايقاع التيمم في سعة الوقت فيجوز ان يمسح جزءا من الاعضاء ثم يرفع يده ثم يمسح جزءا آخر وهكذا الى ان يتم

مسح العضو فلا يشترط المسح دفعة واحدة وان اخل بالموالاة الوقتية فهل يبطل تيممه فيكون الموالاة مما يتوقف عليه صحة

التيمم اولا بل انما يأثم بتركها خاصة فيكون واجبة تعبدا اختلفت فيه عبارة الاصحاب فيستفاد من بعضها الاول ومن بعض

الثاني والمسألة محل الاشكال فلا ينبغي فيها ترك الاحتياط بل القول بالتوقف في غاية القوة وعليه فلا فرق في البطلان

بالاخلال بها بين صورتي العمد والنسيان ويجب في التيمم المباشرة للافعال اي يجب عليه من الضرب على الارض

ومسح الوجه واليدين بنفسه فلا يجوز النيابة ولا التوكيل في شيء منها مع الامكان كما صرحوا به فلو يممه غيره مع القدرة عليه

بطل كما صرحوا به ولا فرق في ذلك بين ان يكون بجزء ازيته او باذنه ولا بين ان يكون المبدل منه وضوءا واجبا

كان او مستحبا او غسلا واجبا كان او مستحبا ولا بين ان يكون المكلف رجلا او امرأة او خنثى ولو لم يتمكن

الا فعل

النية

الا به وما بعده ان كان مراعيا للترتيب والموالاة ولو عجز عن المباشرة فيما يجب عليه جازت الاستنابة فيما عجز

كما مر وتمام الكلام فيه وكيفيته [illegible] والمعتمد هو الاول كما صرح به جماعة ولو توقفت على اجرة وجب بذل مال وجب وان [illegible]

مالم يترتب عليه الضرر وتوزع على المواقع [illegible] كما ذكر في الميت على الوضوء والغسل وهل يجوز ان يتولى المتولي النية اولا

صرح بالثاني جماعة وهو جيد وقال بعضهم ولو نويا كان اولى ولا يخفى انه لو قدر على المباشرة في بعض الافعال دون

بعض اختصت الاستنابة بما لا يقدر عليه ولزمه المباشرة فيما يقدر عليه وهل يضرب النائب بيدي نفسه او بيدي المريض

صرح بعض الاصحاب بالتخيير فقال له ان يضرب بيدي العليل ان امكن ويمسح بهما اعضاءه والا ضرب بيدي نفسه ومسح بهما اعضاءه

الا انه ان فرض تعذر ضرب بيدي العليل على الارض وامكن ان يمسحهما باعضائه فلا يبعد وجوب ضرب الصحيح بيديه على الارض

ثم مسح بهما على يدي العليل ثم مسح بيدي العليل على اعضائه ويحتمل الاكتفاء بما ذكره آخرا بل هو الاقرب ولو اقترن [illegible]

مع عجز ان لم يكن المكلف بحيث لم يشترط في الاذن والقصد بل يكفي الاشتراك [illegible] كما دل عليه قوله كان او فعلا وهو العلم بالرضا

يكفي بمجرده ادلة فيه اشكال ولكن الاحتمال الاول هو الاقرب وفيه اشكال في عدم جواز مسح الاعضاء في التراب مع

القدرة على الضرب ومسح الاعضاء والنية لجماعة ولو تعذر الضرب والمسح فصرح جماعة بجواز التمعك وهو احوط

في غاية القوة وقال بعضهم بل يمكن تقديم التمعك على نيابة الغير وهو كذلك عندهم لم يعتبر الضرب من الافعال وفيه نظر

بل احتمال تقديم التولية لعله اقرب ولكن مراعاة الاحتياط لا ينفك بالجمع بين التولية والتمعك مع الامكان وان اذا كان

على جسد المتيمم نجاسة في غير الاعضاء الماسحة والممسوحة صح تيممه [illegible] كما لو توضأ وفي بدنه نجاسة وقد صرح

بذلك جماعة وهل يشترط في صحة التيمم ان يطهر المحل النجس من بدنه او وجب تطهيره وازالة النجاسة عنه للشروط

الطهارة البدن والثوب قبل التيمم فلو قدم التيمم على التطهير فسد التيمم الا بل يصح التيمم مع تقديمه وتأخير التطهير المتقدم

هو المشهور [illegible] ويكفي التيمم يجوز الاتيان به في سعة الوقت كما صرح به جماعة ولا ان وجب تأخيره الى آخر الوقت

وقد اختلف الاصحاب في ذلك فذهب جماعة الى وجوب تقديم التطهير على التيمم وقيل لا يجب ذلك بل يجوز تقديم

التيمم [illegible] والمسألة محل اشكال فلا ينبغي فيها ترك الاحتياط فينبغي المصير الى القول الاول بل هو في غاية القوة وعليه

فهل يختص بلزوم تقديم التطهير على التيمم بصورة توقفه على طول المدة او لا بل يلزم [illegible] وما قرب منه

ظاهر اطلاق القائلين به الاول ولكن الاقرب الثاني وفيه نظر ولكنه الاحوط [illegible] التيمم مطلقا واذا تعذر ازالة النجاسة فلا اشكال

في صحة التيمم قبلها كما صرح به بعض الاصحاب وكذلك يصح التيمم قبل الازالة اذا لم يجب كما اذا كانت النجاسة معفوا عنها

وان علم

على تطهير الثوب الذي يتحرك فيه النجاسة ويجب تطهيره يكون حكمه حكم البدن في جميع ما ذكر واذا تيمم ثم تبين بعده نجاسة جسده

او تنجس بعده فهل يلزم [illegible] التطهير ثم اعادة التيمم بعده او لا [illegible] في التيمم او يجوز الاكتفاء به [illegible] اختلاف

والتحقيق ان يقال انه وقع ذلك التيمم في وقته وتحقق شرائطه على القول المذكور فلا يلزم اعادته [illegible] قبل ذلك تيمم

او لم يتم بنجاسة البدن الا بعده في الصورة الاولى واما لو تنجس جسده بعده [illegible] او غيره [illegible] ذلك التيمم في سعة

الوقت [illegible] تحقق شرطه [illegible] الحكم [illegible] مع الامكان ان قلنا بان التيمم الواقع في سعة الوقت باطل

[illegible] التيمم [illegible] فهو مسح وهو نجس [illegible]

[illegible] الاحتياط [illegible] القول الاول

[illegible] التيمم [illegible] في محل المسح [illegible]

[illegible] الطهارة [illegible] في غاية القوة [illegible]

[illegible] شروط الطهارة [illegible] الطهارة في محل المسح [illegible] النجاسة [illegible]

[illegible] بين الماسح والممسوح [illegible] بعض الاصحاب [illegible]

واذا كانت النجاسة [illegible] لم يسقط فرض التيمم [illegible] بعض الاصحاب الاول [illegible]

وهو جيد [illegible] بعض الاصحاب [illegible] واذا كانت النجاسة [illegible] بعض الاصحاب [illegible]

التيمم [illegible] يمسح على الحجب [illegible] باليمنى على الحجيرة وهو الاقرب والاحوط [illegible] الطهارة المائية

[illegible] بالتيمم [illegible] الطهارة المائية [illegible]

[illegible] المشهور الاول [illegible] بعض الاصحاب [illegible] بل المعتمد [illegible]

الاول [illegible] الصلاة بالنسبة [illegible] الطهارة المائية [illegible] كما صرح به جماعة [illegible]

في الصلاة [illegible] كما صرح به بعض الاصحاب [illegible] بالتيمم [illegible]

[illegible] الوضوء [illegible] الواجبة [illegible] كالجنابة والحيض ومس الميت [illegible]

التيمم للصلاة الواجبة ويستحب للمندوبة [illegible] الطواف [illegible] التيمم بالنسبة [illegible] الطهارة المائية [illegible] كما صرح به جماعة

[illegible] في الطواف بين الطواف الواجب والمستحب كما صرح به بعض الاصحاب [illegible] التيمم للطواف الواجب ويستحب للمندوب

[illegible] دخول المسجد [illegible] بالتيمم بالنسبة [illegible] من الجنابة والحيض [illegible]

[illegible] كما صرح به جماعة [illegible] التيمم [illegible] كما صرح به جماعة [illegible] ولكن يجوز [illegible]

دونها بجواز قراءة العزائم المحرمة على الجنب والحائض والنفساء ومع عدم الغسل بالتيمم في صورة تعذر الغسل كما صرح به جماعة
يجب التيمم لذلك ان وجب كما صرح به جماعة ايضا والا لم يجب استحب له ومنه جواز مس كتابة القرآن بالتيمم لمن
[illegible] تعذر عليه الطهارة المائية سواء كان فاقد الوضوء او الغسل كما صرح به جماعة ولا فرق في الحدث المانع من ذلك بين ان
يكون من الاحداث الموجبة للوضوء او الغسل ويلزم من ذلك انه يجب التيمم له ان وجب ذلك ولم يتمكن من الطهارة المائية
كما اشار اليه جماعة والا لم يجب فكذلك يجب لما لا يباح [illegible] الوضوء ان كان محدثا بالاصغر مطلقا او بدلا من الغسل ان كان
محدثا بالاكبر مطلقا وبالجملة يتوقف على التيمم كما يتوقف على الطهارة المائية اذا تعذرت ومنه ايضا يتوقف عليه [illegible]
اذا انقطع عنها الدم وجاز لها الطهارة المائية ولم تتمكن منها وقلنا بعدم جواز وطئها من غير الغسل كما اشار اليه بعض الاصحاب
ومما يتوقف صوم الجنب والحائض وكذا [illegible] من لا يجوز له التقدم بدون الغسل على التيمم قبل الفجر اذا لم يتمكنوا من الغسل اولا
وذهب بعض الاصحاب الى الاول والاكثر على الثاني والاقرب عندي هو القول الاول وهو احوط بل الاشكال وما يتوقف كماله على
الطهارة المائية يستحب له ولا يتوقف عليها صحته بل يتوقف كماله كالترابية ويستحب لها اذا تعذرت المائية [illegible]
بابعد الاحتمالين ولكن لا بأس بالاول وربما يمكن استفادته من كلمات الاصحاب واختلف الاصحاب في ان التيمم هل يرفع
الحدث كالطهارة المائية ام لا فذهب المعظم الى الثاني وحكي عن جماعة الاول والاقرب عندي هو القول الاول [illegible]
التيمم بانتقاض الوضوء والغسل وينقضه ايضا وجدان الماء بعده [illegible] مجرد وجود الماء [illegible] الاشتراط [illegible]
قولان والاحوط الاول ولا خلاف ولا اشكال في عدم جواز التيمم قبل الوقت [illegible] جوازه [illegible] واختلفوا في صحة التيمم في
سعة الوقت فقيل لا يصح مطلقا وقيل يصح مطلقا وقيل يصح اذا ظن بعدم زوال العذر الى آخر الوقت والا فلا وقيل يصح اذا
[illegible] ولا فلا [illegible] صحة التيمم في سعة الوقت اذا علم بعدم زوال العذر [illegible]
علم بزوال العذر في الوقت [illegible] صحة التيمم في اول الوقت [illegible] الاشكال والاحوط [illegible] تأخير التيمم الى آخر الوقت
وان كان القول الاول [illegible] صحة التيمم في السعة مطلقا [illegible] وقد صار اكثر القائلين بهذا القول الى استحباب
التأخير الى آخر الوقت وان قلنا بوجوبه [illegible] في آخر الوقت [illegible] وقت صلوة اخرى [illegible]
ان يصلي بهذا التيمم الفريضة الاخرى في هذا الوقت في اوله [illegible] واختلف الاصحاب فيه فقيل يجوز وقيل لا يجوز وقيل
ضيق الوقت للاعادة [illegible] ثم بان [illegible] الاعادة [illegible] جمع من الفضلاء والقول [illegible] عليه [illegible]
[illegible] التيمم [illegible] بعض الاصحاب بالصلوة [illegible] في هذا الحكم صلوة الآيات وصلوة العيدين وصلوة الجمعة وصلوة النذر [illegible]
النجاسات [illegible] من جملة النجاسات بول الانسان [illegible] ولا فرق في البول بين ان يكون من الكبير او الصغير [illegible]

بول

بول الصغير [illegible] الذي لم يأكل اللحم طاهر [illegible] واختلفوا في نجاسة المذي فقيل هو نجس وقيل ليس بنجس وهو المعتمد [illegible]
[illegible] البول [illegible] واختلفوا في طهارة [illegible] فقيل هو طاهر وقيل هو نجس والمعتمد الاول
[illegible] طاهر [illegible] الطهارة [illegible] الدم [illegible] طاهر والا فلا ونجاسة [illegible]
[illegible] من النجاسات [illegible] وقيل نجس [illegible] الموت [illegible]
[illegible] يجس قبل برده [illegible] والاقرب عندي [illegible] والاحوط [illegible] وقيل [illegible]
[illegible] في طهارة عرق الجنب اذا كانت جنابته من حلال واما اذا كانت من حرام فقيل [illegible] نجس وقيل [illegible]
[illegible] الاول احوط [illegible] نجس [illegible] ليس بنجس [illegible] الجلال [illegible]
[illegible] الاحوط [illegible] ليس بنجس وقيل هو نجس [illegible] واختلفوا في نجاسة [illegible]
[illegible] الطهارة [illegible] والمعتمد [illegible] القول بنجاسته وهو احوط
[illegible] طاهر [illegible] واختلف الاصحاب في نجاسة العصير العنبي اذا غلا [illegible] فقيل هو نجس وقيل ليس بنجس والمعتمد
[illegible] الاول [illegible] [illegible] وقيل [illegible] غلا ولم [illegible] فقيل نجس
[illegible] واختلفوا [illegible] العصير الزبيبي ليس بنجس وقيل نجس والمعتمد الاول [illegible] احوط
[illegible] العصير التمري [illegible] ليس بنجس [illegible] الاحوط [illegible] اذا كانت النجاسة
في الثوب والبدن [illegible] الدم [illegible] بالطهارة [illegible] الدرهم [illegible]
[illegible] يجب ازالته [illegible] الحيض [illegible] بالطهارة [illegible] الدم [illegible] القروح والجروح
[illegible] فيه [illegible] اختلف الاصحاب فيه فقيل [illegible] وقيل [illegible]
[illegible] في الازالة وقيل [illegible] فترة [illegible] الصلوة [illegible] الاشكال [illegible]
[illegible] الاحتياط [illegible] الاصحاب [illegible] يجب الصلوة [illegible]
[illegible] يجب الصلوة [illegible] واختلف الاصحاب [illegible] وجوب الاعادة [illegible]
فقيل يجب عليه الاعادة في الوقت وخارجه مطلقا وقيل لا يجب مطلقا وقيل يجب الاعادة في الوقت دون خارجه اذا نسي الاستنجاء
من الغائط [illegible] يجب اذا نسي الاستنجاء من البول وقيل يجب الاعادة في الوقت دون خارجه اذا نسي الاستنجاء من البول [illegible]
[illegible] القول الاول [illegible] احوط [illegible] النجاسة بالكثير [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] ولم يكن [illegible] ولا فرق في ذلك بين ان يكون

في الورقة او البطن او اللحم وهل يلحق بالماكول اللحم [illegible] في الطهارة اولا اختار بعض الافاضل الثاني وهو احوط وذكر جماعة ان ما يخلف
من الدم المسفوح في البطن او المذبوح من الحيوان بنفسه او [illegible] في ارض منحدرة [illegible] او نحو ذلك نجس وهو احوط
يحرم الاكل والشرب في كل من آنية الذهب والفضة كما صرح الاصحاب [illegible] يحرم جميع استعمالها
فلا فرق في التحريم بين الاكل والشرب وغيرهما من سائر الاستعمالات فلا يجوز طبخ شيء فيها ولا التبخير فيها ولا الاكتحال
والطهارة منها ولا غير ذلك مما يسمى استعمالا حقيقة اولا بل يختص التحريم بخصوص الاكل والشرب فيجوز غيرهما من سائر
الاستعمالات الاقرب الاول كما صرح به المعظم بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه ولا فرق في حرمة الاستعمال مطلقا بين الرجال
والخناثى كما صرح به جماعة بل الظاهر انه مما لا خلاف فيه وكذا لا فرق في ذلك بين الاحرار والعبيد وبالجملة يحرم ذلك على
جميع ولو كانوا كفارا ويحرم على الاولياء [illegible] من الاطفال والمجانين وان كانوا غير مكلفين وهل يجب على ولي الطفل والمجنون منعهما عن الاستعمال
اولا الاقرب الاخير وهل يحرم الماكول والمشروب كما يحرم الاكل والشرب فاذا اكل في كل منهما يكون مرتكبا لمحرمين [illegible] الاكل
والمشروب [illegible] فيها [illegible] الاسراف [illegible] ان [illegible] بالمرتين [illegible] اولا بل يختص التحريم بنفس الاكل
والشرب فيهما اختلف الاصحاب في ذلك على قولين احدهما انه يختص التحريم بالاكل والشرب وان [illegible] غيرهما [illegible]
جماعة وثانيهما انه يحرم الماكول والمشروب ايضا وهو لبعض الاصحاب وهو ضعيف [illegible] حرمة الماكول والمشروب بعد
وضعهما في آنية الذهب والفضة مطلقا ولو [illegible] ذلك في آنية [illegible] الاكل والشرب فيها [illegible] ارتكاب الحرام من
[illegible] الذي [illegible] غير ذلك [illegible] حرمة الاستعمال [illegible] كما صرح به بعض الاصحاب [illegible] في تحريم
المصنوع من الذهب او الفضة [illegible] الجواز [illegible] وكانت بعيدة [illegible] او لا يشترط
ذلك بل يكفي في التحريم [illegible] الاقرب الثاني وقد صرح به بعض الاصحاب [illegible] التحريم [illegible]
من [illegible] التحريم [illegible] بعض الاصحاب [illegible] التقييد بالاحتواء
[illegible] المجمرة الظاهر انه غير [illegible] في المجلس [illegible]
[illegible] شيئا من ذلك [illegible] من جهة الاستعمال [illegible] في مجلس [illegible]
ثم استشكل في [illegible] الذهب والفضة لغير المباشر له [illegible]
[illegible] في المجلس [illegible] في تلك الظروف [illegible]
المحرم [illegible] تلك الاحتمالات البعيدة [illegible]
العظيمة [illegible] آنية [illegible] وكون ذلك [illegible] بعضهم

بشأنه

[illegible] السمعة [illegible] ولا [illegible] انه [illegible] غالبا
[illegible] العقد [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] الاستفادة لغير المباشر [illegible]
في ذلك بين حضوره المجلس الذي [illegible] فيه [illegible] الاستعمال حقيقة [illegible]
[illegible] لا حقيقة [illegible] حرام [illegible] التحريم [illegible]
في [illegible] الاحوط الاجتناب [illegible] التحريم [illegible] الذهب والفضة [illegible] الاستعمال [illegible]
الاصحاب في ذلك على قولين احدهما انه يحرم ذلك كما يحرم الاستعمال [illegible] وثانيهما انه يجوز ذلك وهو لجماعة [illegible]
[illegible] فيها [illegible] الاحتياط [illegible] القول الثاني [illegible] لا فرق في تحريم [illegible] بين الرجال [illegible]
[illegible] جماعة [illegible] بين [illegible] والاكره بعض الاصحاب [illegible]
[illegible] دنانير او دراهم [illegible]
[illegible] ذلك [illegible] الاكل والشرب [illegible] دراهم [illegible] جماعة [illegible]
[illegible] ذلك [illegible] الذهب والفضة في [illegible] بعض الاصحاب [illegible]
[illegible] الذهب والفضة [illegible] تحريم [illegible] العقد [illegible]
[illegible] ذلك [illegible] الظاهر [illegible]
[illegible] الشرع [illegible] الذهب والفضة [illegible]
جماعة [illegible] بعض الاصحاب بانه يحرم بيع
آنية الذهب والفضة [illegible] بيع هذه الآنية [illegible]
[illegible] بعض الاصحاب الاول
[illegible] حقيقة [illegible] البيع [illegible]
على القول بتحريم [illegible] الاستعمال [illegible] فاحتمال صحتها في غاية القوة [illegible]
[illegible] الاستعمال [illegible] الآنية [illegible] الاكل والشرب [illegible]
وجب الاجتناب فيها في الامور [illegible] بشهادة العدلين [illegible]
[illegible] الشرب [illegible] الاكل

شرح حديث [illegible] قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مدير الادوار و معيد الاكوار [illegible] و [illegible] ليجزي الذين اساءوا بما عملوا ويجزي الذين احسنوا بالحسنى
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الناس [illegible] [illegible] الناس [illegible] [illegible] [illegible] فمن يعمل
مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] في عالم قدسك [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **وبعد** فيقول [illegible] [illegible] [illegible] محمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **التمهيد الاول** في ذكر اخبار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] في هذا الباب **منها** ما رواه شيخنا محمد بن الحسن الصفار رضي الله عنه في بصائر الدرجات باسناده
عن زرارة قال كنت قاعدا عند ابي جعفر عليه السلام فقال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **ومنها** باسناده عن [illegible] عن ابي عبد الله عليه السلام
[illegible] [illegible] قال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **ومنها** باسناده عن جابر قال قال ابو جعفر عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه واله ان حديث آل محمد صعب مستصعب

لا يؤمن به الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان فما ورد عليكم من حديث آل محمد فلانت له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه
وما اشمأزت منه قلوبكم وانكرتموه فردوه الى الله والى الرسول والى العالم من آل محمد ص وانما الهالك ان يحدث احدكم بشيء منه لا يحتمله فيقول والله
ما كان هذا والله ما كان هذا والانكار هو الكفر ومنها عن مرازم قال قال ابو عبد الله ع ان امرنا هو الحق وحق الحق وهو الظاهر وباطن الظاهر
وباطن الباطن وهو السر وسر السر وسر المستسر وسر مقنع بالسر ... مقنع بالميثاق من هتكه اذله الله ومنها
عن ابي جعفر ع قال نحن شجرة النبوة وبيت الرحمة ومفاتيح الحكمة ومعدن العلم وموضع الرسالة ومختلف الملائكة وموضع سر الله
ونحن وديعة الله في عباده ونحن حرم الله الاكبر ونحن ذمة الله ونحن عهد الله فمن وفى بعهدنا فقد وفى
بعهد الله ومن خفرنا فقد خفر ذمة الله وعهده ومنها عن ابي حمزة الثمالي قال سألته عن قول الله كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء
تؤتي اكلها كل حين باذن ربها فقال قال رسول الله ص انا اصلها وعلي فرعها والائمة اغصانها وعلمنا ثمرها وشيعتنا ورقها يا ابا حمزة
هل ترى فيها فضلا قال قلت لا والله ما ارى فيها فضلا قال يا ابا حمزة والله ان المولود ليولد فتورق ورقة وان الميت ليموت فتسقط
ورقة منها ومنها باسناده عن ابي عبد الله ع قال ان الكروبيين قوم من شيعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد
منهم على اهل الارض لكفاهم ثم قال ان موسى ع لما سأل ربه ما سأل امر واحدا من الكروبيين فتجلى للجبل فجعله دكا ومنها باسناده عن ابي
عبد الله ع قال ولايتنا ... مكتوبة في جميع صحف الانبياء ولن يبعث الله نبيا الا باقرار بنبوة محمد ص ووصية علي ع ومنها عن ابي جعفر ع
ولايتنا ولاية الله التي لم يبعث نبي قط الا بها ومنها عن معاوية بن عمار قال قلت لابي عبد الله ع هذا الحديث الذي سمعته منك
ما تفسيره قال وما هو قلت ان المؤمن ينظر بنور الله فقال يا معاوية ان الله خلق المؤمنين من نوره وصبغهم في رحمته واخذ ميثاقهم
لنا بالولاية على معرفته يوم عرفهم نفسه فالمؤمن اخو المؤمن لابيه وامه ابوه النور وامه الرحمة وانما ينظر بذلك النور الذي خلق منه
ومنها ما رواه عن ابي عبد الله ع في قوله تعالى وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض قال كشط لابراهيم ع السموات
السبع حتى نظر الى ما فوق العرش وكشط له الارض حتى رأى ما في الهواء وفعل بمحمد ص مثل ذلك واني لارى صاحبكم
والائمة من بعده قد فعل بهم مثل ذلك ومنها عن ابي عبد الله ع قال ان لله علمين علما ... ملائكته ورسله وعلما لم يطلع عليه غيره فما كان مما ... ملائكته
ورسله فنحن نعلمه وما يخرج من العلم الذي عنده عزوجل فانه يجيء في رواية اذا خرج نفذ ومنها عن ابي جعفر ع قال يمصون الثماد
ويدعون النهر العظيم قيل له وما النهر العظيم قال رسول الله ص والعلم الذي اعطاه الله ان الله جمع لمحمد ص سنن النبيين من آدم وهلم جرا
الى محمد ص قيل له وما تلك السنن قال علم النبيين باسره وان رسول الله ص صير ذلك كله عند امير المؤمنين ع ومنها عنه ع
ان عليا ع كان عالم هذه الامة والعلم يتوارث ولن يهلك احد منا الا ترك من اهله من يعلم مثل علمه ومنها
عن ابي عبد الله ع قال ان الله اجل واعظم من ان يحتج بعبد من عباده ثم يخفي عنه شيئا من اخبار السموات والارض ومنها عنه ع قال

ابتداء منه

ابتداء منه والله اني لاعلم ما في السموات والارض وما في الجنة وما في النار وما كان وما يكون الى ان تقوم الساعة ومنها عنه ع
قال قال امير المؤمنين ع والله لقد اعطاني الله تسعة لم يعطها احدا قبلي خلا محمد ص لقد فتحت لي السبل وعلمت الانساب واجري لي السحاب
وعلمت المنايا والبلايا وفصل الخطاب ولقد نظرت في الملكوت باذن ربي فما غاب عني ما كان قبلي وما يأتي بعدي وان بولايتي اكمل الله
لهذه الامة دينهم واتم عليهم النعم ومنها عن عمر بن حنظلة قال قلت لابي جعفر ع اني اظن ان لي عندك منزلة قال اجل قلت فان لي
اليك حاجة قال وما هي قلت تعلمني الاسم الاعظم قال وتطيقه قلت نعم قال فادخل البيت قال فدخل البيت فوضع ابو جعفر يده على الارض
فاظلم البيت قال فارعدت فرائص عمر فقال ما تقول اعلمك فقال لا قال فرفع يده فرجع البيت كما كان ومنها عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله ع
يقول ان منا لمن يعاين معاينة وان منا لمن ينقر في قلبه كيت وكيت وان منا لمن يسمع كما يقع السلسلة يقع في الطست قلت فالذين يعاينون ما هم
قال خلق اعظم من جبرئيل وميكائيل ومنها عنه ع قال بينا ابي ع قاعد في الحجر ... في مسجد الحرام اذ جاءه شيخ يمشي حتى جلس
بجنب ... اذ جاء رجل آدم حسن الوجه والسمت فقال الشيخ ما يحملك ... هذا الامر ... فقال ...
... فقال يا بني ... الشيخ ... فقلت ... قال الشيخ ملك الموت والذي جاء جبرئيل
ومنها عن الحارث قال خرجنا مع امير المؤمنين ع حتى انتهينا الى العاقول فاذا هو باصل شجرة قد وقع لحاؤها وبقي عودها فضربها بيده ثم قال ارجعي
باذن الله خضراء مثمرة فاذا هي خضراء تهتز وعليها الكمثرى فقطفنا واكلنا وحملنا معنا فلما كان من الغد غدونا فاذا نحن بها خضراء فيها الكمثرى
ومنها عن ابي حمزة الثمالي عن علي بن الحسين ع في حديث طويل قال ... ان الله ...
قال ... شيئا قط الا ... محمدا ص ... ومنها
... الحسن والحسين ... ومنها عن ابي
عن ابي بصير قال دخلت على ابي عبد الله ع فقلت له جعلت فداك ما فضلنا على من خالفنا ...
بالا وانعم عيشا واحسن حالا ... فقال يا ابا محمد ...
... ومنها عن ابي بصير قال حججت مع ابي عبد الله ع ... ما اكثر الحجيج واعظم الضجيج قال فمسح يده على عيني
وقال يا ابا بصير انظر قال فنظرت فاذا اكثر الناس كلاب وخنازير وقردة واذا رجل بعد رجل ومنها عن المفضل قال كتب ابو عبد الله ع الى ابي
الخطاب بلغني انك تزعم ان الخمر رجل وان الزنا رجل وان الصلاة رجل وان الصوم رجل وليس كما تقول نحن اصل الخير وفروعه طاعة الله
وعدونا اصل الشر وفروعه معصية الله ثم كتب كيف يطاع من لا يعرف وكيف يعرف من لا يطاع ومنها عن عيسى شلقان قال سمعت ابا عبد الله ع يقول
ان امير المؤمنين ع له خؤولة في بني مخزوم وان شابا منهم اتاه فقال يا خالي ان اخي مات وقد حزنت عليه حزنا شديدا قال فتشتهي ان تراه قال نعم قال فارني
قبره فخرج ومعه بردة رسول الله ص المستجاب فلما انتهى الى القبر تململت شفتاه ثم ركضه برجله فخرج من قبره وهو يقول رميكا بلسان الفرس فقال

يعلم ... الا وانت رجل من العرب قال بلى ... [illegible] ومنها عن ابي عبد الله عليه السلام قال

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لامير المؤمنين عليه السلام اذا ... [illegible] ... قال قلت ... [illegible]

ومنها عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال سمعته يقول انا علمنا منطق الطير واوتينا من كل شيء ومنها عنه قال كنت مع ابي جعفر

بين مكة والمدينة وانا ... [illegible] ... ابي جعفر عليه السلام ... [illegible]

الذئب حتى ... [illegible] ... ابو جعفر عليه السلام ... [illegible] ثم قال ... [illegible]

قال قلت ... [illegible] ... قال ... [illegible] ... قال يا ابن رسول الله

... [illegible] ... قلت قد ...

ومنها عن امير المؤمنين عليه السلام انه كان مع بعض اصحابه في مسجد الكوفة فقال له رجل ... [illegible]

في ايدي ... [illegible] ... فقال ... [illegible] ... الدنيا ... [illegible]

... [illegible] ... ومنها ... [illegible]

... [illegible] ... الانبياء ... [illegible]

قال ... [illegible] ... علم ... [illegible]

ومنها عن ابي ... [illegible] ... عن ابي جعفر عليه السلام قال سمعته يقول ... [illegible]

... [illegible] ... الحديث ... [illegible]

... [illegible] ... ومنها عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله

تبارك وتعالى ... [illegible] ... ان ... [illegible] ... قال الله ... [illegible]

الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق وقال بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه ولما ياتهم تاويله عن ابي جعفر عليه السلام او ابي عبد الله عليه السلام

قال لا تكذبوا بحديث اتاكم ... [illegible] ... فوق عرشه ومنها عن ابي ... [illegible] قال قال ابو عبد الله

... [illegible] ... الباطل ... [illegible]

... [illegible] ... ومنها عن حماد بن عثمان عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول ... [illegible]

في سنة ... [illegible] ... مصحف فاطمة ... [illegible] ... مصحف فاطمة قال ان الله تعالى لما

قبض نبيه صلى الله عليه وآله ... [illegible] ... امير المؤمنين عليه السلام

فقال ... [illegible] ... مصحف ثم قال ... [illegible]

ينهم ... [illegible] ... ومنها وعن عمران بن ... [illegible] قال قلت ... [illegible] ... ان الله تعالى

قال ... [illegible] ... ومنها عن سدير قال ابو جعفر عليه السلام ... [illegible] ... المدينة ... [illegible]

... [illegible] ... ومنها عن ... [illegible] قال ... [illegible]

... [illegible] ... فقال ... [illegible] ... ثم ... [illegible]

... [illegible] ... فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله ... [illegible]

يا رسول الله ... [illegible] ... ومنها عن ... [illegible] ... قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

... [illegible]

فاستغفرت ... [illegible] ... فقال ... [illegible]

... [illegible] ... الناس ... [illegible]

... [illegible] الحساب ومنها عن ابي ... [illegible] ... عن ابي جعفر عليه السلام قال بينا رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم ... [illegible]

... [illegible] ... فقال يا رسول الله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

التمهيد الثاني ... [illegible]

في ... [illegible] التمهيد الثالث ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... الطلسم ... [illegible]

الطلسم الاول ... [illegible]

... [illegible] ... هذا الطلسم ... [illegible]

... [illegible] ... الطلسم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

عن رفع الحجاب ومنعه عن قطع الاسباب فينبغي [illegible] ان قطع الاسباب [illegible]

مع [illegible] رفع هذه الاسباب [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول

[illegible]

[illegible]

[illegible] الطلسم الثاني [illegible]

[illegible]

[illegible]

الطلسم الثالث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

القيوم القائم على كل نفس بما كسبت قوة تقتدر بها على كتابة سبعين الف ركعة او عشرين كتابا بل قد حصلت له من القوة بحيث
لا تحصر الجزئيات [illegible] كسبها في الكرة الارضية [illegible] مدة طويلة او قصيرة حسب تفاوت درجاته [illegible] ذلك الابدان [illegible]
الاله [illegible] ذلك ان لكل نفس كمالات مقدرة لها في بعض مواطن الارض فقد يتفق بحسب [illegible] واقعة [illegible] الاسباب ان
تقع تلك النفس [illegible] ليس في قوتها ان يظهر الكمال الممكن لها في مدة بقاء ذلك البدن ويتفق ان يوافي ذلك مقارنة
حكمة الالهية او ظهور معجزة بحيث يتغير [illegible] بسبب هذا الاتفاق والظهور ومع ذلك ليس هذا مما يمكن لكل نفس بل ان كان
ولا بد فلنفوس الانبياء والاولياء فان ذلك ليس من التناسخ في شيء وكذا يمكن [illegible] الانبياء ومراتب [illegible] حسب [illegible]
نفوس الائمة [illegible] ويستلزم ارتفاع الزمان باذن الله [illegible] قوم وحدوث [illegible] درجة [illegible]
البدن الاول [illegible] ذلك [illegible] تحقق [illegible] فيقيه مدة مديدة بالجوع وغيره كما وقع
[illegible] ادريس [illegible] حيث [illegible] نحو [illegible] سنة ثم نزل بعد ذلك [illegible] الحكمة [illegible] باحسن
[illegible] رسالات [illegible] بالموت كما وقع لعزير [illegible] كما لاصحاب الكهف [illegible] كما ورد في الاخبار
[illegible] لله [illegible] وكتاب الكافي [illegible] ذلك من التفصيل [illegible] وليس ذلك من التناسخ
في شيء [illegible] للانبياء والاولياء [illegible] وليس [illegible] هذا [illegible]
في [illegible] الاول [illegible] كما [illegible] الوراء وهو عليم وكذا ما وقع
[illegible] حيث قال [illegible] هذا [illegible] مثل القول عيسى على نبينا وعليه السلام
[illegible] ملكوت السماوات من لم يولد مرتين ثم انه كما يمكن ذلك [illegible] قوة النفس [illegible] من [illegible]
في [illegible] ان يكون في شخص [illegible] نفس [illegible] الانبياء او [illegible] الاولياء [illegible] مادة
[illegible] في [illegible] ذلك [illegible] الاول كما وقع للانبياء والاولياء [illegible]
[illegible] بالضرورة [illegible] في الرجعة [illegible] المؤمنين المنافقين [illegible] ان يكون
ذلك [illegible] في صورة عالم الشهادة [illegible] الالهية
[illegible] الكل [illegible] الاستعداد [illegible]
[illegible] الكمال [illegible] الانوار السماوية والحركات الفلكية [illegible] المفيضات العقول والكمال
[illegible] النفوس [illegible] القوى [illegible] النفس الكلية الالهية فكيف [illegible] النفس الكلية [illegible]
[illegible] هذه [illegible] العلوية فان [illegible] يكون [illegible] المادة [illegible] كما قال [illegible] في سهولة [illegible]

دعوا اهل [illegible] عنه [illegible] الحجر او هو قريب [illegible] ذلك [illegible] الحركات [illegible]
[illegible] بل يكون [illegible] كما [illegible] طلوع الشمس من المغرب وكسوف الشمس في [illegible] الشهر وخسوف القمر
في آخره [illegible] **التمهيد الرابع** [illegible] الاحوال في [illegible] تذكر [illegible] ان [illegible] قوة [illegible]
[illegible] الصورة [illegible]
[illegible] الصورة المرادة في خيال [illegible]
[illegible] الصورة وتبدل [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] العقل [illegible]
[illegible] صورة [illegible] العقل عقل انسان [illegible] الكلام [illegible]
لسان [illegible] الصورة [illegible] نطق الجماد والنبات [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] الكلام [illegible]
[illegible] الكلام [illegible] الصورة [illegible]
[illegible] الصورة [illegible]
[illegible] الصورة [illegible]
[illegible] الصورة [illegible]
[illegible] **التمهيد الخامس** [illegible] الجبال [illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] الامام الحسن العسكري [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخبر تك وما عندك والموالية على ضد منك واجب في طاعتك فان العرف وغيرهم فيصيرون في خيبات الله على ما عاينوا

ناعيين وان خالفوك فهو شر لهم فيصيرون الى جهنم خالدين معذبين ثم قال رسول الله ملك الجماعة اعملوا انكم ان اطعتم عليا تعبدتم

وان خالفتم خاسرتم ثم قال رسول الله يا علي سل ربك بجاه محمد وآله الطيبين الذين انت بعد محمد سيدهم ان تقلب لك

هذه الجبال ما شئت فاسئل ربه فذلك فانقلب فضة وتنادت الجبال يا علي يا وصي رسول الله رب العالمين الله قد اعدنا لك ان

انفقنا قانت امرك فمر وعرضنا اجبناك لتعضد فينا حكمك وتنفذ فينا قضاءك ثم انقلب ذهبا احمر كلها وقالت مقالة الفضة ثم

انقلبت مسكا وعنبرا وجواهر ويواقيت وكل شيء تنقلب اليه نادته يا ابا الحسن يا اخا رسول الله نحن المسخرات لك ادعنا متى شئت

لتنفقنا فيما شئت نجبك ونتحول لك الى ما شئت ثم قال رسول الله اسمعوا رأيتم قد عظم الله تعالى عليا مما تردون من اموالكم ثم قال

يا علي سل بجاه محمد وآله الطيبين الذين انت سيدهم بعد محمد رسول الله ان يقلب لك اشجارها رجالا شاكين السلاح وصخورها اسودا

ونمورا وافاعي فدعا الله علي بذلك فامتلأت تلك الجبال والهضبات وقرار الارض من الرجال الشاكين بالسلاح والاسود والنمور

والافاعي حتى ما وقف منها احد من المعاندين من الامور والنمور والافاعي على حفظ طريقة تلك الجبال وقرار الارض والهضبات

وكل ينادي يا علي يا وصي رسول الله نحن قد سخرنا الله لك وامرنا باجابتك كلما دعوتنا الى اصطلام كل من سلطتنا عليه فمتى شئت

فادعنا نجبك وبما شئت فأمرنا نطعك يا علي يا وصي رسول الله ان لك عند الله من الشأن العظيم ما لو سألت الله ان يصير لك

اطراف الارض وجوانبها هذرة واحدة لفعل او يحط لك السماء الى الارض لفعل او يرفع لك الارض الى السماء لفعل او يقلب

لك ما في بحارها الاجاج ماء عذبا او زيبقا او بانا او ما شئت من انواع الاشربة والادهان لفعل ولو شئت ان يجمد البحار ويجعل سائر

الارض مثل البحار لفعل الخبر

التمهيد الرابع

ومما يعقب ذلك حكاية رسول الله صلى الله عليه وآله ما يشاهد فيه من ظهور معجز

سوداء التي هي عليها من الاطياف اليمين والاغراء بمرور ما عليها منها في الجبل ذكره في كتاب مصباح الانوار وكتاب الخرائج وغيرهما

الحاصل ان المفاد ان النبي بعد ما جاء الى بكر دار بحيث عنده يشتبه الا انه الاعلى منه فقال ذات ومعنى الرسول الله قال نعم

سيد قال ان الرسول الله هو سلمان وهو يقين انه حمزة او بكر كما في الدين فقال يا اخي فقال له ما علم انك انت واهو ميتك

الاعرابي على بيده الحصى وانه يقول اشهد انك رسول الله وخليفته فهذا الشرط وعلمه بيمينه وقد بعلن حصيا فقال

يا حسن انطلق انت وسلمان مع هذا الاعرابي الى الوادي فلان فنا دوا يا جملح فاذا اجابكم فقولوا ان امير المؤمنين يقرئك السلام

ويقول لك هلم الى ابن نابغة الاعراب قال فرجعوا الاعرابي قال سلمان فمضينا الى الوادي فنادى الحسن عليه السلام

يا بن رسول الله فدعى اليه رسالة امير المؤمنين فقال السمع والطاعة ثم لم يلبث ان خرج الينا نافة ثم ... الى

الحسن وقام ... الاعرابي محمد عليه ... ذلك ... في رواية قال ان

حتى هذه البرق في هذه الحجرة المعتادة من رسول الله صلى الله عليه وآله قبل ان يكون الله تعالى بالحق على الامر من امر الخلافة ثالثة

الاثنين علمها ومحاجة لتلك السبب بهلاك قوم كثير فلو يقع الشر بها امير المؤمنين حتى تدخل البرق كلها وفضالها لئلا يكون بالشر ظلما

امته محمد صلى الله عليه وآله فحفظها الحجر وتدبر وقع هذا وامثاله من صورها امير المؤمنين حتى ما يكثر المحقق عرفانه قد شرح حاصله كون ان الله المعجزة

لصلاح الامر وتحقيقه ليصح في كتابه الاربعين وقولي بهذا مايكشف كيفية حقيقة البرق في الحجرة في كلام ابن الصوان الله وحسن تأويله

انكم ان الله سبحانه الاولياء وابقاءهم لاجل المقدس ان لسر الحجرة بها في كل موضع تلقاه فقد ورد في الخبر في حكاية الامير

قد عرف منه بركة هذه البرق من الامر اللاذر الارواح مثل ذلك قال له موسى انما خطبك يا سامري قال بصرت بما لم يبصروا

به فقبضت قبضة من اثر الرسول اى علم ان الحكمة انه ميزها من الارواح المذكورة الذي تلقاه والعلم القوم فلذا حقيقة

من اثر قدم ملكه تحت الحجر جيرا جبل وتفسير ذلك ما ورد في الخبر الامر الطيب بقوله الجبل متحرك

والنور لمن كان ان ذلك الكدر ليس يخرج من البشر وانما هو من عالم الامر وقد يقع في اشرف الوجه ان الولي يكون تابعة

ارادة فان الله في الامر كان ويدوم ذلك بدوام الاتة والتوجه الجزئية وان الحجرة سارية في الاجسام محققة ونسبة

شعوري النفس الحقيقة عليه وتوجهها باذن الله يتدبير العالم السفلي وان الاجسام من حيث وجودها في كمال الجزئية والتفصيل

وان المادة الحاملة لها في غاية القابلية لان يتقدر بصورة في الاشياء وان الاولياء وتوجههم علم الحجرة ممكنها متحققة

الامكان بان فيها الاثر من حين الحجرة وان القابلية الحقيقية وان المقربات في عالم هذا الحجرة والصورة الجارية والحجرة ومنها

فان الله في العالم المعنوية الاعلى بصورة البرق وغيرها من امور الحجرة كما روي ان الرسول الله رأى في معراجه الشجرة مع صحة

وقد ذهب الى الآخر الاسم ما بعد اولا منتهى فسال جبرئيل من هذا فاجابه بانه اللاتي في الحلية التي نظر فيها الشهيد وانه منه

وان الامام لما اراد الله سبحانه وتعالى ان يرمي من صورة القابلية العلوية بما ظهرت في عالم الشهادة وبالجملة اذا تحققت ان الله

و سائر الاولياء والائمة كل الاشياء ان يظهر تلك القابلية بصورها التي تليق فيها الامر الآني فلا عالمه على ظهورها في عالم

امر الوسائط في القريبات باب تقدم ان اول الشر يكون العلم الخير بعكس الشر اذا الوقت الشر لكن يتمكن ذلك في الاسم الاعظم

فتلك الشر لكن سريته فقط لان هذه البرق محققة مع الامر بصاحب البرق صاحب الفن مشاهدا

عالم متعلقات ذلك الارواح محققة تحيل الى البرق لكونه او ماء الالاهي عالم الملكوت الاعلى فوق الملكوت الاسفل

حسب الظاهر من خبر معراج النبي صلى الله عليه وآله فنشرع الآن في بيان هذا الخبر العظيم الشأن بعناية الملك الكريم المنان

اقول هذا الخبر لما ستتفق عليه جمهور الخاصة كما يجب في كتاب الاحتجاج الشيخ الجليل

كما لا فرق لنسبة كمثيل آل محمد وعدو لهم الى ذلك كمثل ما يجب الحق مصنف ليحققه وليثبته كل من طالع المشهور

ذكر ما [illegible] ورجاله

[illegible] وبالجملة فذكر الاسناد ونسبته الى المشايخ للاستناد وانما هو للتبرك [illegible]
[illegible] ذكر [illegible] في كتبهم [illegible] شيخنا المفيد [illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] باسناد الصحيح عن ابي عبد الله [illegible] عن محمد بن عبد الله [illegible]
كتاب الشيخ حسن بن سليمان [illegible] في كتاب [illegible] الطبرسي باسناده [illegible]
قال كنت والحسن والحسين ومحمد بن الحنفية [illegible] في كتاب بحر المناقب [illegible] ذلك
انه قال كنا جلوسا عند امير المؤمنين [illegible] الحسن والحسين ومحمد بن ابي بكر وعمار بن ياسر والمقداد بن الاسود الكندي
فقال له ابنه الحسن [illegible] يا امير المؤمنين ان سليمان بن داود [illegible]
من ملك سليمان وفي رواية الشيخ حسن [illegible] سليمان بن داود [illegible]
ملكت ما ملك سليمان بن داود [illegible] سلمان الفارسي [illegible]
انه قال رسول الله [illegible] سلمان منا اهل البيت [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible] في الفتوحات [illegible] سلمان [illegible] فقال [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] الرجس [illegible]
ليذهب عنكم الرجس [illegible] ويطهركم تطهيرا [illegible]
[illegible] سلمان الفارسي [illegible]
سلمان منا اهل البيت [illegible] الرجس عنهم [illegible]
[illegible] باهل البيت [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد الصادق [illegible] سلمان الفارسي فقال [illegible] سلمان المحمدي [illegible]
في خبر طويل وذكر فيه [illegible] سلمان [illegible] في علم [illegible]
ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله وفي رواية لكفره [illegible] محمد بن الحسن الصفار باسناده [illegible]
في التقية قال [illegible] لو علم ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله [illegible]
[illegible]
فلذلك [illegible] سلمان [illegible] في كتب [illegible]

وخمسين [illegible] وفات سلمان [illegible] المدائن [illegible] غسله وكفنه [illegible] معجزاته العظيمة [illegible] سلمان [illegible]
اما محمد بن ابي بكر [illegible] امير المؤمنين [illegible] وكان ربيبه [illegible] امه اسماء بنت عميس [illegible]
[illegible] حمزة بن عبد المطلب [illegible]
ابي بكر وكان امير المؤمنين يحب محمد بن ابي بكر [illegible] الصادق [illegible]
بيت النبوة محمد بن ابي بكر [illegible] نجابة محمد بن ابي بكر [illegible]
[illegible] في قتل عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible]
ياسر [illegible] من عظماء الصحابة [illegible] بالقبلتين [illegible]
[illegible] الجنة تشتاق الى اربعة علي وعمار وسلمان والمقداد [illegible] يا عمار [illegible]
كان ذلك فاتبع عليا وحزبه فانه مع الحق والحق معه [illegible]
[illegible] يا عمار ستقتلك الفئة الباغية [illegible] صفين [illegible]
[illegible]
[illegible] الصحابة [illegible]
مقداد بن عمرو [illegible] الاسود الكندي [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان وابو ذر [illegible]
[illegible] الجنة تشتاق الى [illegible] علي وعمار وسلمان والمقداد [illegible]
[illegible] سلمان ابو ذر والمقداد [illegible]
[illegible] المقداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الكندي

ان الانبياء والمرسلين لا [illegible] لهم [illegible] انه ان سال كما كان يصلح له فى زمانه وغير صالح لغيره الثانى
انه يجوز ان يكون طلبه للمعجزة على نبوته حيث لم يكن لغيره من اهل زمانه الثالث انه سال الاختصاص بجنس من الملك كما خص
موسى بالعصا وصالح بالناقة وهكذا اكثر الانبياء [illegible] فى مجمع البيان عن المرتضى انه قال ان الشيطان عرض ليوسف
صلوات الله عليه [illegible] منه [illegible] الرسالة [illegible] الیه [illegible] فذكرت قول سليمان هب لى
ملكا لا ينبغى لاحد من بعدى [illegible] المتعجبين الرابع قال السيد المرتضى
انه يجوز ان يكون انما سال ملك الاخرة [illegible] الجنة [illegible] لا ينبغى لاحد [illegible] احد حيث لا يتبع
ان يعمل المستحقة وذلك لانقطاع التكليف فى الاخرة الخامس ان المعنى لا ينبغى لاحد ان يسلبه منى السادس ان المعنى لا ينبغى
من بعدى لعظمته كما يقال لفلان ما ليس لاحد من الفضل [illegible] زيادة وصف الملك بالعظمة الا ان لا يعطى احد مثله
ما قاله فى ذلك المقام السابع وهو ما خطر بالبال ان الغرض فى هذا الاستدعاء انه [illegible] ان كل صنف كما ثبت
فى هذا العالم [illegible] مظهر [illegible] شرح الخبر [illegible] ان المظهر الاسم الاعظم الجامع للكمالات
الالهية هو سيدنا خاتم النبيين [illegible] مظهر العلم [illegible] من اعظم الصفات حيث كان مدينة العلم وكما ان [illegible] مظهر الكلام
وهكذا [illegible] ينبغى ان يكون الملك والسلطنة مظهر [illegible] فلذلك طلب [illegible] المظهرية بان يكون سلطان
الملك والملكوت [illegible] بهذه المكرمة [illegible] فى عالم الناسوت [illegible] ان هذه المرتبة [illegible]
لذاته انه لا يوجد شيئان [illegible] فى درجة الكمال [illegible] التفاوت [illegible] جميع الافراد [illegible]
قوله [illegible] فقد هو كونه الكامل المظهر للملك والسلطنة فليس [illegible] فصل وانما سؤال مولانا الحسن ع
بقوله فهل ملكت شيئا من ملك سليمان [illegible] فلعله انه لما راى [illegible] سليمان بهذه المنزلة [illegible]
يعلم [illegible] (عليه السلام) مرتبة الجمعية [illegible] كما يطلع عليه [illegible]
ان يتوهم استثناء هذه المنزلة من مرتبة الجمعية [illegible] سليمان [illegible] ذلك الاستثناء [illegible]
[illegible] سؤال احياء الموتى [illegible] فلذلك سال اباه [illegible] الثانى ان ذلك السؤال انما وقع
منه [illegible] المعجزة [illegible]
ان ذلك السؤال انما وقع منه لانه اراد ان يظهر هذه المعجزة من ابيه [illegible] ويستفيد منه
حقوق [illegible] المحارم [illegible] الرابع ان [illegible] ذلك وطلب من مولانا الحسن ع ان يسال اباه ذلك
وغير ذلك من الوجوه [illegible] ويمكن ان يقال [illegible] وبالجملة لما كان امير المؤمنين [illegible] رب العالمين مقام الجمعية

المحمدية

المحمدية بكلمته [illegible] كل ما للانبياء من المعجزات [illegible] والكرامات بل [illegible]
تلك المقامات ببركته بل [illegible] وقد ورد فى الاخبار [illegible] وكالم عيسى وعصا موسى وقميص
يوسف [illegible] السلاح وغير ذلك [illegible] وان الانبياء [illegible] يستفيضون
باسرارهم [illegible] والحمد لله على ذلك متن فقال له امير المؤمنين ع والذى فلق الحبة وبرا النسمة لقد ملك ابوك
ملكا لا يملك احد قبله ولا بعده شرح [illegible] والقسم [illegible] فى [illegible] جوابه والذى فلق الحبة والحبة بالفتح [illegible] معروفة وقيل
فى [illegible] والحبة بالكسر [illegible]
وحبة القلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بل ما اوتى سليمن فانما هو ببركة فيض الامام كما سيجى وذلك لان سليمن قد اوتى الملك وهو التصرف فى عالم الشهادة ولم يتسلط على الملكوت
وطالعه من الملكوت فى اوقات بغتة واما مولانا امير المؤمنين ع فقد حاز الملك والملكوت بكليهما كما سيأتى فى سؤال ولده الحسن
عن قريب ومن كلامه [illegible] ذلك قبل ظهوره [illegible] وبعد ذلك وقوله ولا بعده لو ثبات
سلطان الحكام بعده لانه من تتمة هذا التسلط بل عينه متن فقال الحسن ع اتحب ان تنظر شيئا مما ملكته اياك
من الملكوت ليزداد الناس ايمانا مع ايمانهم شرح ملكه [illegible] صيغة المبالغة والملكوت فعلوت من الملك بالكسر للزيادة فى
الملك والمبالغة فى التصرف والاستيلاء فى الموطن ولعله مرتبة الباطن ويقابله [illegible] الملك بالضم ومعناه العزة والسلطنة
وقد غلب استعماله فى باطن عالم الملك والشهادة لان للباطن سلطانا عظيما على الظاهر وهو تحت حكم الباطن والاعلى
الملكوت يشير بقوله سبحانه الا له الخلق والامر ويمكن ان يدل على ذلك ايضا قوله تعالى فى سورة يس التى هى قلب القران
الفرقان فسبحان الذى بيده ملكوت كل شى بعد قوله انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون [illegible] المراد
ويقول راجعا الى الامر وبالجملة فالكلام فى [illegible] والمراد [illegible] وذلك [illegible] سؤال الحسن
الطيب [illegible] ذلك [illegible]
هذه المعجزة على [illegible] الولاية المطلقة الخارقة [illegible] بها يتصرف
كل شى باذن الله تعالى متن فقال نعم وكرامة وقام [illegible] ركعتين [illegible] شرح نعم بالتحريك
للوعد وكسر العين لغة والكرامة بالفتح اسم للتكريم [illegible] قال [illegible]
ومنه قوله نعم حبا وكرامة [illegible] كرامة اى عزازة [illegible] كذا وكرامة لك بالفتح ولا تقل له فعلا
وفى كتاب سيبويه فى باب [illegible] وكرامة كانك قلت اكرمك
كرامة ثم قال [illegible] ابن عصفور فى شرحه [illegible] ذلك وكرامة [illegible] قال افعل كذا ولا تفعل
كذا فقلت افعل كذا وكرامة اى افعله واكرمك بفعله كرامة وكرامة اسم موضوع موضع المصدر الذى هو الاكرام انتهى [illegible]
حسب ما [illegible] من الصحاح وغيره ان هذه اللفظة كثيرا ما يقال فى العدة [illegible]
يمكن ان يكون [illegible] الوعد مع زيادة [illegible] ويمكن ان يكون بالعطف
وبالكرامة الاكرام كما يظهر من سيبويه [illegible] كما فى قولهم ربنا ولك الحمد
ويحتمل العطف على فعل [illegible] اى حبا واكرم كرامة [illegible] نعم وكرامة [illegible]
يكون [illegible] ابن مالك [illegible]

فلا ورد

فلا ورد من انما قربان كل تقى [illegible] الى الجنة [illegible] كونها معراج المؤمن شرح [illegible] باذن الله تعالى
فى الصلوة ليعلم [illegible] فى جميع [illegible] العبادات [illegible]
[illegible] الشرح [illegible] الاجزاء بخلاف [illegible]
[illegible] ولما كان هذا المقام [illegible] بالصلوة بل [illegible]
صحن الدار فلما [illegible] ويعلم ان مولانا الحسن ع سال اباه ان يريه من الملكوت الذى ملكه الله تعالى اياه واجابه
بالتصريف [illegible] حتى [illegible] سيأتيك [illegible] ذلك كله فى هذا المقام الشريف بل [illegible] ذلك كما [illegible]
العارف السالك متن فمد يده الكريمة نحو المغرب [illegible] سحابة [illegible] على الدار والى جانب
تلك السحابة سحابة اخرى شرح [illegible] الجانب يحتمل ان يكون المراد جانب صحن الدار الذى يلى المغرب [illegible]
[illegible] ظهور السحابة [illegible] معجزة ويمكن ان يكون المراد جانب [illegible] المغرب من الارض [illegible]
[illegible] المعجزة [illegible]
[illegible] صحن الدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الملكوت [illegible]
[illegible] الملكوت [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible] محمد بن الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الانبياء [illegible]
[illegible]

وقد بيّنا سرّ ذلك في كتاب الاربعين وفي الخبر كما في البصائر ان خلف هذا المغرب [illegible] وثلثين مثلها وفي [illegible] آخر
ان فوق هذا النطاق اربعين شمسا احد بها هذه الشمس فهذه المغارب هي ملكة الولاية الكلية التي لسلطان سلاطين
الاولياء كما ان تلك المشارق هي ملكة النبوة الكلية التي لسلطان الانبياء ولعل الاربعين فيها اشارة الى تخمير طينة آدم
اربعين صباحا [illegible] الانوار [illegible] فلك الطينة في كل يوم مرة فمن ذلك تحققت تلك المشارق والمغارب
فاستجمعت النبوة والولاية الكليتان هذا ولها وجه السحابة في البصائر عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان عليا عليه السلام ملك ما فوق الارض
وما تحتها فعرضت له السحابان الصعب والذلول فاختار الصعب وكان في الصعب ملك ما تحت الارض وفي الذلول ملك ما فوق
الارض واختار الصعب على الذلول فدارت به سبع ارضين فوجد ثلثة خراب واربع عوامر وفي رواية ان ذا القرنين خيّر
الذلول وفي اخرى الصعب ما كان من سحاب فيه رعد وصاعقة وبرق فصاحبكم يركبه اقول المراد بما فوق الارض ظاهر
والسحابة هي السلطنة الظاهرة على بسيط الارض كما يشير اليه قوله تعالى الا ان يأتيهم الله في ظلل من الغمام والمراد بما تحتها
الباطنة [illegible] من المعدن والنبات والحيوان [illegible] من باطن الارض [illegible]
الجواهر الصورية والهيولى والنفس المدبرة لها والعقل الذي هو باطنها وذلك ظاهر ويظهر من هذا الخبر ان السحاب الذلول
من الصعب بالضرورة [illegible] يملك كليهما وذلك لانه صرّح بان في الصعب ملك ما تحت الارض وفي الذلول ملك
ما فوق الارض [illegible] ان الفرق [illegible] الظاهرة والباطنة والسحابة الباطنة [illegible] وهو الزمان
لان السلوك [illegible] في المدارك [illegible] لكل عالم بل لكل نوع من الانواع
في العالم سلطانا [illegible] ويقيم امره [illegible] درجة [illegible]
ولكن يختلف [illegible] في حقيقته [illegible] مذاهب فمنهم من [illegible] ذلك السلطان رب
النوع [illegible] وتارة بالامام [illegible] وتارة بالملك الذي [illegible] قد بينا في بعض
ان ذلك السلطان [illegible] حقايق [illegible] سلطان [illegible] العوالم الكلية
من هذا العالم [illegible]
وهو عالم الملكوت [illegible]
ومنها [illegible] السحابة [illegible] السلطان الباطن [illegible]
[illegible] بالسحابة [illegible] هذا السلطان
[illegible] القدس [illegible] بالتعبير

بالسحابة [illegible] الحق [illegible] ان ذلك السلطان الملكوتي اذا تحقق [illegible] بعده
الصفة [illegible] السلطنة والاحاطة [illegible] الرحمة والبركة [illegible]
كما ان السلطان له العلو [illegible] واليد الطولى [illegible] وكما كان ذو القرنين ملكا [illegible] سخر له سلطان عالم الملك
ومكّن له في الارض [illegible] فاتبع سببا حتى بلغ مطلع الشمس ثم اتبع سببا [illegible]
ذا قرنين [illegible] صاحب الولاية الكلية والامامة العامة [illegible] سلطان الملك والملكوت [illegible]
الارض [illegible] ولم يكن الا السلطان القاهر
وذو قرنين [illegible] في طرف المشرق والآخر [illegible]
ان [illegible] الكلية الملكوتية [illegible]
فوق [illegible] السحابة [illegible] الكلية الملكوتية [illegible]
ان [illegible] الارضية [illegible]
يكون [illegible] الكلام ان السحابة [illegible] حقيقة [illegible]
[illegible] والسحابة الاصلية [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] قوم عاد [illegible] ذلك [illegible]
كان قوم عاد [illegible] تكملة وان شئت زيادة توضيح لذلك فاسمع [illegible] في البصائر
عن جابر عن الامام ابي جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام قال ان اسم الله الاعظم على ثلثة وسبعين حرفا وانما كان عند آصف منها
حرف واحد فتكلم به فخسف بالارض ما بينه وبين سرير بلقيس ثم تناول السرير بيده [illegible] ونحن عندنا من الاسم اثنان وسبعون حرفا
وحرف عند الله استأثر به في علم الغيب عنده ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وفي كتاب [illegible] عن ابان الاحمر
قال الصادق عليه السلام يا ابان كيف ينكر الناس قول امير المؤمنين عليه السلام [illegible] لو شئت لرفعت رجلي هذه فضربت بها صدر ابن ابي سفيان
بالشام فنكسته عن سريره ولا ينكرون تناول آصف وصي سليمان عرش بلقيس واتيانه سليمان به قبل ان يرتد اليه طرفه أليس
نبينا افضل الانبياء ووصيه افضل الاوصياء افلا جعلوه كوصي سليمان حكم الله بيننا وبين من جحد حقنا وانكر فضلنا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وإن الإمام علي بن أبي طالب فأتى علي عليه السلام ومسح في كفه عليه السلام فقال رجل يا رسول الله أسكت من الإمام ونادى رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي

ابن أبي طالب فنطق الله الإمام وهو يقول لا إله إلا الله خالق الظلمات والنور أعلم أمره أشرف الناس بأمة هذه الصادق الأمين

انطق ولا يأكل مما أنا بشر وحتى يبقى أول وكونا فذلك قوله سبحانه هل ينظرون إلا أن يأتيهم الله في ظلل من الغمام منه

ثم أخرج رأسه بعد وقال أهبطوا إلينا فإنهم الريح والسحاب قد هبطوا يقولون إن نشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له

ونشهد أن محمدا عبده ورسوله ونشهد أنك وصي رسول الله وأنت وليه من ثبت فيك فقد هلك ومن تعلق بك

فقد سلك سبيل النجاة شرح الريح هو ملكوت الحركة والسحاب ... المركبة على الحركة كما أن التي

بتباين بها ملكوت الزمان والمكان وما طاعة هذه الكلمات الثلاث الملكوتية وقعت تلك الحركة بهذه السرعة في تلك الأماكن

البعيدة في ذلك الزمان القليل وأما هذه الريح الملكوتية التي هي حقيقة تلك الريح المحسوسة وباطنها أشير بقوله إلا أنه قوا

الريح فإنها من نفس الرحمن ... ذا الرأس وجناحين لأنها من عالم الحيرة فيكون حيوانا وللسرعة سيرها طيرا فإنه يكون

طيرا ولا ريب أن الطير ... الرأس والجناحان ... الشهادات الثلاث ... عالم الملكوت

الذين ... بالتسبيح والتحميد ... الأصل والأرض ... آية

ولا ... في ولايته ... وأن ... فيه أخبار كثيرة

... قطعية ومن جملة الأخبار ما روي عن النبي صلوات الله عليه قال لعلي بن أبي طالب عليه السلام يا علي أنا مدينة العلم وأنت بابها ولن تؤتى

المدينة إلا من قبل الباب وكذب من زعم أنه يحبني ويبغضك لأنك مني وأنا منك لحمك من لحمي ودمك من دمي وروحك من روحي

وسريرتك من سريرتي وعلانيتك من علانيتي وأنت إمام أمتي وخليفتي من بعدي سعد من أطاعك وشقي من عصاك وربح

من تولاك وخسر من عاداك وفاز من لزمك وهلك من فارقك ومثلك ومثل الأئمة من ولدك مثل سفينة نوح من ركبها

نجى ومن تخلف عنها غرق ومثلكم مثل النجوم كلما غاب نجم طلع نجم إلى يوم القيامة الخبر ... الدلالة ... على أن ... في علي عليه السلام

لم يقرب منه ... وإذا كان كذلك فقد تخلف عنه وفارقه فالمتخلف عنه والمفارق له هالك وأيضا فقد شك

في رسول الله صلى الله عليه وآله ... من أنواع الكفر ولما كان مثله مثل السفينة ... في سفينة ... أهل البيت ... الهداية

ناج لا محالة ... في تلك السفينة ... في بحر الضلالة ... الثابت ... البراهين القطعية ... الأحوال ...

في علي عليه السلام ... في حقيقة رسول الله وباطن سره ... ولايته ... سر رسول الله وسريرته وباطن أمره ...

إلا أنه كان نوره ... ولاية ... الرسول وظهرت في وصيته ... شرح ثم تطاطأت الجبال

... قال نا أمير المؤمنين عليه السلام أجلسوا ... وأخذنا ...

قال

بسم الله الرحمن الرحيم الوجيزة للشيخ البهائي

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين أما بعد فهذه رسالة وجيزة في معرفة العلماء الإمامية المشهورين

المحققين وأسماء كتبهم على الترتيب وهم قسمان الأول المتقدمون فمنهم يونس بن عبد الرحمن مولى علي بن يقطين أبو محمد

كان وجها في أصحابنا متقدما عظيم المنزلة وروى عن أبي الحسن موسى والرضا عليهما السلام وكان الرضا يشير إليه في العلم

والفتيا وكان ممن بذل له ... فلم يقبل ... ولم يرجع عن الحق ... وعن ... شيخه ... بن قولويه

... الحميري قال قال أبو هاشم داود بن القاسم الجعفري ... أبي محمد صاحب العسكر كتاب يوم

وليلة ليونس فقال تصنيف من هذا فقلت يونس مولى آل يقطين فقال أعطاه الله بكل حرف نورا يوم القيامة مات سنة

ثمان ومائتين وقد روى الفضل بن شاذان عن جماعة أن الرضا ضمن له ثلاث مرات الجنة وروى ... أن جماعة

سألوا الرضا عليه السلام فقالوا إنا لا نلقاك في كل وقت فممن نأخذ معالم ديننا فقال خذوا عن يونس بن عبد الرحمن ومنهم

... ثقة ... كتاب الروايات ومنهم الفضل بن شاذان بن الخليل ... وكان فقيها متكلما روى عن

الرضا وقيل عن أبي جعفر الثاني عليهما السلام له تصانيف كثيرة تقارب مائة وثمانين منها كتاب ... في معرفة ... وكان

... عليه أبو محمد ... ومنهم علي بن إبراهيم بن هاشم القمي أبو الحسن ثقة في الحديث ثبت معتمد المذهب ... وكثير

صنف كتبا ... كتاب التفسير الذي رواه عن العسكري ... الذي ... أهل البيت عليهم السلام مأخوذا

من القرآن ومنهم محمد بن يعقوب بن إسحاق أبو جعفر الكليني شيخ أصحابنا في وقته بالري ... أوثق الناس في الحديث

صنف كتاب الكافي في عشرين سنة وهو أصل الفقه ومعتمد الفقهاء والمحدثين عليه مات ببغداد في سنة ثمان وعشرين

وثلاثمائة سنة تناثر النجوم ودفن بباب الكوفة في مقبرتها وروي أنه كاتب القائم عليه السلام ومنهم علي بن الحسين بن موسى

بن بابويه القمي أبو الحسن شيخ القميين ومتقدمهم وفقيههم وثقتهم وكان قدم العراق واجتمع مع أبي القاسم الحسين بن روح

كاتب القائم عليه السلام ... وطلب منه أن يسأل الله أن يرزقه الولد فوقع القائم عليه السلام إليه في ذيل كتابه قد دعونا الله

لك بذلك وسترزق ولدين ذكرين خيرين فولد له ... وكان ... محمد

... وكان الصدوق محمد يفتخر ... أنا ولدت بدعوة القائم عليه السلام وله كتب كثيرة منها كتاب

... عظيم القدر ومنها كتاب رسالة إلى ولده محمد ومات سنة تسع وعشرين وثلاثمائة وهي السنة التي

تناثرت النجوم فيها وقبره بقم مشهور الآن فيها ومنهم ولده أبو جعفر محمد بن علي بن موسى بن بابويه القمي نزيل الري

شيخنا وفقيهنا ووجه الطائفة بخراسان ويكنى بالصدوق وكان قد ورد بغداد سنة خمس وخمسين وثلاثمائة ... منه

رسول كريم محمد

جعفر

جعفر بن محمد بن ...

... بن ...

... بن ...

... بن إبراهيم ...

... بن يعقوب الكليني

... بن بابويه

... بن بابويه ... بن بابويه

شيخ الطائفة وهو صدوق ابو الحسن كان جليلا حافظا للاحاديث بصيرا بالرجال ناقدا للاخبار لم ير في القميين مثله في حفظه
وكثرة علمه مات ره بالري سنة احدى وثمانين وثلثمائة وله نحو من ثلثمائة مصنف منها من لا يحضره الفقيه ونسبته مع سلطان ركن الدولة
حكاية وقد تضمن صحته هذا الكتاب وجعله حجة بينه وبين الله يوم لقاه ومنها كتاب الخصال حسن ومنها العلل الالف عجيبة ومنها كتاب
الامالي ومنها كتاب المقنع في الامامة ومنها كتاب التوحيد ومنها كتاب العدل ومنها كتاب النبوة ومنها كتاب الامامة و
كتاب الروضة ومنها كتاب عيون اخبار الرضا ع ومنها كتاب مدينة العلم في جميع العلوم الدينية مائة مجلد ومنها كتاب الاعتقاد
الصحيح وغير ذلك ومنهم الشيخ ابو جعفر محمد بن علي بن قولويه شيخ المفيد له كتاب ... شيخه محمد بن بابويه الصدوق ومنهم الشيخ المفيد ابو عبد الله — محمد بن علي بن قولويه
محمد بن محمد بن النعمان ابن المعلم شيخ الطائفة وفقيهها وكل من تأخر عنه استفاد منه وفضله اشهر من ان يوصف عنه وانتهت — الشيخ المفيد
رياسة الامامية اليه وكان رقيق الفطنة حاضر الجواب ولقب بالمفيد ولتلقيبه حكاية ظريفة روي انه حضر مع الشيخ علي بن عيسى
الرماني المعتزلي فدخل شيخ من اهل البصرة فقال له البصري يا شيخ ما تقول في خبر الغار وخبر الغدير فقال خبر الغار دراية وخبر
الغدير رواية والرواية لا تعارض الدراية فانسر المفيد في نفسه فاذا تفرق الناس عنه قال له المفيد يا شيخ اريد ان اسألك
عن مسئلة فقال اسئل قال ما تقول فيمن خرج على امام عادل فحاربه فقال كافر ثم رجع وقال فاسق فقال ما تقول في
طلحة والزبير قال تابا فقال وهو امام عادل فقال تابا فقال المفيد الحرب دراية والتوبة رواية والرواية لا تعارض الدراية فقال
كانك حضرت مسئلة البصري قال نعم فقام عنه وكتب له كتابا وبعثه ببعض غلمانه وكان قد شد اولا [illegible] فقال على الى
ابن الجعل فقام المفيد عنه ودفع الكتاب الى شيخه فقراه ابن الجعل وهو يضحك فقام له المفيد ثم التفت قال انه اوصاني
بك وادعى ان القبك بالمفيد ومات ليلة الجمعة لثلث خلون من رمضان سنة ثلث عشرة واربعمائة وكان مولده حادي
عشر من ذي القعدة سنة ست وثلثين وثلثمائة ودفن في داره سنتين ثم نقل الى مقابر قريش بالقرب من الامام ابي جعفر الجواد
ع عند الرجلين الى جانب قبر شيخه ابي القاسم ابو جعفر محمد بن قولويه وله مصنفات كثيرة في المعقول والمنقول منها كتاب
الروضة ومنها كتاب المقنعة وكتاب الاشراف وكتاب الاركان وكتاب الارشاد في معرفة حجج الله على العباد وغير ذلك
ومنهم محمد بن احمد بن الجنيد ابو علي الكاتب الاسكافي وكان شيخ الامامية جيد التصانيف حسن الوجه من اصحابنا ثقة جليل — ابن الجنيد
القدر صنف كتبا كثيرا قيل انه كان عنده مال للقائم ع وسيف ايضا وانه اوصى به الى جاريته فهلك ذلك وكان يعمل
بالقياس فلهذا تركت مصنفاته ذكره العلامة في الخلاصة ومنهم الحسن بن علي بن ابي عقيل ابو محمد الحذاء فقيه متكلم — ابن عقيل
ثقة له كتب في الفقه والكلام منها كتاب المتمسك بحبل آل الرسول كتاب مشهور عندنا ومنهم السيد ابن الجليلين — السيد المرتضى واخوه السيد الرضي
العظيمين ذي الشرفين علي بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن

علي ابن ابي طالب

علي ابن ابي طالب ع وهو ذو المجدين علم الهدى متوحد في علوم كثيرة مجمع على فضله مقدم في علوم شتى مثل علم الكلام والفقه واصول الفقه
والادب من النحو والشعر واللغة وغير ذلك وله ديوان شعر يزيد على عشرين الف بيت وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ست
وثلثين واربعمائة وكان مولده في رجب سنة خمس وخمسين وثلثمائة ويوم توفي كان عمره ثمانين سنة وثمانية اشهر وايام الفتح
وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وله مصنفات كثيرة منها كتاب الشافي في الامامة لم يصنف مثله ومنها كتاب الجمل
وله المصباح في الدعاء والملح والمسائل الرسية والمصرية والميافارقيات وله كتاب تنزيه الانبياء في رد ما اورده المخالف
من الطعن في الائمة والانبياء ونسبته بعلم الهدى حكاية روي ان وزير سلطان مرض مرضا شديدا فرأى في منامه علي بن
ابي طالب ع فقال له قل لعلم الهدى يدعو لك حتى تبرا فقال وما علم الهدى فقال ع علي بن الحسين الموسوي فكتب — السيد الرضي
له واجزه بالعلقة فقال بهذه شفاعة جدك ع فقال لابد لك من قبول ما سماك به جدك ثم علم الخليفة بذلك فارسل
في بغداد بان يسمى علم الهدى واخوه السيد الرضي كان ورعا نقيبا متقيا وكان سلطان لا يعظمه اكثر من اخيه لعفته وزهده
وله كتاب نهج البلاغة وله من الاشعار ما لا يعد ولا يحصى روي ان المفيد ره راى في منامه فاطمة الزهراء ع وبيدها الحسن
والحسين ع وقالت يا شيخ علم ولدي هذين فلما اصبح مستبشرا برؤية فاطمة والحسن والحسين وكيل ما
ذلك الرؤيا بقيت ما هو كذلك اذ جاءت امهما وبيدها الحسن السيد المرتضى وبيدها الحسين السيد الرضي فقالت يا شيخ علم ولدي
هذين فبكى ما علمك الله فعلم المفيد ان ذلك تعبير الرؤيا وصحة نسبهما كان مولده سنة تسع وخمسين وثلثمائة وتوفي في
من المحرم سنة ست واربعمائة ودفن مع ابيه وجده في الحاير المقدسة الحسينية ومنهم الشيخ ابو علي سلار بن عبد العزيز الديلمي — سلار
شيخنا المقدم في الفقه والادب وغيرهما كان ثقة وجها له المقنع في المذهب والتقريب في اصول الفقه والراسم في الفقه
قرأ على ابي الحسين البصري ونقض الشافي في الذكرة في حقيقة الجوهر قرأ على المفيد وعلى السيد المرتضى ره ومات يوم السبت — الشيخ الطوسي
سادس شهر رمضان سنة ثلث وستين واربعمائة ودفن في داره ومنهم الشيخ ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي ره شيخ
الامامية ورئيسهم جليل القدر عظيم المنزلة ثقة عين صدوق عارف بالاخبار والرجال والكلام والادب جميع الفضائل
تنسب اليه صنف في كل فنون الاسلام وهو المهذب للعقائد في الاصول والفروع والجامع لكمالات النفس في العلم والعمل
تلميذ الشيخ المفيد وبعده تلميذ المرتضى علم الهدى وولد في شهر رمضان سنة خمس وثمانين وثلثمائة وقدم العراق في سنة ثمان واربعمائة
وتوفي في ليلة الاثنين الثاني والعشرين من المحرم سنة ستين واربعمائة بالمشهد المقدس الغروي على ساكنه السلام ودفن بداره
وكان يقول اولا بالوعيد ثم رجع وهاجر الى مشهد امير المؤمنين خوفا من الفتن التي تجددت به في بغداد واحرقت كتبه وكرسي
كان يجلس عليه وصنف كتبا منها النهاية والمبسوط والخلاف في الفروع ومنها كتاب التبيان في تفسير القرآن وغيرها

من عشرين مجلدا اوّلها كتاب التهذيب والاستبصار في الحديث ومنها كتاب الجمل والعقود في اصول العبادات ومنها
كتاب تلخيص الشافي في الامامة ومنها كتاب مصباح المتهجد في الدعاء ومنها كتاب مختصر المصباح ومنها كتاب الايجاز في الفرائض
ومنها كتاب الاقتصاد ومنها كتاب النص على الائمة الاثني عشر وغير ذلك ومنهم ولده الشيخ ابو علي جليل فقيه له كتاب شرح

ولده الشيخ ابو علي

نهاية والده ومنهم اسمعيل بن علي بن اسحق بن سهل بن نوبخت ابو سهيل كان شيخ المتكلمين من اصحابنا ببغداد ووجههم

اسمعيل بن علي النوبختي

ومتقدم النوبختيين في زمانه له جلالة في الدنيا والدين يجري مجرى الوزراء صنف كتبا كثيرة منها المهذب متعددة
منها كتاب الياقوت في علم الكلام ومنهم الشيخ القاضي عبد العزيز بن البراج تلميذ الشيخ الطوسي ويطلق عليه الطرابلسي لانه تولى

ابن البراج

في قضاء طرابلس عشرين سنة فقيه جليل متكلم صنف كتبا شتى منها المهذب والكامل والجواهر وغير ذلك ومنهم الشيخ
قطب الدين الراوندي متكلم مطلع على الاخبار فقيه جليل صنف كتبا شتى منها كتاب شرح نهج البلاغة ومنها كتاب الخرائج

قطب الدين الراوندي

والجرائح في فضائل الائمة ومعجزاتهم لم يعمل مثله وله شرح مشكلات نهاية شيخنا ابي جعفر الطوسي ومنها كتاب ... ابن الشيخ
... الفقه عليه ومنها كتاب ... في شرح الايجاز في الميراث وغير ذلك ومنهم الشيخ ابو الصلاح الحلبي واسمه تقي

ابو الصلاح الحلبي

بن نجم الحلبي ثقة عين له تصانيف حسنة قرء على الشيخ الطوسي وعلى المرتضى قدس الله روحهما ومنهم الشيخ ابن حمزة قرءا

ابن حمزة

على الشيخ الطوسي فقيه متكلم له كتب منها كتاب ... والكتاب الوسيلة ومنهم السيد ابن زهرة الحلبي له كتب شتى وحيد زمانه

ابو علي الطبرسي

وعصره ره ومنهم الشيخ ابو علي الفضل الطبرسي المفسر له كتب من جملتها الجامع لعلوم القرآن عشرة مجلدات ومنها كتاب
الكاف الشاف في تفسير القرآن الوجيز ومنها جامع الجوامع ... في تفسير القرآن وله كتاب اعلام الورى باعلام الهدى
في فضائل ائمة الهدى ... وله كتاب ... الاخلاق في الآداب الدينية وله كتاب الاحتجاج على اهل الضلال
واللجاج وله كتاب تاج المواليد وغير ذلك **القسم الثاني** في بيان المشايخ المتأخرين اوّلهم واقدمهم الشيخ محمد بن ادريس

ابن ادريس

العجلي الحلي شيخ فقيه متكلم له اطلاع بالعربية والعلوم الادبية والاصول الكلامية صنف كتاب السرائر لم يصنف مثله في الفقه
... وهو سبط الشيخ الطوسي ره ابن ابنته ... وكان كثير التشنيع على ... ومنهم الشيخ علي

علي بن عيسى

بن عيسى الاربلي صنف كتاب كشف الغمة في معرفة الائمة عليهم السلام وغير ذلك ومنهم الشيخ محمد بن نما الحلي

الشيخ ابن نما

هو تلميذ ابن ادريس فقيه متورع متشرع ومنهم السيدان الجليلان العظيمان شهاب الدين احمد بن موسى بن جعفر
بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد الطاوس بن اسحق بن الحسن بن محمد بن سليمان بن داود بن الحسن المثنى

السيد احمد بن طاوس

بن علي بن ابي طالب ع فقيه جليل صنف كتبا شتى منها كتاب ملاذ الشيعة في احكام الشريعة ستة مجلدات وله كتاب
بشرى الشيعة اربعة مجلدات وغير ذلك من الكتب الفقهية واخوه السيد رضي الدين علي بن موسى له كتب كثيرة في الادعية

واخوه السيد رضي الدين ابن طاوس

تقارب سبعين

تقارب سبعين مجلدا منها مهمات ... وتتمات مصباح المتهجد اربعة مجلدات ومنها كتاب الاقبال على صالح الاعمال ومنها كتاب
... الدعوات ومنها كتاب المجتنى في الدعاء المجتبى ومنها كتاب الدروع الواقية ومنها كتاب الامان من اخطار الاسفار

ابنا السيدين

ومنها كتاب زهرة الربيع في ادعية الاسابيع وغير ذلك في الدعاء ومنها كتاب الملهوف على قتلى الطفوف ومنها كتاب
مصباح الزائر وجناح المسافر ومنها كتاب الطرائف في مذاهب الطوائف وغير ذلك وكانا جليلين عظيمين شهيرين امهما

ام ابن ادريس

بنت الشيخ ابو جعفر الطوسي وكانت صالحة متعبدة وقد سمعت من شيخنا علي بن عبد العالي رحمه الله اجاز لها ولاختها ام الشيخ
محمد بن ادريس جميع مصنفاته ومصنفات الاصحاب ... وابن ادريس ابن خالة ... بنت الشيخ مسعود الورام ابو فراس

المحقق ره

بن حمدان ومنهم الشيخ نجم الدين جعفر بن سعيد الحلي المحقق شيخ كبير جليل القدر رفيع المحل صنف كتبا شتى منها كتاب
الشرائع ومنها النافع في مختصر الشرائع ومنها كتاب المعتبر في شرح المختصر ومنها كتاب النكت في شرح النهاية للشيخ وغير ذلك

نجيب الدين الحلي

والنجيب واستاده محمد بن نما ومنهم الشيخ نجيب الدين يحيى بن سعيد الحلي تلميذ خاله نجم الدين ابي سعيد شيخ جليل فقيه
صنف كتبا شتى منها كتاب جامع الشرائع وقد ختمه بكتاب ... في الديات وله كتاب نزهة الناظر

العلامة ره

ومنهم الشيخ ابو منصور جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر الحلي ره شيخ ... باوصاف ... وبيان كماله
صنف كتبا شتى من جملتها اول ما صنف كتاب تلخيص المرام في شريعة الاسلام ومنها قواعد الاحكام في بيان الحلال
والحرام ومنها كتاب التحرير ... في التقرير ومنها ارشاد الاذهان في احكام الايمان ومنها تذكرة الفقهاء ومنها
تبصرة المتعلمين في احكام الدين ومنها منتهى المطلب في تحقيق المذهب ومنها كتاب الالفين في اثبات امامة امير
المؤمنين ومنها كتاب كشف الحق ونهج الصدق ومنها كتاب ... ومنها شرح الياقوت ومنها كتاب مختلف الشيعة
في احكام الشريعة وبالجملة له مصنفات كثيرة في العلوم العقلية والنقلية وقد عدد اكثرها في كتاب الخلاصة وكان مولده

السيد عميد الدين
والسيد ... فخر الدين

تاسع عشرين شهر رمضان سنة ثمان واربعين وستمائة ومدفنه عند والده بالمشهد الغروي صلوات الله على مشرفه
ومنهم الشيخان الجليلان العظيمان السيد عميد الدين ابن الاعرج الحسيني والسيد محمد بن يوسف بن علي بن المطهر قرءا على
... والدهما الشيخ جمال الدين وشرحا القواعد كل منهما شرحا الايضاح لفخر الدين والكنز لعميد الدين وغير ذلك

الشهيد الاول

من الكتب المشهورة ومنهم الشيخ الاجل ... فريد اقرانه واوحد زمانه محمد بن مكي بن محمد بن حامد البغدادي كنيته ابو
عبد الله ولقبه الشهيد ... صنف كتبا شتى في المعقول والمنقول منها كتاب الدروس الشرعية في فقه
الامامية ومنها كتاب البيان في الفقه ومنها كتاب الذكرى الشيعة في فقه الشريعة ومنها غاية المراد في شرح الارشاد
ومنها القواعد الفقهية ... ومنها اللمعة الدمشقية ومنها ... ومنها كتاب تقريب المبادي والتهذيب

المحقق نصير

في الأصول الفقهية ومنها كتاب الكلفية ورسالة الألفية والنفلية وغير ذلك وشيخه وأستاذه السيد عميد الدين بن الأعرج
الحسيني والشيخ فخر الدين محمد بن الحسن بن المطهر ومنهم الشيخ الأجل المبرز في المعقول والمنقول الجامع نصير الدين محمد بن الحسن الطوسي
له كتب شتى منها تجريد العقائد في أصول الدين ومنها قواعد العقائد أيضا في علم الكلام ومنها الفصول النصيرية وغير ذلك
من كتب الحساب وشيخه وأستاذه في الفقه ميثم البحراني وشيخه في المعقول والمنقول أبي السعادات ومنهم الشيخ ميثم

الشيخ ميثم البحراني

البحراني معرز المعقول والمنقول له كتب شتى منها شرح نهج البلاغة لم يسبقه أحد بمثله ومنها كتاب القواعد في الكلام حسن الشريف
جدا ومنها كتاب استقصاء النظر في إثبات إمامة الأئمة الاثني عشر صلوات الله عليهم ومنها كتاب الاستغاثة وغير ذلك ومنهم الشيخ

أحمد بن المتوج

الأجل أحمد بن عبد الله بن سعيد بن المتوج عالم بفنون العربية والأدبية والأشعار وله كتاب الاشارة والمراجع والمعالج كتاب
بيت يقارب عشرين ألف وله كتاب وسيلة القاصد في شرح مغلقات القواعد ومنها كتاب الناسخ والمنسوخ

ابن فهد الحلي

على مذهب الإمامية ومنها كتاب كفاية الطالبين ومنها كتاب الهداية في خمسمائة الآية وشيخه وأستاذه الشيخ فخر الدين
ومنهم الشيخ الأجل الأنور شهاب الدين أحمد بن محمد بن فهد الحلي صنف كتبا شتى منها المهذب البارع في شرح مختصر
الشرائع ومنها المحرر ومنها الموجز ومنها كتاب عدة الداعي ورسائل شتى منها مصباح المبتدي واللمعة الجلية في معرفة
النية ومسائل الأنعام ونبذ الأبواب وغير ذلك وشيخه وأستاذه الشهيد والشيخ عبد الحميد النيلي ومنهم الشيخ الأجل و

الشيخ المقداد

الكهف الأوثق أبو عبد الله المقداد بن الحسين السيوري قرية من حلة الفيحاء صنف في المعقول والمنقول كتبا منها كتاب
اللوامع الإلهية في مباحث التجريد ومنها تنقيح الرائع في شرح مختصر الشرائع حسن التصنيف حلو الطعم لذيذ الطعم ومنها كنز
العرفان في معرفة فقه القرآن مستخرجة من خمسمائة الآية ومنها شرح الفصول وشرح نهج المسترشدين وشرح الباب الحادي عشر

علي بن هلال

وغير ذلك وشيخه الشهيد ره ومنهم الشيخ زين الدين علي بن هلال الجزائري له كتاب الدر الفريد في علم التوحيد حسن جدا

محمد بن علي بن جمهور

وشيخه أحمد بن فهد الحلي ومنهم الشيخ محمد بن علي بن جمهور الأحسائي فقيه متكلم محدث له تصانيف كثيرة في علم الكلام
والفقه منها زاد المسافرين ومنها معين المعين ومنها كتاب المجلي كل ذلك في علم الكلام وله شرح الألفية
وله كتاب لم يسبق إليه سابق في أحوال الحج ومناسكهم وغير ذلك وله حكاية مع الهروي بخراسان في المذهب مات

الشيخ علي عبد العال

بالقبر سنة الهجرة وذلك بعد قيام أمير المؤمنين ومنهم الشيخ زين الدنيا والدين علي بن حسين بن عبد العالي الكركي صنف
كتبا شتى منها شرح الشرائع ومنها شرح القواعد لم يسبق إليه سابق ومنها شرح الإرشاد وشرح المختصر وله رسائل شتى
منها الجعفرية الجارية والرضاعية والجعفرية ونفحات اللاهوت والعقودية والخراجية والسبحة والمواتية وغير ذلك
من الرسائل مات سنة سبع وثلاثين وتسعمائة ودفن بالمشهد الغروي صلوات الله على ساكنه وعمره يقارب ثمانين سنة

ومنهم الشيخ

الحسين بن مفلح

ومنهم الشيخ الأجل فخر الملة والدين الحسين بن مفلح ره له تصانيف كثيرة وتحقيقات وتدقيقات منها المسالك في الحج
وغير ذلك من الرسائل مات في المحرم الحرام سنة اثنين وثلاثين وتسعمائة وكان مجتهدا في تحقيق الأبواب من القعود والقيام
ملازما للتقى والتحرز عاش ستة وتسعين طويلا يقارب أربعين سنة لم أعرف منه زلة صغيرة ولا كبيرة ومات ودفن بقرية

كمال الدين

من البحرين لسنتين سلماباد ومنهم الشيخ الأجل كمال الدين والده وأستاذه مفلح بن حسن الصيمري له تصانيف كثيرة منها
شرح الشرائع وشرح الموجز وكتاب التنبيه على غرائب من لا يحضره الفقيه وتلخيص الخلاف وشرح الشيخ العلامة الكلمات وجواهر
في العقود والإيقاعات وغير ذلك وأستاذه الشيخ حسن بن مطهر الأسدي وهو أخذ عن الشيخ أحمد بن فهد الحلي ومات ببلدة

الشهيد الثاني

هرمز ودفن بها ومنهم الشيخ الأجل خاتم المجتهدين الشيخ زين الدين علي بن أحمد العاملي صنف كتبا شتى منها شرح الرسالة
النفلية ومنها غنية القاصدين في معرفة اصطلاح المحدثين وله رسائل شتى قتل رحمه الله شهيدا مظلوما سنة ست وستين
وتسعمائة ببلدة الروم **فصل** في ذكر ما اصطلح عليه الفقهاء والمحدثون قال الشهيد في الذكرى السنة لها
التقرب والأحكام الحكمية عنه وهي ثبت قول وفعل وتقرير أما القول فإنه مما ذكرته في الكتاب والفعل إذا علم وجهه أو وقع
بيانا تبع المبين في وجوبه وندبه وإباحته وإذا كان البيان مستفادا من القول مثل صلوا كما رأيتموني أصلي وخذوا
عني مناسككم ومن القرينة كقطع يد السارق من الكوع ويشترط في الاقتداء أن لا يعلم من خواصه كتجاوز الأربع في النكاح والوصال
في الصوم وما لم يعلم وجهه فالوقف بين الوجوب والندب إن علم قصد القربة فيه وإلا فالقدر المشترك بينهما وبين
الإباحة والتقرير يفيد الجواز ويتبع التقرير مع التكرار عموم وإلا فلا حجة فيه مثل كالتابع دخل والغسل إذ
ثم قد يكون والمتضمن فكل يجامع مطابقة المتكلم وحده أو مع جماعة قد تكلف عالمهم **الصحيحة القاعدة** في معرفة من أجمعت
العصابة على تصحيح ما يصح عنهم وهم على ما حكاه الكشي ثمانية عشر رجلا ستة منهم من أصحاب أبي جعفر وأبي عبد الله ع وهم زرارة ومعروف
بن خربوذ وبريد العجلي وأبو بصير الأسدي والفضيل بن يسار ومحمد بن مسلم وقال بعضهم أبو بصير ليث المرادي مكان الأسدي وستة
من أصحاب أبي عبد الله ع وهم جميل بن دراج وعبد الله بن مسكان وعبد الله بن بكير وحماد بن عيسى وحماد بن عثمان وأبان
بن عثمان وزعم أبو إسحاق الفقيه أن أفقه هؤلاء جميل بن دراج وهم أحداث أصحاب أبي عبد الله ع وستة من أصحاب أبي إبراهيم وأبي الحسن الرضا عليهما
السلام وهم يونس بن عبد الرحمن وصفوان بن يحيى بياع السابري ومحمد بن أبي عمير وعبد الله بن المغيرة والحسن بن محبوب
وأحمد بن محمد بن أبي نصر وقال بعضهم مكان الحسن فضالة بن أيوب وقال بعضهم مكان فضالة عثمان بن عيسى وقيل أفقه
هؤلاء يونس وصفوان من جامع المقال

[illegible]

عجبي أبكي وقلبي في سرور | مذ وفا لي منية القلب سرور
أهيف أزرى ببانات النقا | عادل القد على المضنى يجور
بارد الريق لمحظيه حمى | ورد خديه بهاتيك الفتور
إن تبدى باسماً وجه سفر | كسف الشمس وأزرى بالبدور
مرتجا عطف الشمائل وانثنى | طرب الأنس عن نعماه القصور
حذرتني مقلتاه في الهوى | وأرى تحذيرها عين الغرور
اشتكي منه وأشكو فعله | فاعجبوا من شاكٍ أضحى شكور
سكري الثغر معسول اللمى | من نبات الريق كم لي من فطور
فلأطارحنك في هيف الكرى | قل لي على عليك في القول الزور
برق لي قد رق حسني في الهوى | وافتني يا منيتي يوم النشور

على الخدين احمرار ودموعي | ونار الوجد شبت في ضلوعي
اهيم صبابة في كل حي | على الأطلال اندب والربوع
فمهري عينه تقري وكل شي | وهمي شتت قلبي في جموعي

[illegible]

عاداتها في الهوى ... [illegible]
فالحب ... [illegible]
لا تجوز ... [illegible]
والوصل ... [illegible]
فالصبر على الصواب ... [illegible]

يا نسيم الحجاز بالعشاق زر كئيبا | صب دمعي في جيب
فعلى زين المنحنا والعقيق وسعى | على سفح الخدود والكثيب

يا ساقي الحب | اسقني من الحب
واجعلا شموس راح | في حضرة الثريا

كم بكت عليك حارث | كم اختلف في هواك حائث
كم تهجر بغير ذنب | هل انت على الحب عابث
حبك اذ انت تقتلني | من لحاظك سهم نافث
خط قوامك المثقف | في مهجة عاشقه حارث
عذبت فناك بالتجني | هل انت على العهود ناكث
من يوسف انت يا حبيبي | بالحسن مع الجمال وارث
رفقا بصب نحيل خائف | في قتله اراك حانث
القلب كرى جفون عيني | هذا وهوى الفؤاد لابث

[illegible]

دائرة من حصون القلوب | منها بصخر ليس تحل نقيب
قد كتب السعد على نحرها | نصر من الله وفتح قريب

لما رأى بندق عارضه | كالبدر نورا في دجى الظلام
قرا بهالة نوره تقلدا | يرى النور بالنجم الجوزاء

اعلمت شمعتنا التي في مجلسي | ما بكت اذ اشعلت نيرانها
نمت على العشاق في غسق الدجى | لما حنت فقطعت لسانها

من رآك لما طلبت الوصال | وقد ما وحبا عليا وكم
على الصب تيها ثم تقدر وصال | تقول مهجتي بلحظ نحو الغزال

وانت لسيوف ان السحاطة | ايا طالب وصلي شقيق لها
على عاشقيه رام القتال | وقد عاد حسن خد وخال

تمشي بقد زاني مغرد | لجمع البرايا سبا بالدلال

سلبت الورى بعد الجفا
على المغرم رد الوصال
فقال نقد قد ... [illegible]
... يعلم بعد قال

لسيوف النجوم تقتدران ... [illegible]
دليل الحظ ... [illegible]

الا يا سادتي الاحرى عيني
سواكم من يعف الاجرى عيني

على ما صابني قلبي [illegible]
وحقكم حديث الفرقدين

تذكرنا الحمى ودار ليلى
وزارا تيمت [illegible] قلبي

كبت صبابة في الحب حتى
يرى في الهوى بعين بعيني

قطاع وصالكم عندي وجهيم
ووصل قطاعكم لي الحسنين

لنحيا وعقيق رمى
وظلت [illegible] فتين
على سفح اللوى وادار [illegible]

وكم ابكي عليكم طول دهري
بينا بعدكم قد حان حيني

وحقكم سادتي عن عيوني
سافة بين من اهوى ارضي

وما جدى لقد المضنا قلب [illegible]
بكذب الصفاء المروتين

فهل حظي بكم يا [illegible] حيني
وهل انظر حبيبي بعيني

ومال الحال من عظم ابتلائي
ودمع كالدم في الوجنتين

يا مالك ملك النفوس بجوده
[illegible] قد ضعت [illegible] عداه

خفضتم في المحبة لي بجهدم
ورفع خيالكم لي النصب عيني

ايا من لام فيهم [illegible] عني
بينا انت من القلبين

وافضل فاخت اما كف
كانفعت قد عم الوجود نداه

وعدتم التقيم بالتذ اسفي
فهل تقضوا بوعد كرام ديني

نموم عن الحبايب ليس ندري
بان عبد [illegible] في العالمين

ملك [illegible] غيث [illegible] بحر
فاق الورى [illegible] السخا وفاه

بكم اصبحت في عشق وبلا
وقد بدلتم زينت شيني

الا يا معشر العشاق كيني
نوى بالحجاز في عشق حبين
تذكرنا الحمى وديار ليلى

ملك تحكمك العطا [illegible]
فكانه افضل الذي [illegible]

تجلى الوصف [illegible]
وان [illegible] بالطرف [illegible]
ان [illegible] في [illegible] الوصف

نهبت لي احظ القلوب [illegible] | فكانها ثلث [illegible] المرشف
ترى العيون [illegible] الاثر | [illegible] حاجبه [illegible] مرشف
ان لام لي بهذا الصد [illegible] الجفا | يا عين [illegible] بالدموع الذرفي
فالان [illegible] تحرق وتارقي | وتعلقي [illegible] وتكلفي
وازداد فيك [illegible] وجعي | وتفجر [illegible] وتضعفي
[illegible] الشماتة [illegible] | قلبي [illegible] بالك تلفي

يا مهجتي بالبعد نار الجحيم | والقرب فيه لي جنان النعيم
الكاسر الاشواق [illegible] | ومالها في عذاب اليم
سكران في صحوي [illegible] | اهيم في وجدي وشوقي عظيم
طوفان نوح [illegible] | نار الخليل اصبحت بقلب الكليم
[illegible] | [illegible] العين مالي حميم
[illegible] | صراط عشقي في الهوى مستقيم
[illegible] | [illegible] لطف النسيم
[illegible] | [illegible] العين [illegible]

[illegible]

البين بسهم رماني | قضيت في عمر زماني
كم اصبرني هوى حبيب | قد جرعني الهوى هواني
ابكي اسفا من الليالي | والدمع على الخدود قاني
غرقت بدم دمع عيني | والوجد بهجري كواني
فالوجد مع الغرام باق | والصبر مع السلو فاني
رقيت خفيت ان تعدني | من عظم ضناي لن تراني
من يعذلني على غزال | فان بحسنه سباني
الكاس من الجمال يسقي | والسقم بعشقه كساني
للقلب شجون ان قلاني | ما اسعد ابدا او سلاني
فتان بمهفهف رشيق | عن دقة خصره جفاني
القد زها كغصن بان | والوجه اضا بنور سان
كم يعذلني العذول عنه | كم لام عليه كم نهاني
امر بترب دار ذي | لبيت مجيبا اذ دعاني
ما زال حياتهم بقلبي | لم ينقطع ذكرهم لساني

في خط لام عذاره | قام المحب بعذره
صبغ الاباح بسكره | اثني الحبيب بشكره
يا يوسف الحسن الذي | اضحى عزيز بمصره
سلطان حسن في الملا | ملك الجمال بأسره

بكرا الى رياض | فيها الحمام غرد
مع شادن غرير | غزال سرب اغيد
يحكي النسيم لطفا | والقد غصن املد
في ثغره رحيق | والشهد فيه يشهد
ضحاك عن رضاب | يروي عن المبرد
مهفهف كحيل | لكن بغير مرود
اذا انثنى ولالا | في كل جسم يغمد
بدر اذا تبدا | غصن اذا تأود
قوامه المثقف | ولحظه المهند

شهيد والعسيل حوى الثغير ... يوتقيت القضيب مع ... ير
ملايكة والمحيط له سهيم ... شقيقة القلب بلا وتير
غصين قد يك الخطر يكي ... خطيرة تنثنى في خطيري
عديك من ربه وقد سبا ... عذيرة زكي في عذيري
تفيضح الخدية غدا نفيلي ... وريبن النهيد على الصدير
لوير شعيره وله وجيه ... ضوى سنية بجلا الفجير
ونشقة الحزين في هيم ... وسعة جوير بة النهير
تفريح الجفين له قليب ... محيرفي الكسيد بلا ونير
ويد له ان الحبيب كهف ... تولطرانت تمد له اشطير
زويج جبينه لبنى زجيم ... زهير قد يد، لبنى زهير
وفل قد يده لبنى زميح ... وفال اصيل لبنى نير
بديرى ترياتي زكي ... وقد افى عوتشيد الخضير
تطيم عقيد دمى فنير ... عليه دمع اجفانى نثير

نواحي داده كل النواحي ... فهل من منجد لى فى نواحي
تاوا همت من سكرى وصاحي ... حليف ضنا بهم سكران صاحي
سمحت بمهجتي بعض رعي ... سماحي في محبتهم رباحي
وان قصدوا اجتياحي بينا ... اطيرابها اللقا بلا جناحي
هم شرفي هم عزي وكنزي ... هم روحي وريحاني وراحي
فلا اي امرت هواهم ... واعصي في المحبة الف لاحي
حديث الحب نقلي وشربي ... وفيه الاغتباق والاصطباحي
اهيم بذكرهم شوقا وعشقا ... وما لي عن محبتهم براح
بعادهم غرامي مع سقامي ... وقربهم فلاحي مع نجاحي
غرامي في الهوى اضحى غريبا ... فادرني في محبتهم صلاحي
لقد فتكت عيون السود فينا ... كما فتكت بنا بيض الصفاح
روى المسواك عن ثغر نقيه ... واردى الجوهري عن الصحاح
تزايد بعدهم الم وحزني ... وقل تصبري والانشراح
وما جسمي ضنى فرط وجدي ... وكم لي في الجوارح من جراح

اجريت دمعي كالدماء من عبرتي   يبكي السحاب اذا اهاس وجنتي
بذ سعي عند ذكر احبتي   اصغي الى قول العذول بجملتي

سقوها عنكم بغير ملال

ان صبكم وحبكم وحبيبكم   [illegible]
اهوى العذول وحقكم من اجلكم   لتنقل خطرات ورد حديثكم

من بين شوك طارت العذال

لا ازمن التسهيد في عشقه   وقد بلاني الشوق والانحلال
ممتنع لو زارني في الكرى   فقنعت من زورته بالخيال

اذ قال من قال نعم قال عن قال   فلقل عليه قلا تحل ليته ما قال
فادرى من قال حتى قال من قد قال   مع قال الا تبع في لحق قال القال

وجنة المحبوس من ريقه المعسول   وانا في نظرة من طرفه المكحول
اذ بت صبابة حسن وعيني   ورمت الكون في الدنيا فدا لكم
كتبت سواد عيني في كتابي   لعل تراكم فقد ان تراكم

وقد بلت قلبي في الهوى   يا طرفه ما اذ بلك
اسهرت طرف مستهام   من حالي انك من حالك

يتيم قلبي بالهجران مقهور   وسائل الدمع في الخدين منثور
سقى الهوى سقمه في الحب الجوى   فالصبر منقطع والدمع ممدود
من لي بريم رمى قلبي بناظره   يعزيه بالمليك منه تحذير
ظبي يصيد اسود الغاب ناظره   فلحظه كاسر والطرف مكسور
نفل لقتلي سيف اللحظ فلذا   يا ساهر اللحظ ما فيك مشهور
وطرفه البابلي هاروت او دعه   سحرا غدا منه قلب الصب مسحور
ريحان عنبره في ياقوت وجنته   وجوهر الثغر قلبي فيه مسرور
في وصف درتنا الثغر من شغفي   مدحي ودمعي منظوم ومنثور
بدر بدا كاملا والشعر منسج   ورد فيه وافر والخصر مخصور
وكسر الطرف قلبي من لواحظه   وما المكسور بها الجفن مجبور
سمراء قامته حمراء وجنته   سوداء مقلته والجسم مقصور
ما قابل البدر في جنح الدجى قمرا   الا غدا البدر تحت السحب مستور

[illegible]
سلطان حسن [illegible]
[illegible]
وقد اضحى الغرام [illegible]
[illegible]

رأيت الله أكبر كل شيء ... محاولة وأكثرهم جنودا

دعاني الغواني عمهن وخلتني ... لي اسم فلا أدعى به وهو أول

حسبت التقى والجود خير تجارة ... رباحا إذا ما المرء أصبح ثاقلا

فإن تزعميني كنت أجهل فيكم ... فإني شريت الحلم بعدك بالجهل

فلا تعدد المولى شريكك في الغنى ... ولكنما المولى شريكك في العدم

قد كنت أحجو أبا عمرو أخا ثقة ... حتى ألمت بنا يوما ملمات

دريت الوفي العهد يا عرو فاغتبط ... فإن اغتباطا بالوفاء حميد

فقلت أجرني أبا خالد ... وإلا فهبني امرأ هالكا

تعلم شفاء النفس قهر عدوها ... فبالغ بلطف في التحيل والمكر

وربيته حتى إذا ما تركته ... أخا القوم واستغنى عن المسح شاربه

إن المحب علمت مصطبر ... ولديه ذنب الحب مغتفر

شجاك أظن ربع الظاعنينا ... ولم تعبأ بعذل العاذلينا

هما سيدانا يزعمان وإنما ... يسوداننا أن يسرت غنماهما

ارجو وآمل ان تدنو مودتها ... وما اخال لدينا منك تنويل

كذا ادبت حتى صار من خلقي ... اني رأيت ملاك الشيمة الادب

ولقد علمت لتأتين منيتي ... ان المنايا لا تطيش سهامها

ادام دفقتي حتى اذا ما ... تجافى الليل وانخزل انخزالا

ولقد نزلت فلا تظني غيره ... مني بمنزلة المحب المكرم

متى تقول القلص الرواسما ... يحملن ام قاسم وقاسما

اجهالا تقول بني لؤي ... لعمر ابيك ام متجاهلينا

قالت وكنت رجلا فطينا ... هذا لعمر الله اسرائينا

وانت اراني الله امنع عاصم ... واراف مستكفى واسمح واهب

نبئت برهمة والفاهة كاتبها ... يهدى الى غرائب الاشعار

وما ملك اذا اثريتني دهنا ... وما عاب تعلك يوما ان تعود لي

او منعتم ما تسألون فمن ... حدثتموه له علينا العلاء

ما ابليت قيسا ولم ابله ... كما زعموا خير اهل اليمن

ومحبوبة سوداء القميص مريضة ... فاقبلت من اهلي بمصر اعودها

فعل قتال المارقين بغصة ... وقد اسلماه مبعد وحميم

نتج الربيع محاسنا ... القحنها غر السحاب

ان امرأ غره منكن واحدة ... بعدي وبعدك في الدنيا لمغرور

ما برئت من ريبة وذم ... في حربنا الا بنات العم

فلا مزنة ودقت ودقها ... ولا ارض ابقل ابقالها

تزودت من ليلى بتكليم ساعة ... فما زاد الا ضعف ما بي كلامها

فما عاب الا لئيم فعل ذي كرم ... وما جفا قط الا جبأ بطلا

حوكت على نولين اذ تحاك ... تختبط الشوك ولا تشاك

ليت وهل ينفع شيئا ليت ... ليت شبابا بوع فاشتريت

لم يعن بالعلياء الا سيدا ... ولا شفى ذا الغي الا ذو الهدى

تمرون الديار ولم تعوجوا ... كلامكم علي اذا حرام

اذا قيل اي الناس شر قبيلة ... اشارت كليب بالاكف الاصابع

قال دخلت البصرة وانا من سنّي في فتاء ومن الزيّ

في حبرٍ ووشاء ومن الغنى في بقرٍ وشاء فاتيت المربد مع

رفقة يأخذهم العيون وتجاذ فيهم الظنون وسنا غير

بعيد الى بعض تلك المتنزهات في تلك المتوجهات

وملكتنا ارض فحللناها وعمدنا لقداح اللهو فاجلناها

مطرحين للحشمة اذ لم يكن فينا الا منا فما كان باسرع من

ارتداد الطرف اذ عنّ لنا سواد تخفضه وهاد وترفعه نجاد

وعلمنا انه يؤم بنا فاتلعنا له حتى اداه الينا سيره و

لقينا بتحية الاسلام ورددنا عليه مقتضى السلام

ثم اجال فينا طرفه وقال يا قوم ما منكم الا من

يلحظني شزرا ويوسعني حزرا وما ينبئكم عني اصدق

مني انا رجل من اهل الاسكندرية من الثغور الاموية

قد وطئ لي الفضل ورحبت بي عبس وغنى بيت

جمع بي الدهر من ثمه ورمه والآن زغاليل حمر

الحواصل كأنهم حيات ارض محلة فلو يعفون لنكى سمهم

اذا نزلنا اوسعوني كاسبا وان رحلنا ركبوني كلهم

نشرت علينا البيض وشمست منا الصفر واكلتنا السود

وحطمتنا الحمر وانتابنا ابو مالك فما يلقانا جابر

عن عفر وهذه البصرة وادتها من البصرة ماؤها طام

وفقيرها مهضوم والمؤمن ضربه في شغل ومن نفسه في

كل فكيف من يطوف ما يطوف ثم ياوي الى زغب محترقة

العيون كساهن البلى شعثا فيمشي جياع الناب ضامرة

البطون فلقد اصبحن اليوم وسرحن الطرف مني في حي كيت

وفي بيت بلا بيت وقلبت الاكف على ليت ففضضن عقد

الدموع وقد افضن ماء الضلوع وتداعين باسم الجوع والفقر

في زمن اللئام بكل ذي كرم علامة ولقد اجتزت بكم ايها

السادة فدلتني عليكم السعادة وقلت فيما اتى فيهم لا سيما

فهل من فتى يغنيهن او يغيثهن ام هل من حر يرديهن

او يغذيهن قال عيسى بن هشام فوالله ما استاذن على حجاب

سمعي كلام ابدع مما سمعت لا جرم انا استخفنا الاوساط

ونفضنا الاكمام ونحتنا الجيوب وانلته مطرفي واخذت

الجماعة اخذى وقلنا الحق باطفالك فاعرض عنا بعد شكر

وفاه فحشر ملاء به فاه التفسير يقال فلان فى قفاء

من سنه اذا كان فى ريانه اخذ ذلك من الفتى والوشى جمع

وشى والمربد موضع بالجبرم ومعنى قوله ياخذهم العيوف

يعنى انهم ظراف ونظاف ومعنى قوله مسنا غير بعيد فالمس

التجنة وقوله عن لنا سواد فمعناه ظهر لنا شخص قال النبى

اذا لقيت بالليل سوادا فلا تكن اجبن السوادين ومعنى قوله

يخفضه وهاد وترفعه نجاد فجمع وهد ونجد وهو المنخفض

من الارض والمرتفع منها ومعنى قوله فاتلعنا لداى مد دنا

اعناقنا اليه قال الاعشى يوم تبدى لنا قتيلة عن جيد

تليع تزينه الاطواق وقال اخر ذكرتك لما اتلعت من

كناسها وذكرك سبات الى عجيب وقوله قد وطاء الى

البتة الازرق

الفضل معناه مكانى من الفضل وطئ ومعنى قوله جعجع

بى الدهر من ثمه ورمته اى ازعجنى وحبسنى فى موضع

سوء والثم والرم للخير كتب ابن زياد الى ابن سعد ان

جعجع بالحسين واصحابه وقوله اتلالى ذغاليل اى اتعنى

[illegible]

الطفلا صغاراً وقوله حمر الحواصل فانه شبههم بفراخ

القطا قبل ان ينبت شعرها فان الفطيئة لزغب كاولاد

القطا رات خلفها على عاجزات النهض حمر حواصله

وقوله نثرت علينا البيض فانه يريد الدراهم وشمت

بنا الصفر اى الدنانير اكلتنا السود اى الليالى حطمتنا الحمر

اى الدواهى وانتابنا ابو مالك فهو الجوع يقول فانهم

ابو مالك يعتادنا فى الظهاير يزود فيلقى رحله عند جابر

جابر بن حبة الخبز وقوله لمية من عفر اى من فترة

دارها من البصرة اى الحجارة تداعين باسم الشيب فى متثلم

جوانبه من بصرة وسلام وقوله فى بيت بلا بيت فمعناه

بلا قوت فان التامر اصبحت فى البيت بلا بيت اقلب ا

على ليت وصاحب البيت يريد الكرى وليس فى البيت

سوى البيت واما قوله والفقر فى زمن اللئام بكل ذى كرم

علامة من ابيات انشدها ابو الحسين احمد بن فارس

اولها ابن اللقالق يا سلامة دامت لمولاك الكرامة

فلقد طويت لقد طوى عيرى وبعت له لجامه باد به

يجوع من قبل ان يلوي حمامة ⁂ وغدا اصرف سرحه

وابيع بعد غد حزامة ⁂ والفقر في زمن اللئام لكل ذي كرم

علامة ⁂ لا تعجبنك عمامتي والفقر من تحت العمامة ⁂ و

قوله انه فيهم لدسم فانه يريد دسم اليد لا دسم البطن

وانشدنا ابو الحسين لابي كومة السلولي الزنجاني قالوا

امتدح ديسم الشاري فقلت لهم والله ما في ديسم

دسم واما قوله فاسمعنا الاوساط فمعناه حللنا من اوساطنا

ما كان علينا قال عيسى بن هشام كنت في بعض

بلاد بني فزارة مرتحلا نجيبة ⁂ وقائدا جنيبة ⁂ تسيل لي

[illegible]

سيحا وانا اهم بالوطن فلا الليل يثنيني بوعيده ⁂ ولا البعد

يلويني بيده ⁂ فظلت اخبط ورق النهار بعصا التسيار ⁂

واخوض بطن الليل بحوافر الخيل ⁂ فبينا انا في ليلة يجلبها

القطاط ⁂ ولا يبصر فيها الوطواط ⁂ اسبح سيحا فلا سانح

الا السبع ⁂ ولا بارح الا الضبع ⁂ اذ عن لي راكب تام

الالات يطوي الى منشور الفلاة ⁂ فاخذني منه ما ياخذ

الاعزل من شاكي السلاح لكني تجلدت ⁂ فقلت ارضك

لا امّ لك فدونك شرط الحداد وخرط القتاد وخصم

ضخم وحمية اذ دبّرت وانا سلم ان شئت فقل من انت

فقال سلما اصبت وقلت خيرا اجبت قال نبيح ان شا

ورت وقبيح ان حاورت ودون اسمي لثام لا يميطه

اعلام قلت فما الطعمة قال اجوب جيوب البلاد حتى

اقع على جفنة جواد ولي فواد يخدمه لسان وبيان

يرقه بنان وقصاراى كريم يخفف لي جنبية وينفض

لي حقيبة كابن حرة طلع علي بالامس طلوع الشمس

وقرب عيني بقربها لكنه غاب ولم يغب تذكاره وودع

وشيعني اثاره ولا ينبئك عنها اقرب منها واومى الى ماكان

لبسه فقلت شحاذ ورب الكعبة اخاذ له في الصنعة نفاذ

ارعد العثمان بعودة شحاذ شحذت السكين

بل هو فيها استاذ ولا بد ان نشحذ له ونشحذ عليه فقلنا

يا فتى قد اخليت عبارتك فاين شعرك من كلامك فقال

واين كلامي من شعري ثم استمد غديره ثم رفع عقيره

الغدير والسيف وكناية عن اللسان

ملا الوادي وانشأ يقول واودع امدها الى الليل

والفلا وحش عشب الارض لكن كلا ولا عرضت على ناد

المس الحرة

المكادم عوافٍ فكان معنا فى السيادة مُحولا وخادعته

عن ماله فخدعته وساهلته فى بره فتسهلا ولما تجانبنا

واحمد منقطى بلان من نظم القريض بما بلا فما هز آلا دمنا

حتى هززت ولم يلتقِ الا الى السبق اولا فلم ازل الا

اغر محجلا فقلت على دِ سلك يا فتى ولك فيما يعجبنى حكمك

فقال الحقيبة بما فيها فقلت ان وحاملها ثم قبضت جمعى

عليه فقلت لا والذى الهمها لمنا وشقها من واحد خمسا

لا تزايلنا او اعلم علمك فحدد لثامه عن وجهه فاذا وامه

شيخنا ابو الفتح الاسكندرى فما لبثت ان قلت تو تحت

ابا الفتح بهذا السيف عنالا فما تصنع بالسيف اذا لم تكن

قتالا قال البديع معنى قوله سيحان ب سجا فانه يشبه

طن
سيرهما بالسباحة ومعنى قوله اهم بالوطن اى اريد بالو

قال الشاعر اهم بارض نحوها فيطلبنى لرحلى حيث ما الترحل

ولا البعد يلوينى بيبيع ٥ لبيد جمع البيداء بقول العرب

فى امثالها بعض الوعيد يذهب فى البيد ومعنى قوله خبط

ورق الهاد يعنى التياد اى اضرب بها الارض ويقال

ذلك فى السير والسرى جميعا وقال الفرزدق سروا يخبطون

الليل وهى تلفهم الى شعب الاكوار من كل جانب وا لتيار

تفعال من السير تقول العرب فى امثالها فلان القى عصا

تسيار اذا لم يسر قال الراجز والنجم قد القى عصا تسيار

قوله افوض مطل الليل بجوافر الخيل فهو تعبير عن السير قال

الفرزدق فافنى مراح الداعرية خوضها بنا الليل اذ نام

مخ من الابل الذكر به منسب الى فحل منجب الذكر ابنه

الدثور الملتف الدثور المتدثر واما قوله ليل يفيد بها

القطا القطاط يعنى القطا بالهداية حتى انهم ليقولون اهدى من

قال الطرماح تميم بطرق اللوم اهدى من القطا

وان سلكت سبل المكارم ضلت يقول ان الليل لشدة

ظلمته لا يهتدى واما قوله لا يبصر فيها الوطواط

وهو الخفاش وله تفسيران احدهما اعلم بالليل منها

والاخر ابصر فى الليل من الابصار وهو الرؤية و معنى

قوله ابيح ميما فغناه اسير سيرا عنيفا وارى الجبال

بكم تبيح ام الجمال بكم تبير واما قوله لا ساغ الا

السبع فالسائغ ما دلك فيما منه من الطير والوحش

قال الشاعر سنح الغراب فقلت وصل تنح او آن

زجوي والبارح مادلاك ميا سم والعرب يتفأل

بالسانح ويتطير من البارح قال الاعشى ما تعيف

اليوم في الطير الروح من غراب البين او تيس برح

واما قوله راكب تام الالات فمعناه شاكي السلاح

وقوله شرط الحداد مصدر شرطه اذا جرحه ولذلك

سمي شرط الحجام ومشرطه والحداد السيوف والرماح

والنبل والاسلحة كلها تمنى ان يزود ديار ليلى ودون

مزادها شرط الحداد واما قوله خرط القتاد فمعناه شوكه

قال الشاعر لا تطلبنها يا يزيد فدونها خرط القتاد

تاب شوكها اليد واما قوله حمية ازدية فان الازد

احمى العرب قال الشاعر اذا ما شربنا الحاشرية لم نبل

اميرا وان كان الامير من الازد وقال اخر وجار الازد

مسكنة النجوم ومعنى قوله دون اسمي لشام لا يميطه

فمعناه اني اخبرك باسمي انشد ابو علي القاسانى ولا ادري

اجاهلة هوام اسلامي وليد خدارق الجناح مخدد

الصباح حروف الجيم رحب المالكم امطت لثاميه بشبهه

استنى وشققت بردية بغر عزائمى واما قوله العلقة الحرقة

وهى التكتب ويقال جاب جيوب الآفاق اذا خرقتها

قال الله وثمود الذين جابوا الصخر واما قوله يخفف لى

جنيبة اى يعطى ما عليها فيخفف حملها وفى هذا المعنى قول

الشاعر ترد المطى بنا مشارع جودهم فتطيل عند ورودها

الاعوالا فاذا وردن بنا وردن خفافا فاذا صدرن

بنا صدرن ثقالا واما قوله طلع على بالامس طلوع الشمس

فمعناه وقت طلوع الشمس فيكون نصبا على الظرف كما

يقولون اتيتك مقدم الحج واما قوله قد احليت عبادتك

فمعناه وجدتها حلوا كما قالوا قاتلناكم فما اجبناكم

وسالنا فما ابخلناكم وشاعرناكم فما افحمناكم اى ما وجدناكم

اجبنة بخلاء مفحمين واما قوله رفع عقيرته فمعناه صاح

صياحا شديدا واصل ذلك ان رجلا قطعت رجله فا

خذها وصاح ثم صار مثلا لكل صايح واما قوله وحمش

عن الارض لكن كلا ولا فالاحمش السريع الخفيف يقال

قوام نفسه كما قال الشاعر تخفى التراب باظلاف ثمانية
في اربع مسهن الارض تحليل فهي انما تمس الارض وكانها
لا تمسها السرعة ما تدنيها واما قوله على وسلك اى اشتد
وقوله اى وحاملتها فعناه نعم والناقة التى عليها هنه
الحقيبة وقوله قضيت يمضى عليه اى باصابعى اجمع وقوله
لا والذى الهمها المساقة الاصابع حواس اللمس وقوله
فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا فتضمين لابيات وهي
لقد ابلغت ما قال فيا ليت ما قال لادع السيف لمن بعضى به

في الحرب ابطالا وصيغ ما كنت حليت به سيفك خلخالا
فما يصنع بالسيف اذا لم تك قتالا   حدثت عيسى بن
هشام قال غزوت الثغر بقزوين سنة خمس وسبعين
فيمن غزاه فما اجزنا حزنا الا هبطنا بطنا حتى وقف
المسير بنا على بعض قراها فالت الهاجرة بنا الى ظل
اثلث في حجرها عين كلسان الشمعة اصفى من الدمعة
تسيح في الرضراض سير النضناض فنلنا من الطعام ما نلنا
ثم ملنا الى الظل فقلنا فما ملكنا النوم حتى سمعنا صوتا

انكر من صوت الحمار ورجعا اضعف من رجع الجرادة شقها

صوت طبل فزاد عن القوم رائد النوم ونحت التواه من

اليه وقد حالت الاشجار دونه واصغيت فاذا هو يقول

على ايقاع الطبول ادعوا الى الله فهل من مجيب الى ذد ى

رحب ومرعى خصيب وجنة عالية لاتني قطوفها

دانية ما تغيب يا قوم اني رجل تائب من بلد الكفر

وامرى عجيب ان اك امنت فكم ليلة عبدت رب عبدت

الصليب يا رب خنزير عششته ومسكر احرزت منه

النقيب ثم هدانى الله وانا اشتفى من ذلة الكفر اجتهادى

المعيب فصلت اخفى الدين فى اسرتى واعبد الله بقلب

منيب اسجد للات حذار العدى ولا ادعو الكعبة خوف

الرقيب واسئل الله اذا اجننى الليل واضنانى يوم عصيب

كما انك احمد يتنى فنجنى انى فيهم غريب ثم اتخذت الليل

لى مركبا وما سوى العزم امامى جنيب فقد لى فى ليلة من سيرى

يكاد راس الطفل فيها يشيب حتى اذا جزت بلاد العمى

المحمر البرى نقضت الرحيب وقلت اذ لاح شعار الهدى

نصر من الله وفتح قريب. فلما بلغ هذا البيت قال يا قوم
وطئت دياركم بعزم لا الشوق شائقه ولا الفقر سائقه فقد
تركت وراء ظهري حدائق واعنابا وكواعب اترابا وخيلا
مسومة وقناطير مقنطرة. وعدة وعديدا ومراكب وعبيدا
وخرجت خروج الحية من جحرها وبروز الطائر من وكرها
موثرا ديني على دنياي جامعا يمناي الى يسراي فلو دعيتم
النادي بشرها ورميتم الدوم بحجرها واعنتموني على غزوها
مساعدة واسعادا ومرافقة وارفادا ولاشتط فكل على قدره
قدرته

قدرته وحسبه وقد لا استكثر البدرة ولا اقبل الذرة
ولا ارد التمرة ولكل مني سهمان سهم اذ لقيته للقاء وآخر
اقومه بالدعاء وارشق به ابواب السماء عن قوس الظلماء
قال عيسى بن هشام فاستفزني واياهم الفاظه وسرت جلبابي
النوم وعدوت الى القوم فاذا والله شيخنا ابو الفتح الاسكندري
بسيف قد شهره وزي قد نكره فلما غمز علي قال رحم الله
من احسن عشرته وملك نفسه وتتابع في معاشرته قشرته
واعاننا بفاضل ذيله وقسم لنا من نيله ثم اخذ ما اخذ

وخلوت به فقلت انت بباب الروم فقال انا حالي مع
الزمان كحالي مع النسب نسبي في يد الزمان اذا سامه
انقلب انا اميي من النبيط واضحى من العرب

حدثنا عيسى ابن هشام قال نهضت بي الى البلخ تجارة
البز وانا بعذرة الشباب وبال الفراغ وحلية الثروة
ولا يهمني الا مهرة فكر استقيدها اوشرود من الكلم
اصيدها فما استاذن على صماخي افصح من كلامي
ولما حصل الفراق بنا فوسه او كاد دخل على شاب في

ملء العين ولحية تشكو الاخوين وطرف قد شرب ماء
الرافدين ولقيني من البر بما زدته في الجزاء ثم قال اظاعنا
تريد قلت اي والله فقال اخصب الله رايدك ولا ضل
قايدك فمتى عزمت قلت غداة غد فقال صباح الله لا
صبح الطلاق وطير الوصل لا طير الفراق فاين تريد قلت
الوطن فقال بلغت الوطن وقضيت الوطر فمتى العود قلت
القابل قال طويت الرهط ونشرت الخيط فاين انت من الكرم
فقلت بحيث اردت فقال اذا رجعك الله سالما فاستصحب لي

غدوا في بردة صفيق من غبار الصفرة يدعوا الى الكف
ويرقص على الظفر كدارة العين يحيط نقش الدين وينافق
بوجهين قال عيسى بن هشام فقلت انه يلتمس دينارا فقلت
لك ذلك نقدا ومثله وعدا فانشاء يقول خلعت رايك فيما
اعلى لا زلت للمكرمات اهلا سليت عودا ورمت جودا
وطلت فرعا وطبت اصلا ولا استطيع العطاء حملا ولا
الحق السؤال ثقلا قصرت من منتهاك لمنا وطلت عما
ظننت فعلا يا ربة الدهر والمعالى لا القى الدهر منك ثكلا

قال عيسى بن هشام فنلته الدينار وقلت اين منبت هذا
الفضل قال نمتني قريش ومهدت لي الشرف في بطحائها فقال
بعض من حضر الست ابا الفضل الاسكندري الم ارك بالعراق
تطوف في الاسواق مكديا بالاوراق فانشاء يقول ان لله
عبيدا اخذوا العمر خليطا فهم يمسون اعرابا ويضحون نبيطا
حدثنا عيسى بن هشام قال كنت وانا فتى السن
اشد رحلي لكل عماية واركض طرفي الى كل غواية حتى شربت
العمر سائغة ولبست الدهر سابغة فلما صاح النهار بجانب

ليلي، وجمعت المعاد، ويلي، وطأت ظهر المروضة لاداء
المفروضة، وصحبني في الطريق، رفيق لم انكره من سوء، فلما
تجالينا، وخبرنا احوالنا، سفرت القصة عن اصل كوفي ومذهب
صوفي، وسرنا فلما احللنا الكوفة ملنا الى داره ودخلناها
وقد بقل وجه النهار واخضر جانبه فلما اغتمض جفن الليل
وطر شاربه قرع الباب علينا فقلنا من المنتاب قال
وفد الليل وبريده، وفل الجوع وطريده، وحر قاده الضر،
والزمن المر، وضيف وطؤه خفيف، وضالته رغيف، وجار

وجار يستعدي على الجوع، والجيب المرقوع، وغريب اوقدت
النار على سفره، ونبح العواء في اثره، ونبذت خلفه
الحصاة، وكنست بعده العرصات، فنضوه طليح، وعيشه تبريح،
ومن دون فرخيه مهامه فيح، قال عيسى بن هشام
فقبضت من كيسي قبضة الليث، وبعثتها اليه،
وقلت زدنا سؤالا، نزدك نوالا، فقال ما عرض عرف
العود، على احر من نار الجود، ولا لقي وفد البر باحسن من
بريد الشكر، ومن ملك الفضل فليواس، فلن يذهب العرف

بين الله والناس واما انت فحقق الله مالك وجعل اليد
العليا لك قال عيسى بن هشام ففتحنا له الباب وقلنا ادخل
فدخل فاذا والله شيخنا ابو الفتح الاسكندري فقلت يا ابا
الفتح شد ما بلغت منك الخصاصة وهذا الزي خاصة فتبسم
وانشأ يقول لا يغرنك الذي انا فيه من الطلب انا في ثروة
تشق لها بردة الطلب انا لو شئت لاتخذت سقوفا من
الذهب قوله صاح النهار بجانب ليلي يعني الشيب ظهر في
لحيتي كما قال الفرزدق والشيب ينهض في الشباب كانه

ليل يصيح بجانبيه نهار والمروضة الناقة ريضت عن صعوبة
واراد بالمروضة الحجة وقوله تجالينا اي جلى كل واحد منا
نفسه على صاحبه واما قوله قد بقل وجه النهار اي ظهر
سواد الليل فيه وقوله اخضر اي اسود والعرب تقول للاسود
اخضر وللاخضر اسود قال الله تع مدهامتان اي خضراوان
وان من الري وسمى سواد العراق سواد الكثرة خضرته
حتى انهم يسمون الاسود اصفر قال الاعشى تلك خيلي منه
وتلك ركابي هن صفر اولادها كالزبيب وقال الله تعالى

جمالات صفر اى سود وقوله اغتمض جفن الليل فمعناه
ان الليل كان مظلما ومعنى طرّ شاربه اى نبت اوائل شعره
واما قوله فلّ الجوع وطريد فالفلّ ما هزمه يقال رجل
فلّ وقوم فلّ والطريد ما طرد فاذا ولد للرجل اثنان فا
لاول طريد الثانى وقوله ضالته رغيف لم يرد انه ضلّ
له رغيف لكنه عبّر عن ان يطلب رغيفا واما قوله يتعدى
على الجوع والجيب المرقوع فانه عبّر عن العرى والعن
تخص بذلك الجيب حتى انهم ليقولون هو نقى الجيب طاهر

الجيب قال الشاعر تدير دك الشرف الفتى ورداءه
خلق وجيب قميصه مرقوع واما قوله غريب اوقدت النار
على سفره فان العرب كانت تقول اذا اغترب الرجل فاو
قدت النار فى اثره لم يرجع واذا نبح الكلب فى اثره لم
يرجع واذا انبذت الحصاة خلفه واذا كنست الدار بعده
لم يرجع قال الشاعر النار موقدة على سفره والنابح العواء
فى اثره لا تكحل العين التى سعدت بنى هابه ابدا بمحضره
واما قوله نضو طليح فالنضو البعير المهزول والطليح المتعب

معنى قوله طلح بطلح قال الاعشى واشتكى الاعياء منه وطلح واما
قوله عيشه تبريح فمعناه جهد يقال برح بي الامر اي جهدني
واما قوله من ردن قرحيه مهامه فيح مجمع افيح وهو
الواسع واما قوله قبضة الليث فمعناه باطراف الاصابع
ذلك ان الليث اذا مشى جمع التراب بقبضته

قال حدثنا عيسى بن هشام طرحتني النوى مطارحها حتى اذا و
طئت جرجان الاقصى فاستظهرت على الايام بضياع اجلت
فيها يد العمارة واموال وقفتها على التجارة وحانوت جعلته

ورفقة اتخذتهم صحابة وجعلت للدار حاشيتي النهار وللحانوت
ما بينهما فجلسنا يوما نتذاكر الشعر والشعراء وتلقاءنا شاب
قد جلس غير بعيد ينصت وكانه يفهم ويسكت وكانه لا يعلم
حتى اذا مال الكلام بنا ميله وجر الجدال فينا ذيله قال
اصبتم جذيله وافقتم عذيقه ولو شئت للفظت وافضت
ولو قلت لاصدرت واوردت ولجلوت الحق في معرض
فقد
بيان يسمع الصم وينزل العصم فقلت يا فاضل ادن فقد
اسمعوا
منيت وهات فقد آمنت فدنا وقال سلوني اجبكم وا

مغناه وصاح صياحا شديدا وقال اعجبكم قلنا ما تقول في امر
القيس قال هو اول من وقف بالديار وعرصاتها واغتدى
والطير في وكناتها ووصف الخيل بصفاتها ولم يقل الشعر
كاسبا ولم يجد القول راغبا ففضل من تفتق الحيلة لسانه
وتنبج الرغبة بيانه قلنا فما تقول في النابغة قال ينسب
اذا عشق ويثلب اذا حنق ويمدح اذا رغب ويعتذر اذا
رهب فلا يرمي الا صائبا قلنا فما تقول في طرفة قال هو ماء
الاشعار وطينتها وكنز القوافي ومدينتها مات ولما تظهر دفائنه

وتطلع

وتطلع الاعلاق خزائنه قلنا فما تقول في زهير قال
يذيب الشعر والشعر يذيبه ويدعو القول والسحر يجيبه
قلنا فما تقول في جرير والفرزدق ايهما اسبق قال
جرير ادق شعرا واغزر بحرا واحسن نثرا والفرزدق
امتن صخرا واكثر فخرا وجرير اوجع هجوا واشرف يوما
والفرزدق اكثر نزرا واكرم قوما وجرير اذا نسب
اشجى واذا ثلب اردى واذا مدح اسنى والفرزدق اذا
افتخر اجرى واذا احتقر ادري واذا وصف اوفى

قلنا فما تقول في المحدثين من الشعراء والمتقدمين منهم

قال المتقدمون اشرف لفظا واكثر في المعاني حظا وا

المتاخرون الطف صنعا وارق نسجا قلنا فلو اريت

من اشعارك ورويت من اخبارك قال خذهما في

واحد وانشا يقول اما تروني اتغشى طمرا ممتطيا

في الضر امرا مرا مضطلعا على الليالي غمرا ملاقيا منها صروفا

حمرا اقصى اماني طلوع الشعرى فقد عنينا بالاماني

دهرا وكان هذا الحر اعلى سعرا ضربت للسرا قبابا

خضرا في دار دارا وايوان كسرى فانقلب الدهر لبطن

ظهرا وعاد عرف العيش عندي نكرا لم يبق من وفري

الا ذكرا ثم الى اليوم هلم جرا لولا عجوز لي بسر من را

وافرخ دون جبال بصرى قد حلب الدهر عليهم اصرا

قتلت يا سادة نفسي صبرا قال عيسى بن هشام فنلناه

ما تاح فاعرض عنا وراح وجعلت انفيه واثبته

وانكره وكاني اعرفه ثم دلتني عليه ثناياه وقلت

الاسكندري والله فقد كان فارقنا خشفا ووافانا

حلفنا ونهضت على اثره وقبضت على خصره وقلت الت

ابا الفتح الم نربك فينا وليدا ولبثت فينا عمرك سنين

فاى عجوز لك بير مرا فضحك الى وقال ويحك هذا

الزمان زور فلا يغرنك الغرور زر وقف ومحرق كل

واطرق واسرق وطلق لمن يزور

حدثنا عيسى بن هشام قال بينا انا بدار السلام قافلا

من البيت الحرام اميس ميس الرجلة على شاطئ الدجلة

اتامل تلك الطرائف واتقصى تلك الزخارف فانتهيت

الى حلقة رجال مزدحمين يلوى الطرب اعناقهم ويشق

الضحك اشداقهم فساقنى الحرص الى ما ساقهم حتى

وقفت بمسمع صوت الرجل دون مرأى وجهه لشدة

الهجمة وفرط الزحمة فاذا هو قراد يرقص قرده ويضحك

من عنده فرقصت رقص المحرج وسرت سير الاعرج

فوق رقاب الناس يلفظنى عاتق هذا السرة وذاك

حتى افترشت لحية رجلين وقعدت بعد الاين وقد

اشرقنى الخجل بريقه وارهقنى المكان بضيقه

فلمّا فرغ القرّاد من شغله وانفض المجلس عن اهله

قد كساني الدهش حلّة لا ارى سوء تردّد فاذا هو ابو الفتح

الاسكندري فقلت ما هذه الدناءة ويحك فانشا يقول

الذنب للايّام لا لي فاعتب على صرف الليالي بالحمق ادركت

المنى ورفلت في حلل الجمال حدّثنا عيسى بن

هشام قال لمّا قفلنا من الموصل وهممنا بالمنزل وملكت

علينا القافلة واخذ منّا الرحل والراحلة جرت بي

الحشاشة الى بعض قراها ومعي بها الاسكندري ابو الفتح

اين من الحيلة نحن فقال يكفي الله ودفعنا الى دار قد

مات صاحبها وقامت نوادبها واحتفلت بقوم قد

كوى الجزع قلوبهم وشقّت الفجيعة جيوبهم ونساءُ قد

نشرن شعورهنّ يضربن صدورهنّ وجددن عقودهنّ

يلطمن خدودهنّ فقال الاسكندري لنا في هذا

السواد نخلة وفي هذا القطيع سخلة ودخل الدار لينظر

الى الميت وقد شدّت عصابته لينقل وسخّن ماؤه

ليغسل وهيّئ تابوته ليحمل وخيطت اثوابه ليكفن وحفرت

[illegible]

حفيرة ليدفن فلما راه الاسكندري اخذ حلقه وجس

عرقه وقال يا قوم اتقوا الله لا تدفنوه فهو حي وانما

عرته بهتة وعلته سكتة وانا اسلمه مفتوح العين بعد

يومين فقالوا امن اين بعد ذاك فقال ان الرجل اذا

مات برد استه وهذا الرجل قد لمسته فعلمت انه حي

فكل قد ادخل اصبعه في دبره وقالوا الامر قد ذكر فافعلوا

ما امر وقام الاسكندري الى الميت فنزع ثيابه وقشر ابا

ثم شده بعمائم وعلق عليه تمائم والعقه بالزيت والحلي

البيت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال القاضي الامام ابو عبد الله الحسين بن احمد الزوزني هذا شرح القصائد السبع امليته على قدر الايجاز والاختصار على حسب ما اقترح علي مستعينا بالله على اتمامه وعليه توكلت وقد ذكر رواة العرب ان امرأ القيس بن حجر بن عمرو الكندي كان يعشق عنيزة بنت عمه شرحبيل وكان لا يحظى بلقائها ووصالها فانتظر الظعن الحي وتخلف عن الرجال حتى اذا ظعنت النساء سبقهن الى غدير يسمى بدارة جلجل واستخفى ثمة اذ علم انهن اذا وردن الماء اغتسلن فلما وردن العذارى اللواتي كانت العنيزة فيهن ونضون ثيابهن وشرعن في الماء ظهر امرؤ القيس وجمع ثيابهن وجلس عليها ثم حلف ان لا يدفع اليهن ثيابهن الا بعد ان يخرجن اليه عوارى فمنعنه زمانا طويلا من النهار فابى الا ابرار قسمه فخرجت واحدة واحدة حتى فرمى ثيابها اليها ثم تتابعن حتى بقيت العنيزة واقسمت عليه فقال يا بنت الكرام لا بد لك من ان تفعلي مثل ما فعلن فخرجت اليه فراها مقبلة ومدبرة فلما لبسن ثيابهن اخذن في عذله وقلن قد جوعتنا واخرتنا عن الحي فقال لهن لو عقرت راحلتي هل كنتن تاكلن قلن نعم فعقر راحلته ونحرها وجمعت الاماء الحطب فجعلن يشوين اللحم الى ان يشبعن وكان معه ركوة فيها خمر فسقاهن منها فلما ارتحلن اقتسمن امتعته في المحامل وبقي هو فقال لعنيزة يا بنت الكرام لا بد لك من ان تحمليني والحت عليها صواحباتها ان تحمله مقدم هودجها فحملته فجعل يدخل راسه في الهودج يقبلها ويشمها وذكر هذه القصة في هذه القصيدة

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل ... بسقط اللوى بين الدخول فحومل

قيل خاطب صاحبيه وقيل بل خاطب واحدا واخرج الكلام مخرج خطاب الاثنين لان العرب من عادتهم اجراء خطاب الاثنين على الواحد والجمع فمن ذلك قول الشاعر فان تزجراني يا ابن عفان انزجر وان تدعاني احم عرضا ممنعا خاطب الواحد خطاب الاثنين وانما فعلت العرب ذلك لان الرجل يكون ادنى اعوانه اثنين راعي ابله وراعي غنمه وكذلك الرفقة ادنى ما تكون ثلثة فجرى خطاب الاثنين على الواحد لمرون السنتهم عليه ويجوز ان يكون المراد به قف قف فالحق الالف امارة دالة على ان المراد تكرير اللفظ كما قال ابو عثمان المازني في قوله تعالى قال رب ارجعون ان المراد منه رب ارجعني ارجعني ارجعني فجعلت الواو علما مشعرا بان المعنى تكرير اللفظ مرارا وقيل اراد قفن على جهة التاكيد فقلبت النون الفا في حال الوصل لان هذا النون تقلب الفا في حال الوقف فحمل الوصل على الوقف الا ترى انك لو وقفت على قوله تعالى لنسفعن قلت لنسفعا ومنه قول الاعشى وصل على حين العشيات والضحى ولا تحمد المثرين والله فاحمدا اراد فاحمدن فقلبت نون التاكيد الفا يقال بكى يبكي بكاء وبكى ممدودا ومقصورا انشد ابن الاعرابي لحسان بن ثابت شعر هذا له بكت عيني وحق لها بكاها وما يغني البكاء ولا العويل فجمع بين اللغتين والسقط منقطع الرمل حيث يستدق من طرفه والسقط ايضا ما يتطاير من النار والسقط المولود لغير تمام وفيه ثلث لغات مثلث السين في هذه المعاني الثلاثة واللوى رمل يعوج ويلتوي والدخول وحومل موضعان يقول قفا واسعداني واعيناني او قف واسعدني على البكاء عند تذكري حبيبا فارقته ومنزلا خرجت عنه وذلك المنزل او ذلك الحبيب او ذلك البكاء بمنقطع الرمل المعوج بين هذين الموضعين

فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها ... لما نسجتها من جنوب وشمأل

المقراة وتوضح موضعان وسقط اللوى بين هذه المواضع الاربعة قوله لم يعف رسمها اي لم ينمح اثرها والرسم ما لصق بالارض من آثار الدار مثل البعر والرماد وغيرهما والجمع ارسم ورسوم قوله وشمأل فيها ست لغات شمال وشمأل وشأمل وشمول وشمل وشمل

ولنسج الريحين اختلافهما عليها وستر احديهما اياها بالتراب وكشف الاخرى التراب عنها يقول
لم ينمح ولم يذهب اثرها لانه اذا غطتها احدى الريحين بالتراب كشفت الاخرى التراب عنها وقيل
بل معناه لم يقتصر سبب محوها على نسج الريحين بل كان له اسباب منها هذا السبب ومر السنين
وترادف الامطار وغيرها وقيل بل معناه لم يعف رسم حبها من قلبي وان نسجتها الريحان والمعنيان
الاولان اظهر من الثالث وقد ذكرها كلها ابو بكر الانبارى ۞ وُقُوفاً بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُم
يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَمَّلِ ۞ نصب وقوفا على الحال يريد قفا نبك منزلي في حال وقف اصحابي
مطيهم على والوقوف جمع واقف بمنزلة الشهود والركوع والسجود في جمع شاهد وراكع وساجد
والصحب جمع صاحب ويجمع الصاحب على الاصحاب والصحب والصحاب والصحابة والصحبة والصحبان ثم تجمع
الاصحاب على الاصاحيب ايضا ثم تخفف ويقال الاصاحب والمطي المراكب واحدتها المطية وتجمع
المطية على المطايا والمطي والمطيات وسميت مطية لانها تركب مطاها اى ظهرها وقيل هي مشتقة
من المطو وهو المد في السير يقال مطاه يمطوه مطوا فسميت بها لانها تمد في السير ونصب الاسى
لانه مفعول له يقول وقد وقفوا على اى لاجلي او على راسي وانا قاعد رواحلهم ومراكبهم يقولون
لي لا تهلك من فرط الحزن وشدة الجزع وتجمل بالصبر وتلخيص المعنى انهم وقفوا رواحلهم يامرونني بالصبر
وينهونني عن الجزع ۞ وَإِنَّ شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهَرَاقَةٌ ۞ فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ ۞ المهراق
والمراق المصبوب وقد ارقت الماء وهرقته واهرقته اى صببته المعول البكاء وقد اعول الرجل
وعول اذا بكى رافعا صوته به والمعول المعتمد والمتكل عليه ايضا والعبرة الدمع وجمعها عبرات وحكى
ثعلب في جمعها العبر مثل بدرة وبدر يقول ان برائي من دائي ومما اصابني وتخلصي مما دهمني يكون ان

بدمع

بدمع اصبه ثم قال وهل من معتمد ومفزع عند رسم قد درس او هل موضع بكاء عند رسم دارس
وهو استفهام يتضمن معنى الانكار والمعنى عند التحقيق ولا طائل في البكاء في هذا الموضع لانه لا يرد حبيبا
ولا يجدي على صاحبه بخير ينفع او ولا احد يعول عليه ويفزع اليه في مثل هذا الموضع وتلخيص المعنى
ان تخلصي مما بي بكائي ثم قال لا ينفع البكاء عند رسم دارس او لا معتمد عند رسم دارس
۞ كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَهَا ۞ وَجَارَتِهَا أُمِّ الرَّبَابِ بِمَأْسَلِ ۞ الداب والداب العادة
واصلهما متابعة العمل والجد في السعي يقال داب يداب دابا ودابا ودؤوبا واداب السير تابعه
وماسل بفتح السين جبل بعينه وماسل بكسر السين ماء بعينه والرواية فتح السين يقول عادتك
في حب هذه كعادتك في حب تينك اى قلة حظك من وصال هذه ومعاناتك الوجد بها كقلة حظك
من وصالهما ومعاناتك الوجد بهما قوله قبلها اى قبل هذه التي شغفت بها الآن ۞ إِذَا قَامَتَا
تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا ۞ نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَيَّا الْقَرَنْفُلِ ۞ ضاع الطيب يضوع وتضوع اذا انتشرت
رائحته والريا الرائحة الطيبة يقول اذا قامت ام الحويرث وام الرباب فاحت ريح المسك منهما
كنسيم الصبا اذا جاءت بريا القرنفل ونشره شبه طيب رياهما بطيب نسيم هب على قرنفل واتى
بريّاه ثم لما وصفهما بالجمال وطيب النشر وصف حاله بعد بعدهما فقال ۞ فَفَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ
مِنِّي صَبَابَةً ۞ عَلَى النَّحْرِ حَتَّى بَلَّ دَمْعِي مِحْمَلِي ۞ الصبابة رقة الشوق وقد صب الرجل يصب صبابة
فهو صب والاصل صبب فسكنت الباء الاولى وادغمت في الثانية والمحمل حمالة السيف والجمع المحامل والحمائل
جمع الحمالة يقول فسالت دموع عيني من فرط وجدي بهما وشدة حنيني اليهما حتى بل دمعي حمالة سيفي
ونصب صبابة على انه مفعول له كقولك زرتك طمعا في برك قال الله تعالى من الصواعق حذر الموت

اي الحذر الموت وكلما زرتك للطمع فيك دمعت دموع العين مني للصبابة الا رب يوم
لك منهن صالح ولا سيما يوم بدارة جلجل وفي رب لغات ربَّ ورُبَّ ورُبَ ورُبْ
ورُبَّتْ ثم تلحق التاء فتقول ربة وربة وربت موضوع في كلام العرب للتقليل وكم موضوع للتكثير
ثم ربما حملت رب على كم في المعنى فيراد بها التكثير وربما حملت كم على رب في المعنى فيراد بها التقليل
ويروى الا رب يوم كان منهن صالح ولا سيما بمعنى المثل يقال هما سيان اي مثلان ويجوز في يوم الرفع
والجر فمن رفع جعل ما موصولة بمعنى الذي والتقدير ولا سي اليوم الذي هو يوم بدارة جلجل ومن خفض جعل
ما زائدة وخفضه باضافة سي اليه فكانه قال ولا سي يوم اي ولا مثل يوم ودارة جلجل غدير بعينه
يقول رب يوم فزت فيه بوصل النساء وظفرت بعيش صالح ناعم منهن ولا يوم من تلك الايام مثل يوم
بدارة جلجل يريد ان ذلك اليوم كان احسن الايام واتمها فافادت لا سيما التفضيل والتخصيص ويوم
عقرت للعذارى مطيتي فيا عجبا من كورها المتحمل العذراء من النساء البكر التي لم تفتض
والجمع العذارى والكور الرحل باداته والجمع الاكوار والكيران والمتحمل المحمول وفتح
يوم مع كونه معطوفا على مرفوع او مجرور وهو يومٌ او يومٍ بدارة جلجل لانه بناه على الفتح لما اضافه الى
مبني وهو الفعل الماضي وذلك قوله عقرت وقد يبنى المعرب اذا اضيف الى مبني ومنه قوله تعالى وانه لحق
مثل ما انكم تنطقون فبنى مثل على الفتح مع كونه نعتا لمرفوع لاضافته الى ما وكانت مبنية ومنه قراءة من قرأ
ومن خزي يومئذ بنى يوم على الفتح لاضافته الى اذ وهي مبنية وان كان مضافا اليه ومنه قول النابغة
وهو النابغة الذبياني على حين عاتبت المشيب على الصبا فقلت الما تصح والشيب وازع بنى
حين على الفتح لما اضيف الى الفعل الماضي فيقول يوم دارة جلجل ويوم عقرة مطيته للابكار عجيب

التحمل اي فاز بها من جانبه ثم تعجب من حملهن رحل مطيته واداته بعد عقرها واقتسامهن متاعه
بعد ذلك قوله فيا عجبا الالف فيه بدل من ياء الاضافة وكان الاصل فيا عجبي وياء الاضافة يجوز قلبها
الفا في النداء نحو يا غلاما في يا غلامي فان قيل كيف نادى العجب وليس مما يعقل قيل في جوابه ان
المنادى محذوف والتقدير يا هؤلاء او يا قوم اشهدوا عجبي من كورها المتحمل فتعجبوا منه فانه قد جاوز المدى
والغاية القصوى وقيل بل نادى العجب اتساعا ومجازا فكانه قال يا عجبي تعال واحضر فان هذا
اوانك فظل العذارى يرتمين بلحمها وشحم كهداب الدمقس المفتل يقال ظل
زيد قائما اذا اتى عليه النهار وهو قائم وبات زيد قائما اذا اتى عليه الليل وهو قائم وطفق زيد
يقرأ القرآن اذا اخذ فيه ليلا ونهارا والهداب والهدب اسمان لما استرسل من الشيء نحو ما استرسل
من الاشفار ومن الشعر ومن اطراف الاثواب الواحدة الهدابة والهدبة ويجمع الهدب على الا
هداب والدمقس والدمقس الابريسم وقيل هو الابيض منه خاصة يقول فجعلن يلقي بعضهن الى
بعض شواء المطية استطابة وتوسعا فيه طول النهار وشبه شحمها بالابريسم الابيض الذي اجيد
فتله وبولغ فيه والشحم السمن ويوم دخلت الخدر خدر عنيزة فقالت لك
الويلات انك مرجلي الخدر الهودج والجمع الخدور ويستعار للستر والحجلة وغيرهما ومنه قولهم
خدرت الجارية وجارية مخدرة اي مقصورة في خدرها لا تبرز منه ومنه قولهم خدر الاسد يخدر
خدرا واخدر اخدارا اذا لزم عرينه ومنه قول ليلى الاخيلية فتى كان احيى من فتاة حيية واشجع
من ليث بخفان خادر وقول الشاعر كالاسد الورد غدا من مخدره المراد بالخدر في البيت الهودج
وعنيزة اسم عشيقته وهي ابنة عمه وقيل هي لقب لها واسمها فاطمة وقيل بل اسمها عنيزة وفاطمة غيرها

قوله فقالت لك الويلات اكثر الناس على انه دعاء منها عليه والويلات جمع ويلة والويلة والويل
شدة العذاب وزعم بعضهم انه دعاء منها له في معرض الدعاء عليه والعرب تفعل ذلك صرفا لعين الكمال
عن المدعو عليه ومنه قولهم قاتله الله ما افصحه ومنه قول جميل رمى الله في عيني بثينة بالقذى وفي الغر
من انيابها بالقوادح ويقال رجل الرجل يرجل رجلا فهو راجل وارجلته انا صيرته راجلا والخدر خدر عنيزة بدل
من الخدر الاول والمعنى ويوم دخلت خدر عنيزة وهذا مثل قوله تعالى لعلي ابلغ الاسباب اسباب السموات
ومنه قول الشاعر يا تيم تيم عدي لا ابا لكم لا يلقينكم في سوءة عمر وصرف عنيزة لضرورة الشعر وهي
لا تنصرف في غير الشعر للتأنيث والتعريف يقول ويوم دخلت هودج عنيزة فدعت علي او دعت لي
في معرض الدعاء علي وقالت انك تصيرني راجلة لعقرك ظهر بعيري يريد ان هذا اليوم كان من محاسن
الايام الصالحة التي نالها منهن ايضا تقول وقد مال الغبيط بنا معا عقرت بعيري يا امرأ
القيس فانزل الغبيط ضرب من الرحال وقيل بل ضرب من الهودج والباء في قوله بنا للتعدية يريد
وقد امال الغبيط ايانا جميعا عقرت بعيري اي ادبرت ظهره من قولهم سرج عقر وعقرة ومعقر يعقر
الظهر ومنه قولهم كلب عقور ولا يقال في ذي الروح الا عقور تقول كانت هذه المرأة تقول لي وقد
امالة الهودج او الرحل ايانا قد ادبرت ظهر بعيري فانزل عن البعير يا امرأ القيس فقلت لها سيري
وارخي زمامه ولا تبعديني من جناك المعلل جعل العشيقة بمنزلة الشجرة وجعل ما نال منها من شم
وتقبيل وضمها بمنزلة الثمرة ليناسب الكلام والمعلل المكرر من قولهم علّه يعلّه اذا كرر سقيه وعلله للتكثير
والتكرير والمعلل الملهى من قولك عللت الصبي بفاكهة اي الهيته بها وقد روي في البيت بكسر اللام
وفتحها والمعنى على ما ذكرنا يقول فقلت للعشيقة بعد ما امرتني بالنزول سيري وارخي زمام البعير

ولا تبعديني

ولا تبعديني مما انال من عناقك وشمك وتقبيلك الذي يلهيني او الذي اكرره ويقال للمن على الدابة سار
يسير كما يقال للامير لكنه قال سيري وهي راكبة والجنى اسم لما يجتنى من الشجر والجني مصدر يقال جنيت
الثمرة وجنيتها فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول خفض فمثلك
باضمار رب اراد فرب امرأة مثلك والطروق الاتيان ليلا والفعل طرق يطرق والمرضع التي لها ولد رضيع
اذا بنيت على الفعل انثت فقيل ارضعت فهي مرضعة واذا حملت على انها بمعنى ذات ارضاع او ذات
رضيع لم تلحقها تاء التأنيث ومثلها حائض وطالق وحامل ولا فصل بين هذه الاسماء فيما ذكرنا اذا حملت
على انها من المنسوبات لم تلحقها علامة التأنيث واذا حملت على الفعل لحقتها علامة التأنيث ومعنى
المنسوبات في هذا الباب ان يكون الاسم بمعنى ذي كذا او ذات كذا والاسم اذا كان من هذا القبيل عري
من علامة التأنيث كما يقال امرأة لابن وتامر اي ذات لبن وتمر ورجل لابن وتامر اي ذو لبن وذو تمر
ومنه قوله تعالى السماء منفطر به اي ذات انفطار ولذلك جرد عن علامة التأنيث وقوله عز
لا فارض ولا بكر اي ذات فرض وتقول العرب جمل ضامر وناقة ضامر وجمل شائل وناقة شائل ومنه قول الاعشى
عهدي بها في الحي قد سربلت بيضاء مثل المهرة الضامر اي ذات الضمر وقول الشاعر وغررتني وزعمت انك لابن بالصيف
تامر اي ذات لبن وذات تمر وقال الشاعر [illegible]
وقال الاخر يا ليت ام الغمر كانت صاحبي مكان من اشتى على الركائب اي ذات صحبة وانشد النحويون وقد تخذت
رجلي الى جنب غرزها نسيفا كافحوص القطاة المطرق اي ذات الطرق والمعول في هذا الباب على السماع
اذ هو غير منقاد للقياس والهيت عن الشيء الهى لهيا اذا شغلت عنه وسلوت عنه والهيته انا اذا شغلته
والتميمة العوذة والجمع التمائم ويقال حول الصبي اذا اتم له حول فهو محول ويروى محيل يقال

ولدها تغيل غيلا واغالت المرأة ولدها تغيل اغالة واغيلت تغيل اغيالا اذا ارضعت وهي حبلى ويروى
ومرضعا بالعطف على حبلى على تقدير طرقتها ومرضعا تكون معطوفا على ضمير المفعول يقول فرب امرأة
حبلى قد اتيتها ليلا ورب امرأة ذات رضيع اتيتها ليلا فشغلتها عن ولدها الذي علقت عليه العوذ
وقد اتى عليه حول كامل اراد قد حببت اليه فهي ترضعه على حملها وانما خص الحبلى والمرضع لانهما
ازهد النساء في الرجال واقلهن شغفا بهم وحرصا عليهم فقال خدعت مثلهما مع اشتغالهما بانفسهما
فكيف تتخلصين عني قوله فمثلك يريد عنيزة فرب امرأة مثل عنيزة في ميله اليها وحبه لها لان عنيزة في
هذا الوقت كان عذراء غير حبلى ولا مرضع اذا ما بكى من خلفها انصرفت له بشق وتحتي
شقها لم يحول يقول اذا ما بكى الصبي من خلف المرضع انصرفت اليه بنصفها الاعلى
فارضعته وارضته وتحتي نصفها الاسفل لم تحوله عني وصف غاية ميلها اليه وكلفها به حيث لم تشغلها
عن مرامه ما يشغل الامهات عن كل شيء ويوما على ظهر الكثيب تعذرت علي وآلت
حلفة لم تحلل الكثيب الرمل الكثير والجمع اكثبة وكثب وكثبان والتعذر التشدد والالتواء والآلي
ايتلاء والايلاء والالية الحلف يقال ائتلى وآلى وتألى اذا حلف والاسم الالية والالوة والحلف
المصدر والحلف بكسر اللام الاسم والحلفة المرة والتحلل في اليمين الاستثناء ونصب حلفة لان آلت حلفت فكانه
ايلاء كانه قال وآلت ايلاء والفعل يعمل فيما وافق مصدره في المعنى كعمله في مصدره كقوله اني
لاشنأه بغضا والبغض البغضة كراهية يقول قد تشددت الحبيبة والتوت وساءت عشرتها
يوما على ظهر الكثيب المعروف وحلفت حلفا لم تستثن فيه انها تصارمني وتهاجرني هذا الحلف ان يكون
صفة حال انقضت لوصل عنيزة وكيف لا انقضت مع المرضع التي وصفها أفاطم مهلا بعض

هذا الوقت

التدلل وان كنت قد أزمعت صرمي فأجملي مهلا اي رفقا والادلال والتدلل ان يثق الانسان
بحب غيره اياه فيؤذيه على حسب ثقته به والاسم الدل والدالة والدلال وازمعت الامر وازمعت عليه و ظنت
نفسي عليه يقول يا فاطمة دعي بعض دلالك وان كنت وطنت نفسك على فراقي فاجملي في الهجران بعضا
لانه مهلا ينوب مناب دع والصرم المصدر يقال صرمت الرجل اصرمه صرما اذا قطعت كلامه والصرم الاسم وفاطمة
اسم الرضيع او اسم عنيزة وعنيزة لقب لها فيما قيل وقال ايضا أغرك مني أن حبك قاتلي وانك
مهما تأمري القلب يفعل يقول قد غرك مني كون حبك قاتلي وكون قلبي مطيعا منقادا لك بحيث
مهما امرته بشيء فعله والالف للاستفهام ودخلت على هذا القول للتقرير لا للاستفهام والاستخبار ومنه
قول جرير الستم خير من ركب المطايا واندى العالمين بطون راح يريد انتم خير هؤلاء وقيل معناه قد
غرك مني انك علمت ان حبك مذللي والقتل التذليل وانك تملكين فؤادك فمهما امرت قلبك
بشيء اسرع الى مرادك فتحسبين اني املك عنان قلبي كما ملكت عنان قلبك حتى سهل علي فراقك
كما سهل عليك فراقي ومن الناس من حمله على مقتضى الاظهر وقال معنى البيت انه توهمت و حسبت
ان حبك يقتلني وانك مهما امرت قلبي بشيء فعله وقال يريد ان الامر ليس كما خيل اليك فاني مالك زمام
قلبي والاصح الاظهر هو الوجه الاول وهذا القول ارذل الاقوال لان مثل هذا الكلام لا يستحسن في لب
بالحبيب وان تك قد ساءتك مني خليقة فسلي ثيابي من ثيابك تنسل من الناس
من جعل الثياب في هذا البيت بمعنى القلب كما ثبت الثياب على القلب في قول عنترة فشككت بالرمح
الاصم ثيابه ليس الكريم على القنا بمحرم وقد حملت الثياب في قوله وثيابك فطهر على ان المراد به القلب فالمعنى
في هذا القول ان ساءك خلق من اخلاقي وكرهت خصلة من خصالي فردي علي قلبي افارقك والمعنى على القول

الاسم

استخرجي ثيابي من ثيابك تفارقه والنسول سقوط الريش والوبر والصوف والشعر يقال نسل ريش الطائر
ينسل نسولا والنسيل والنسال اسم ما سقط ومنهم من روى تنسلي وجعل النسول بمعنى النسيل والرواية الاولى
أولاهما بالصواب وبعض الناس حمل الثياب في البيت على الثياب الملبوسة وقال كنى بتباين الثياب
وتباعدها عن تباعدهما وقال ان ساءك شيء من اخلاقي فاستخرجي ثيابي من ثيابك فارقيني وصارميني
كما تحبين فاني لا اوثر الا ما آثرت ولا اختار الا ما اخترت لانقيادي لك وميلي اليك فاذا آثرت
فراقي آثرته وان كان سبب هلاكي وجالب موتي ~ وما ذرفت عيناك الا لتضربي بسهميك
في أعشار قلب مقتّل ~ ذرفت الدمع يذرف ذرفا وذرفانا وتذرافا اذا سال ثم يقال ذرفت
عينه كما يقال دمعت عينه وللائمة في هذا البيت قولان قال الاكثرون استعار للحظ عينيها ودمعهما
اسم السهم لتأثيرهما في القلوب وجرحهما اياها كما ان السهام تجرح الاجسام وتؤثر فيها والاعشار
من قولهم برمة اعشار اذا كانت قطعا ولا واحد لها من لفظها والمقتل المذلل غاية التذليل والتقتيل
في الكلام التذليل ومنه قولهم قتلت الشراب اذا فللت غرب سورته بالمزاج ومنه قول الاخطل
فقلت اقتلوها عنكم بمزاجها وحب بها مقتولة حين تقتل وقال حسان ان التي ناولتني فرددتها
قتلت قتلت فهاتها لم تقتل ومنه قول العرب قتلت ارض جاهلها وقتل ارضا عالمها ومنه قوله تعالى
وما قتلوه يقينا عند اكثر الائمة اي ما ذللوا قولهم بالعلم اليقين وتلخيص المعنى على هذا القول وما دمعت عيناك
اي وما بكيت الا لتصيدي قلبي بسهمي دمع عينيك وتجرحي قطع قلبي الذي ذللته بعشقك غاية التذليل
اي لكي يتم لك قلبي كناية السهم في ... وقال الآخرون اراد بالسهمين المعلى والرقيب من سهام
الميسر والجزور تقسم على عشرة اجزاء فللمعلى سبعة اجزاء وللرقيب ثلثة اجزاء فمن فاز بهذين

القدحين

القدحين فقد فاز بجميع الاجزاء وظفر بالجزور وتلخيص المعنى على هذا القول وما بكيت الا لتملكي قلبي كله وتفوزي
بجميع اعشاره وتذهبي بكله والاعشار على هذا القول جمع عشر لان الجزور عشرة اجزاء ~ وبيضة خدر
لا يرام خباؤها تمتعت من لهو بها غير معجل ~ اي ورب بيضة خدر يعني ورب امرأة لزمت خدرها
شبهها بالبيض والنساء يشبهن بالبيض من ثلثة اوجه احدها بالصحة والسلامة عن الطمث ومنه قول
الفرزدق خرجن الي ولم يطمثن قبلي وهن اصح من بيض النعام ويروى ... والثاني
في الصيانة والستر لان الطائر يصون بيضه ويحضنه والثالث في صفاء اللون ونقائه لان البيض يكون صافي
اللون نقيه اذا كانت تحت الطائر وربما شبهت النساء ببيض النعام ويريد بذلك بياضا يشوب الوانه
صفرة يسيرة وكذلك لون بيض النعام ومنه قول ذي الرمة كحلاء في برج صفراء في نعج كانها فضة قد مسها
ذهب والروم الطلب والفعل منه رام يروم والخباء البيت اذا كان من قطن او وبر او صوف او شعر
والجمع الاخبية والتمتع الانتفاع وغير معجل يروى بالنصب والجر فالجر على صفة اللهو والنصب على الحال من التاء
في تمتعت يقول ورب امرأة كالبيض في سلامتها من الافتضاض او في الصون والستر او في صفاء اللون ونقائه
او في بياضها المشوب بصفرة يسيرة ملازمة خدرها غير خراجة ولاجة لم يوصل الى خبائها انتفعت باللهو بها على تمكث
وتلبث لم اعجل عنها ولم اشغل عنها بغيرها ~ تجاوزت احراسا اليها ومعشرا علي حراصا لو يسرون
مقتلي ~ والاحراس يجوز ان يكون جمع حارس بمنزلة صاحب واصحاب وناصر وانصار وشاهد واشهاد ويجوز
ان يكون جمع حرس بمنزلة جبل واجبال وحجر واحجار ثم يكون الحرس جمع حارس بمنزلة خادم وخدم وغائب
وغيب وطالب وطلب وعابد وعبد والمعشر القوم والجمع المعاشر والحراص جمع الحريص مثل كرام وكريم وظراف
وظريف ولئام ولئيم والاسرار الاظهار والاخفاء جميعا وهو من الاضداد ويروى لو يشرون

[illegible]

مقتع بالشين المعجمة وهو الاظهار لا غير يقول تجاوزت في ذهابي اليها وزيارتي اياها اهوالا كثيرة وقوما حراصا
وقوما حراصا على قتلي لو قدروا عليه في خفية لانهم لا يجترئون على قتلي جهارا او حراصا على قتلي لو امكنهم قتلي
ظاهرا لينزجر ويرتدع غيري عن مثل صنيعي به وحمله على الاول اولى لانه كان ملكا والملوك لا يقتدر على قتلهم علانية

اذا ما الثريا في السماء تعرضت تعرض اثناء الوشاح المفصل التعرض الاستقبال والتعرض ابداء العرض
وهو الناحية والتعرض الاخذ في الذهاب عرضا والاثناء النواحي والاثناء الاوساط واحدها ثنى مثل عصى وثنى
مثل معا وثني مثل نحي وكذلك الآناء بمعنى الاوقات والآلاء بمعنى النعم في واحدها هذه اللغات الثلث ذكر كلها
الانباري والمفصل الذي فصل بين خرزه بالذهب او غيره يقول تجاوزت اليها وقت ابداء الثريا عرضها في السماء
كابداء الوشاح الذي فصل بين جواهره وخرزه بالذهب او غيره عرضه يقول اتيتها عند رؤية نواحي كواكب الثريا
في الافق الشرقي ثم شبه نواحيها بنواحي جواهر الوشاح المفصل لان بين كواكبها او بين تفاوت جعله كوصف
الذهب بين جواهر الوشاح المفصل هذا احسن الاقوال في تفسير البيت ومنهم من قال شبه كواكب الثريا بجواهر
الوشاح لان الثريا يأخذ وسط السماء كما ان الوشاح يأخذ وسط المراة المتوشحة ومنهم من زعم انه اراد
الجوزاء فغلط وقال الثريا لان التعرض للجوزاء دون الثريا وهذا قول محمد بن سلام الجمحي وقال بعضهم تعرض الثريا
انها اذا بلغت كبد السماء اخذت في العرض ذاهبة ساعة كما ان الوشاح يقع مائلا الى احد شقي المتوشحة

فجئت وقد نضت لنوم ثيابها لدى الستر الا لبسة المتفضل نضا الثياب ينضوها نضوا اذا
خلعها ونضاها ينضيها اذا اراد المبالغة واللبسة حالة اللابس وهيئته لبسة الثوب بمنزلة الجلسة والقعدة
والركبة والردية والازرة والمتفضل اللابس ثوبا واحدا اذا اراد الخفة في العمل والفضل والفضلة
اسم لذلك الثوب يقول اتيتها وقد خلعت الثياب للنوم غير ثوب واحد تنام فيه وقد وقفت عند الستر

[illegible]

مترقبة ومنتظرة لي وانما خلعت الثياب لتري اهلها انها تريد النوم فقالت يمين الله ما لك حيلة
وما ان ارى عنك الغواية تنجلي اليمين الحلف والغواية والغي الضلال والفعل غوى يغوي غواية ويروى
العماية وهي العمى والانجلاء الانكشاف وجلوته كشفته فانجلى والحيلة اصلها حولة قلبت الواو ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها وان في قوله وما ان زائدة وهي تزاد مع ما النافية ومنه قول الشاعر وما ان
طبنا جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا يقول فقالت الحبيبة احلف بالله ما لك حيلة اي ما لي في دفعك
عنك حيلة وقيل بل معناه ما لك حجة في ان تفضحني بطروقك اياي وزيارتك ليلا يقال ما له حيلة اي ما له
عذر وحجة وما ارى ضلال العشق وعماه منكشفا عنك وتحرير المعنى انها قالت ما لي سبيل الى دفعك
او ما لك عذر في زيارتي وما ارى نزوعا عن هواك وغيك وينتصب يمين الله كقولهم الله
لافعلن على اضمار الفعل قال النحاة هذا افصح بيت في شعره ويجوز رفع يمين الله على انه مبتدا او خبره
مضمر تقديره يمين الله قسمي من ابدع الفارسي

خرجت بها امشي تجر وراءنا على اثرينا ذيل مرط مرحل خرجت بها افادت الباء التعدية للفعل والمعنى اخرجتها من خدرها والاثر والاثر
واحد ويروى على اثرينا اذيال مرط والاثر بفتح الهمزة وسكون الثاء فرند السيف
والذيل يجمع على الاذيال والذيول والمرط عند العرب كساء من خز او صوف او من مرعزى
وقد تسمى الملاءة مرطا ايضا والجمع مروط والمرحل المنقش بنقوش تشبه رحال الابل يقال ثوب مرحل
وفي هذا الثوب ترحيل يقول فاخرجتها من خدرها وهي تمشي وتجر مرطها على اثرنا لتعفي به آثار اقدامنا
والمرط كان موشى بامثال الرحال ويروى نير مرط والنير علم الثوب

فلما اجزنا ساحة الحي وانتحى بنا بطن خبت ذي حقاف عقنقل يقال اجزت المكان وجزته اذا قطعته اجازة وجوازا

[illegible]

والساحة يجمع على ساحات والسوح والساح مثل قارة وقارات وقور وقار والقارة الجبل الصغير

والحي القبيلة والجمع الأحياء وقد تسمى المحلة حيا والانتحاء الاعتماد والنحو الاعتماد على كل شيء وذكره ابن

والبطن مكان مطمئن حوله أماكن مرتفعة والجمع البطنان والبطون وبطنان والخبت أرض مطمئنة والحقف

رمل مشرف معوج والجمع أحقاف وحقاف ويروى ذي قفاف وهو جمع قف وهو ما غلظ من الأرض

وارتفع ولم يبلغ أن يكون جبلا والعقنقل الرمل المنعقد المتلبد وأصله من العقل وهو الشد وزعم أبو عبيدة وأكثر

الكوفيين أن الواو في وانتحى مقحمة زائدة وهو عندهم جواب لما وكذلك قولهم في الواو من قوله تعالى وناديناه

أن يا إبراهيم والواو لا تقحم زائدة في جواب لما عند البصريين والجواب يكون محذوفا في هذه المواضع

تقديره في البيت فلما كان كذا وكذا تمتعت وتنعمت بها وفي الآية فازا وظفرا بما أحبا وحذف جواب

لما كثير في التنزيل وكلام العرب يقول فلما جاوزنا ساحة الحلة وخرجنا من بين البيوت وصرنا إلى

أرض مطمئنة بين حقاف يريد مكانا مطمئنا أحاطت به حقاف أو قفاف منعقدة والعقنقل من صفة

الخبت ولذلك لم يؤنثه ومنهم من جعله من صفات الحقاف وأصله تمكن الأسماء وعطله من علامة التأنيث

لذلك وقوله انتحى بنا البطن حيث أسند الفعل إلى البطن خبت والفعل عند التحقيق لهما ولكنه ضرب من

الاتساع في الكلام والمعنى صرنا إلى مثل هذا المكان وتخليص المعنى فلما خرجنا من مجمع بيوت القبيلة وصرنا

إلى مثل هذا الموضع طاب حالنا ورق عيشنا — هصرت بفودي رأسها فتمايلت علي

هضيم الكشح ريا المخلخل — الهصر الجذب والفعل هصر يهصر والفودان جانبا الرأس تمايلت أمالت

ويروى بغصني دومة والدوم شجر المقل واحدتها دومة شبهها بشجرة وشبه ذوائبها بالغصنين وجعل

ما نال منها كالثمر الذي يجنى من الشجر ويروى إذا قلت هاتي نوليني تمايلت والنول والإنالة والتنويل

ومنه قيل للعطية نوال هضيم الكشح أي ضامر الكشح والكشح منقطع الأضلاع والجمع كشوح وأصل الهضم

الكسر والفعل هضم يهضم وإنما قيل لضامر البطن هضيم الكشح لأنه يدق ذلك الموضع من جسده فكأنه هضم عن

قرار الردوف والروادف والحقيبين ريا تأنيث الريان والمخلخل موضع الخلخال من الساق والمسور موضع

السوار من الذراع والمقلد موضع القلادة من العنق والمقرط موضع القرط من الأذن عبر عن كثرة لحم الساق

وامتلائها بالري هصرت جواب لما من البيت الأول عند البصريين وفي الرواية الثالثة وهو إذا قلت

فإن الجواب مضمر محذوف على تلك الرواية على ما مر ذكره في البيت الذي قبله يقول لما خرجنا من الحلة وأمنا

الرقباء جذبت ذوائبها إلي فظفرت بمرامي منها ومالت إلي متعطفة طلبت وصال ضامر كشحها

ممتلئ ساقيها باللحم والتقدير على الرواية الثالثة إذا طلبت منها ما أحببت وقلت أعطيني سؤلي

كان ما ذكرنا ونصب هضيم الكشح على الحال ولم يلحق فيه علامة التأنيث لأن فعيلا إذا كان بمعنى مفعول لم

تلحقه علامة التأنيث للفصل بين فعيل إذا كان بمعنى الفاعل وبينه إذا كان بمعنى المفعول ومنه قوله تعالى

إن رحمة الله قريب من المحسنين أي مقربة — مهفهفة بيضاء غير مفاضة ترائبها مصقولة

كالسجنجل — المهفهف اللطيف الخصر الضامر البطن والمفاضة المرأة العظيمة البطن المسترخية اللحم والترائب

جمع تريبة وهي موضع القلادة من الصدر والصقل والسقل بالسين والصاد إزالة الصدأ والدنس وغيرهما

والفعل منه سقل يسقل وصقل يصقل والسجنجل المرآة لغة رومية عربتها العرب وقيل بل هو قطع الذهب

والفضة يقول هي امرأة دقيقة الخصر ضامرة البطن غير عظيمة البطن ولا مسترخية وصدرها براق اللون

متلألئ الصفاء كتلألؤ المرآة وقطع الذهب — كبكر المقاناة البياض بصفرة غذاها

نمير الماء غير المحلل — البكر من كل صنف ما لم يسبقه مثله والمقاناة الخلط يقال قانيت بين الشيئين

اذا خلطت احدهما بالاخرى والمقاناة في البيت مصوغة للمفعول دون المصدر والتقدير كالماء الذي
والمحلل وذكر انه من الحلول وذكر انه من المحل ثم انه اختلف في تفسير هذا البيت ثمانية اقوال احدها ان المعنى كبكر
البيض التي قوني بياضها بصفرة يعني بيض النعام وهي بيض تخلط بياضها صفرة يسيرة شبه لون العشيقة بلون
بيض النعام في ان كلا منهما بياض خالطته صفرة ثم رجع الى صفتها فقال غذاها ماء نمير عذب لم يكثر حلول
الناس عليه فيكدره ذلك يريد انه عذب صاف وانما شرط هذا لان الماء من اكثر الاشياء تاثيرا في الغذاء
لفرط الحاجة اليه فاذا عذب وصفا حسن موقعه من غذاء شاربه وتلخيص المعنى على هذا القول انها بيضاء يشوب
بياضها صفرة وقد غذاها ماء نمير عذب صاف والبياض الذي يشوبه صفرة احسن الوان النساء عند
والثاني ان المعنى كبكر الصدفة التي خولط بياضها بصفرة وبكرها درتها التي لم ير مثلها ثم قال قد غذا هذه
الدرة ماء نمير وهي غير حملة لمن رامها لانها في قعر البحر لا تصل اليها الايدي وتلخيص المعنى على هذا القول انه شبهها
في صفاء اللون ونقائه بدرة فريدة تضمنتها صدفة بيضاء شابت بياضها صفرة وكذلك لون الصدفة ثم ذكر
ان الدرة التي اشبهتها حصلت في ماء نمير لا تصل اليها ايدي طلابها وانما شرط النمير والدر لا
يكون الا في الماء الملح لان الملح في حق الدرة بمنزلة العذب لنا اذا صار سبب نمائه كما صار
سبب نمائنا والثالث انه اراد كبكر البردي التي شابت بياضها صفرة وقد غذا البردي ماء نمير لم يكثر
حلول الناس عليه يشترط ذلك ليسلم الماء من الكدر واذا كان كذلك لم يتغير لون البردي والتشبيه من حيث ان
بياض العشيقة خالطته صفرة كما خالطت بياض البردي ويروى البيت بنصب البياض وخفضه
وهما جيدان بمنزلة قولهم زيد الحسن الوجه والحسن الوجه الخفض على الاضافة والنصب على التشبيه
زيد الضارب الرجل تصد وتبدي عن اسيل وتتقي بناظرة من وحش وجرة مطفل الصدد والصدد

الاعراض والصد ايضا الصرف والدفع والفعل منهما صد يصد والصدود الصرف ايضا والابداء الاظهار
والاسالة امتداد وطول في الخد وقد اسل اسالة فهو اسيل والاتقاء الحجز بين الشيئين يقال
اتقيته بترس اي صيرت الترس حاجزا بيني وبينه ووجرة موضع والمطفل التي لها ولد طفل
والوحش جمع الوحشي مثل الزنج والزنجي والروم والرومي يقول تعرض العشيقة عنا وتظهر خدا اسيلا
وتجعل بيننا وبينها عينا ناظرة من نواظر وحش هذا الموضع التي لها اطفال شبهها في حسن
عينيها بظبية مطفل او بمهاة مطفل وتلخيص المعنى انها تعرض عنا فتظهر في اعراضها خدا اسيلا
وتستقبلنا بعين مثل عيون ظباء وجرة او مهاها اللواتي لها اطفال وخصهن لنظرهن الى اولادهن
بالعطف والشفقة وهن احسن عيونا في تلك الحال منهن في سائر الاحوال قوله عن اسيل اي عن خد
اسيل فحذف الموصوف لدلالة الصفة عليه كقولك مررت بعاقل اي بانسان عاقل وقوله من وحش
وجرة اي من نواظر وحش وجرة فحذف المضاف واقام المضاف اليه مقامه كقوله تعالى واسئل القرية
اي اهل القرية وجيد كجيد الريم ليس بفاحش اذا هي نصته ولا بمعطل الريم الظبي
الابيض الخالص البياض والجمع آرام والنص الرفع ومنه سمي ما تجلى عليه العروس منصة ومنه النص في
السير وهو حمل البعير على سير شديد ونصصت الحديث انصه نصا اي رفعته والفاحش ما جاوز القدر
المحمود من كل شيء يقول وتبدي عن عنق كعنق الظبية في حال رفعها عنقها ثم ذكر انه لا يشبه عنق الظبي
في التعطل عن الحلي ثم وصف شعره وفرع يزين المتن اسود فاحم اثيث كقنو النخلة
المتعثكل الفرع الشعر التام والجمع فروع ورجل افرع وامراة فرعاء والفاحم الشديد السواد مشتق من الفحم
يقال هو فاحم بين الفحومة والاثيث الكثير والاثاثة الكثرة يقال اث الشعر والنبت والقنو بجمع

المتكلة

على الاكتاف والعثاكيل والعثكال قد يكونان بمعنى القنو وقد يكونان بمعنى القطعة من القنو والمتكلة ا

التي خرجت عثاكيلها اى قنوانها يقول وتبدى عن شعر طويل تام يزين ظهرها اذا ارسلته عليه

ثم شبه ذوائبها بقنو نخلة خرجت قنوانها والذوائب تشبه بالعناقيد والقنوان يراد به تجعدها

واثاثتها غدائره مستشزرات الى العلى تضل العقاص فى مثنى ومرسل الغدائر

جمع غديرة وهى الخصلة المجموعة من الشعر والاستشزار الرفع والارتفاع جميعا فيكون الفعل

منه مرة لازما ومرة متعديا فمن روى مستشزرات بكسر الزاء جعله من اللازم ومن روى مستشزرات

بفتحها جعله من المتعدى والعقيصة الخصلة المجموعة من الشعر والجمع عقص وعقاص وعقائص والفعل

من الضلال والضلالة ضل يضل جميعا يقول ذوائبها وغدائرها مرفوعات او مرتفعات الى فوق

يريد به شدها على الرأس بخيوط ثم قال يغيب عقاصها فى شعر بعضه مثنى وبعضه مرسل اراد به

وفور شعرها والتعقيص التجعيد وكشح لطيف كالجديل مخصر وساق كانبوب السقى

المذلل الجديل خطام يتخذ من الادم والجمع الجدل والمخصر الدقيق الوسط ومنه نعل مخصرة

والانبوب ما بين العقدتين من القصب وغيره والجمع انابيب والسقى ههنا بمعنى المسقى

كالجريح بمعنى المجروح والجنى بمعنى المجنى يقول وتبدى عن كشح ضامر يحكى فى دقته خطاما متخذا

من الادم وعن ساق يحكى صفاء لونه انابيب بردى بين نخل قد ذللت بكثرة الحمل فظللت

اغصانها هذا البردى شبه ضمر بطنها بالخطام وشبه صفاء لون ساقيها ببردى بين نخيل تظلله

اغصانها وانما شرط ذلك ليكون اصفى لونا وانقى رونقا وتقدير قوله كانبوب السقى كانبوب

النخل المسقى ومنهم من جعل السقى نعتا للبردى ايضا والمعنى على القول كانبوب البردى المسقى المذلل

بالاود ويضحى فتيت المسك فوق فراشها نؤوم الضحى لم تنتطق عن تفضل اضحى

مصادفة الضحى وقد يكون بمعنى الصيرورة ايضا يقال اضحى زيد غنيا اى صار غنيا ولا يراد به انه صادف

الضحى على صفة الغنى ومنه قول عدى بن زيد ثم اضحوا كانهم ورق جف فالوت به الصبا والدبور

اى صاروا والفتيت والفتات اسم لدقاق الشىء الحاصل بالفت قوله نؤوم الضحى عطف نؤوما من علامة

التانيث لان فعولا اذا كان بمعنى الفاعل يستوى لفظ المذكر والمؤنث فيه تقول رجل ظلوم وامرأة

ظلوم ومنه قوله تع توبة نصوحا قوله لم تنتطق عن تفضل اى بعد تفضل كما يقال استغنى فلان عن فقره

اى بعد فقره والتفضل لبس الفضلة وهو ثوب واحد يلبس للخفة فى العمل يقول تصادف فتات

المسك ودقاق المسك فوق فراشها الذى باتت عليه وهى كثيرة النوم فى وقت الضحى ولا تشد وسطها

بنطاق بعد لبسها ثوب المهنة يريد انها مخدومة منعمة تخدم ولا تخدم وخص المعنى انه يبقى فتات

المسك بكثرة على فراشها وانها تكفى امورها فلا تباشر عملا بنفسها ووصفها بالدعة والنعمة وخفض

العيش وان لها من يكفيها ويكفى امورها وتعطو برخص غير شثن كانه اساريع ظبى

او مساويك اسحل العطو التناول والفعل منه عطا يعطو والاعطاء المناولة والتعاطى التناول والمعاطاة

المناولة والتعطية مثلها والرخص اللين الناعم والشثن الغليظ الكز وقد شثن شثونة والاسروع

والاسروع دود يكون فى البقل والاماكن الندية تشبه انامل النساء به والجمع الاساريع وظبى

موضع بعينه والمساويك جمع المسواك والاسحل شجر تدق اغصانها فى استواء شبه الاصابع بها فى

الدقة والاستواء يقول وتتناول الاشياء ببنان لين ناعم غير شثن ولا كز كان تلك الانامل

هذا الصنف من الدود او هذا الضرب من المساويك وهى المتخذة من اغصان هذا الشجر المخصوص بظبى

تضيء الظلام بالعشاء كأنها منارة ممسى راهب متبتل الإضاءة قد يكون الفعل منه لازما
ومتعديا تقول أضاء الله الصبح فضاء والضوء والضياء واحد والفعل منهما ضاء يضوء ضوءا وهو لازم والمنارة
المسرجة والجمع المناور والمنائر والممسى يعني الإمساء والوقت جميعا ومنه قول أمية الحمد لله
ممسانا ومصبحنا بالخير صبحنا ربي ومسانا الراهب يجمع على الرهبان مثل راكب وركبان وراع
ورعيان وقد يكون الرهبان واحدا ويجمع على الرهابنة والرهابين كما يجمع السلطان على السلاطين
والسلاطنة أنشد الفراء لو أبصرت رهبان دير في الجبل لانحدر الرهبان يسعى ويصل حمل الرهبان
واحدا ولذلك قال يسعى ولم يقل يسعون والتبتل الانقطاع إلى الله بنيته وعمله والبتل القطع ومنه قيل لمريم البتول
لانقطاعها عن الرجال واختصاصها بطاعة الله والمتبتل إذا انقطع عن الخلق واختص بطاعة الله
ومنه قوله تعالى وتبتل إليه تبتيلا يقول تنير العشيقة بنور وجهها ظلام الليل فكأنها مصباح راهب
منقطع عن الناس وخص مصباح الراهب لأنه يوقده ليهتدي به عند الضلال فهو يضيئه أشد الإضاءة يريد أن
نور وجهها يغلب ظلام الليل كما أن نور مصباح الراهب يغلبه إلى مثلها يرنو الحليم صبابة إذا
ما اسبكرت بين درع ومجول الاسبكرار الطول والامتداد والدرع قميص المرأة وهو مذكر
ودرع الحديد مؤنثة والجمع أدرع ودروع والمجول ثوب تلبسه الجارية الصغيرة يقول إلى مثلها
ينبغي أن ينظر العاقل كلفا بها وحنينا إليها إذا طال قدها وامتدت قامتها بين من تلبس الدرع
وبين من تلبس المجول أي بين اللواتي أدركن الحلم وبين اللواتي لم يدركن الحلم يريد أنها طويلة
القد مديدة القامة وهي بعد لم تدرك الحلم وقد ارتفعت عن سن الجواري الصغائر وقوله بين درع
ومجول تقديره بين لابسة درع ولابسة مجول فحذف المضاف وأقام المضاف إليه مقامه تسلت

عمايات

عمايات الرجال عن الصبى وليس فؤادي عن هواك بمنسل سلا فلان عن حبيبه يسلو سلوا وسلي
يسلى سليا وتسلى تسليا وانسلى انسلاء أي زال حبه من قلبه وزال حزنه والعماية والعمى واحد والفعل
عمي يعمى وزعم أكثر الأئمة أن في البيت قلبا تقديره تسلت الرجال عن عمايات الصبى أي خرجوا
من ظلماته وليس فؤادي بخارج عن هواها وزعم بعضهم أن عن في البيت بمعنى بعد تقديره انكشفت وبطلت
ضلالات الرجال بعد صباهم وفؤادي بعد في ضلاله بهواها وتلخيص المعنى أنه زعم أن عشق العشاق
قد بطل وزال وعشقي إياها ثابت ألا رب خصم فيك ألوى رددته نصيح على تعذاله
غير مؤتل الخصم لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث في لغة شطر من العرب ومنه قوله تعالى وهل أتاك نبأ
الخصم إذ تسوروا المحراب ويثنى ويجمع في لغة الشطر الآخر من العرب ويجمع على الخصام والخصوم والألوى
الشديد الخصومة كأنه يلوي خصمه عن دعواه والنصيح الناصح والتعذال والعذل اللوم والفعل عذل يعذل
والألو والائتلاء التقصير والفعل ألا يألو وائتلى يأتلي يقول ألا رب خصم شديد الخصومة كان ينصحني
على فرط لومه إياي على هواك غير مقصر في النصيحة واللوم رددته ولم أنزجر عن هواك لعذله ونصحه
وتحرير المعنى أنه يخبرها ببلوغ حبه إياها الغاية القصوى حتى أنه لا يرتدع عنه بردع ناصح ولا ينجع فيه
لوم لائم وتقدير لفظ البيت ألا رب خصم ألوى نصيح على تعذاله غير مؤتل رددته وليل كموج البحر
أرخى سدوله علي بأنواع الهموم ليبتلي شبه ظلام الليل في هوله وصعوبته ونكادة أمره بأمواج
البحر والسدول الستور الواحد سدل والإرخاء إرسال الستر وغيره والابتلاء الاختبار والهموم
جمع الهم بمعنى الحزن وبمعنى الهمة والباء في قوله بأنواع الهموم بمعنى مع يقول ورب ليل يحاكي أمواج
البحر في توحشه ونكادة أمره وقد أرخى علي ستور ظلامه مع أنواع الأحزان ومع فنون الهم ليختبرني

واصبر على ضروب الشدائد وفنون النوائب ام اجزع منها لما اعيى في انشب في اول الحينه الى

ههنا انتقل منه الى التمدح بالقبر والجلد فقلت له لما تمطى بصلبه وأردف أعجازا وناء بكلكل

تمطى اى تمدد ويجوز ان يكون التمطي ماخوذا من المط وهو الظهر فيكون تمطى اى مد الظهر ويجوز ان

يكون منقولا من التمطط فقلبت احدى الطائين ياء كما قالوا تظنى تظنيا والاصل تظنن تظننا كما قالوا

تقضى البازي تقضيا اى تقضض تقضضا والتمطط التفعل من المط وهو المد في الصلب وفيه ثلث

لغات مشهورة وهي الصلب بسكون اللام وضم الصاد والصلب بضمهما والصلب بفتحهما ومنه قول العجاج

في صلب مثل العنان المودم ولغة فيه غريبة وهي الصالب وقال العباس عم النبي صلى الله عليه وسلم تنقل

من الصالب الى رحم اذا مضى عالم بدا طبق الارداف الاتباع وهو يعني للاول هنا والاعجاز للأخير

والواحد عجز وعجز وعجز وعجز نأى معطوب ناى بعد بعيد كما قالوا راء بمعنى راى وشاء بمعنى

شاى والكلكل الصدر والجمع الكلاكل والباء في قوله بكلكل للتعدية وكنت في قوله تمطى بصلبه

استعار لليل صلبا واستعار لطوله لفظ التمطي ليلائم الصلب واستعار لاوائله لفظ الكلكل

ولاخيره لفظ الاعجاز يقول فقلت لليل لما مد صلبه يعني لما افرط طوله واردف اعجازا

يعني ازدادت مآخيره امتدادا وتطاولا وناء بكلكل يعني ابعد صدره اى بعد العهد باوله

وتلخيص المعنى قلت لليل لما افرط طوله وناءت اوائله وازدادت اواخره تطاولا وطول

الليل ينبئ عن مقاساة الاحزان والشدائد والسهر المتولد منها لان المغموم يستطيل ليله

والمسرور يستقصره الا ايها الليل الطويل الا انجلي بصبح وما الاصباح منك

بامثل الانجلاء الانكشاف يقال جلوته فانجلى اى كشفته فانكشف والامثل الافضل والمثلى

الفضح والاماثل الافاضل يقول قلت له الا ايها الليل الطويل انكشف وتنح بصبح اى ليزل ظلامك

بضياء الصبح ثم قال وليس الصبح بافضل منك عندي لأني اقاسي همومي نهارا كما اعانيها ليلا او لان نهاري

اظلم في عيني لازدحام الهموم علي حتى يحكي الليل هذا اذا رويت وما الاصباح منك بامثل وان رويت

فيك كان المعنى وما الاصباح في جنبك او في الاضافة اليك افضل منك كما ذكرنا من المعنى لما ضجر بتطاول

ليله خاطبه وسأله الانكشاف وخطابه ما لا يعقل يدل على فرط الوله وشدة التحير وانما يستحسن هذا

الضرب في النسيب والمراثي وما يوجب حزنا وكآبة ووجدا وصبابة فيا لك من ليل كأن نجومه

بامراس كتان الى صم جندل الامراس جمع المرس وهو الحبل وقد يكون المرس جمع مرسة وهو الحبل

ايضا فيكون الامراس جمع الجمع جمع المرس جمع المرسة وقوله بامراس كتان من اضافة البعض الى الكل يعني

بامراس من كتان كقولهم باب حديد وخاتم فضة وجبة خز والصم الصلب وصم جمع الاصم والجندل

الصخرة والجمع الجنادل يقول مخاطبا لليل فيا عجبا لك من ليل كأن نجومه شدت بحبال من الكتان الى صخور

صلاب يستطيل الليل ويقول ان نجومه لا تبرح اماكنها ولا تغرب فكأنها مشدودة بحبال من كتان الى صخور

صلبة وانما استطال الليل لمعاناة الهموم ومقاساة الاحزان فيه وقوله بامراس كتان يعني كأن

نجومه شدت بامراس كتان فحذف الفعل لدلالة الكلام على حذفه ومنه قول الشاعر سينسا من الاباء

شيئا فكلنا الى حسب في قومه غير واضع يعني فكلنا ينتمي او يعتزي او ينتسب الى حسب فحذف الفعل

لدلالة باقي الكلام على حذفه ويروى كأن نجومه بكل مغار الفتل شدت بيذبل وهذه رواية الزوزني

والمغار المحكم الفتل ويذبل جبل بعينه يعني كأن نجومه مشدودة بيذبل بكل حبل محكم الفتل

وقربة اقوام جعلت عصامها على كاهل مني ذلول مرحل لم يروه الجمهور الا ابيات

والأربعة في هذه القصيدة وزعموا انه لما بلغ شرا اهتز وقربة اقوام الى قوله وقد اغتدي وربما بعضهم
في هذه القصيدة هنا انصاح وكان القربة والجمع العصم والكاهل ما بين الظهر عند المركب للعنق فيه
والجمع الكواهل والرحيب مبالغة الرحل يقول رحلته اذا كررت رحله يقول ورب قربة اقوام
جعلت وكانها على كاهل ذلول قد رحل مرة بعد اخرى متفرقة معنى البيت قولان احدهما انه تمدح
بتحمل اثقال الحقوق ونوايب الاقوام من قرى الاضياف واعطاء العفاة والحمل عن القاتلين
وزعم انه قد تعود تحمل الحقوق والنوايب واستعار رحل القربة لتحمل الحقوق ثم ذكر الكاهل لانه
موضع القربة من حاملها وعبر بكون الكاهل ذلولا مرحلا عن اعتياده تحمل الحقوق والقول الاخر
انه تمدح بخدمة الرفقاء في السفر وحمله سقاء الماء على كاهل قد مرن عليه ... وَوادٍ كجوفِ
العَيرِ قفرٍ قطعتُه به الذئبُ يعوي كالخليعِ المعيلِ الوادي يجمع على الاودية ويجمع
على الاوديات والجوف البطن والجمع الاجواف والعير الحمار والجمع الاعيار والقفر المكان
الخالي ويجمع على قفار ويقال اقفر المكان اقفارا اذا خلا ومنه خبز قفار لا ادام معه والذئب يجمع
على الاذؤب والذياب والذؤبان ومنه قيل ذؤبان العرب للخبثاء المتلصصين وارض مذأبة
اي كثيرة الذئب وقد تذاءبت الرياح وتذاءبت هبت من كل ناحية كالذئب اذا حذر من جهة اتى
من غيرها والخليع الذي قد خلعه اهله لخبثه وكان الرجل منهم يأتي بابنه الى الموسم ويقول الا اني قد خلعت
ابني هذا فان جر لم اضمن وان جر عليه لم اطلب لئلا يؤخذ بجرائره وزعم الائمة ان الخليع في ا
المقامر والمعيل الكثير العيال وقد عيل تعييلا فهو معيل اذا كثر عياله والعواسق الذئب وما اشبهه
من السباع والعوي عوى يعوي عواء وزعم صنف من الائمة انه شبه الوادي في خلائه عن الانيس ببطن
ببطن العير في خلائه عن العلف وقيل بل شبهه في قلة الانتفاع به بجوف العير لانه لا يركب ولا يكون له در

وزعم صنف منهم انه اراد كجوف الحمار فغير اللفظ الى ما وافقه في المعنى لاقامة الوزن وزعموا ان حمارا
كان رجلا من بقية عاد وكان متمسكا بالتوحيد فسافر بنوه فاصابتهم صاعقة فاشرك بالله بعد التوحيد
فاحرق الله امواله ووادية الذي يسكنه فلم ينبت بعده شيئا فشبه امرؤ القيس هذا الوادي بواديه في الخلاء
عن النبات والانس يقول ورب واد يشبه واديه في الخلاء من النبات والانس او يشبه بطن العير
فيما ذكرنا طويته سيرا وقطعته وكان الذئب يصيح فيه من فرط الجوع كالمقامر الذي كثر عياله وطالبه عياله
بالنفقة وهو يصيح بهم ويخاصمهم اذ لا يجد ما يرضيهم فقلتُ له لمّا عوى انّ شأننا قليلُ الغنى
ان كنتَ لمّا تموّلِ قوله ان شأننا انّا قليل الغنى ومن روى طويل الغنى فالمعنى طويل طلب الغنى
وقد تمول الرجل اذا صار ذا مال ولمّا بمعنى لم في البيت كما كانت في قوله تعالى ولمّا يعلم الله الذين جاهدوا
منكم كذلك يقول قلت للذئب لمّا صاح ان شأننا وامرنا انّا يقل غنانا ان كنت غير متمول كما كنت
غير متمول واذا روي طويل الغنى فالمعنى لان شأننا انّا نطلب الغنى طويلا ثم لا نظفر به اي
نحيد المال كما كنت قليل المال كلانا اذا ما نال شيئاً افاته ومن يحترث حرثي وحرثك
يهزِلِ احد الحرث اصلاح الارض والقاء البذر فيه ثم يستعار للسعي والكسب كقوله تعالى ومن يريد حرث
الاخرة الاية وهو في البيت مستعار والاحتراث والحرث واحد يقول كل واحد منا اذا ظفر بشيء
فوته على نفسه اي اذا ملك شيئاً انفقه وبذره ثم قال ومن سعى سعيي وسعيك افتقر وعاش مهزول
العيش وقد اغتدي والطيرُ في وكناتها بمنجردٍ قيدِ الاوابدِ هيكلِ غدا يغدو غدوا
واغتدى يغتدي اغتداء واحد والطير جمع الطاير مثل الشرب في جمع الشارب والتجر في جمع التاجر والركب
في جمع الراكب ثم يجمع على الطيور مثل بيت وبيوت وشيخ وشيوخ والوكنات مواقع الطير واحدتها وكنة
تقلب الواو همزة فيقال أكنة ثم يجمع الوكنة على الوكنات بضم الفاء والعين وعلى الوكنات بفتح الفاء

وفتح العين وعلى الوُكُنات بضم الفاء وسكون العين وبكسر على الوكن وهذا حكم فعلة كظلمة وظلمات

وظلم والمنجرد الفرس الماضي في السير وقيل بل هو القليل الشعر والاوابد الوحوش وقد أبد

الوحش يأبد أبودا ومنه تأبد الموضع إذا توحش وخلا عن القطان ومنه قيل للفعلة اي الاعجوبة

آبدة لتوحشه عن الطباع والهيكل قال ابن دريد هو الفرس العظيم الجرم والجمع الهياكل يقول وقد

أغتدي للصيد والطير بعد مستقرة على مواقعها التي باتت عليها مع فرس ماض في السير قليل الشعر يقيد

الوحوش لسرعة لحاقه إياها عظيم الألواح والجرم وتلخيص المعنى أنه تمدح بمعاناة دجى الليل وأهواله ثم تمدح

بطي الفيافي والأودية ثم أنشأ الآن يتمدح بالفروسية يقول وربما باكرت الصيد قبل نهوض الطير من

مواقعها مع فرس هذه صفته وقوله قيد الأوابد جعله لسرعة إدراكه للصيد قيدا له لأنه لا يمكنه من فوته

كما أن المقيد غير متمكن من الفوت والهرب. مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ

السَّيْلُ مِنْ عَلِ الكر العطف يقال كر فرسه على عدوه أي عطفه والكر والكرور جميعا الرجوع يقال

كر على قرنه يكر كرا وكرورا والمكر مفعل من كر يكر ومفعل يتضمن مبالغة كقولهم فلان مسعر حرب

وفلان مقول ومقصع وإنما جعله متضمنا مبالغة لأن مفعلا قد يكون من أسماء الأدوات كالمعول

والمخرز فجعل كأنه أداة للكر وآلة لسعر الحرب وغير ذلك والمفر مفعل من فر يفر فرارا والكلام

في مكر كالكلام في مكر والجلمود والجلمد الحجر العظيم الصلب والجمع الجلامد والجلاميد والصخر الحجر الواحدة صخرة

وجمع الصخر صخور والحط إلقاء الشيء من علو إلى سفل يقال حطه يحطه فانحط وقوله من عل أي من فوق

وفيه سبع لغات يقال أتيته من علُ مضمومة اللام ومن علو بفتح الواو وضمها وكسرها ومن على

بياء ساكنة ومن عال مثل قاض ومن معال مثل معاذ ولغة ثامنة يقال من علا وأنشد الفراء

باتت تنوش الحوض نوشا من علا قوله كجلمود صخر من إضافة بعض الشيء إلى كله مثل باب حديد

التناوش والنوش التناول

وجعه

وجبة خز اي كجلمود من صخر يقول هذا الفرس مكر إذا أريد منه الكر ومفر إذا أريد منه الفر ومقبل إذا أريد

منه الإقبال ومدبر إذا أريد منه إدباره ومعنى معا أن الكر والفر والإقبال والإدبار مجتمعة في قوته

لا في فعله لأن فيها تضادا ثم شبهه في سرعة مره وصلابة خلقه بحجر عظيم ألقاه السيل من مكان

عال إلى اخفض كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللِّبْدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهِ كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزِّلِ زل الشيء

يزل زليلا فأزله غيره والحال مقعد الفارس من ظهر الفرس والصفواء والصفوان والصفا الحجر الصلب والباء

في قوله بالمتنزل للتعدية يقول هذا الفرس الكميت يزل لبده عن متنه لإملاس ظهره واكتناز لحمه

وهذا يحمدان من الفرس كما يزل الحجر الصلب الأملس المطر النازل عليه وقيل بل أراد الإنسان النازل

عليه والتنزل والنزول واحد والمتنزل في البيت صفة لمحذوف وتقديره بالمطر المتنزل أو بالإنسان

المتنزل وتحرير البيت أنه لاكتناز لحمه وإملاس صلبه يزل لبده عن متنه كما أن الحجر الصلب الأملس

يزل المطر والإنسان عن نفسه وجر كميتا وما قبله من الأوصاف لأنها نعوت لمنجرد. عَلَى الذَّبْلِ

جَيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِزَامَهُ إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمْيُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ الذبل والذبول واحد والفعل

ذبل يذبل والجياش مبالغة جائش وهو فاعل من جاشت القدر تجيش جيشا وجيشانا إذا غلت

وجاشت الحرب جيشا وجيشانا إذا هاجت أمواجه والاهتزام التكسر والحمي حرارة الغيظ وغيره والفعل

حمي يحمى والمرجل القدر من صفر أو نحاس أو حديد أو شبهه والجمع المراجل وروى ابن الأنباري

وابن مجاهد عن ثعلب أنه قال كل قدر من حديد أو حجر أو نحاس أو صفر أو غيرها فهي مرجل يقول تغلي

فيه حرارة نشاطه على ذبول خلقه وضمر بطنه وكأن تكسر صهيله في صدره غليان قدر جعله ذكي القلب

نشيطا في السير والعدو على ذبول خلقه وضمر بطنه ثم شبه تكسر صهيله بغليان القدر. مِسَحٍّ إذا

مِسَحٍّ إذا ما السابحاتُ على الونى أثَرْنَ الغبارَ بالكديدِ المُرَكَّلِ — المسح السح بمعنى الصب
وقد يكون بمعنى الصب يصب فيكون مرة لازما ومرة متعديا ومصدره إذا كان متعديا السح وإذا
كان لازما السحوح يقال سح الماء فسح هو ومِسَحّ مِفعل من المتعدي وقد قررنا أن مِفعلا في
الصفات يقتضي مبالغة فالمعنى أنه يصب الجري والعدو صبا بعد صب والسابح من الخيل الذي يمد
يديه في عدوه شبه بالسابح في الماء والونى الفتور والفعل ونى يني ونيا وونى والكديد الأرض
الصلبة المطمئنة والمركل من الركل وهو الدفع بالرجل والضرب بها والفعل ركل يركل ومنه قوله في سلمى
جبر ... والتركيب للتكرير والتشديد والمركل الذي يركل مرة بعد أخرى يقول يصب هذا الفرس الجري
والعدو صبا بعد صب أي يجيء بها شيئا بعد شيء إذا أثارت جياد الخيل التي تمد أيديها في عدوها
الغبار في الأرض الصلبة التي وطئت بالأقدام والمناسم والحوافر مرة بعد أخرى في حال فتورها
في السير وكلالها وكثير المعزاة يجري بعد جري إذا كلت الخيل السوابح وأعيت وأثارت الغبار
في مثل هذا الموضع وجر مسحا لأنه صفة للفرس المنجرد ولو رفع لكان صوابا وكان حينئذ خبر مبتدأ
محذوف وتقديره هو مسح ولو نصب لكان صوابا أيضا وكان انتصابه على المدح والتقدير أذكر
مسحا أو أعني مسحا — يَزِلُّ الغلامُ الخِفُّ عن صَهَواتِهِ ويُلوي بأثوابِ العنيفِ
المُثَقَّلِ — الخف الخفيف والصهوة مقعد الفارس من ظهر الفرس والجمع الصهوات وفعلة
يجمع على فعلات بفتح العين إذا كانت اسما كشعرة وشعرات وضربة وضربات إلا إذا
كانت عينها واوا أو ياء أو مدغمة في اللام فإنها تسكن حينئذ كبيضة وبيضات وعورة وعورات
وحبة وحبات وإذا كانت صفة جمعت على فعلات مسكنة العين أيضا كضخمة وضخمات وخدلة
وخدلات ألوى بالشيء رمى به وألوى به ذهب به والعنيف ضد الرفيق يقول هذا الفرس يزل

ويزلق

[illegible]

ويزلق الغلام الخفيف عن مقعده من ظهره ويرمي بثياب الرجل العنيف الثقيل يريد أنه يزلق عن
ظهره من لم يكن جيد الفروسية عالما بها ويرمي بأثواب الماهر الحاذق في الفروسية لشدة عدوه
وفرط مرحه في جريه وإنما قال عن صهواته على الجمع ولا يكون له إلا صهوة واحدة لأنه لا لبس فيه
فجرى الجمع والتوحيد مجرى واحدا عند الاتساع لأن إضافتها إلى ضمير الواحد تزيل اللبس كما يقال
رجل عظيم المناكب وغليظ المشافر ولا يكون له إلا منكبان وشفتان ورجل شديد مجامع الكتفين ولا يكون
له إلا مجمع واحد ويروى يطير الغلام أي يطيره ويروى يزل الغلام — دَرِيرٍ كخُذْروفِ الوليدِ أمَرَّهُ
تتابُعُ كفَّيهِ بخيطٍ مُوَصَّلِ — الدرير من درّ يدرّ وقد يكون درّ لازما ومتعديا يقال درّت الناقة
اللبن فدرّ ثم الدرير هاهنا يجوز أن يكون بمعنى الدارّ من درّ إذا كان متعديا والفعيل بمعنى
الفاعل كثير كقادر وقدير وعالم وعليم ويجوز أن يكون بمعنى المُدَرّ من الإدرار وهو جعل الشيء دارّا
وقد يكون الفعيل بمعنى المفعل كالحكيم بمعنى المحكم والسميع بمعنى المسمع ومنه قول عمرو بن معديكرب أمن ريحانة
الداعي السميع يؤرقني وأصحابي هجوع أي المسمع والخذروف مستدير يديره الصبيان بخيط أو خيط
في يديه ويفتل والجمع الخذاريف والوليد الصبي والجمع الولدان والوليدة الصبية وقد يستعار للأمة
والجمع الولائد والإمرار إحكام الفتل يقول هو يدر الجري والعدو أي يديمهما ويواصلهما ويتابعهما ويسرع
فيهما إسراع خذروف الصبي إذا أحكم فتل خيطه وتتابعت كفاه في فتله وإدارته بخيط انقطع ثم وصل
وذلك أشد لدورانه لإملاسه ومرونه على ذلك وكثير المعزاة يديم السير والعدو متابع لهما ثم شبه
في سرعة سيره وشدة عدوه بالخذروف في دورانه إذا بولغ في فتل خيطه وكان الخيط موصلا
ويروى في إعراب درير ما سبق في إعراب مسح من الأوجه الثلاثة — لهُ أيطلا ظبيٍ وساقا

[illegible]

نعامةٍ وإرخاءُ سرحانٍ وتقريبُ تتفلِ الأيطل ورنا طل الخاصرة والجمع الأياطل والآطال

أجمع البصريون على أنه لم يأت على فعل من الأسماء إلا إبل ومن الصفات إلا بلز وهي الجارية التارة

السمينة الضخمة وحكى الكوفيون إطل من الأسماء أيضا مثل إبل فقد اتفق الفريقان على اقتصار فعل

على هذه الثلاثة والظبي يجمع على الأظبي والظباء والساق على الأسوق والسوق والنعامة تجمع على النعامات

والنعام والنعائم والإرخاء ضرب من عدو الذئب يشبه خبب الدواب والسرحان الذئب والتقريب

وضع الرجلين موضع اليدين في العدو والتتفل ولد الثعلب شبه خاصرتي هذا الفرس بخاصرتي الظبي في

الضمر وشبه ساقيه بساقي النعامة في الانتصاب والطول وعدوه بإرخاء الذئب وتقريبه بتقريب ولد

الثعلب فجمع أربع تشبيهات في البيت ضليعٍ إذا استدبرته سدّ فرجه بضافٍ فويق [marginal note, partly legible: ...]

الأرض ليس بأعزلِ الضليع العظيم الأضلاع المنتفخ الجنبين والجمع الضلعاء والمصدر الضلاعة والفعل

ضلع يضلع والاستدبار النظر إلى دبر الشيء والفرج الفضاء بين اليدين والرجلين والجمع الفروج والضفو

السبوغ والتمام والفعل منه ضفا يضفو أراد بذنب ضاف فحذف الموصوف واجتزأ بدلالة الصفة عليه كقولهم

مررت بكريم أي بإنسان كريم وفويق تصغير فوق وهو تصغير التقريب مثل قبيل وبعيد في تصغير قبل وبعد

والأعزل الذي يميل عظم ذنبه إلى أحد الشقين يقول هذا الفرس عظيم الأضلاع منتفخ الجنبين وإذا نظرت

إليه من خلفه رأيته قد سد الفضاء الذي بين يديه وبين رجليه بذنبه السابغ التام الذي قرب من الأرض

وهو غير مائل إلى أحد الشقين فسبوغ ذنبه من دلائل عتقه وكرمه واشتراط كونه فويق الأرض لأنه إذا بلغ

الأرض وطئه برجله وهو عيب لأنه ربما عثر به وأسقط ذنبه ليس من دلائل العتق والكرم كأنّ على

المتنين منه إذا انتحى مداكُ عروسٍ أو صلايةُ حنظلِ المتنان ما عن يمين الفقار وشماله

والانتحاء الاعتماد والقصد والمداك الحجر الذي يسحق به الطيب وغيره والذي يسحق عليه مداك أيضا والدوك

السحق والفعل داك يدوك والصلاية الحجر الأملس الذي يسحق عليه شيء ويروى كأن سراته لدى

البيت قائما والسراة أعلى الظهر والجمع السروات ويستعار لعلية الناس وسراة النهار أعلى مداه

والسرو الارتفاع في المجد والشرف والفعل سرو يسرو وسري يسرى وسرو يسرو وسرى يسرو ونصب

قائما على الحال شبه أملس ظهره واكتنازه بالحجر الذي يسحق العروس به أو عليه الطيب أو بالحجر الذي يكسر

عليه الحنظل ويستخرج حبه وخص مداك العروس لحدثان عهدها بسحق الطيب كأنّ دماءَ الهاديات

بنحرِهِ عصارةُ حناءٍ بشيبٍ مرجّلِ الدم يخفف الدمان والدميان ومنه قول الشاعر

فلو أنّا على حجر ذبحنا جرى الدميان بالخبر اليقين والجمع دماء ودمي مثل ظبي والتصغير دمي والقطعة منه

دمة حكاها الليث وقد دمي الشيء يدمى إذا تلطخ بالدم وأدميته ودميته أنا والهاديات المتقدمات

والأوائل وسمي المتقدم هاديا لأن هادي القوم يتقدمهم ومنه قيل لعنق الفرس هاد لأنه يتقدم على سائر

جسده والعصارة ما يخرج عنه عند عصره والترجيل تسريح الشعر والمرجل المسرح بالمشط يقول كأن

دماء أوائل الصيد والوحش على نحر هذا الفرس عصارة حناء خضب به شيب مسرح شبه الدم الجامد

على نحره من دماء الصيد بما جف من عصارة الحناء على شعر الأشيب وأتى بالمرجل لإقامة القافية

فعنّ لنا سربٌ كأنّ نعاجَهُ عذارى دوارٍ في ملاءٍ مذيّلِ عنّ أي ظهر وعرض

والسرب القطيع من النساء والظباء والقطا أو المها والبقر والخيل والجمع الأسراب والنعاج إناث

الضأن وبقر الوحش والشاة الجبلي والواحدة نعجة والجمع المتسع نعجات والمراد بالنعاج في

البيت إناث بقر الوحش وبالسرب القطيع منها والعذراء البكر التي لم تمس والجمع العذارى

[marginal note, partly legible: ... بالفتح ... الوحشية ...]

الدوار الملحفة

والدوار حجر كان اهل الجاهلية ينصبونه فيطوفون حوله تشبيها بالطائفين حول الكعبة اذا ناداهم
والملاء جمع ملاءة والعرب تسمي ملاءة اذا كانت ذات لفقتين والمذيل الذي اطيل ذيله وارخي يقول
فعرض لنا وظهر قطيع من بقر الوحش وكانت اناث ذلك القطيع نساء عذارى يطفن حول مخصوص
حوله في ملاء طويل ذيولها شبه المهاة ببياض الوانها بالعذارى لانهن مصونات بالخدور لا يغير الوانهن
حر الشمس وغيره وشبه طول اذنابها وسبوغ شعرها بالملاء المذيل وشبه حسن مشيها بحسن تبختر العذارى
في مشيهن فادبرن كالجزع المفصل بينه بجيد معم في العشيرة مخول الجزع الخرز اليماني
والجيد العنق والجمع الاجياد ورجل اجيد طويل العنق وجمعه جيد والمعم الكريم الاعمام والمخول الكريم
الاخوال وقد اعم واخول اذا كرم اعمامه واخواله وهذا من الشواذ لان القياس اعم وهو منعم
انعم فهو منعم يقول فادبرت النعاج كالخرز اليماني الذي فصل بينه بغيره من الجواهر في عنق صبي كريم
الاعمام والاخوال شبه بقر الوحش بالخرز اليماني لانه سود طرفاه وسايره ابيض وكذلك بقرة الوحش
تسود اكارعها وخدودها وسايرها ابيض وشرط كونه في جيد معم مخول لان جواهر قلادة مثل هذا الصبي
اعظم من جواهر قلادة غيره وشرط كونه مفصلا لتفرقهن عند رؤيته فالحقنا بالهاديات ودونه
جواحرها في صرة لم تزيل الهاديات الاوائل والمتقدمات والجواحر المتخلفات وقد جحر اي تخلف
والصرة الجماعة والصرة الصيحة ومنه صرير القلم وغيره والتزييل التفريق والتزيل والانزيال
التفرق يقول فالحقنا هذا الفرس باوائل الوحش ومتقدماته وجاوز متخلفاته فهي دونه اي قريب منه
في جماعة لم تتفرق او في صيحة وتحقيق المعنى انه لحقها باوائل الوحش ومع متخلفاته ثقة بشدة جريه
وقوة عدوه فيدركها او انها قبل تفرق جماعتها لشدة العدو فعادى عداء بين ثور ونعجة

ونعجة

ونعجة دراكا ولم ينضح بماء فيغسل العداء والمعاداة الموالاة والثور يجمع على الثيران
والثيرة والثورة والثيرة والاثوار والدراك المتابعة يقول فوالى بين ثور ونعجة من بقر الوحش
في طلق واحد ولم يعرق عرقا مفرطا يغسل جسده يريد انه ادركهما وقتلهما في طلق واحد قبل ان
يعرق عرقا مفرطا يغسل جسده اي ادركهما دون معاناة مشقة ومقاساة شدة نسب فعل الفارس
الى الفرس لانه حامله وموصله الى مرامه فظل طهاة اللحم من بين منضج صفيف شواء او قدير
معجل الطهو والطهي الانضاج والفعل منهما طها يطهو وطهى يطهي والطهاة جمع طاه كالقضاة جمع قاض
والكفاة جمع كاف والانضاج يشتمل على طبخ اللحم وشيه الصفيف المصفوف على الحجارة لينضج والقدير اللحم
المطبوخ في القدر يقول ظل المنضجون اللحم وهم صنفان صنف ينضجون شواء مصفوفا على الحجارة
في النار وصنف يطبخون اللحم في القدر يقول كثر الصيد فاخصب القوم فطبخوا او شووا ومن في قوله
من بين منضج للتفضيل والتفسير مثل قولهم هو من بين عالم وزاهد يريد انهم لا يعدون كلا الصنفين
اراد لم تعد طهاة اللحم الا صنفين ورحنا يكاد الطرف يقصر دونه متى ما ترق
العين فيه تسهل الطرف اسم لما يتحرك من اشفار العين وموضع التحرك والفعل منه طرف يطرف
الجزء والفعل قصر يقصر والترقي والارتقاء والرقي واحد والفعل من الرقي رقي يرقى والترقي ترقى
فلوح من الرؤية وقد رقيته انا اي حملته على الرقي ثم السبيل يقول وكادت عيوننا تعجز عن ضبط حسنه واستقصاء
محاسن خلقه ومتى ما ترقت العيون في اعلى خلقه وشخصه نظرت الى قوائمه وتحقيق المعنى انه كامل
الحسن رائق الصورة وتكاد العيون تقصر عن كنه حسنه ومهما نظرت العيون الى اعالي خلقه اشتهت النظر
الى اسافله فبات عليه سرجه ولجامه وبات بعيني قائما غير مرسل يقول بات مسرجا

طمحا فانا بين يدي عنيزة مرسل الى الرعي. أصاح ترى برقا أريك وميضه كلمع اليدين في حبي
مكلل. قوله أصاح اي يا صاحب اراد يا صاحب فرخم كما تقول في ترخيم حارث يا حار وفي ترخيم مالك
يا مال ومنه قراءة من قرأ يا مال ليقض علينا ربك ومنه قول زهير يا حار لا أرمين منكم بداهية لم
يلقها سوقة قبلي ولا ملك اراد يا حارث والالف نداء للقريب دون البعيد تقول ازيد اي كما زيد حاضرا
قريبا منك ويا نداء للقريب والبعيد واي وايا وهيا النداء للبعيد دون القريب والوميض والايماض
اللمعان يقال ومض البرق يمض وميضا واومض اذا لمع وتلألأ والمع التحرك والتحريك جميعا والحبي السحاب
المتراكم سمي به لانه حبا بعضه الى بعض فتراكم وجعله مكللا لانه صار اعلاه كالاكليل لاسفله ومنه قولهم
كللت الرجل اذا توجته وكللت الخيمة ببعض الثم اذا جعلتها كالاكليل ويروى مكلل بكسر اللام وقد
كلل تكليلا والكل الكلا لا اذا تبسم يقول يا صاحب هل ترى برقا اريك لمعانه وتلألؤه في قطعة
في سحاب متراكم صار اعلاه كالاكليل لاسفله او في سحاب مبتسم بالبرق يشبه برقه بحركة تحريك اليدين
اراد انه يتحرك تحركهما وتقدير البيت اريك وميضه في حبي مكلل كلمع اليدين شبه لمعان البرق وتحركه
بتحرك اليدين فرغ من وصف الفرس واخذ في وصف المطر. يضيء سناه او مصابيح راهب أمال
السليط بالذبال المفتل. السناء الضوء والسناء الرفعة والسليط الزيت ودهن السمسم ايضا وانما
سمي سليطا لاضاءته ومنه السلطان لوضوح امره والذبال جمع ذبالة وهي الفتيلة وقد يثقل
فيقال ذبال يقول هذا البرق يتلألأ ضوءه فهو يشبه في تحركه لمع اليدين او مصابيح الرهبان التي
اميلت فتائلها بصب الزيت عليها في الاضاءة يريد ان تحركه يحكي تحرك اليدين وضوءه يحكي ضوء
مصباح الراهب اذا اهم بصب الزيت عليه وزعم اكثر الناس ان قوله امال السليط بالذبال المفتل

وتقديره امال الذبال بالسليط اذا صب عليه وقال بعضهم تقديره امال السليط مع الذبال المفتل
يريد انه يميل المصباح الجانب فيكون اشد ضوءا لتلك الناحية من غيرها. قعدت له وصحبتي
بين ضارج وبين العذيب بعد ما متأملي. ضارج والعذيب موضعان وبعد ما صلة وبعد ما مخففة
فقال بعد وما زائدة وتقديره بعد متأملي يقول قعدت للنظر الى السحاب واصحابي بين هذين الموضعين
وكنت معهم فبعد متأملي وهو المنظور اليه اي بعد السحاب الذي كنت انظر وارتقب مطره وأشيم برقه يريد انه
نظر الى هذه السحاب من مكان بعيد فتعجب من بعد نظره فقال بعضهم ان ما في البيت بمعنى الذي وتقديره بعد ما هو
متأملي فحذف المبتدأ الذي هو هو وتقديره على هذا القول بعد السحاب الذي هو متأملي. على قطن بالشيم ايمن
صوبه وايسره على الستار فيذبل. ويروى على قطن من على يعلو وقطن جبل وكذلك الستار ويذبل
جبلان وبينهما وبين قطن مسافة بعيدة والصوب المطر واصله مصدر صاب يصوب صوبا اي نزل من علو
الى سفل والشيم النظر الى البرق مع ترقب المطر يقول ايمن هذا السحاب على قطن وايسره اي الستار ويذبل يصف
عظم السحاب وغزارته وعموم جوده قوله بالشيم اراد انه انما حكم به حدسا وتقديرا لانه لا يرى الستار ويذبل
وقطن معا. فاضحى يسح الماء حول كتيفة يكب على الاذقان دوح الكنهبل. الكب القاء
الشيء على وجهه واكب هو كب يكب واما الاكباب فهو صيرورة الشيء على وجهه وهذا من النوادر لان
اصله متعد الى المفعول به ثم لما نقل بالهمزة الى باب الافعال قصر عن الوصول الى المفعول به وهكذا عكس
القياس المطرد لان ما يتعدى الى المفعول في الاصل يتعدى اليه عند النقل بالهمزة الى باب الافعال نحو قعد
واقعدته وقام واقمته وجلس واجلسته ونظير كب واكب عرض واعرض لان عرض متعد الى المفعول به
لان معناه اظهر واعرض لازم لان معناه ظهر ولاح ومنه قول عمرو بن كلثوم فاعرضت اليمامة واشمخرت
كاسياف بايدي مصلتينا. الذقن مجمع اللحيين والجمع الاذقان والاذقان في البيت مستعار للشجر

والدوحة الشجرة العظيمة والجمع دوح والكنهبل بضم الباء وفتحها ضرب من شجر البادية يقول فأضحى
هذا الغيث والسحاب يصب الماء فوق هذا الموضع المسمى بكتيفة ويلقي الأشجار العظام من هذا الضرب
الذي يسمى كنهبلات على وجوهها وتخصيص ... أن سيل هذا الغيث ينصب من الجبال والآكام ويقلع الشجر
العظام ويروى يسح الماء من كل فيقة أي بعد كل فيقة والفيقة من الفواق وهو ما بين الحلبتين ثم استعاره
لما بين الدفعتين من المطر **ومر على القنان من نفيانه فأنزل منه العصم من كل**
منزل القنان جبل لبني أسد والنفيان ما تطاير من قطر المطر وقطر الدلو ومن الرمل عند الوطء ومن
الصوف عند النفش وغير ذلك والعصم جمع الأعصم وهو الوعل الذي في يديه بياض من الأوعال والمنزل
موضع النزول يقول ومر على هذا الجبل مما تطاير وانتشر وتناثر من رشاش هذا الغيث فأنزل الأوعال
العصم من كل موضع من هذا الجبل لهول ما وقع قطره على الجبل وفرط انصبابه فنزلت من قلل الجبال
وتيماء لم يترك بها جذع نخلة ولا أطماً إلا مشيداً بجندل تيماء قرية عادية في
بلاد العرب والجذع يجمع على الأجذاع والجذوع والنخلة على النخلات والنخيل والنخل والأطم القصر
والأطم الأزج والجمع الآطام والمشيد المجصص والمشيد المرفوع والفعل شاد يشيد والجندل الصخر والجمع
الجنادل يقول ولم يترك هذا الغيث شيئاً من جذوع النخل بقرية تيماء ولا شيئاً من القصور والأبنية
إلا ما كان مرفوعاً بالصخور أو مجصصاً يعني أنه قلع الأشجار وهدم الأبنية إلا ما كان مرفوعاً بالحجارة
كأن ثبيراً في عرانين وبله كبير أناس في بجاد مزمل ثبير جبل بعينه والعرنين الأنف وقال جمهور
الأئمة هو معظم الأنف والجمع العرانين ثم استعار العرانين لأوائل المطر لأن الأنوف تتقدم الوجوه والبجاد
كساء مخطط والجمع البجد والتزميل التلفيف بالثياب وقد زملته بثياب فتزمل أي لففته فتلفف

وجر ترنما

وجر ترنماء جوار بجاد وإلا فالقياس يقتضي رفعه لأنه وصف كبير أناس ومثله ما حكي عن العرب من
قولهم جحر ضب خرب جر خرب لجواره ضباً وإلا فالقياس يقتضي رفعه لأنه وصف الجحر ومنه قول
الأخطل غير أنه هنا لا عوري علامة وفروه ثغر الثورة المتاجم جر المتاجم على جوار الثورة والقياس نصبه
لأنه وصف ثغر الثورة وتغادر كثيرة والوبل جمع وابل وهو المطر الغزير العظيم القطر ومثله شارب
وشرب وراكب وركب وغيرهما والوبل أيضاً مصدر وبلت السماء تبل وبلاً إذا أتت بالوابل يقول
كأن ثبيراً في أوائل مطر هذا السحاب سيد أناس تلفف بكساء مخطط شبه تغطيه بالغثاء بتغطي هذا
الرجل بالكساء وقال **كأن ذرى رأس المجيمر غدوة من السيل والغثاء فلكة مغزل**
الذروة أعلى الشيء والجمع الذرى والمجيمر أكمة بعينها والغثاء ما جاء به السيل من الحشيش والشجر والورق
والتراب وغيرها والجمع الأغثاء والمغزل بفتح الميم وكسرها وضمها معروف والجمع المغازل والفلكة معروفة
الغلاء يقول كأن هذه الأكمة غدوة مما أحاط بها من غثاء السيل فلكة مغزل شبه استدارة هذه الأكمة
بما أحاط بها من الأغثاء باستدارة فلكة المغزل وإحاطته بإحاطة فلكة المغزل به **وألقى بصحراء**
الغبيط بعاعه نزول اليماني ذي العياب المحمل الصحراء تجمع على الصحاري والغبيط هنا أكمة
انخفض وسطها وارتفع طرفاها وسميت غبيطاً تشبيهاً بغبيط البعير وهو القتب وقوله نزول اليماني
أي نزول التاجر اليماني ذي العياب جمع عيبة الثياب يقول وألقى هذا السحاب ثقله بصحراء الغبيط فأنبت
الكلأ وضروب الأزهار وألوان النبات فصار نزول المطر به كنزول التاجر اليماني صاحب العياب
من الثياب **كأن مكاكي الجواء غدية صبحن سلافاً من رحيق مفلفل** المكاء ضرب
من الطير والجمع المكاكي والجواء الوادي والجمع الأجوية وغدية تصغير غدوة أو غداة والتصبيح سقي الصبوح

والاصطباح والتصبح شرب الصبوح والسلاف اجود الخمر وهو ما انعصر من العنب من غير عصر والفلفل ا[عليه] العرق
الفلفل يقال فلفلت الشراب فلفلة فهو مفلفل والشراب مفلفل يقول كان هذا الضرب من التطير
سقي هذا الضرب من الخمر صباحا في هذا الاودية وانما جعلها كذلك لحدة السنتها وتتابع اصواتها وتث طها
في تغريدها لان الشراب المفلفل يحذي اللسان ويسكر فيعز نشاط الطير كالسكر وتغريدها كحدة السنتها
من حذر الشراب المفلفل اياها فقال ايضا كان السباع فيه غرقى عشية بارجائه القصوى
انابيش عنصل الغرقى جمع غريق مثل مرضى ومريض وجرحى وجريح والعشية والعشي ما بعد الزوال
الى طلوع الفجر وكذلك العشاء والارجاء النواحي ومفرده رجا مقصورا والتثنية رجوان والقصوى والقصيا
تانيث الاقصى والياء لغة نجد والواو لغة سائر العرب والانابيش اصول النبت سميت بذلك
لانها تنبش عنها واحدتها انبوشة والعنصل البصل البري يقول كان السباع حين غرقت في سيول
هذا المطر عشيا اصول البصل البرية تلطخت بالطين والماء الكدر باصول البصل البري لانها ملطخة
بالطين والتراب لخولة اطلال ببرقة ثهمد تلوح كباقي الوشم في ظاهر اليد
خولة اسم امراة كلبية ذكر ذلك هشام بن الكلبي والطلل ما شخص من اثار الدار والجمع اطلال و[طلول]
والبرق والابرق والبرقاء مكان اختلط ترابه بحجارة او حصى والجمع الابارق والبراق والبرق
حمل على معنى البقعة والارض فقيل البرقاء واذا حمل على المكان والموضع فقيل الابرق وثهمد موضع
تلوح تلمع واللوح اللمعان الوشم غرز ظاهر اليد وغيره بالابرة وحشو المغارز بالكحل او النقس
او النيلج والفعل منه وشم يشم وشما ثم يجعل الوشم اسما لذلك النقوش ويجمع بالوشام والوشوم
ومنه قوله عليه السلام لعن الله الواشمة والمستوشمة فالواشمة هي التي تشم اليد والمستوشمة هي التي تسال

قال طرفة بن العبد البكري الاول

ان يفعل بها ذلك ثم يبالغ فيقال وشم يوشم توشيما اذا اكثر ذلك منه وكثر يقول لهذه المراة
اطلال ديار بالموضع الذي اختلط الحجارة والتراب من ثهمد تلمع تلك الاطلال بلمعان بقايا الوشم
ظاهر الكف شبه لمعان اثار ديارها ووضوحها بلمعان اثار الوشم في ظهر الكف وقوفا بها صحبي
علي مطيهم يقولون لا تهلك اسى وتجلد تفسير البيت هنا كتفسيره في قصيدة امرء
القيس والتجلد تكلف الجلادة وهو التصبر كان حدوج المالكية غدوة خلايا سفين
بالنواصف من دد الحدج مركب من مراكب النساء والجمع احداج وحدوج والحداجة مثله وجمعها حدائج
والمالكية منسوبة الى بني مالك قبيلة من بني كلب والخلايا جمع الخلية وهي السفينة العظيمة والسفين
جمع السفينة ثم يجمع على السفن وقد يكون السفين والصادقيجمع السفينة على السفائن والنواصف جمع
الناصفة وهي الاماكن تتسع من نواحي الاودية امثال السكك وغيرها ودد قيل هو اسم واد في هذا
البيت وقيل دد مثل يد ودد امثل عصا وددن مثل بدن وهذا الثلث بمعنى اللهو واللعب يقول كان
مراكب العشيقة المالكية غداة فراقها بنواحي وادي دد سفن عظام شبه الابل وعليها الهوادج
بالسفن العظام وقيل بل معناه حسبتها سفنا عظاما من فرط ولهي وشدة لهوي وهذا اذا حملت
ددا على اللهو وان حملته على انه واد بعينه فمعناه على القول الاول عدولية او من سفين
ابن يامن يجور بها الملاح طورا ويهتدي عدولي قبيلة من اهل البحرين وابن يامن رجل
من اهلها وروى ابو عبيدة ابن نبتل وهو رجل اخر منهم والجور العدول عن الطريق والباء هنا
للتعدية والطور التارة والجمع الاطوار يقول هذه السفن التي شبهتها هذه الابل من سفن هذه القبيلة
او من سفن هذا الرجل والملاح يجريها تارة على استواء واهتداء وتارة يعدل بها فيميلها عن سنن الاستواء

فكذلك الحداة تارة يسوقون هذه الابل في سمت الطريق وتارة يميلونها عن الطريق ليختصروا المسافة
وخص بني هذه القبيلة وهذا الحي لعظمها وضخمها ثم شبه سوق الابل تاركة الطريق وتارة في غير
الطريق باجراء الملاح السفينة مرة في سمت الطريق ومرة عادلا عن ذلك السمت. يشق
حباب الماء حيزومها بها كما قسم الترب المفايل باليد. حباب الماء امواجه الواحدة
حبابة والحيزوم والحيزيم الصدر والجمع الحيازيم والترب والتراب والترباء والتيرب والتوراب
والتيراب والعدمل بجمع الاتراب في اربة وتربان والترباء في الترب فكر بهذه الكلمة ابنية الاغابر
والفيال ضرب من اللعب وهو ان يجمع التراب فيدفن فيه شيء ثم يقسم التراب قسمين ويسأل عن
الدفين في ايهما هو فمن اصاب قمر ومن اخطأ قمر يقال فال الرجل يفايل مفايلة وفيالا
اذا لعب بهذا الضرب من اللعب شبه شق السفن الماء بصدرها بشق المفايل التراب المجموع بيده
وفي الحي احوى ينفض المرد شادن مظاهر سمطي لؤلؤ وزبرجد الاحوى الذي
في شفتيه سمرة والانثى حواء والجمع الحو والمرد ثمر الاراك والشادن الغزال الذي قوي واستغنى
عن امه والمظاهر الذي لبس ثوبا فوق ثوب او درعا فوق درع او عقدا فوق عقد والسمط
الخيط الذي نظمت فيه الجواهر والجمع السموط يقول وفي الحي حبيب يشبه ظبيا احوى في كحل العينين
وسمرة الشفتين في حال نفض الظبي ثمر الاراك وخص تلك الحالة لانه يمد عنقه في تلك
الحال ثم صرح بانه يريد انسانا وقال لبس عقدين احدهما من اللؤلؤ والآخر من الزبرجد يشبه بالظبي
في ثلاثة اشياء كحل العينين وحسن الجيد ثم اخبر انه متحل بعقدين من اللؤلؤ والزبرجد خذول
تراعي ربربا بخميلة تناول اطراف البرير وترتدي خذول اي خذلت اولادها

اولادها ترعى ربربا اي ترعى معه والربرب القطيع من الظباء وبقر الوحش والخميلة رملة منبتة
وقال الاصمعي هي ارض ذات شجر والجمع الخمائل والبرير ثمر الاراك والواحد بريرة والارتداء
والتردي لبس الرداء يقول هذه الظبية التي شبهها الحبيب ظبية خذلت اولادها وذهبت مع
صواحبها في قطيع من الظباء ترعى معها في ارض ذات شجر او رملة منبتة تتناول اطراف ثمر الاراك
وترتدي باغصانه وانما خص تلك الحال لان الظبية تمد عنقها الى الشجرة شبه طول عنق الحبيب وحسنه بذلك
وتبسم عن المى كأن منورا تخلل حر الرمل دعص له ندي الالمى الذي يضرب لون شفتيه الى
السواد والانثى لمياء والجمع لمي والمصدر اللمى والفعل لمي يلمى والابتسام والتبسم واحد كأن
منورا يعني كأن اقحوانا منورا فحذف الموصوف اجتزاء بدلالة الصفة عليه نور النبت اذا اخرج نوره
فهو منور وحر كل شيء خالصه والدعص الكثيب من الرمل والجمع الادعاص والندي من الاطلال والفعل
ندي يندى ندى ونديته تندية يقول وتبسم الحبيبة عن ثغر المى الشفتين كأن اقحوانا خرج نوره
في دعص ندي يكون ذلك الدعص فيما بين رمل خالص لا يخالطه تراب وانما جعله نديا ليكون الاقحوان
ناضرا غضا شبه ثغرها بالاقحوان وشرط لمى الشفتين ليكون ابلغ في بريق الثغر وشرط كونه في دعص
ندي كما ذكرنا وتقدير الكلام كأن اقحوانا منورا تخلل دعصا له ندى حر الرمل ثغرها في غاية الجودة
سقته اياة الشمس الا لثاته أسف ولم تكدم عليه باثمد اياة الشمس واياها
شعاعها اللثة مغرز الاسنان والجمع اللثات والاسفاف افعال من سففت الشيء اسفه سفا
والاثمد الكحل والكدم العض ثم وصف ثغرها فقال سقاه شعاع الشمس اي كأن الشمس اعارته
ثم قال الا لثاته يستثني اللثات لانه لا يستحب بريقها ثم قال اسف عليه الاثمد اي ذر الاثمد على اللثة

ولم تكدم باسنانها يعني لم تخرقها وتقديره لحف باثمد ولم تكدم عليه بشيء ونسلوا العرب تقول
الا انه على الشفاه واللثات فيكون ذلك اشد لمعان الاسنان ووجه كأن الشمس
حلّت رداءها عليه نقي اللون لم يتخدد التخدد التشنج والتغضن يقول وتبسم عن وجه
كأن الشمس ليست ضياءها وجمالها فاستعار لضياء الشمس اسم الرداء ثم ذكر انه وجهها نقي اللون
غير متشنج متغضن يصف وجهها بكمال الضياء والنقاء والنضارة وجر الوجه عطفا على امر وانّي
لأمضي الهم عند احتضاره بعوجاء مرقال تروح وتغتدي الاحتضار والحضور
واحد العوجاء الناقة التي لا تستقيم في سيرها لفرط نشاطها والمرقال مبالغة مرقل من الارقال
وهو بين السير والعدو يقول واني لأمضي همي وانفذ ارادتي عند حضورها بناقة نشيطة
في سيرها تخب خببا وترقل ذميلا في رواحها وغدوها يريد انها تصل سير النهار بسير الليل وسير
الليل بسير النهار يقول واني لأنفذ همي عند حضوره باتعاب ناقة مسرعة في سيرها أمون
كألواح الإران نسأتها على لاحب كأنه ظهر برجد الأمون التي يؤمن عثارها والإران
التابوت العظيم نسأتها بالعصا زجرتها وقيل نسأتها بالسين ضربتها بالمنسأة وهي التي تحمل في اليد عن العصا
اللاحب الطريق الواضح والبرجد كساء مخطط يقول هذه الناقة موثقة الخلق يؤمن عثارها في سيرها
وعدوها وعظامها كألواح التابوت العظيم ضربتها بالمنسأة على طريق واضح كأنه كساء مخطط يريد
انه يمضي همه بناقة موثقة الخلق يؤمن عثارها ثم شبه عرض عظامها بألواح التابوت ثم ذكر سوقه
اياها بالعصا ثم شبه الطريق بالكساء المخطط لان فيه أمثال الخطوط جمالية وجناء تردي
كأنها سفنجة تبري لأزعر أربد الجمالية الناقة التي تشبه الجمل في وثاقة الخلق والوجناء

المكتنزة اللحم اخذت من الوجين وهي الارض الصلبة والوجناء العظيمة الوجنات ايضا والرديان
عدو الحمار بين آريه ومتمرغه هذا هو الاصل ثم يستعار للعدو والفعل ردى يردي والسفنجة النعامة
تبري تعرض والبري والانبراء التعرض وكذلك التبري والازعر قليل الشعر والاربد الذي لونه لون الرماد يقول
هي ناقة تشبه الجمل في وثاقة الخلق مكتنزة اللحم تعدو كأنها نعامة تعرض لظليم قليل الشعر
الذي لونه لون الرماد شبه عدوها بعدو النعامة في هذه الحال تباري عتاقا ناجيات وأتبعت
وظيفا وظيفا فوق مور معبد المباراة ان تفعل مثل فعل صاحبك والعتاق جمع عتيق وهو الكريم
والناجيات المسرعات في السير نجا ينجو نجاء اي اسرع في السير والمور الطريق والمعبد المذلل والتعبيد
التذليل والتأثير يقول هي تباري النوق الكرام المسرعات في السير وتتبع وظيف رجلها وظيف يدها
فوق طريق مذلل بالسلوك والوطء بالاقدام والحوافر والمناسم تربعت القفين في الشول ترتعي
حدائق مولي الاسرة اغيد التربع رعي الربيع والاقامة بالمكان واتخاذه
ربعا والقف ما غلظ من الارض وارتفع ولم يبلغ ان يكون جبلا والجمع قفاف والشول النوق
التي خفت ضروعها وقلت البانها والواحدة شائلة بالتاء على غير قياس والشول جمع الشائل من شال
البعير بذنبه اذا رفعه يشول شولا ويقال منه ناقة شائل والجمع شُوَّل والشول الارتفاع
ويعدى بالباء والاشالة الرفع والارتعاء الرعي افتعال منه اقتصر على مفعول واحد من الرعي والحدائق
جمع حديقة وهي كل روضة ارتفع اطرافها وانخفض اوساطها والحديقة البستان ايضا سميت بها
لاحداق الحائط بها والاحداق الاحاطة والمولي الذي اصابه الولي وهو المطر الثاني من مطر السنة

تمرّ بي لانه يلي الاول والاول الوسمي لانه يسم الارض بالنبات يقال ولي الارض المكان
وليا فهو مولي اذا امطر الولي والسرة الوادي وسرارته خيره وافضله كلاهما والجمع الاسرة والاسرار والاغيد
الناعم المتثني وتانيثه غيداء والجمع غيد ومصدره الغيد يقول قد رعت هذه الناقة لايام الربيع كلا القفين
وادي بها قفين معينين معروفين فيما بين نوق جفت ضروعها وقلت البانها ترعى حدائق واد
قد وليت امطارها وهو مع ذلك ناعم التربة وصف الناقة برعيها لايام الربيع ليكون ذلك اوفر
للحمها واشد تاثيرا في سمنها ثم وصفها بانها كانت في مراعي ايام اهرافادرات صواحباتها ترعى
كان ذلك ادعى لها الى الرعي ثم وصف مرعاها بانه في واد اعتادته الامطار وهو مع ذلك طيب التربة
وقوله حدائق مولي الاسرة تقديره حدائق واد مولي الاسرة فحذف الموصوف ثقة بدلالة الصفة عليه

تريع الى صوت المهيب وتتقي بذي خصل روعات اكلف ملبد الريع الرجوع والفعل راع يريع
والاهابة دعاء الابل وغيرها يقال اهاب بناقته اذا دعاها والاتقاء الحجز بين الشيئين يقال اتقيته
قرنه بترسه اذا جعله حاجزا بينه وبينه قوله بذي خصل اي بذنب ذي خصل فحذف الموصوف اكتفاء
بدلالة الصفة عليه والخصل جمع خصلة من الشعر وهي قطعة منه والروع الافزاع والروعة فعلة منه
ومنها الروعات والاكلف الاحمر الذي يضرب الى السواد والملبد من وبر متلبد من البول والثلط
وغيره قوله روعات اكلف اي روعات فحل اكلف فحذف الموصوف يقول هي زكية القلب ترجع
الى داعيها وتجعل ذنبها حاجزا بينها وبين فحل تضرب حمرته الى السواد متلبد الوبر يريد انها لا تمكنه
من ضرابها واذا لم يحل الفحل الضراب بها لم يلقح واذا لم تلقح كانت مجتمعة القوى وافرة اللحم قوية

الروع بالفتح الفزع

كأنّ جناحي مضرحيّ تكنّفا حفافيه شُكّا في العسيب بمسرد المضرحي
الابيض من النسور وقيل هو العظيم منها والتكنف الكون في كنف الشيء وهو ناحيته والحفاف الجانب
والجمع الاحفة والشك الغرز والعسيب عظم الذنب والجمع العسب والمسرد والمسراد
الاشفى والجمع المسارد والمساريد يقول كان جناحي نسر ابيض غرزا بالاشفى في عظم ذنبها
في ناحيتيه شبه شعر ذنبها بجناحي نسر ابيض في البيض فطورا به خلف الزميل وتارة
على حشف كالشن ذاو مجدد قوله فطورا به يعني فطورا يضرب بذنب والزميل الرديف
والحشف الاخلاف التي جف لبنها فتشنجت والواحد حشفة وهي مستعار من حشف التمر
او من الحشيف وهو الثوب الخلق والشن القربة الخلق والجمع الشنان والذاوي الذابل و
ذوى يذوي وذوي يذوى لغة ايضا والمجدد الذي جد لبنه اي قطع يقول تضرب هذه الناقة
تارة ذنبها على عجزها خلف رديف راكبها وتارة تضرب على اخلاف متشنجة خلقة كقربة بالية
وقد انقطع لبنها لها فخذان اكمل النحض فيهما كانهما بابا منيف ممرد النحض
اللحم وقوله بابا منيف اي بابا قصر منيف فحذف الموصوف والمنيف العالي والانافة العلو والممرد
المملس من قولهم صرح ممرد وغلام امرد لا شعر عليه وشجرة مرداء لا ورق لها والممرد المطول ايضا
وقد اول قوله تعالى صرح ممرد بهما يقول لهذه الناقة فخذان اكمل لحمهما فهما كانهما مصراعا باب قصر عال
مملس او مطول في العرض وطيّ محال كالحنيّ خلوفه واجرنة لزّت بداي منضّد
المحال فقار الظهر والواحدة محالة وفقارة والحني القسي والواحدة حنية

تركيب الفقر على اخرى والمنوف الاضلاع الواحد الكنف والاجرنة جمع جران وهو باطن العنق والمقدم

العنق والقاى حضرز الظهر والعنق والواحدة داية وتركيب الفقر ى الدايات والتنضيد مبالغة النضد

وهو وضع الشىء فوق الشىء والمنضد المنضد النضود يقول وانها فقار معطوية متداخلة مترادفة كان

الاضلاع المتصلة بالفقر ولهما باطن عنق محكم قرن الى خرز عنق قد نضد بعضه على بعض كأن كناسى

ضالة يكنفانها وأطر قسىّ تحت صلب مؤيد الكناس بيت يتخذه الوحشى فى اصل الشجرة والجمع

الكنس وقد كنس الوحشى يكنس كنسا وكنوسا دخل كنوسه والضال ضرب من الشجر وهو السدر البرى والواحدة ضالة

كنفت الشىء يعنى فى ناحية الكنف كنفا والكنف الناحية والجمع الاكناف والاطر العطف والاثناى ر اطر

نعطف والمؤيد المقوى والتاييد التقوية من الايد والآد . وهما القوة شبه ابطيها فى السعة

ببيتين من بيوت الوحش فى اصل الشجرة وشبه اضلاعها بقسى معطوفة يقول كانه بيتين من بيوت

الوحش فى اصل ضالة يسترانها فى ناحية وكان انه قسيا معطوفة تحت صلب مقوى وسعة الابط ابعد لها

من العثار فلذلك مدحها بها لها مرفقان أفتلان كأنما تمر بسلمى دالج متشدد الافتل القوى اى شديد

وما يشبه فتلاء والسلم الدلو لها عروة واحدة مثل دلو السقائين والدالج الذى يأخذ الدلو لدلو من البئر

فيفرغها فى الحوض والتشدد والاشتداد والشدة واحد يقال شد يشد شدة اذا قوى والباء

فى قوله تمر بسلمى للتعدية ويجوز ان يكون بمعنى مع الفتى يقول لهذه الناقة مرفقان قويان شديدان

بائنان عن جنبيها فكأنها تمر مع دلوين حسن ولاء الدالجين اذا قويا شبهها بسقاء يحمل دلوين احدهما

بيمناه والاخرى بيسراه فبانت يداه عن جنبيه شبه بعد مرفقيها عن جنبيها ببعد ما بين الدلوين .

عن جنب

عن جنبي حاملها القوى الشديد كقنطرة الرومى أقسم ربها لتكتنفن حتى تشاد بقرمد

القرمد الآجر وقيل هو الصاروج والواحدة القرمدة الاكتناف الكون فى اكناف الشىء وهو نواحيه شبه

الناقة فى ترادف عظامها وتداخل اعضائها بقنطرة تبنى لرجل رومى قد حلف صاحبها ليحاطن بها

حتى ترفع وتحصن بالصاروج او بالآجر والتشييد الرفع والطلى بالشيد وهو الجص قوله كقنطرة الرومى

اى كقنطرة الرجل الرومى وقوله لتكتنفن اى وتره لتكتنفن صهابية العثنون موجدة القرا

بعيدة وخد الرجل موارة اليد العثنون شعرات تحت لحيا الاسفل يقال فيه صهبة اى حمرة

والقرا الظهر والجمع الاقرا والموجدة المقواة والايجاد التقوية ومنه قولهم بعير اجد اى شديد الخلق

قوى والوخد والوخدان والوخيد الذميل والخد وقد وخد يخد والمور الذهاب والمجئ والموارة مبالغة

المائرة وقد مارت تمور مورا فهى مائرة يقول فى عثنونها صهبة وفى ظهرها قوة وشدة وبعيدة ذميل

رجليها وموار يديها فى السير ويجوز جر صهابية العثنون على الصفة للعرب ويجوز رفعها على انه

خبر مبتداء محذوف تقديره هى صهابية العثنون أمرت يداها فتل شزر وأجنحت

لها عضداها فى سقيف مسند الامرار احكام الفتل والفتل الشزر ما ادير عن الصدر والظهر

الشزر والطعن الشزر ما كان فى احد الشقين والاجناح الامالة والجنوح الميل والسقيف والسقف

واحد والجمع السقف والمسند الذى اسند بعضه الى بعض يقول فتلت يداها فتلا بعدتا بها عن كركرتها

وأميلت عضداها تحت جنبين كأنهما سقف سند بعضه الى بعض جنوح دفاق عندل

ثم أفرعت لها كتفاها فى معالى مصعد الجنوح مبالغة الجانحة وهى الذى تميل فى احد الشقين

لتشابهه في السير والدفاق المندفقة في سيرها اى المسرعة غاية الاسراع والعندل العظيمة الرأس
النعلية يقال فرعت الجبل افرعه فرعا اذا علوته وتفرعته ايضا وفرعته غيري اى جعلته يعلوه والمعا
والتعلية والاعلاء والاقماد والتصعيد مثلها يقول هذه الناقة شديدة الميلان عن سمت الطريق لفرط نشاطها
في السير سريعة غاية الاسراع عظيمة الرأس وقد عليت كتفاها في خلق معلى مصعد وقوله في معالا
يريد خلقا معالا او ظهرا معالا فحذف الموصوف اجتزاء بدلالة الصفة عليه ويجوز في الجنوح الرفع والجر
على ما مر كأن علوب النسع في دأياتها موارد من خلقاء في ظهر قردد العلب الاثر
والجمع العلوب وقد علبت الشيء اعلبه علبا اذا اثرت فيه والنسع سير كهيئة العنان تشد به الاحمال
وكذلك النسعة والجمع الانساع والنسع والنسوع والموارد جمع مورد وهو الماء الذي يورد والخلقاء الملساء
والاخلق الاملس واراد من خلقاء اى من صخرة خلقاء فحذف الموصوف والقردد الارض الصلبة الغليظة
التي فيها وهاد ونجاد يقول كأن آثار النسع في ظهر هذه الناقة وجنبيها نقر فيها ماء من صخرة ملساء في ارض
غليظة متعادية فيها وهاد ونجاد شبه آثار الانساع بالنقر التي فيها الماء في بياضها وجعل جنبيها
كالصخرة الملساء وجعل خلقها في الشدة والصلابة كالارض الغليظة واتلع نهاض اذا صعدت به
كسكان بوصي بدجلة مصعد الاتلع الطويل العنق والنهاض مبالغة الناهض والبوصي ضرب من
السفن والسكان ذنب السفينة يقول هي طويلة العنق فاذا رفعت عنقها اشبه ذنب سفينة في دجلة تصعد
قوله اذا صعدت به اى بالعنق والباء للتعدية جعل عنقها طويلا سريع النهوض ثم شبهه في الارتفاع
والانتصاب بسكان السفينة في حال جريانه في الماء وجمجمة مثل العلاة كأنما وعى الملتقى

منها

منها الى حرف مبرد الوعي الحفظ والجمع والانضمام وههنا البيت على المعنى الثالث والحرف الناحية
والجمع الاحرف والحروف يقول ولها جمجمة تشبه العلاة في الصلابة فكأنما انضم طرفاها الى حرف
مبرد يشبه المبرد في الحدة والصلابة والملتقى موضع الالتقاء وهو طرف الجمجمة لانها يلتقي به فراش الرأس
وخد كقرطاس الشامي ومشفر كسبت اليماني قده لم يجرد قوله كقرطاس الشامي
يريد كقرطاس الرجل الشامي فحذف الموصوف اكتفاء بدلالة الصفة عليه والمشفر للبعير بمنزلة الشفة للانسان
والجمع المشافر والسبت جلود البقر المدبوغة بالقرظ وقوله كسبت اليماني يريد كسبت الرجل اليماني
والتجريد اضطراب القطع وتفاوته شبه خدها في الاملاس بالقرطاس وشبه مشفرها بالسبت في اللين
واستقامة القطع وعينان كالماويتين استكنتا بكهفي حجاجي صخرة قلت مورد
الماوية المرآة والاستكنان طلب الكن والكهف الغار والحجاج العظم المشرف على العين الذي هو
منبت شعر الحاجب والجمع الاحجة والقلت النقرة في الجبل يستنقع فيها الماء والجمع القلات والمورد
الماء ههنا يقول ولها عينان تشبهان مرآتين في الصفاء والنقاء والبريق وتشبهان ماء في قلت في
الصفاء وشبه عينيها بكهفين في غورهما وحجاجيها بالصخرة في الصلابة قوله حجاجي صخرة اى حجاجين من صخرة
كقولهم باب حديد اى باب من حديد طحوران عوار القذى فتراهما كمكحولتي مذعورة
ام فرقد الطرح والطحر والدحر واحد والطحور مبالغة الطاحر والفعل طحر يطحر والعوار القذى
والجمع العواوير واراد بالمكحولتين العينين ولا تكحل بقر الوحش ولكنه العيني بمد الكحل على الاطلاق
والذعر الاخافة والفرقد ولد البقرة الوحشية والجمع الفراقد يقول عيناها تطرحان وتبعدان

العذر عن نفسها ثم شبهها بعيني بقرة الوحش لها ولد وقد أفزعها صائد وغيره وعين الوحشية
في هذه الحالة أحسن ما يكون وصادقتا سمع التوجس للسرى لهجس خفي أو لصوت مندد
التوجس التسمع والسرى سير الليل والهجس الحركة والتنديد رفع الصوت يقول ولها اذنان صادقتا
الاستماع في حال السير في الليل لا يخفى عليها السير الخفي ولا الصوت الرفيع مؤللتان تعرف العتق
فيهما كسامعتي شاة بحومل مفرد التأليل التحديد والتدقيق من الآلة وهي الحربة وجمعها آل مفرد
وإلال وقد الة بالة إلا إذا أحلعته بالآلة وهي الدقة والحدة تحديدا في آذان الإبل والعتق الكرم
والنجابة والسامعتان الأذنان والشاة الثور الوحشي وحومل موضع بعينه يقول لها أذنان محددتان
كمحدد الآلة تعرف كرم النجابة فيهما وهما كأذني ثور وحشي مفرد بهذا الموضع لأن الوحشي إذا انفرد كان
أشد فزعا وتيقظا وحذرا وأروع نباض أحذ ململم كمرداة صخر في صفيح مصمد
الأروع الذي يرتاع لكل شيء لفرط ذكائه والنباض الكثير الحركة مبالغة النابض من نبض ينبض نبضا
والأحذ الخفيف السريع والململم المجتمع الخلق الشديد والقلب والمرداة التي تكسر بها الصخور والصفيح
الحجر العريض والجمع الصفائح والتصفيح والمصمد المحكم الموثق يقول ولها قلب يرتاع لأدنى شيء
لفرط ذكائه سريع الحركة خفيف صلب مجتمع الخلق يشبه صخرة تكسر بها الصخور في الصلابة فيما بين
الأضلاع تشبه حجارة عراضا موثقة محكمة شبه القلب بين الأضلاع بحجر صلب بين حجارة عريضة
عراض وقوله كمرداة صخر أي كمرداة من صخر مثل قولهم هذا ثوب خز وقوله في صفيح أي فيما بين صفيح
والمصمد نعت للصفيح على لفظه دون معناه وأعلم مخروت من الأنف مارن عتيق

متى ترجم

متى ترجم به الأرض تزدد الأعلم المشقوق الشفة العليا والمخروت المثقوب والخرت الثقب
والمارن ما لان من الأنف يقول ولها مشفر مشقوق مارنه أنفها ورأسها مثقوب وهي متى ترمي
الأرض برأسها وأنفها ازدادت في سيرها وإن شئت لم ترقل وإن شئت أرقلت
مخافة ملوي من القد محصد الإرقال ضرب من العدو وفوق السير والإحصاد والإحكام
والتوثيق يقول هي مذللة مروضة فإن شئت أسرعت في سيرها وإن شئت لم تسرع مخافة
سوط ملوي من القد موثق وإن شئت سامى واسط الكور رأسها وعامت بضبعيها
نجاء الخفيدد المسامات المباراة في السمو وهو العلو والكور الرحل بأداته والجمع الأكوار
والأكوار وواسطه كالقربوس للسرج والعوم السباحة والفعل عام يعوم عوما والضبع العضد والنجاء
الإسراع والخفيدد الظليم يقول وإن شئت جعلت رأسها موازيا لواسطة رحلها في العلو من فرط
النشاط وجذبي زمامها إليّ وأسرعت في سيرها حتى كأنها تسبح بعضديها إسراعا مثل إسراع
الظليم على مثلها أمضي إذا قال صاحبي ألا ليتني أفديك منها وأفتدي يقول على
مثل هذه الناقة أمضي في أسفاري حين بلغ الأمر غاية يقول صاحبي ألا ليتني أفديك من مشقة
هذه الشقة وخلصت منها وكنت نفسي وجاشت إليه النفس خوفا وخاله
مصابا ولو أمسى على غير مرصد خاله أي ظنه والخيلولة الظن والمرصد الطريق والجمع المراصد
وكذلك المرصاد يقول فارتفعت نفسه أي زال قلبه عن مستقره لفرط خوفه وظنه هالكا وإن أمسى
على غير طريق يقول صعوبة هذه الفلوات جعلته يظن أنه هالك وإن لم يكن على طريق يخاف قطاع الطريق

فتى

اذا القوم قالوا من فتى خلت انني عنيت فلم اكسل ولم اتبلد يقول اذا القوم قالوا من
يكفي مهما او يدفع شرا اخلت انني المراد بقولهم فلم اكسل في كفاية المهم ودفع الشر ولم اتبلد فيها
وعنيت من قولهم عنى يعني عنيا بمعنى اراد ومنهم قولهم يعني كذا اي يريد كذا او الشيء يعني بهذا اي الشيء
نريد به ومنه المعنى وهو المراد والجمع المعاني احلت عليها بالقطيع فاجذمت وقد خب
آل الامعز المتوقد الاحالة الاقبال هنا القطيع السوط والاجذام الاسراع في السير والآل
ما يرى شبه السراب طرفي النهار والسراب ما كان نصف النهار والامعز مكان كثير الحجارة
وحصى والانثى معزاء الارض او البقعة قيل المعزاء والجمع الاماعز يقول اقبلت على الناقة اضربها بالسوط
فاسرعت في السير في حال خبب الال اماكن التي اختلطت تربها بالحجارة والحصى فذالت كما
ذالت وليدة مجلس تري ربها اذيال سحل ممدد الذيل التبختر والفعل ذال يذيل
والوليدة الصبية والجارية وهي في البيت بمعنى الجارية والسحل الثوب الابيض من القطن وغيره يقول
فتبخترت هذه الناقة كما تتبختر جارية ترقص بين يدي سيدها لتريه ذيل ثوبها الابيض الطويل في رقصها
شبه تبخترها في السير بتبختر الجارية في الرقص وشبه طول ذنبها بطول ذيلها ولست بحلال التلاع
مخافة ولكن متى يسترفد القوم ارفد الحلال صيغة مبالغة الحال من الحلول والتلعة ما ارتفع من
من مسيل الماء وانخفض عن الجبال وقرار الارض والجمع التلعات والتلاع والارفاد الاعانة والاسترفاد
الاستعانة يقول انا لا احل التلاع مخافة حلول الاضياف بي او غزو الاعداء اياي ولكني اعين القوم
اذا استعانوا بي اما في قرى الاضياف واما في قتال الاعداء وان تبغني في حلقة القوم تلقني

وان تلتمسني في الحوانيت تصطد البغاء الطلب والفعل بغى يبغي والحلقة يجمع على الحلق بفتح اللام
والحاء وهذا من الشواذ وقد يجمع على الحلق مثل بدرة وبدر وقلعة وقلع والحانوت بيت الخمار
والجمع الحوانيت والاصطياد الاقتناص يقول وان تطلبني في محفل القوم وجدتني هناك وان
تطلبني في بيوت الخمارين صادفتني هناك يريد انه يجمع بين الجد والهزل وان يلتقي
الحي الجميع تلاقني الى ذروة البيت الكريم المصمد الصمد القصد والفعل صمد يصمد والتصميد
مبالغة يقول وان اجتمع الحي للافتخار تلاقني اليت وانتسب الشريف اي الى اعلى الشرف
اى الى اعلى الشرف او
والمقصد يريد انه اذا هم كعظام الحسب واعلاهم سهما من النسب قوله تلاقني الى يريد تلاقني
اعتزي الى فحذف الفعل لدلالة الحذف عليه نداماي بيض كالنجوم وقينة تروح الينا
بين برد ومجسد الندامى جمع ندمان وهو النديم وجمع النديم ندام وندماء وصفهم بالبياض كناية
انهم احرار ولدتهم حرائر ولم تعرف الاماء فيهم فتتور الوانهم او وصفهم بالبياض لاشراق
الوانهم وتلألؤ غررهم في الاندية والمقامات اذ لم يحضهم على امور يغيرونه فتتغير الوانهم
لذلك او وصفهم بالبياض لنقائهم من العيوب لان الابيض يكون نقيا من الدرن والوسخ او لان شهرتهم
لان الفرس الاغر مشهور بين الخيل والمدح بالبياض في كلام العرب لا يكاد يخرج عن هذا الوجوه والقينة الجارية
المغنية والجمع القينات والقيان والمجسد الثوب المصبوغ بالجساد وهو الزعفران ويقال بل هو الثوب
الذي اشبع صبغه والمجسد لغة فيه وقال جماعة المجسد الثوب الذي يلي الجسد والمجسد ما ذكرنا والجمع
المجاسد يقول ندماي احرار كرام يتلألؤ الوانهم وتشرق وجوههم ومغنية تاتينا رواحا للا[illegible]

بردا او ثوبا مصبوغا بالزعفران او ثوبا مشبع الصبغ رحيب قطاب الجيب منها رقيقة
بجس الندامى بضة المتجرد الرحب والرحيب الواسع والفعل منه رحب رحبا ورحابة ورحبا
وقطاب الجيب مخرج الرأس منه والبضاضة والبضوضة نعومة البدن ورقة الجلد والفعل بض يبض
ويبض بضا والمتجرد حيث يتجرد اي يعرى يقول هذه القينة واسعة الجيب لكثرة ادخال الندامى
ايديهم في جيبها للمسها ثم قال هي رقيقة على جس الندامى اياها وما عري من جسدها ناعم البدن رقيق الجلد
صافي اللون والجس اللمس والفعل جس يجس اذا نحن قلنا اسمعينا انبرت لنا على رسلها
مطروفة لم تشدد اسمعينا اي غنينا والبري والانبراء التعرض والاعتراض للشيء والفعل
فيه على رسلها اي على تؤدتها ووقارها والمطروفة التي بها فتور ويروى مطروفة وهي التي يصيب طرفها
بشيء اي كأنه يصيب طرفها لفتور نظرها يقول اذا سالناها الغناء عرضت لنا تغنينا متئدة
في غنائها على فتور نظرها لا تشدد فيها اراد لم تتشدد فحذف احدى التائين استثقالا لاجتماعهما
في صدر الكلمة ومنه قوله تع تنزل الملائكة ونارا تلظى وانت عنه تلهى وما اشبه ذلك اذا رجعت
في صوتها خلت صوتها تجاوب اظآر على ربع ردي الترجيع ترديد الصوت وتغريده والظئر
التي لها ولد والجمع الاظآر والربع ولد الابل وما ولد في اول النتاج والردي الهالك والفعل
ردي يردى والارداء الاهلاك والتردي مثل الردى يقول اذا طربت في صوتها ورددت
نغماتها حسبت صوتها اصوات نوق تصيح على حوار لها هالك شبهت صوتها بصوتهن في التحزين
ويجوز ان يكون الاظآر النساء والربع مستعار لولدهن فشبهت صوتها في التحزين والترقيق

باصوات الثواكل والنوائح على صبي هالك وما زال تشرابي الخمور ولذتي وبيعي وانفاقي
طريفي ومتلدي والتشراب الشرب وتفعال من اوزان المصادر مثل التقتال والتنقاد ومعنى الطريف
والطارف والطريف والطارف المال الحديث والتليد والتلاد والمتلد المال القديم الموروث يقول
لم ازل اشرب الخمور واشتغل باللذات مع بيع الاعلاق النفيسة وانفاقها حتى كأن هذه الاشياء بمنزلة
المال المحدث والمال الموروث يريد انه يلزم القيام بهذه الاشياء لزوم غيره باقتناء المال واصلاحه
الى ان تحامتني العشيرة كلها وافردت افراد البعير المعبد التحامي التجنب والاعتزال
والبعير المعبد المذلل المطلي بالقطران والبعير يستلذ ذلك فيذل له يقول فتجنبتني عشيرتي كما يتجنب البعير
المطلي بالقطران وافردتني كما افرد ذلك لما رأت اني لا اكف عن اتلاف المال والاشتغال باللذات رأيت
بني غبراء لا ينكرونني ولا اهل هذاك الطراف الممدد الغبراء الارض صفة للارض جعلت كالاسم
لها والطراف البيت من الادم والجمع الطرف والممدد بمدد عن عظمه يقول لما افردتني العشيرة رأيت الفقراء
الذين لصقوا بالارض من شدة الفقر لا ينكرونني لاحساني اليهم وانعامي عليهم ورأيت الاغنياء الذين لهم
بيوت الادم لا ينكرونني لاستطابتهم صحبتي ومنادمتي يقول ان عشيرتي الاقارب وصلتني الاباعد منهم
الفقراء والاغنياء وهؤلاء الطيب المعروف وهؤلاء الطيب اللهو الا ايهذا اللائمي احضر الوغى
وان احضر اللذات هل انت مخلدي الوغى اصله صوت الابطال في الحرب ثم جعل اسما
للحرب والخلود البقاء والفعل خلد يخلد والاخلاد والتخليد الابقاء يقول الا ايها الانسان الذي يلومني
على حضور الحرب وحضور اللذات هل تخلدني ان كففت عنهما فان كنت لا تستطيع دفع

منيتي فدعني ابادرها بما ملكت يدي الطوع يستطيع لغة في استطاع يستطيع يقول فان كنت
لا تستطيع ان تدفع موتي عني فدعني ابادر الموت بانفاق املاكي يريد ان الموت لابد منه فلا معنى للبخل
بالمال وترك اللذات فلولا ثلث هن من لذة الفتى وجدك لم احفل متى قام عودي
الجد الحظ والبخت والجمع الجدود وقد جد الرجل يجد جدا فهو جديد وجد يجد جدا فهو مجدود اذا كان
ذا جد وقد اجده الله اجدادا اذا جعله ذا جد قوله وجدك قسم ولم احفل لم ابال والعود جمع عائد
من العيادة يقول ولولا حبي ثلث خلال هن من لذة الفتى الكريم لم ابال متى قام عوادي من عندي
آيسين من حيوتي ثم ابان من هن فمنهن سبقي العاذلات بشربة كميت متى ما تعل
بالماء تزبد يقول احدى تلك الخلال سبق العواذل بشرب شربة من الخمر كميت اللون متى صب عليها
الماء ازبدت يريد انه يباكر شرب الخمر قبل انتباه العواذل وكري اذا نادى المضاف محنبا
كسيد الغضا نبهته المتورد الكر العطف والكرور الانعطاف والمضاف الخائف المذعور
والمضاف الملجأ والمحنب الذي في يده انحناء وكذلك الحنب وقد حنب حنبا والسيد الذئب والجمع
السيدان والغضا شجر والورود والتورد والعصد يقول والخصلة الثانية عطفي اذا نادى الملجأ الي
والخائف علوه مستغيثا اياي فرسا في يده انحناء يسرع في عدوه اسراع ذئب يسكن فيما بين
الغضا اذا نبهته وهو يريد الماء وجعل الخصلة الثانية اغاثة المستغيث واعانة اللاجي اليه فقال عطفي
في اعانته فرسي الذي في يده انحناء وهو محمود في الفرس اذا لم يفرط ثم شبه فرسه بذئب اجتمع له ثلث
خلال احدها كونه فيما بين الغضا وذئب الغضا من اخبث الذياب والثانية اثارتي اياه

والثالثة

اياه والثالثة وروده الماء وهما يزيدان في شدة عدوه وتقصير يوم الدجن والدجن
معجب ببهكنة تحت الخباء المعمد قصرت ثنى وصيرته قصيرا والدجن الباس الغيم
افاق السماء والبهكنة المراة الحسنة الخلق السمينة الناعمة والمعمد المرفوع بالعمد يقول والخصلة
الثالثة اني اقصر يوم الغيم بالتمتع بامراة ناعمة حسنة الخلق تحت بيت مرفوع بالعمد جعل الخصلة
الثالثة استمتاعه بحبايبه وشرط تقصير اليوم لان اوقات اللهو والطرب اقصر الاوقات ومنه قول الشاعر
شهور ينقضين وما شعرنا بانصاف لهن ولا سرار وقوله والدجن معجب اي معجب الانسان كأن
البرين والدماليج علقت على عشر او خروع لم يخضد البرة حلقة من صفر او شبه او غيرها
تجعل في انف الناقة والجمع البرى والبرات والبرون في الرفع والبرين في النصب والجر استعارها للاسورة
والخلاخل والدملج والدملوج المعضد والجمع الدماليج والعشر والخروع ضربان من الشجر والتخضيد التثني
من الاغصان والاوراق والعشر وصف البهكنة يقول كان خلاخيلها واسورتها ومعاضدها معلقة على احد
هذين الضربين من الشجر وجعله غير مخضد ليكون اغلظ شبه ساعديها وساقيها باغصان هذين الشجرين
في الامتلاء والنعمة كريم يروي نفسه في حياته ستعلم ان متنا غدا اينا الصدي
يقول انا كريم يروي نفسه ايام حياته بالخمر ستعلم ان متنا غدا اينا العطشان يريد انه يموت ريان وعاذله
يموت عطشان ارى قبر نحام بخيل بماله كقبر غوي في البطالة مفسد النحام الحريص
والجمع النحم والغوي والغاوي الضال والغي والغواية الضلالة وقد غوى يغوي يقول لا فرق بين
البخيل والجواد بعد الوفاة فلم البخل بالاعلاق فقال ارى قبر البخيل الحريص على ماله كقبر الضال في بطالته

[illegible]

المفسد لماله ترى جثوتين من تراب عليهما صفائح صم من صفيح منضد الجثوة الكومة
من التراب عليهما حجارة عراض صلاب فيما بين قبور عليها حجارة عراض قد نضدت أرى الموت
يعتام الكرام ويصطفي عقيلة مال الفاحش المتشدد الاعتيام الاختيار والعقايل كرائم
المال والنساء والواحدة عقيلة والفاحش البخيل يقول أرى الموت يختار الكرام بالافناء ويصطفي كريمة
مال البخيل المتشدد بالابقاء وقيل بل معناه ان الموت يعم الاجواد والبخلاء فيصطفي الكرام وكرائم
اموال البخلاء يريد انه لا يخلص منه لواحد من الصنفين فلا يجدي البخل على صاحبه بخير فالجود احسن
لانه احمد أرى العيش كنزا ناقصا كل ليلة وما تنقص الأيام والدهر ينفد شبه
البقاء بكنز ينقص كل ليلة وما لا يزال ينقص فان ماله الى النفاد فقال وما تنقصه الايام والدهر ينفد
لا محالة فكذلك العيش صاير الى النفاد لا محالة النفاد والنفود واحد وهو الفناء والفعل نفد ينفد والانفاد
الافناء لعمرك ان الموت ما أخطأ الفتى لكالطول المرخى وثنياه باليد العمر والعمر
بمعنى ولا يستعمل في القسم الا مفتوح العين وقوله ما اخطأ الفتى ما مع الفعل هنا بمنزلة مصدر حل محل
الزمان والتقدير ان الموت مدة اخطائه الفتى وقد يكون ما مع الفعل بمنزلة المصدر كقولك بلغني
ما صنعت وسمعت ما قلت يريد بلغني صنيعك وسمعت قولك وقد يحل المصدر محل الزمان كقولك آتيك
خفوق النجم ومقدم الحاج اي وقت خفوق النجم ووقت مقدم الحاج والطول الحبل الذي يطول للدابة
فترعى فيه والارخاء الارسال والثني الطرف والجمع الاثناء يقول اقسم بحياتك ان الموت حين اخطائه
الفتى اي مجاوزته اياه بمنزلة حبل الطول للدابة ترعى فيه وطرفاه بيد صاحبه يريد انه لا يتخلص منه

كما ان الدابة

كما ان الدابة لا يفلت ما دام صاحبها آخذا بطرف طولها فان حبل الموت بمنزلة حبل الدابة التي ارخي
طولها قال متى شاء الموت قاد الفتى لهلاكه ومن كان في حبل الموت انقاد لقوده فما لي أراني وابن
عمي مالكا متى ادن منه ينأ عني ويبعد النأي والبعد واحد فجمع بينهما للتاكيد والاثبات
الفه كقول الشاعر وهند اتى من دونها النأي والبعد يقول فما لي اراني وابن عمي متى تقربت
منه تباعد عني ليستوجب هجرانه اياه مع تقربه منه يلوم وما ادري علام يلومني كما
لامني في الحي قرط ابن اعبد يقول يلومني وما ادري ما السبب الداعي الى لومه اياي كما
لامني هذا الرجل في القبيلة يريد ان لومه اياي ظلم صراح كما كان لوم قرط اياه كذلك وايأسني
من كل خير طلبته كأنا وضعناه الى رمس ملحد الرمس القبر واصله الدفن والملحد
الرجل جعلت له لحدا يقول قنطني مالك من كل خير رجوته منه حتى كأنا وضعنا ذلك الطلب القبر رجل
مدفون في اللحد يريد انه ايأسني من كل خير طلبه كما ان الميت لا يرجى خيره على غير شيء قلته
غير انني نشدت فلم أغفل حمولة معبد النشدان طلب المفقود والاغفال الترك
والحمولة الابل التي تطيق ان تحمل عليها ومعبد اخوه يقول يلومني على غير شيء قلته وجناية جنيتها
ولكن طلبت ابل اخي ولم اتركها تضيع فهذا ذنبي وحمل يلومني وقوله غير انني استثناء منقطع
تقديره ولكنني وقربت بالقربى وجدك انني متى يك امر للنكيثة اشهد
القربى مع قربة وقيل هو اسم من القرب في القرابة وهو اصح القولين والنكيثة المبالغة
في الجهد واقصى الطاقة يقول بلغت نكيثة البعير اي اقصى ما يطيق من السير يقول وقربت نفسي

بالقرابة التي ضمنا جميعا ونظمنا خيطها وقسم كهلك وبجنبك انه متى حدث امر له امر يبلغ فيه غاية الطاقة
ويبذل فيه المجهود حضره ونصره وإن أُدْعَ للجُلّى أكن من حُماتها وإن يأتك الأعداءُ
بالجَهدِ أجهدِ الجُلّى تأنيث الأجل وهي الخطة العظيمة والجلاء بفتح الجيم والمد لغة فيها والحماة جمع حامٍ
من الحماية يقول وان دعيت للامر العظيم والخطب الجسيم اكن من الذين يحمون حريمك وان ياتك
الاعداء لقتالك اجهد في دفعهم غاية الجهد والباء في قوله اجهد بالجهد زائدة وإن يقذفوا
بالقَذعِ عِرضَكَ أسقِهم بشرب حياضِ الموتِ قبلَ التهدّدِ القذع الفحش والعرض موضع
المدح والذم من الانسان قاله ابن دريد وقد يفسر بالحسب والعرض النفس ومنه قول حسان فان ابي
ووالده وعرضي لعرض محمد منكم وقاء اي نفسي ويروى فداء والعرض العرق وموضع العرق والجمع
الاعراض في جميع الوجوه والتهدد والتهديد والقذف السب يقول فان شتم الاعداء
القول فيك وفحشوا الكلام اوردتهم حياض الموت قبل ان اتهددهم يريد انه يبدأهم قبل تهديدهم
اي لا يشتغل بتهديدهم بل يشتغل باهلاكهم ومن روى بشرب فهو النصيب من الماء والشرب بضم الشين
مصدر شرب يريد اسقيهم شرب حياض الموت والباء زائدة والمصدر بمعنى المفعول والاضافة بتقدير من
بلا حدثٍ أحدثتُه وكمُحدِثٍ هجائي وقذفي بالشكاةِ ومُطرَدي يقول اي جعفر وابن عمهم
وهضام من غير حدث اساءة احدثتها كهجو المحدث وشكي وطردكما يهجى من احدث اساءة وجنى جريرة
وجنى جناية وشكى ويطرد والشكاية والشكوى والشكية والشكاة واحد والمطرد بمعنى الاطراد
اطردته صيرته طريدا فلو كان مولاي امرأً هو غيرُه لفرّج كربي أو لأنظرني غدي

يقول

يقول فلو كان ابن عمي غير مالك لفرج كربي او لامهلني زمانا فرجت وفرجة كشفته والفرج الكشف والكرب
كرب الغم ازالته مصدره والكربة اسم منه والجمع كرب والانظار الامهال والنظرة اسم بمعنى الانظار
ولكنّ مولاي امرؤٌ هو خانقي على الشكرِ والتسآلِ أو أنا مفتدِ خنقت الرجل اخنقه
خنقا عصرت حلقه والتسآل السؤال يقول ولكن ابن عمي رجل يضيق الامر علي حتى كانه ياخذ علي
متنفسي حال شكري اياه وسؤالي عوائده او عفوه او كنت بحال افدي نفسي منه يقول هو لا
يضيق الامر علي لو اشكره على الآئه او سالت بره وعطفه او طلبت تخليص نفسي منه وظلم ذوي
القربى أشدّ مضاضةً على المرء من وقع الحسام المهنّدِ مضني الامر وامضني بلغ حزن قلبي
وارمضني نفسي تبلغ الحزن والمصيبة حين وقع السيف القاطع المحدد المطبوع بالهند والحسام فعال
من الحسم وهو القطع فذرني وخُلقي إنني لك شاكرٌ ولو حلّ بيتي نائيا عند ضرغدِ
خل ما بيني وبين خلقي ودعني وسجيتي فاني شاكرك وان بعدت غاية البعد حتى نزل بيتي عنده هذا
الجبل الذي يسمى ضرغد وبينهم وبين ضرغد مسافة فلو شاء ربي كنت قيس ابن عاصمٍ ولو
شاء ربي كنت عمرو بن مرثدِ هذان سيدان من سادات العرب فكوان بوفور الاموال
ونجابة الاولاد يقول لو شاء الله لبلغني منزلتهما فأصبحت ذا مالٍ كثيرٍ وزارني بنون كرامٌ
سادةٌ لمسوّدِ يقول فصرت حينئذ صاحب مال كثير وزارني بنون موصوفون بالكرم والسؤدد رئيس مسود
يعني به نفسه والتسويد مصدر سوده تسويدا يقول لو بلغني الله منزلتهما لصرت وافر المال كريم العقب
أنا الرجلُ الضَّربُ الذي تعرفونه خشاشٌ كرأسِ الحيةِ المتوقّدِ الضرب الرجل الخفيف اللحم

يقول انا الضرب الذي عرفتموه والضرب تمتدح بخفة اللحم لان كثرة اللحم داعية الى الكسل والثقل وهما
منعان الاسراع في دفع الملمات وكشف المهمات ثم قال وانا ادخل في الامور بخفة وسرعة وشبه
تيقظه وذكاء ذهنه بسرعة حركة رماحه وشدة توقده فآليت لا ينفك كشحي بطانة
لعضب رقيق الشفرتين مهند لا ينفك لا يزال وما انفك ما زال والبطانة نقيض الظهارة
والعضب السيف القاطع وشفرتا السيف حداه والجمع الشفرات والشفار والقد حلفت امره الا لا
كشحي كسيف قاطع رقيق الحدين طبعه الهند بمنزلة البطانة للظهارة حسام اذا ما قمت منتصرا به
كفى العود منه البدء ليس بمعضد الانتصار الانتقام والمعضد سيف يقطع به الشجر والعضد قطع
الشجر والفعل عضد يعضد يقول ولا يزال كشحي بطانة لسيف قاطع اذا ما قمت منتصرا به من الاعداء
الضربة الاولى به الضربة الثانية فتغني البدء عن العود وليس سيفا يقطع به الشجر نفى ذلك لانه من اردأ
السيوف اخي ثقة لا ينثني عن ضريبة اذا قيل مهلا قال حاجزه قدي
يوثق به اي صاحب ثقة والثني الصرف والفعل ثنى يثني والانثناء الانصراف والضريبة ما يضرب
بالسيف والرمية ما يرمى بالسهم والجمع الضرائب والرمايا مهلا اي كف وقدي وقدني اي حسبي
وقد جمعهما الراجز في قوله قدني من نصر الخبيبين قدي يقول هذا السيف سيف يوثق به بمضائه كالاخ
الذي يوثق باخائه لا ينصرف عن ضريبته اي لا ينبو عما يضربه اذا قيل لصاحبه كف عن ضرب عدوك
قال مانع السيف وهو صاحبه حسبي فانه قد بلغت ما اردت من قتل عدوي يريد انه ماض لا ينبو
عن الضرائب فاذا ضرب به صاحبه اغنته الضربة الاولى عن غيرها اذا ابتدر القوم السلاح وجدتني

منيعا

منيعا اذا بلت بقائمه يدي اذا ابتدر القوم السلاح استبقوه والمنيع الذي لا يقهر ولا يغلب
بل بالشيء يبل به بللا اذا ظفر به يقول اذا استبق القوم الى اسلحتهم وجدتني منيعا لا اقهر ولا اغلب
اذا ظفرت يدي بقائم هذا السيف وبرك هجود قد اثارت مخافتي نواديها امشي
بعضب مجرد البرك الابل الكثيرة الباركة والهجود جمع هاجد وهو النائم وقد هجد يهجد هجودا
مخافتي مصدر مضاف الى المفعول نواديها اوائلها وسوابقها يقول ورب ابل كثيرة قد اثارت
مخافتها اياي اوائلها لاني مشيت اليها بسيف قاطع مسلول من غمده يريد انه اراد ان ينحر
بعيرا منها فتهرب منه لتعودها ذلك منه فمرت كهاة ذات خيف جلالة عقيلة
شيخ كالوبيل يلندد الكهاة والجلالة الناقة الضخمة السمينة والخيف جلد الضرع وجمعه
اخياف والعقيلة كريمة المال والنساء والجمع العقائل والوبيل العصا الضخمة واليلندد
والالندد والالد الشديد الخصومة وقد لد الرجل يلد لددا اذا صار شديد الخصومة وقد لده يلده
لدا اذا غلبه بالخصومة يقول فمرت بي في حال اثارتي مخافتي اياها ناقة ضخمة لها جلد الضرع
وهي كريمة الشيخ قد يبس جلده ونحل جسده من الكبر حتى صار كالعصا الضخمة يبسا ونحولا وهو شديد
الخصومة فيقال اراد به اباه يريد انه كرائم مال ابيه لملازمته وقيل بل اراد غيره ممن يغير على
ماله والقول الاول اصحها بالصواب يقول وقد تبين للظلف وساقها الست ترى
ان قد اتيت بمؤيد ترى اي لقط والمؤيد الداهية العظيمة الشديدة يقول قال هذا الشيخ
الا ماذا ترون بشارب شديد علينا بغيه متعمد وقيل يريد انه استشار اصحابه في

فقال ماذا نحتال نحو دفع هذا الشارب الذي يشرب هذا الخمر ويبعثر علينا بعقر كرام اموالنا ونحرها متعمدا
ثم سماه ثرون من التالد والباقي قوله ذروني حذف جواب الشرط تقديره ان يعنفون ويكرهه فقال
ذروني انما نفعها له والا تكفوا قاصي البرك يزدد ذره دعه والماضي منهما غير مستعمل
عند جمهور الائمة اجتزاء بترك بينهما وكذلك الفاعل والمفعول لا ويكف
المنع كفه فكف هو والمضارع منهما يكف يقول ثم استقر راي الشيخ على ان قال دعوا طرفة انما نفع
هذه الناقة له لو اراد ان ينفع هذا الابن له لانه ولدي الذي يرثني والا تردوا او تمنعوا ما بعد من هذا
الابن من الشيخ يزدد طرفة من عقرها ونحرها انه اسهم برد ما نقد ليلا عقر غير ما عقرت فظل
الاماء يمتللن حوارها ويسعى علينا بالسديف المسرهد الاماء جمع امة الامتلال والملة
جعل الشيء في الملة وهي الجمر والرماد والحار والحوار للناقة بمنزلة الولد للانسان يعم الذكر والانثى والسديف
السنام وقيل قطع السنام والمسرهد المقطع والعظيم منه سرهد يسرهد سرهدة وقيل المسرهد
المربي يقول فظل الاماء يشوين الولد الذي خرج من بطنها تحت الجمر والرماد الحار ويسعى الخدم علينا بقطع
سنامها المقطع يريد انهم اكلوا اطيبها واياها على انها كانت جيدة وهي فان مت فانعيني
بما انا اهله وشقي علي الجيب يا ابنة معبد لم امنع من تعداد مفاخره اوصى ابنة
اخيه ومعبد اخوه فقال اذا هلكت فاشيعي خبر هلاكي بثنائي الذي استحقه واستوجبه وشقي جيبك على
يريبها بالثناء عليه والبكاء والنعي اشاعة خبر الموت والفعل نعى ينعى ابنه مستحقة كقوله ع وكانوا احق بها
واهلها ولا تجعليني كامرئ ليس همه كهمي ولا يغني غنائي ومشهدي يقول ولا ت

بيت

بمنى عفت الديار محلها فمقامها بمنى تأبد غولها فرجامها عفا لازم ومتعد
يقال عفت الريح المنزل فعفا المنزل نفسه عفوا وعفاء وعفو وهو في البيت لازم والمحل من الديار
ما حل فيه ايام معدودة والمقام منها ما طالت الاقامة بها ومنى موضع بحمى ضرية غير منى الحرم ومنى ينصرف
ولا ينصرف ويذكر ويؤنث وتابد توحش وكذلك ابد يابد ابودا والغول والرجام جبلان معروفان
ومنه قول اوس ابن محمد زعيم

حضرت وحدت [illegible]

جمعی چو تو از او کس نه دو قائم بنهادست
بر روی دو یا دو داغ زنگین [illegible]
شب دو یکا چهره از او سر و رشته [illegible]

خوش بی بود [illegible]
تا سحر از درد عشق می [illegible]
بر [illegible] عشوه و [illegible] گلستان
[illegible] کند [illegible]

صیغه رد الخصم ان یقول المحقق
[illegible] البداء [illegible] مع [illegible] ثم
لقد [illegible] الذی [illegible] وعلم [illegible]
المجهول [illegible]
لو جوب [illegible]
[illegible]

حروف قافیه نه است

قافیه در اصل یک حرف است و او را تبع چهار پیش و چهار پس ، این نقطه آنگاه دایره ؛ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی ؛ باز وصل است و خروج است و مزید و نایره

چهار پیش از روی ابیات

حرف اول

حرف تاسیس است و آن عبارت است از الفی که میان حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه درین بیت

نادم [illegible] آن خورشید خاور
بجز خیل خیالش [illegible] باور

حرف دوم

حرف دخیل است و آن عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در لفظ [illegible]

حرف سیم

ردف است و آن عبارت است از الف و واو و یاء ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور پیش از روی باشند بی واسطه یا با واسطه متحرک

[illegible]

حرف چهارم

قید است آن حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه چنانکه درین بیت

[illegible]

چهار بعد از روی ابیات

حرف اول

وصل است و آن عبارت است از هر حرفی که به روی پیوندد خواه منفرد از کلمه باشد خواه نه

[illegible]

حرف دوم

خروج است و آن حرفیست که به وصل پیوندد مانند میم

جمله گشته آن [illegible] بیاریم
[illegible] نداریم

حرف سیم

مزید است و آن حرفیست که بحرف خروج پیوندد مانند شین

[illegible]

حرف چهارم

نایره است و آن عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد خواه یک باشد [illegible]

[illegible]

حرکات قافیه شش است ؛ رس و اشباع است و حذو از پی ، باز توجیه است و مجری است و نفاذ

[illegible]

اول

رس است و آن حرکت ماقبل تاسیس است و آن جز فتحه نباشد

[illegible]

دوم

اشباع است و آن حرکت دخیل است [illegible] مثل حرکت یا در عاکر و فتحه در باور و داور [illegible]

سیم

حذو است و آن حرکت ماقبل ردف و قید است مثل حرکت [illegible]

[illegible]

چهارم

توجیه است و آن عبارت است از حرکت ماقبل روی [illegible]

[illegible]

پنجم

مجری است و آن حرکت روی است مانند [illegible] تا درین بیت

[illegible]

ششم

نفاذ است و آن حرکت وصل است مانند فتحه [illegible]

[illegible]

کی غلط مکن رای عرهم از ملال   مرا ان بها در کنار آمد عار

سبب مرا چو آن و صفعه ما روی   نزد درون جوهر است

شرح خطبة له عليه السلام

[illegible]

فصل

قال الشيخ [illegible] قدس الله اسرار [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر ولا تعسر [illegible]

قصايد سبع بسم الله الرحمن الرحيم علويات

لموجب الوجود مستحقين وبارشاده سبيل الحق مستبين والصلوة على محمد وآله الطيبين
الطاهرين الذين هم حبل الله المتين وعروته الوثقى وكتابه المبين وبعد فان القصايد السبع
العلويات نظم الشيخ الامام عز الدين عبد الحميد بن ابي الحديد حشره الله مع من احبه
قد احتوت على فضايل كثيرة في محاسن نكت اثيرة وما ذلك الا لجلالة قدر الممدوح
وغزارة علم المادح وكنت حفظتها صغيرا وامعنت النظر فيها كبيرا فاحببت ان انبه
على غرائب الفاظه ومعانيها متحريا غاية الاختصار متقربا الى الائمة الاطهار ودرايت
ذلك من طريق الاولوية لكونه من الاسرة العلوية والله ارجو وعليه التوكل واليه
ارغب ومنه اطلب وبه اثق وهو حسبي ونعم الوكيل

الا ان مجد المجد ابيض مطلوب ... ولكنه جم المهالك مرهوب

المرتفع وقد يتسع فيه فيسمى مجدا وان لم يكن مرتفعا والمجد الكرم قال ابن السكيت
المجد والشرف يكونان من قبل الآباء والحسب والكرم يكونان في الرجل وان لم يكن
له آباء لهم شرف والماجد الكريم والمطلوب المرافع المدلس يقال جبت اللحم
عن العظم اذا قشرته وكذا العود وغيره والجم الكثير والمرهوب المخوف

هو العسل الماذي يشتاره امرؤ ... بكفيه واطراف الرماح تعاب

الماذي الابيض ويشتاره يستخرجه من موضعه يقال شرت العسل واشترته

اي جنيتها

اي جنيتها واشترت لغة وانشد ابو عمرو ولعمت من يزيد وسماع باذن الشيخ له وحديث مثل
ماذي مشار وذكره الاصمعي وكان يروي هذا البيت مثل ماذي مشار بالاضافة وفتح الميم وقيل
المشار خلية يشتار منها اليعاسيب جمع يعسوب وهو ذكر النحل ومتقدمها ومنه قيل للسيد يعسوب
وامرؤ اصله مرء سكن الميم على غير القياس وادخل عليه الوصل وجعل الحركة الراو تبعا لحركة
الهمزة وجرتهم في ذلك حذف الهمزة منه تخفيفا والقاء حركتها على الراء كما يقال كمؤد
ونهوا بحركة الراو تبعا على انها قد تكون حرف الاعراب ومعنى البيتين ان مسالك المجد مع
وضوحه وظهوره كثير الاهوال صعب المسالك وذلك لان المطالب العالية لا تنال الا باقتحام
الحروب وتجرع الغصص في الخطوب والاهوال كما ان مشتار العسل يصيبه النحل وتؤذيه فكذلك
طالب المجد لا بد له من ان يقتحم الملاحم والمهالك فيصيبه اطراف الرماح ويطعن بها وقد استعار
لفظ العسل للمجد واستعار لفظ اللعاب لطعن الرماح التي هي لازمة لطالب العسل وقال

ذري الموت ان شئت العلى واطعم الردى ... فنيل الاماني بالمنية مكسوب

العلا الرفعة والشرف اذا قصرت ضممت واذا مددت فتحت والردى الهلاك يقال منه ردى يردى
والاماني جمع امنية وهو ما يتمناه الانسان وخففت الياء ضرورة والمنية الموت لانها مقدرة
والمنى القدر والمنى التقدير

خض الحتف تامن خطة الخسف انما ... يروح ضرام الخطب للخطب مشبوب

مشبوب خض امر فخاض يخوض خوضا بالمجيين والحتف الموت وجمعه حتوف يقال مات حتف
انفه اذا مات من غير قتل ولا ضرب ولا يبنى منه فعل والخطة الخسف حالة الذل يقال سامه كلا

اهانه

الغضب

بفتح الخاء وصنهة اى ازاله و زال دائشف ايه الدق لنفوذه وبنوخ يسكن يقال باخ الحر والنار و
والجمر اى سكن وخمد والخطب الامر الشديد وقال الجوهرى الخطب سبب الامر وهذا اسمه الجنابة
المشبوب الملتهب يقال شبت النار اوقدتها واستعار لفظ الخوض للدخول في غمار الخطب وغماره
المعظم ادخل في غمار الخطب وكبار الشدائد ولا يهولنك ما تراه من اضطرام نيران الحروب والملاحم ورم
بنفسك فيها الى انها نار تسكن وهي على تلك الحالة مع ثبوت النفس ورباطة الجاش اللب الجنى الم

ام تخبرنا اخبار اعلام القوم عير علمك مقرر ومحقق

الأخبار في فتح خيبر ففيها لذي اللب الملب اعاجيب القدرة للقدير وتخبر من لا خبرة خبرك
اى لا علمك علمك واللب العقل واللب المقيم الثابت يقال الب بالمكان ولب اذا قام فيه ومنه
لبيك قال الفراء اى انا اقيم على طاعتك ونصب على المصدر كقولك حمدا لله وشكرا له وثنى على معنى
التاكيد اى البابا بعد الباب واقامة بعد اقامة والاعاجيب جمع اعجوبة ولما ذكر ان المجد لا ينال
الا بتجشم الاخطار وتقحم المهالك فرع المادح على بذكر هذا الفتح الجليل الذي لم يصل الا بتبث ما قرره
واهذا حيث قرر خيبره في ذلك اليوم وجبن لم يفز بما فاز به هو ولا ادرك ما ادركه من الفضل وعقد
عليّ بالعلى فوزها به فكل الى كل مضاف ومنسوب الفوز والنجاة والظفر بالخير وهو انفع في
عن هذا الموضع الهلاك واضافة الفوز الى العلى مجاز والمعنى كما ظفر هو بالعلى فاز العلى
بالغ في شرفه حتى ان حصول العلى له فوز وشرف لها وفيه من اللطف ما لا يخفى حصون
حصان الفرج حيث تبرجت وما كل ممنطق الجنابة مركوب حصون خبر مبتدا محذوف
اى هي حصون والحصان المرأة العفيفة يقال حصنت المرأة بالضم حصانا اى عفت وهي حاصن

وحصان

وحصان بالفتح وحصناه اي هذه البنية الحصانة والفرج المرفوع المحفوف كالثغر والتبرج اظهار المرأة
محاسنها وهي هنا الصيانة والممنطق المحتفة والجزارة اطراف البعير واليدان والرجلان والرأس
سميت بذلك لان الجزار يأخذها فهي جزارة كما يقال اخذ العامل عمالة واذا قالوا فرس عبل
الجزارة فانما يراد غلظة الرجلين واليدين وكثرة عصبها ولا يدخل الرأس في هذا لان عظم الرأس
هجنة في الخيل والجزور من الابل يقع على الذكر والانثى واستعار وصف المرأة للحصون في الجبهة
والتبرج مزيد انه بها الحصون مع ظهورها ممتنعة على من يرومها فيمنعها ثم ضرب لها مثلا فقال ليس
كل ماشي على اربع يمكن ركوبها كالسبع فانه ممتنع القوائم ممتنع الركوب والقصد ايراد بهذا في
البيت اعلم لكن يستحق عذرا معناه وهذا توطئة لمدح امير المؤمنين في فتحها مع صعوبتها نياط
عليها النجوم فلا يرى ويستفل منها العام اهاضيب نياط اي معلق ناطه اي علقه والنياط عرق
علق به القلب من الوتين فاذا انقطع مات صاحبه وهو الخيط العظم والاهاضيب جمع هضاب
والهضاب جمع هضبة وهي حلبات القطر بعد القطر والدفعة الفطرة هضبت السماء مطرت
دفعها هضب كبيرة وهي يقول ان هذه الحصون لارتفاعها قد علقت السماء حتى كان النجوم
عليها قد علقت وكان تحت حلبات المطر مستعلية عنها وذلك على سبيل المبالغة وهي حقيقة ... ويفضل
الجبال فيها ولم تصب وقد ذاد عليها الجبال اثاكيب ونقل تغفيت والجبال السحاب سميت
بذلك لانها من الكواكب كما تقرب لها وقد اسندت الاثاكيب اليها وذلك لا غيث لها
والا الغيث للسحاب وليس سماء لارتفاعها ولقبت قطر والعرب تسمى المطر الغيث وابن لغيث
السحاب في القرب لا ارتفاع ضعيف المطر وتشم الجبال المرتفعة منها جمع اشم والخافقة الخفقة

الا موصوفة انها ما بها والمتيذبر الحباب الشتم والاساكيب جمع اسكوب وهو الماء المنصب يقول ان هذا
الحصن اعلاه من الحباب فهو المطر يصب اليها قبل ان يصل حقيقه الى رؤس الحباب وفي الخريف اما بكره فقد
العرق في الاغبب فقد جعل الحصن في البيت الاول ارفع من الغيث وفي هذا جعله ارفع منها وليس
ذلك عيبا لانه على عادة الشعراء انهم يجمعون في الصفات بين الارفع والانقص وليس قصدهم الترتيب
في التقدم والتاخير بل الجمع بين الصفات والتنوع في التشبيه فكم كنت حيشا الكتيف وقصرت
بقيت قيصر تلك القنان الشناخيب كسرى بفتح الكاف وكسرها ملك الفرس وقيصر ملك الروم
والقنان جمع قنة وهو اعلى الجبل والشناخيب جمع شنخوبة وهي رؤس الجبال والمعنى ظاهر فكم حصن عمورية
نابت وكم عنيها ودن حبيب امنى بها وهو مخرب عمروا هم سيدهم والعيب انه في الذروة المرض
وهو المعمور ابنه والحرب بكسر الراء الذي اشتد غضبه والمحروب المسلوب يقال حرب الرجل ماله وهو محروب
وحريب يقول كم من سيد امام فتح بها الحصون فقهرته وارضته وكم من شجاع قد اشتد غضبه خفق محبته
في نحر مسرب المال لحكمها عليه وذلك فيه من المنعة والقوة وادعن مقال الله بنوها لم يغزو بها
حبوة مجر وكتيب الارعن الجيش مشتق من الرعن وهو انف الجبل المتقدم ويجمع على رعون ورعان
وقيل الجيش الارعن هو المضطرب لكثرته والمور المضطرب يقال مار الشيء يمور مورا اذا تحرك وذهب
وجاء والمم نزل ودلالة النزول والمور الطريق بها وبعض اليم الغبار ويعني ينبع والحر بالتسكين الجيش الكثير
وجرة تعق سيره يقال جيش جرار اي ثقيل السير لكثرته والكتيب بقية الجيش كتيبة كتيبة يقول لكم جيش
لم تهذه الحصون لم تعن فيها كثرته ولا اثرت بها لطوبته ولا خاما خوفا للعيف ذلك الحيس وكان لان
شوفا للتردد فذلك الادب حام الطاير وغيره حول الماء يحوم حوما ناوار فلا يب عطش واللاب اللاب

نح لرابة ولابة ان الحرة اي الارض التي بها حجارة سود وادها والمعنى انها ساكنة القلوب منها فهي حرف الروح
ولا علمت ارضها لا تخذها الما المسالك بل امنة ساكنة وجعل الشوق منازعة النفس والحنا بها
الى الشيء فالخطب عنا والصروف صوارف كما كان عنها للنواكب منكب يقول للخطب عنه صروف
النوائب وهي حوادثه ونوائبه صوارف اي موانع كما كان تنكب عنها اي عدول النواكب وهي جمع ناكبة
اي عادلة عن الاستقامة تقاصر عنها الحادثات فالرزق ظرائق الا اخرها ما اساليب تقاصر
اي تقاصر فحذف احدى التائين تخفيفا والاساليب جمع اسلوب وهو الفن يقول رفعة في اساليب
منه التطاول اي التقرن والمعنى ظاهر ولما اراد الله فض ختامها فكل عز يزها غالب الله معقلا
لما اذا وليها الامين كانت طرفا لحده المرضع بعض جانبه وحاله جانبه الاخر تقتضيه واذا وليها المستحيل
كانت بعيدة حرم وهي تنفر العفت ويكون عين ان كانه ولد تع ان كل نفس لما عليها حافظ في قراءة من
شدد وكزانه في قوله انشركت ليه لما تعفت اي الا فعلت قال الخليل هذا الكلام محمول على انغمس وذكر
ابو علي ان تقدير لا فعلت الا الا فعلك ومعناه الا ان تفعل وخففت ان واهمل الكسر وفتحت
ختامها كناية عن هدم بنيانها وفتح مغالقها رماها بجيش يلا ذ الارض فحقه تعالى وتقدمها
الالهي فضيف الرواق في الامس فقد بين سير البيت واستعمال النور لاحاطة بهذا الجيش
وتطيله لانه كانه له الرواق حر كحة فله ماه جواب لما يضيقه دده ققشعت اعقة باتنج دبرا غمة
موقوف اعقة مجوب الهدي الطرلق الذي يتبدوس اوفيه يقول لعلان هوذي اي سمت لغايات ولبداده
شبته دوقه من انه محجوب يريد تعسف اهل الاوثان المجشة في تقرانهم من عنايته انه ولذلك مجوبته الا العار
عقاب الدين منه فاصيد اشوش واحوو دنانك ومقاد محبوب الحق فاجح لنفس والمعول

ذو شوط بلية الذي حيث احد البعير بكرة برشه داء فيرفعه وقيل ليس بذلك لكونه لا يلتفت يمينا ولا شمالا

ونعله يطلب من به داء فالتحكم منها التفات للطلبة ولا تشوش الذي ينظر بمؤخر عينه تكبرا وتغيظا والاجرد

من الخيل الذي قصر شعره ورق وهو محمود والذيال الطويل الذنب والمقاء تانيث الامق وهو الفرس

الطويل والمق الطول وفرس سرحوب اي طويلة ويوصف به الاناث دون الذكور وقد وصف حال

الجيش بذكر الفرسان والسلاح والخيل ذكورها واناثها   دفقتها زعف كالحباب فتنبوها كالقضب

غشال وابيض مختضب القضباء الدرع الخشنة والزعف جمع زغفة بسكون الغين وتحريكها

من الدروع وهي الدرع اللينة وقال الشيباني الزغفة الواسعة فعلى هذا الحول لا تناقض لكنه

وصف الوالدة بالجمع لان القضاء مفردة والزغف جمع وعدده اقرارا بالجنس والحباب نفاخات

الماء التي تعلوه والقتير رؤس المسامير في الدرع وشبه رؤس المسامير في الدروع بالنفاخات التي

على وجه الماء وهي تشبيه مصيب والاسمر القتال الرمح وسمي عسالا لاهتزازه واضطرابه والعسلان

سرعة المشي والابيض المختضب السيف المصقول تناد سيوف في ذي لبد عثير فابيض

وقتاح فاسود غربيب العثير غبار الحرب والغربيب الشديد السواد ولقد حسن في هذا البيت

وحسن التشبيه وفصاحة اللفظ وبديع على احمد المؤمنين زعيمة فتابرته كتشرام المقاين

والذيب الزعيم سيد القوم ورئيسهم المفازة واحد المفاوز سميت بذلك لانها مهلكة من فوز اذا

هلك وقال الاصمعي سميت بذلك تفاؤلا بالسلامة والفوز والذيب الجنس منها

وصبة قائدا لتحقق النصر والظفر لهذا الجيش فتولتبعه لياكل من لحوم القتلى فصب عليها منه

شوط بلية هطلا كل مصبوب الاسنة مصبوب الهوى اسم العذاب وان لم يكن ثم ضرب

لكونها اي فجرت هذا المصراع من امير المؤمنين عذاب المصبوب على كل سبيل قوله مصبوب خبر لمحذوف اي هو مصبوب

وقوله على كل مصبوب متعلق به اي بقوله مصبوب والجملة نعت لقوله سوط بلية هو مصبوب على كل مصبوب اي مارسه

اي الذي صبت اسباته على الناس والاديه الحسين تغادرها بعد الانفس وللصقع بارجانها

ترجيع لحن وتطريب الصدى ذكر البوم والمعنى تغادرها اي تتركها خرابا لا يسمع بها الا صوت البوم

الذي من شانه ان يسكن الخراب ينوح عليها نوح هرون يوشع ويقارب عليها دمع يوسف

ويعقوب الضمير في ينوح يعود الى الصدى ونوح مصدر مضاف الى المفعول وفاعله يوشع وكذا دمع مصدر مضاف

الى المفعول وفاعله يعقوب والعادتين مانعه يدرى من معناه والمعنى ينوح الصدى في هذا المصراع نوحا مثل

نوح يوشع على هرون ويدمع عليها دمعا مثل دمع يعقوب على يوسف فحذف من الاول والثاني المضافين المصدرين

ويوشع هو يوشع ابن نون ابن افرائيم ابن يوسف بن يعقوب وهرون مات قبله وبه تبين معاني في

ما حيها البحار صواعق ومن صوب اذى الوطاء شآبيب الزماجير جمع زمجرة وهي الصوت يقال للغلام

زمجرة اذا اكثر الضجة والقياح شبه اصوات الرجال في حروب بالصواعق التي تلك كما ان جمع عليه والصوب

في الاصل نزول الغيث والمستعار لفظه لسبيل الدماء والاذى الموج ولفظه مستعار ايضا للمبالغة والشآبيب

جمع شؤبوب وهو الدفعة من الغيث فكم خرت فيها للبوارق مبرق وكم ذكي فيها اللقنا السليب

مسلوب خر سقط والبوارق جمع بارقة وهي هنا السيوف والمبرق المرقد ويقال منه رعد وبرق

والرعد والبرق والسلب التي معقد بها جمع سليب فعيل بمعنى مفعول والمسلوب الذي سلب ماله واهله

وكم اصبحت الصعب المهرون بارضيها وكم بات فيها صاحب وهو مغضوب كم في هذا المرفوع خبرية

للكسر وثبت مكانه على شدة وهو رتب لانها الشعب وهم يكونون على الشدة كالجبال في الرطوبة

الانقياد يقول كم انقاد بارض خيبر من الرجال من كان جردا صعبا لا ينقاد وكم من كان مالكا ملكا فبات

وهو مملوك ومحكوم عليه وكم عاصب بالعصب هامته حتى فلم يلف الا وهو بالعضب معصب

العصب العمامة وعصبها ادارها على راسه والعصب ايضا البرد اليماني والعضب السيف القاطع والمعصوب المتعمم

في اول النهار حيا منصبا بالعمامة وفي اخر النهار مقتولا قد صار السيف كالعصابة المحيطة بالراس لقد كان فيها

عبرة للمجرب وان شاب شعرا بالمكارم مجرب معناه ان من شاهد هذه الحال وان لم يكن لحقه بمعرفة

كمال من التجربة والاعتبار ما ينتفع وما يقيس عليه احوال الدنيا وهذا من قول بعضهم علمتني الحزم لكن

تجد هوله لانه المصايب اثنان اتيا برحب وما انس لا انس اللذين تقدما وفرهما والفر قد

علما حوب ما شرطية وانس مجزوم بها ولا انس مجزوم بها لانه جواب الشرط واللذين يريد بهما

الاول والثاني يقول مهما انس من الاشياء ولا انس هرب هذين الرجلين وفرارهما مع علمهما بان الفرار

حوب اي اثم وللراية العظمى وقد ذهبا بها ملابس ذل فوقها وجلابيب الراية العظمى راية رسول الله

صلى الله عليه وسلم جلابيب وهو الملحفة اي قد تحملا الذل في هذه الراية كمن عليه من الرجلين اي كانهما

الملابس والجلابيب في الثانية وفي طريق احمد بن حنبل رواية روى ابنه عنه ان يوم خيبر اخذ ابو بكر

اللواء فانصرف ولم يفتح عليه ثم اخذه من الغد عمر فرجع ولم يفتح له وقد اصاب الناس يومئذ شدة

وجهد عظيم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني دافع اللواء الى رجل يحبه الله ورسوله ويحب الله ورسوله لا يرجع

حتى يفتح الله على يديه فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا باللواء والناس على مصافهم فدعا عليا وهو ارمد فتفل

في عينه

في عينيه ودفع اليه اللواء ففتح فضحكت له قال الشارح فانزل الله تعالى قوله لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك

تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فانزل السكينة عليهم واثابهم فتحا قريبا فهذا الفتح المذكور هو فتح خيبر في الصحيح من

التفاسير فعموم لفظ المؤمنين في الاية مختص بامير المؤمنين ع والرضا من الله مستوي عليه وكيف لا وان السكينة

انما نزلت عليه والفتح انما كان على يديه يشلهما من ال موسى شمردل طويل نجاد السيف اجيد يعبوب

يشلهما يطردهما وال موسى من قومه والشمردل الفتى السريع من الابل وغيرها ويريد به مرحب من مشارد العرب

ويعني بطول النجاد ويريد ان الطول القامة لان طول النجاد دليل على طول القامة والطول محمود عندهم والاجيد الطويل

الجيد وهو العنق واليعبوب الفرس الكثير الجري والنهر الشديد الجري والمطلق على مرحب هذا اللفظ لشدة وسرعة

حركته يجد منونا سيفه وسنانه ويلهب نارا غمده والانابيب يقذف واللهب الوثب

والطاير في قوله سيفه وسنانه وغمده يعود الى مرحب وفي البيت مبالغة احضرهما ام حضر اخرج خاضب

فذان هما ام ناعم الخد مخضوب اخضر الصعد والاوضح ذكر النعام الذي فيه بياض وسواد والخاضب الظليم

الذي اكل الربيع فاحمر ظنبوباه او اصفر وناعم الخد مخضوب كناية عن المراة يقول اعدو هذين الرجلين

طرد بهما مرحب ام عدو ظليم قد نفر وهذان الرجلان ام امراتان في ضعفهما ورقة قلوبهما وهذا تهكم واستهزاء

عذرتكما ان الحمام لمبغض وان بقاء النفس للنفس محبوب عذره لما عذر ثم استعطف لان

بغض الموت شيمة الاذلاء والعجزة والضعفاء واما اهل النجدة والشجاعة فيحبون الموت الا ان ذا باب الانفس

ليكره طعم الموت والموت طالب فكيف يلذ الموت والموت مطلوب هذا البيت ليسيح عن

بر بخيس بهما وما بشأنهما ... فقيل له لم تفر فقال وجه الله لا اكره الموت وهو

فاسمى اليه يقصر دعا قصب العليا مليكهما انى مليء الدنا به مقصوب يريد قصب السبق

الحذف المضاف للدلالة عليه وفي القصب وجهان احدهما انه يراد به مسافة الخفش لسبق لانها تمسح
بالقصب فالمسح جعل لفظ القصب مجازا متلاخر انهم كانوا يجعلون في غاية المجبة قصبة فان حج فخذ
تلك القصبة ويكون شاهد النهار بالسبق والمضروب المعيب قصبه اذا عابه فمقصوب ثالثه وتعبير معتنق
بمقصوب والتقدير ملكها المرء معيب بغير فعل وكان الاحسن ان يكون في الكلام ملكها امرء غير
مقصوب ليكون ابعد عن النسبة التنزيه لامير المؤمنين ع و التعريض بغيره وقيل البيت انه كان ليس فيه
الاولى ما دعاه فيه اعداه من الدعابة وذلك لو ثبت لكان من مكارم الاخلاق سيدنا رسول الله فقد
كان يمزح و يقول اني لامزح ولا اقول الا الحق وان احد سيب عليه ما لم لا الدعابة عمر بن ثم تشبه
ذلك في افواه اعدائه كمعوية ابن هند وعمر بن النابغة حتى قال ع عجبا لابن النابغة يزعم لاهل الشام
ان في دعابة واني امرو تلعابة اعافس وامارس لقد قال باطلا ونطق اثما ثم تشبهت بالفسوقة وغدره
وخبثه في كلام له وكان ابن ابي الحديد نظر في هذا البيت الاول لبعضهم ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم
فلا عيب فيهم غير ان سيوفهم بهن فلول من قراع الكتائب يريد ان طول الحرب والبؤس ماحه وان دوام السلم والخفض تذهب
والسلم بكسر ويفتح ويذكر ويؤنث والخفض الراحة والمدح في هذا البيت مرتبة باعتبار الاول بالنظر
الى مطلق الشجاعة والنجدة لما والاطراح الراحة كما مدحت العرب بذلك في نظمها ونثرها والثاني بالنظر
الى العبادة فان الجهاد اعظم العبادات لانه ذروة الاسلام وبه قوة الدين فنفسه متعلقة بهذه العبادة
الجليلة الموصلة الى حظيرة القدس ليس لها تطلع اغراض الدنيا ولذاتها بل تجوزه لتعب تجده عظم راحته
والكل مسرته فلقد عينا منك الله مباينا وللحرب كاس بالمنية مقطوب قوله فقد عينا تعجب
ممزوج واستعار لفظ الكاس للحرب ورشح بكونه ممزوجا بالمنية نظرا الى كراهة طعمه ومرارة مذاقته

العطية … بهديه

مجوادا على ظهر الجواد واخشب تنزل منه في القتال الاخشب بحواد الاول الكريم يريد به عقيم
والجواد الثاني السريع من الخيل والاخشب الغليظ والمراد بلفظ امير المؤمنين ع لشدته وقوته تابه فلا
الجبال وعلا كثيرة مغض من الحق وابيض مشطوب الغرار مهند مقلد به ابيض ماضي العزيمة
مشطوب الابيض السيف والغرار جوهره قال الجوهري وابن الفارس شطب السيف طرائقه التي في متنه والواحد
الخطبة وسيف مشطب ولم يقولوا مشطوب بعده الناظم ووقف عليه الدستور وحمل عليه ع كالسيف الذي عليه
حماما مشطوب بالقطع اجدك هل تخشى بموتك انني ادع الموت خطبا وهو عندك مختفي
اجدك بكسر الجيم وفتحها حكاه الجوهري معنى قال الاصمعي معناه اجدا منك هذا ونصب على طرح الباء وقال
ابو عمرو واجدا منك نصب على المصدر وبقاده اما دنيك المدام وغابة الرماح ما نسا لك
اكاديب الغابة الشجر الملتف والاكاديب جمع اكواب والاكواب جمع كوب وهو كوز لا عروة له يقول
يقول ان الموت خطب عظيم وانت تقصب كان في الموت حيوة لك واستعار لفظ المدام للدم وجعل الحلق
ظرف الرماح واستعار لفظ الاكواب للبعض تشبيها له في اقباله على الدماء القرنا و
بان رحت به المسرات ودارت عليه الكاسات وهو مبذل القشاد حريص على الازدياد وهذا المدح
على طريقة العرب وان امير المؤمنين ع يرى الموت في الجهاد حيوة حقيقة تجلى لك الجبار من ملكوته
فيلحقك تصعيد اليك وتصويب الملكوت الملك والواو والتاء الزايدتان للمبالغة والتصعيد العلو
والتصويب الانخفاض ان ظهر لك تعالى وانت على هذه الحالة التشديد ولقد لاذ حسين والشمس
عين عن علاك كليلة والدهر قلب خائف منك مرعوب فاتيت ما لا ملا العيان وعله
لما اتاك به انه عنك مكذوب العجزة قوله فاين يعود الى الموصوف قوله اولا فقد عينا
فقد عينا انسان رآه على هذه الحالة فاين انسان الكذب عنه

بصدد مثل ذلك ان لا يعز ملك مقرب لكنه كوفي ذلك بالمثل هذا وانظر وسمعت من بعض الناس ان القهر
يعود الى الجبار وهو ملك الجاود وهذا بعيد لان لفظ التي مسند الى الجبار مع لفظ الملكوت ولا يتوجه ذلك
لغير الله عز وجل تشاهد مدة حلّت ان يجيئ لا مع الغلب تظلم في التجاريب مكتسب وما صلت فرنا
مستعصب القوم مستشبا جرأنا به حبل الامان مقتضب المحتسب والمقتضب السيف القاطع وكذا
الجبار والمضب المقطوع واستعار لفظ الحبل للامان للاستناد والمشتركة بينهما والضمير فيه يعود الى المحترب
فتفصت الارض الفضاء بخيلهم ومنهج منها بالدماء الظنابيب عفت تمهلت والفضاء الواسعة
والظنابيب جمع ظنبوب وهو لفظ اليابس في مقدم الساق والضمير فيه يعود الى المحترب قياما قب ذكيني في
سوابح بها نزلتها لو زا الوكز اليعاقيب الركض هنا العدو وليس بالمدى لانه بمعنى الركض ضرب الدابة
بالرجل للعدو ويقال ركضت الفرس بالمالم يسم فاعله ثم كثر واستعمل في العدو والربد جمع ربد وهو
الالة من العباب والتوالي جمع سابح وهو الفرس الجيد العدو وسبح الفرس عدوه والوكز جمع الوكن وهو عش
الطائر في الجبل اوفي الجدار واليعاقيب جمع يعقوب وهو ذكر الحجل شبه الخيل لسرعة عدوها في الجبال
كانها تطير وجعلها اصلا في الطيران وجعل اليعاقيب فرعا عليها في المماثلة ولولا ذلك لقال ذوات عش
ولا قوله يعاقيب الكل فهذه اليعاقيب اولى مما لا يرى ما قصد بها الا انهم قالوا فرس يعقوب اذا كان
يتبع جريا بجري فلا اراد هذا المعنى فمعدوه النقل نوع حسن ويجوز ان يكون جمع الخيل هي اليعاقيب
الحقيقية وتلك الوكون الاماكن لما ألفتها فيحسن هذا التجديد معناها فاشربه كأس المنية أحوشي
حتف الدم طعمهم والذائع شرب شربه المالقاه والهاء المرجب والاحوس الذي لا يبالي بشيء
والمراد به المؤمنين وطعمهم وشرب بشربه المبالغة واستعار لفظها لكثرة جهاده الله

فما لم يزل الله حتى كان الدم طعمه وماء ورد وشربه قوام الحيرة اذا ناصمه القضاء او مام عكسه
فللتقريب تبعيد وللتبعيد تقريب الهاء في رامه يعود الى الانوس فيه عكسه لما المقدار اي اذا طلبه المقدار
لبعده او طلب هو عكس المقدار فللتقريب يطلب المقدار تبعيد عنه والتبعيد عكس المقدار لبعد او طلب هو عكس تقريب
والمعنى لا حكم مع المقدار ولا يحكم المقدار عليه والمقدار هو ما يقضيه الله تعالى ويقدره على العبد ولا يخفى في ذلك
ان لا يجمع قضاء الله بالاستعانة به والتوكل عليه وبانه لكثير الامر سبب لدفع محذور القضاء كما جاء
مولانا العسكري بالطف والصدقة والدعاء عن اعانة السماء ما حتم ويعوم لمن لدد القضاء فلم ار
دهرا يقتل الدهر قبلها ولا عضبا يقو بالحتف مضروب العز في قبلها راجع الى الانوثة
والعضب السيف القاطع والمضروب المكسور واستعار لفظ وكذا المرجب لفظ الدهر والعضب كونهما قاطعين
والنوع الكلام المخرج التعجب لان الدهر من شانه ان لا يكون قاتلا لا مقتولا والسيف قاطعا لا مقطوعا فحقهم
هو الدهر القاتل والسيف القاطع الكاسر والمرجب هو المقتول والمكسور حنانيك فاد الترب منك بسؤدد
تقاصر عنه الفرس والروم والنوب حنانيك الرحمة والحنان الرحمة ونصب على المصدر ولفظ
التثنية والمراد به التكثير لا التثنية الحقيقية وفوز ابو بسؤدد امير المؤمنين من جميعهم فسبحانه العرب
اولاد سام بن نوح اولاد يافث بن نوح والروم والنوبة اولاد حام بن نوح وسام وحام ويافث
اباء الناس جميعا انفضت الناس كلهم بعد الغرق فما ماس موسى في رداء من العلى ولا آب ذكرا
بعد ذكرك ايوب ماس اذا تبختر في البيت تفضيله عليه السلام على الانبياء اولي العزم
منهم لان موسى من اولي العزم وقد ورد ذلك في اخبار كثيرة فمنها حديث الطائر المشوي الذي كان اهدي للنبي
فقيل كان سخلة فقال اللهم ائتني باحب خلقك اليك ياكل معي هذا الطير فاتاه علي فقوله احب خلقك
عام في الانبياء وغيرهم ودخب التفضيل وزيادة المحبة انما يكون بزيادة الرجب الافضلية

وذلك فاصحى امير المؤمنين عم وعن جابر بن عبد الله الانصاري قال سمعت رسول الله صلعم قال اول من يدخل
الجنة من النبيين والصديقين علي بن ابي طالب اورده الخوارزمي ولا ريب ان المتقدم في دخول الجنة يستلزم
السابقة من الله لرجحان الحال المستلزم للافضلية وعن الاعمش عن ابي وائل عن حذيفة قال قال رسول الله صلعم
علي خير البشر من ابى فقد كفر في مسند احمد بن حنبل عن مسروق عن عائشة قال سمعت رسول الله صلعم يقول
في معرض الخوارج انهم شر الخلق والخليقة يقتلهم خير الخلق والخليقة واقربهم عند الله وسيلة ويكفي في ذلك كونه
نفس رسول الله صلعم المخبر عن شرف النفوس بقول الله عز وجل انفسنا وانفسكم وعن الرضا عم عن اباءه عن علي عم
قال قال رسول الله صلعم ما خلق الله افضل مني ولا اكرم عليه مني قال علي عم فقلت يا رسول الله انت افضل ام جبرئيل
فقال يا علي ان الله تعالى فضل انبياءه المرسلين على ملائكته المقربين وفضلني على جميع الانبياء والمرسلين والفضل
بعدي يا علي لك وللائمة من بعدك والاخبار في ذلك كثيرة ومعنى البيت ان موسى عم الشيخ علا الا كاملة بل علاك
الكامل ولم يرجع ابوه بذكر ما به بل بذكرك اباه عم واب اذا رجع وخص موسى لشجاعته ولا تبت بصبره
اذ عاداك مجدا الذي يجلب حمدا ممتنع وكل الحمد بالمدح مجلوب اراد ان مجده عم لا يكسب له الحمد
بالمدح والثناء كما هو العادة وذلك لكماله في ذاته وغنائه عن كل ما عند الله تعالى ورسوله ولعدم
حاجته الى المدح لقصور ذلك عن حقيقة قدره وشريف منزلته هذا مع ان الحمد انما يستجلب بالعدة
بالثناء والمدح وذلك لانحطاطه عن الاوصاف العالية وقد ذكر ابن ابي الحديد ان الحمد والمدح يرادفان لا فرق
بينهما فحينئذ كيف يكون الشيء مستجلبا لنفسه ويمكن ان يراد بالحمد الشكر الناقص لا لاوفي حق مجده ونعمته بالثناء
والمدح حسب العوائد وفضلك جليل ان دنى فضلاء فضيل تعاقب الابلاج عليه فتناوب الا ولاج
الليل والتاوب سير النهار يريد ان فضله يتعاقب عليه الليل والنهار بالزيادة فلا ينقطع ولا ينقص اذ ذا
فضل غيره ونقص بل فضله في الزيادة دائما لذاتك تقديس لرمسك طهرة لوجهك تعظيم

بحبك

لمجدك ترجيب له الهيب عبارة عن القيفة في اصطلاح المتكلمين والتقديس التطهير والرمس تراب القبر ويريد الا
مصدر يقال رمست الميت اذا دفنته والترجيب التعظيم ومنه رجب تقيلت افعال الربوبية التي عن
بهامتى شك انك مربوب تقيلت اي شبهت يقال تقيل فلان اباه اذا اشبهه وذلك لانه عم كان يصدر عنه
ما لا يصدر عن البشر كاخباره بالمغيبات وغير ذلك وقوله عذرت بهما يريد به المبالغة والمجاز اذ العذر الحقيقي في هذا
كفر والمجاز الا يعذر لعذرته ومثل هذا كثير في كلامهم وقد قيل في عيسى نظيرك فيه تحيرت لمن الخطب
خارق عاداك تهيب الحسبان والعوائد وقوله في عيسى نظيرك حجة في هذا البيت نظير عيسى في الرق
قبله في فضله على موسى وكلاهما من اولي العزم فلا ترجيح احدهما الا وان امير المؤمنين افضل منه ويكفي انه يكون
انه نظيره في صفة مشاهدة تمثلت ارضا الربوبية فيه عليك سلام الله يا خير من مشى به بازل غير
الهامة خرعوب ويا خير من يخشى لدفع ملمة فيا من مرعوب ويرف قرضوب الاذل الهدب
السن يقال للبعير بازل اذا انشق نابه فهو بازل وذلك في السنة التاسعة والجمع بزل وبزل
وبوازل والبازل ايضا اسم للسن الذي تطلعت ويقال جمل [illegible] اذا كان فيه اثار القتر معتادا عليه
والخرعوب الطويل الحسن الخلق [illegible] والقرضوب الفقير دباباما ديبا حصبا متواتر
وعيدا لهم عوذ وتربته طيب تكون به بين الملائك وقعة ويكفي تقدما ان تكون بين الغيب
يجلل ثوابه ان يفرحه الدم المراق ويغشاه التمي والغريب الثاوي المقيم والمتوى موضع الاقامة
والعساب العصر وكاس الصبر اذا مشى معوقب واستعار ذلك للملائكة وفيه لطف والغر جمع اغر وهو الاحسن
والنيب جمع ناب وهو المسنة من النوق والدم المراق المنصب والشوى جمع شواة وهي جلد الراس وكانت
العرب تنحر الابل على قبور الاشراف نعم اكرامالهم وكانوا اذا انادوا اكثر الاقامة عرقبها قال [illegible]
الدابة في رحلها بمنزلة الركبة فيها فتكرس الابل على اربع قوائم فتعجز على ذلك فقال ان قبرا امير المؤمنين

يكبر ان يتجرا الا من له ثبات فيحس بالدم ويتعلق عليه عن النيب ويا علة الدنيا ومن بدء خلقها له وسيتلوا
البدء في الحشر تعقيب علة الدنيا بسبب وجودها فابتداؤها من اجله والعود يوم القيمة من اجله ايضا وقد جاء في
الاثر سبحان من خلق الدنيا والاخرة وما سكن في الليل والنهار لمحمد وال محمد وذلك في الاخبار كثير
وا رواه الخوارزمي مرفوعا الى النبي صلى الله عليه وسلم قال لما نفخ الله الروح في ادم ع اوحى اليه وعزتي وجلالي لولا عبدان اريد
ان اخلقهما في دار الدنيا ما خلقتك قال الهي فيكونان مني قال نعم يا ادم ارفع رأسك وانظر فرفع رأسه فاذا
مكتوب على العرش لا اله الا الله محمد نبي الرحمة وعلي مقيم الحجة من عرف حق علي زكا وطاب ومن انكر حقه
لعن وخاب وقد تكلم السيد المرتضى علم الهدى رض في هذا المعنى فقال اذا كان الله عالما بان المكلفين لا يختارون
ازالهم بنبوة نبينا وامامة ائمتنا فصح القول في ذلك بانه لولاهم عليهم السلام ما خلق الله سماء ولا ارضا ولا
ولا راتب ولا عاقب لان كونهم الطاف لا ينوب غيرهم منابهم فيقتضي ذلك فيا ذا المعالي العلى
مجتنب حطاما كل الا الكل تحسوب المعالي جمع معلاة والعز جمع الغرة وهي ادواحه المشهورات ومحب
يعني لما رأينا بعض فضائله لا تحصى كثرة اكتفينا بذلك البعض وسكتنا لان مشاهدة الكل ابلغ واعظم من ان
يعني في الحساب ظننت مدحي في سواك هجائه وخلت لحبي انه فيك تشبيب بغزال الناظم اذا
مدح غيرك ع كان مدحه لكان بما ليس فيه فكانه هجاه لانه نسب المدح ليس له ولا يدحه لامير المؤمنين
فهو موضوع في موضعه عن محبة صادقة فكانه تشبيب بمعشوقة فعلا وصفه في التذاذ خاطره وسرة قلبه
وصف المرأة المحبوبة وقال لي الرحمن ما قاله يوسف ع فداك بما قدمت لوم وتثريب التثريب
التعيير والمبالغة في اللوم ومر نسه ليعترب كالشغف من الشغاف يعني ان الرحمة لا لاقية خاطبه
خاطب يوسف اخوته قال لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين وذلك بسبب ما قدمت
من ولاية اهل البيت ومدائحهم عليهم السلام تمت القصيدة وهي سبعون بيتا القصيدة الثامنة

في ذكر فتح مكة له وهي اثنان وخمسون بيتا جللت فلما دق في عينيك الورى فقصت الى ام القرى الحجب
الحجب جللت اي عظمت فلما صغر الورى عندك نهضت الا اذا الفتح الكبير وهو فتح مكة ويريد بالورى الصحابة الفرسان
في الوقايع وقتلهم في الملاحم وامثالهم من الكفار وليس يعم مومني المؤمنين وكثير العموم ويريد بالصغر النقص عن كماله
والضعف عن مساواته فانه عظيم شأنه وكثرة ام القرى ... وحيث من تحتها حيث كانت مجموعة في
الكعبة والسطوح ... جلبت بها قب البطون دوامتا تقود لها بالقود ام
حبوكرا اي جلبت البطون والقب جمع اقب وقبا وهي الضوامر والقود جمع اقود وقوداء وهي طويل الظهر والعنق
والحبوكرا الداهية ودام حبوكر اعظم الدواهي وصفت الحشا كل اسوف لو تدب له معقور الطنه بالرمل حجرا
الالوق الطويل عظم الساق ودام الحشر العجز وهو اسنف للظبية والحجور ابيع الازال وضمنها ولد البقرة الوحشية
ايضا والذي سمعت من الشيخ في معنى هذا البيت ان هذا الفرس لا يمتثل للبقرة الوحشية بالرمل ولا دركها بالعدو وحتى
تلقته ولدها لا تمنح لها دونها وجا اليها وحتى الرمل لا يد العدو فيه الحق وصعب ولا يجوز الا لكنه لشدة عدوه لفقريه
المعقورحتى تلقته جوذر ابالرمل لا يحله ... وذلك قريب من قول ابن الدريد في وصف الفرس تخاله
معوديري محياحسن العين وان تأمل اذا ... هذا ابلغ لان حجبه بسبب الطرف فلا يدرك وذلك
حبه صغيرا بنيت على اعلى المضاد كانما بهم وكون الفتح يلتمس الغرب المضاد لنا وجمع صداد بقوم
يقصد والفتح جمع فتحا وهي العقاب سميت بذلك للين جناحيها والفتح اللين وفي صيت البيت تزوجوا
الالكار فيقتنن الحتم يشبي ارهاما اي الحم والغرب الضيافة لضعف الغرس بالشدة ولذلك يرتعي الحب كانه
يطلب الضيافة عند العقاب لان تحتها روس الجبال وفيها مجاز يعوف ارتاج العاصفات اذا انثنى في
مهج الطلاب شدا اذا انحرف الشد العدو وهذا البيت بليغ جياد علينا الوجيه ولاحق ولا يل
سليق واخضعت لهن نالى الوجيه ولاحق فلان فعبت اليها كرام الخيل قال الجوهري لاحق اسم فرس

في دا كر

كان لمعوية بن ابي سفيان وورد بالصدق ع هذا المنبر من الفضلين المذكورين جر النجابة والسبق والكرم نقيضها سلتي
للعيب وشاهدٌ على حكمة الله المدبّر للورى سرّ المحتجب لا يشتغل قلبه بحسن هذا المنبر وابتهاجه بما دل به
على حكمة الله تم نزعته بسبب كونها خلقة باهرة عجيبة وصنعة محكمة بهيجة وفيها من المنافع والمعرفة والعجائب ما هو في حيز
واستخلاقها من الخلاد وهو الكبر لان لا كبها في القلب لا يخلو من كبر لهيته او عجب بنزاهته في الكية من حسنا
غيرُ انّك انْ تأبَ لها مخبرا فتجيء لعينيك منظرا ابشر من البوارى بجرب تسيح تقيح يحج بفتح اليم سماحة فهو
يحج بسكون اليم وكسرها وسيج الغم شبه الخبر فى حسنها وتعلق الوانها بالروض الزاهر ثم قال وانما الخبر
فى الكلمات وجربتها فى جميع الغايات فتح رذيك انظر الحسن بالنسبة الى هذا المخبر لانه الىه واتم فى هذا قول بعضهم
فقبحت مناظرهم حين خبرتهم حسنت مناظرهم بقبح المخبر عليها كانوا من كعب بن غالب يجرون اذيال الخيلاء
تعففا الكماة جمع كمى وهو المكتمى فى سلاحه لانه كمى نفسه اى سترها بالدرع والبيضة والنسب الى لؤى بن غالب
لشرفه تحييت ابا سفيان منها الجحفل اذا التبس عدا ابا الثرى كان الكرا العبرة منهم يعود الى الكماة
والجحفل الجيش العظيم والثرى التراب الندى وابو سفيان هو صخر بن حرب ابو معوية وكان من رؤساء مشركى
قريش فلهذا خصه بالذكر ونبه على التبى وصارم بكفك اقطف فى الورى من الكرى الكماة بتبره الجحفيد
وصعب سيف امير المؤمنين ع اكثر جاية الى الارض من الكرى وهو النوم وهذا مبالغة وجعل طاردها الجيش ع بتبره النزع
وشجاعة امير المؤمنين ع وقد حسن وراد فطار الى اعلى السماء متصاعدا فلما ان لاخاه تحقق ما
وحاذر ضرب مشرفي مذكرا هزبرك فالقى المشرف المذكرا واعطى يدا لم يعطها عن محبة
وقول هدى ما قاله متخيرا فكنت بذاك الفيلق اجلب وبالقول احرى وبالاحسان احرى
القبر فى قطار ربعو الى ابا سفيان بعيزاته بالنع فى الهزيمة فلما عرف انه لا يجوز رجع ونطق بكلمة الاسلام حقنا لدمه
وبايع بيده مكرها لا مختارا وكان ابو سفيان من المنافقين وكذا ابنه معوية فرعون امير المؤمنين ع قوله عزب

الماشرى والغرب الحدة والمشرفى سيف منسوب الى المشارف وهى قرية من ارض العرب تدنو من الريف وسيف مذكر اى
لا انثى قال ابو عبيدة هو سيف شفرتاه حديد ذكر ومتنه انثى وانثى خلاف الذكر يقول لما نطق ابو سفيان بكلمة
الاسلام تركه امير المؤمنين ع وعفا عنه والاولى والاحق والاحرى والاجدر كله بمعنى واحد والهزبر لا فضحت يا مخفى العداوة
نافقا تظلم من عاديته متسترا وحسبك ان تدعى ذليلا منافقا وتبطن ضدا للذى خلت مظهرا
قوله لا فضحت اللام جواب قسم محذوف تقديره والله لقد فضحت وهو التفات لانه خطاب ابا سفيان عبرة بكونه
نطق بتعظيم ع ظاهرا وهو ليس عداوته وكفاه بذلك دنفاقه لان النفاق فظاهر ولا الذل فكرته ما لم يرد حكمها
عليه وقوله ظلت اصله ظللت فحذفت اللام الاولى تخفيفا ويقال ظل يفعل كذا اذا فعله نهارا وجنّبت
خلاك المرفئين فلم تقع حطيما ابيك بمكة مشعرا قال الجوهرى يقال جانبوا خلال الديار اى تخللوا وطيبوا
بينها وبكة ومكة لغتان ويقال مكة اسم البلد وبكة اسم البيت والمروة والصفا طلعت على البيت
العتيق بعارض فجيج جيجا من خلف الجنود احرا فالقى الياس من بعدما عضى جلبب والتجى
منا ثم قصد الارض بسبب العارض وهو الجيش لتراكمه وكثرته وشبه بقوله فجيج اى يقذف الجيش
من القوم ما كان الى المراد قال الاصمعى هو الجيش خاصة واسم الجيش والانفعال ونحو ذلك وبكسره ويذكر ويؤنث
وحطمه بفتح الجيم مقصودا اسم ملك العجم وتبع واحد التبابعة وهم ملوك اليمن وقيصر واحد القياصرة وهم ملوك
الروم يقول اتاك البيت من بعد ما عظم الملوك والتبع والقياصرة وعمرو بن جد البيت وظهرت
من القرح فبان من الناس لم يتبع بها الغلو لك نيرا وكثرت اسنانها لعنت حماتها بسير الفتح
اللفتح حتى تكسرا قوله هنا يريد ويتسنه والاستعارة المونق لا بين الاسلام من احسن الاستعارات ومن الاستعاذات
فخر ذلك شركه ولكنه عبر بالنير الظاهر والنسيج سجع الرياح والارمح الناعم وقيت بايمن غارب احمى وقف
به ملائك يتلوه الكتاب المطهرا فيارب خير المرسلين واشرف الانام وانك نائل وطى

رقيت اي صعدت والغارب محل النظر والمرقى اي حلت وضمير به يعود الى الغارب يريد ان الملائكة احاطت بظهر النبي

حين صعد امير المؤمنين ع فيا له شرفا لم يبلغه احد اورد البزاز حديثا مرفوعا الى امير المؤمنين ع قال انطلق بي رسول الله

حتى اتى الكعبة فصعد رسول الله ص على منكبي ثم قال انهض فنهضت فلما راى ضعفي تحته قال لي اجلس فجلست فنزل فقال لي ع

اصعد على منكبي فصعدت على منكبيه ثم نهض بي رسول الله ص فخيل الي ان لو شئت نلت افق السماء فصعدت فوق الكعبة فتنحى

رسول الله ص وقال لي الق الصنم الاكبر صنم قريش وكان من نحاس موتدا بالحديد في الارض فعالجته وقلعته والنبي ص يقول آه

جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا فلما قلعته قال لي اقذفه فقذفته فتكسر ونزلت من فوق

الكعبة فانطلقت انا والنبي ص نسعى فسبح جبريل تقدس هيبة وهلل اسرافيل رعبا وكبرا قال ابن الانباري

في جبريل تسع لغات جبريل بكسر الجيم وفتحها وجبرئيل بكسر الهمزة وتشديد اللام وجبرائيل بياء بعد الالف وجبرائيل

بهمزة بعدها ياء مع الف وجبرئيل بهمزة بعد الراء وياء وجبرئل بكسر الهمزة وتخفيف اللام وجبرين بفتح الجيم وكسرها

فيا رتبة لو شئت ان تلمس السهى بها لم يكن ما رمته متعذرا فيا قدمي اي قدمين وطئتما

واي مقام قمتما فيه انورا السهى كوكب صغير في غاية الخفاء يمتحن به الابصار الحادة وهو ملاصق للاوسط من بنات

نعش وقوله واي قدس واي مقام استفهام تعظيم وجلال لظهر النبي ص يريد بالقدس والمقام الانور ظهر النبي ص

بحيث اقامت سدرة المنتهى ظلها معفو جنبيه فاختصت بذلك مفخرا اي حيث ظلها روت وسدرة المنتهى

سدرة المنتهى التي ذكرها الله تعالى في سورة النجم في قوله تعالى عند سدرة المنتهى وصفحتيه جانبيه والمعنى ان يقول

تمنت في مكان القت في السدرة ظلها بجانبيه فافتخرت بذلك والمكان هو ظهر النبي ص وذلك لان سدرة المنتهى

الفت السدرة اغصانها على النبي ص مظللة ومفتخرة به وحيث الوميض الشعشعاني فاض من الصفيح

الاعلى تبارك مقدرا الوميض البرق استعاره لنور القدرة والشعشعاني المنبسط والصفيح موضع القدس

وهو المحيط والاعلى لا يريد به علو الجهة بل علو الشأن وتبارك تعظم تبارك والبركة النمو والزيادة يقال

يقول اي ان هذا المكان الشريف الذي افتخرت به سدرة المنتهى وفاض النور عليه من الحضرة الالهية هو

ظهر النبي ص وطئه امير المؤمنين ع بقدميه حتى رهبت الملائكة ولا شرف لك من هذا فليس

سواع بعدها بمعظم ولا اللات مسجودا لها ومعفرا ولا ابن نفيل بعد ذلك ومقبس

بانك وشعلته عفر الثرى سواع اسم صنم كان لقوم نوح ثم صار لهذيل واللات اسم

صنم من حجارة كان لثقيف وابن نفيل هو الحارث بن نفيل بن كعب ومقبس بن ضبابة قال الزمخشري

فتيل هو متعلق باستار الكعبة وكان مولعا بالنبي والضبابة في الاصل سحابة تغشى الارض كالدخان

والجمع الضباب ... مقبس بكسر الميم والباء المنقوطة تحتها نقطة واحدة والعفر

والثرى كلاهما التراب واضاف احدهما الى الاخر لاختلاف اللفظين صنعت قرابينا

والارماح شواجر فقطعت من ارحامها ما تشجرا شواجر طواعن واشتجر الطعن وقوله ما تشجرا

اي ما اختلف ومنه قوله تعالى حتى يحكموك فيما شجر بينهم اي فيما تنازعوا فيه واختلفوا يعني انه

اي قطع ارحام من خالف دين الاسلام من قريش فلولا اناة في ابن عمك جمجمت بسيفك

اجتثت من دوحة القوم الجذا ولكن شاءت ان تطول شطار الذي فكنت لتسطو ان هو كان اغضبا

الاناة المهلة جمجمت بسيفك اي امسكته وحبسته وكتب عبيد الله بن زياد بن ابيه الى عمر بن سعد

لعنهما الله ان جمجم بالحسين ع قال الاصمعي يعني احبسه وقال ابن الاعرابي يعني ضيق عليه والسطو

القهر والاخذ بالقوة والمراد النبي ص وامير المؤمنين ع سر ان الله عز وجل فالنبي ص فيه سر العفو

بانه لمن يقتضيه المصلحة وعلي ع سر الانتقام والسطو باعدائه وقد زرت حتفا والمنايا

شواخص فقد للت من اركانها ما توعرا فكم من جموع اضحى بسيفك قاطع بها ما ترى كمي

ثم وكنت مقطوعا حنين موضع وهو الذي كانت الوقعة فيه وهو مخصوص بالظهر وهو سبعة اميال وادي

وحي ركن وهو جانب البيت الاقوى واستعاره للاصحاب الشجعان الذين بهم يقوم الحرب ويعتمد وقوع صعب

الفقر الملقى في الصدر تقاربه الاجانبية يقال فطرته فتفطر اي لقطع وكم فاجر فجرت ينبوع

قلبه وكم كافر سرف التوب اضحى مكفرا وكم من كؤوس في الرماح عقدتها هنالك

للاجسام محللة العرى الفاجر الفاسق والكاذب ايضا وجمله المايل عن الحق والينبوع عين الماء

والكافر المشرك بالله وهو وجه ايضا جاحد النعمة فالاول صفة المؤمن والثاني صفة الكافر

والكفر المستور ومنه اشتقاق الكافر لانه يستر نعمة الله وكذا الزارع يسمى كافرا العذر والعقد

ابيع في جملة الرؤس معقودة مقصورة في الرماح وللاجسام محللة العرى واستعار لفظ العرى

للاسباب الحيوية لمن كان بها انتظام بقاء الاجسام   وا عجب انسانا من القوم كثرة

فلم تغن شيئا ثم هرول مدبرا وضاقت عليه الارض من بعد رحبها وللنفس حكم

لا يدافع بالمراد الانسان يريد به ابا بكر بن ابي قحافة فانه قال في ذلك اليوم لن نغلب اليوم

من قلة فاصابهم بعينه فالجمهور احسن الكسرة وقال في ذلك بعض الفضلاء وابو بكر عائنهم وعم

اعانهم وقوله بالنص قوله تعالى ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم الارض

بما رحبت ثم وليتم مدبرين والمراد المجادلة وقهره ضرورة   وليس بنكر في حنين

فراره ففي احد قد فر خوفا وخيبرا يوم حنين فر جميع الناس ولم يثبت مع النبي الا تسعة

من بني هاشم وايمن بن عبيد بن ام ايمن مولاة رسول الله قتل وبقي التسعة حول رسول الله ص وهم

امير المؤمنين ع والعباس بن عبد المطلب والفضل بن عباس وابو سفيان ونوفل وربيعة اولاد

[illegible]

الحارث

الحارث بن عبد المطلب وعبد الله بن الزبير بن عبد المطلب وعتبة ومعتب ابنا ابي لهب وقاتلوهم

وهو حين كانت الوقعة عنده ففر الناس باسرهم الا امير المؤمنين ع وابو دجانة ولم يزل امير المؤمنين

يقاتل ويذب عن رسول الله ص وانتصر قد كسرت رباعيته وشج فارسه وتفرق عنه جميع اصحابه

وهو ع يحمي عنه كالليث الباسل حتى انكسر سيفه فاعطاه النبي ص سيفه ذا الفقار فقاتل حتى

تعجبت الملائكة من صبره وشجاعته ونادى جبرئيل لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي

ويروى ان قول هذا البيت كان في يوم بدر وفي ... يقول كيف حقق ابا بكر يوم حنين ويوم

احد وغيره بذلك وقد فر الناس جميعهم الا من استثني فيقال انما خصه بذلك ردا على

من يقول انه افضل من امير المؤمنين فذكر الانفاق المشهورة له ص وللثاني ... ابا بكر

وانا يوم خيبر فهزيمة ابا بكر ورجوعه بالراية مشهورة   رويدك ان المجد حلو لطاعم غريب

فان لم يزاحمه فرادتك مغفرا رويدك من اسماء الافعال والكاف حرف الخطاب لا موضع لها من

الاعراب وهو تصغير ارواد بحذف الزوائد في الهمزة والالف ومعناه مهلا وهو مصدر ارود

يرود وله اربعة اوجه اسم للفعل كقولك رويد زيدا اي ارود زيدا اي امهله وصفة كقولك

سار سيرا رويدا وحال كقولك سار القوم رويدا اي مرودين ومصدر كقوله تعالى امهلهم

رويدا وقولك رويد عمرو كقوله تعالى فضرب الرقاب فالوجه الاول مبني والثلاثة الاخر معربة

والمعنى المراد خاطب ابا بكر وقال له ارفق بنفسك في طلب ما لست من اهله فان الغريب الذي انه

في المجد وليس من اهله كالذي لم ... ان يعرف ما بين ... المذاق فاذا باشر ذلك صعب عليه ونفر منه

وليس هو كاهله ... كمن تعين الله له ومكابدة احواله   وما كل من رام المعالي تحملت

ثم يمنع الاعداء عنه

مناكبه منها الكاهل الكاهل وذا المناكب جمع منكب وهو مجمع عظم العضد والكتف والكاهل السحاب
المكاشف والكاهل للعلم منه واستعار ذلك للاثقال التي تحملها طالب العليا تنح عن العليا
يسحب ذيولها همام تردى بالعلى وتأزرا فمن لم يعرف فيه تيم بن مرة ولا عبد اللات
الخبيثة اغتصابا لفخر السخي الكريم وجه فتيان وفتيه والفتى الشاب لا انتقص ضعف ابا بكر
وعجزه عن بالبعد عن هذا المقام الذي لا يليق الا لامير المؤمنين ع والامام الكامل للعلم الامة واستعار
له لفظ الرداء والازار لاشتمالهما على انواع العليا ثم شرع بذكر مثالب ابا بكر مقابلا لمناقب علي ع فذكر
اولا ان عليا ع حسب وجوه النبي لم يحرق فيه تيم بن مرة بعرق وهو جد لابا بكر لان ابا بكر اسمه عبد الله بن عثمان
عتيق فسمي عبد الكعبة وفي الاسلام عبد الله وهو عبد الله بن عثمان بن ابي قحافة بن عامر بن عمرو بن
كعب بن سعد بن تيم بن مرة ثم ذكر ان عليا ع لم يشرك بالله طرفة عين فهذا منقبة في مقابلها مثلبة
لابا بكر وهي عبادته للاصنام مدة طويلة ولا كان معزولا غداة براءة ولا عن صلاة امر فيها
مؤخرا وهذا ايضا مثلبة اخرى لابا بكر وذلك انه لما نزلت سورة براءة اعطى النبي ص ابا بكر منها آيات
يقرؤها على مشركي قريش في موسم الحج فلما ذهب اوحى الله تعالى الى النبي ان لا يؤديها الا انت او رجل
منك فاستدعى النبي ص عليا وامره ان يركب ناقته العضباء ويلحق ابا بكر فيأخذها منه ويقرأها فلحقه
بالروحاء فاخذها منه وذهب بها وقرأها وهذا منقبة اخرى لعلي ع ثم ذكر مثلبة اخرى لابا بكر وهي تنحية
عن الصلاة وذلك ان رسول الله ص لما ثقل في مرضه وحضر وقت الصلاة اذن المؤذن ولم يمكن ص
الخروج فقالت عائشة مروا ابا بكر فليصل بالناس وقالت حفصة مروا عمر فليصل فلما سمع النبي ص كلامهما
قال انكن لصويحبات يوسف ثم نهض معتمدا على امير المؤمنين ع والفضل بن العباس فلما دخل المسجد وجد

ابا بكر

نعيبه

وجد ابا بكر قد سبق الى المحراب فنحاه وصلى بالناس ولا كان في جيش ابن زيد مؤمرا عليه فاضحى
لابن زيد مؤمرا وهذا ايضا مثلبة اخرى وهي انه كان رعية تحت حكم اسامة بن زيد بن حارثة عتيق
النبي ص ثم بعد ذلك ولاه وجعله اميرا وذلك ان النبي ص قبل وفاته جهز جيشا وامر عليه اسامة ثم
دعاه وقال له سر الى مقتل ابيك فاوطئهم الخيل فقد وليتك على هذا الجيش وامر ابا بكر وعمر
باتباعه فلما تفرق في المرض نفذت عائشة الى ابيها وكذا حفصة بنت عمر وامرتاهما بالرجوع
فرجعا فلما كان ابو بكر صاحب الخلافة لم يتأمر عليه اسامة ولم يعده النبي ص عند موته ولا كان يوم
الغار يهفو جنانه حذرا ولا يوم العريش تستر هذا مثلبة اخرى يوم الغار وذلك ان
النبي ص لما تآمر المشركون على قتله امره الله تعالى بالمهاجرة عنهم فخلف عليا ع بمكة لحاجة له
وامره بالمبيت على فراشه فبات على الفراش باذلا نفسه في طاعة الله غير خائف ولا وجل وخرج
النبي ص وصحبه ابو بكر فتبعه المشركون مقتفين اثره فلما التجأ الى غار في جبل فاستتر فيه فتبعه المشركون
الى باب الغار فامر الله تعالى العنكبوت فنسجت على باب الغار فخفي على المشركين فانصرفوا ثم خرج
الى المدينة فعلي ع بات على الفراش في مربض الموت والخوف غير حزين ولا وجل وابو بكر
كان في صحبة النبي ص وانقى بالنبي له ثم حصل له من الحزن ما نهاه النبي ص عنه وقد نطق القرآن المجيد بذلك
والثاني مثلبة اخرى في يوم العريش وهو عريش عمل للنبي ص يوم بدر والعريش ما يستظل به اي ان
استتر ابو بكر فيه خوفا ورهبا وقتل علي ع صناديد الابطال وجدل الاقران في ذلك اليوم حتى قتل
الشجعان المذكورة والرجال المشهورة كالوليد بن عتبة وحنظلة بن ابي سفيان وعتبة بن ربيعة ابا الوليد
وغيرهم خمسة وثلاثين رجلا وقتل الملائكة وباقي المسلمين خمسة وثلاثين وهذا المشهور اما ام هاشمي

بالقرص أنّه فاتفق له القرص مرة القرص أبيض أزهر القرص الأول قرص الشعير والقرص الثاني
قرص الشمس والإشارة بالقرص مشهور وذلك أنّه قد نذر صوماً عن شفاء ولديه الحسن والحسين عليهما السلام فصام هو و
فاطمة ع وأعدّا قرصاً ليفطرا عليه فجاء مسكين فتصدّق بالقرص عليه وطوى عليه وكان طوى لم يفطرا بغير الماء
ثم صاما صوم النذر وأعدّا قرصاً للفطور فجاء اليتيم فتصدّق أمير المؤمنين ع بالقرص ثم صاما الثالث
فجاء الأسير يسأل فآثراه به ولم يفطرا بغير الماء فأنزل الله تعالى في حقهم الآيات من سورة هل أتى وروى
الخوارزمي أنّ عليّاً ع وفاطمة كانا صائمين فأتاهما مسكين فآثراه بقرصين أعدّاهما لإفطارهما وتكلّفت عنده فاطمة
قليلاً من الدقيق فعملته حريرة فأتاهما يتيم مع أمّه فآثراه بها وتكلّفت عند الظهر شيئاً ومن التمر فصنعته
حيساً فجاء أسير فآثراه به ولم يتكلّف عندهم شيء فباتا بغير إفطار يتضوّران من الجوع وأصبحا صائمين
إلا أن أتاهما الله برزقهما وأمّا ردّ الشمس فإنها ردّت عليه مرّتين مرّة بالعراق ومرّة بالمدينة
وأمّا بالمدينة فلأنّ النبي ص كان يوحى إليه ورأسه في حجر أمير المؤمنين ع ولم يكن صلّى العصر ورفع النبي رأسه
وقد غربت الشمس فلمّا علم النبي ص أنّه لم يصلّ العصر دعا الله تعالى له بالردّ فردّ عليه الشمس فصلّى ثم غربت
رواه الخوارزمي وأمّا المرّة الأخرى فإنها كانت بالعراق بعد موت النبي ص قال جويرية بن مسهر كنّا
مع أمير المؤمنين ع مسافرين فحضر وقت الصلاة وكنّا نرى نخل بابل فقال ع إنّ هذه أرض نزل العذاب
لا ينبغي لنبيّ ولا وصيّ نبيّ أن يصلّي فيها فمن شاء منكم أن يصلّي فليصلّ وكانت الصلاة صلوة عصر قال فصلّى الناس
ولم أصلّ معهم انتظاراً لأمير المؤمنين ع وسرنا حتى غابت الشمس ثم نزل ع ورأيته يحرّك شفتيه بكلام
لم أفهمه قال فرجعت الشمس إلى مثل وقت العصر فصلّى ثم غابت ولقد أحسن ابن تمام الشاعر في قوله فيه المنصف
جاد بالقرص والطوى ملء جنبيه * وعاف الطعام وهو سغوب * فأعاد القرص المنير عليه القرص

ومقرق

ومعرض الكرام كروب — يزاحمه جبريل تحت عباءته لها قيل كل الصيد في جانب الفراء يريد بالعباء
الكساء الذي ألقاه النبي ص على أهل البيت يوم المباهلة وهم أمير المؤمنين ع وفاطمة والحسن والحسين ع وقرأ قوله تعالى
إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت الآية ثم قال اللهم هؤلاء أهل بيتي أحق وهذا الحديث من رواية أحمد بن وابن يونس عم
حنبل والتفّ جبرئيل معهم بجانب الكساء وقال وأنا منكم فهذا معنى قوله يزاحمه جبرئيل وأمّا قوله كل الصيد في جانب
الفراء فالمثل المضروب كل الصيد في جوف الفراء والفراء بالهمزة حمار الوحش وبعضهم لا يهمزه حكاه المبرد
وجمعه أفراء فراء كجبل وجبال وأمّا تخفيف همزته فذلك لأنّ حمار الوحش أصعب الصيد وأشقّه معالجة
وأثقلها ولأنّ الصيد جميعه في جوفه أي إذا حصل فقد حصل الصيد كلّه والصيد هنا بعض الصيد فضرب هذا المثل
للسيادة لأنّ الشرف جميعه فيهم — حلفت بمثواه الشريف وتربة أحال ثراها طيب تاه عنبرا
لأستنفدنّ العمر في مدحي له وإن لامني فيه العذول وأكثرا — المثوى موضع الإقامة والثرى التراب والتربة
لأستنفدنّ لأستفرغنّ نفد الشيء بكسر الفاء إذا فرغ وفني والمعنى ظ
عن ريقها يتحدّث المسواك أرجاً فهل شجر الأراك الأراك
الأرج انتشار ريح رائحة الطيب ونصبه على التمييز أو بإسقاط حرف الجرّ أي يتحدّث بالأرج والأراك بكسر الألف
والمدّ الذي يتخذ به وبالقصر الكناسة واستعار لفظ يتحدّث للمسواك لأنّ فيه علم الأرج عن ريقها الذكر كانا
لأنّه طلب من نكهتها ثم استفهم بعد استفهاماً من باب تجاهل العارف للمبالغة والتعجّب فقال أعود أم الأراك
ولكن من القلوب وقال ابن عنبة في الغريب وما عذب المسواك إلا لأنّه يقبّلها دونه ولأنّه راغم ولطيفاً
خفت لجبانيه فإن رنت باللحظ فهي الضيغم الفتّاك — انثنت بعضها وسكون النون المكسر ديقرق قال
الجوهري خنثت الشيء فتخنّث أي عطفته فتعطّف ومنه سمّي المخنّث ويجوز أن يكون هنا خنثت بفتح الخاء والنون

محمد خنث والغمز واحد والطرف العين ولا يجمع لانه في الاصل مصدر رنت ادمت النظر يقال رنا يرنو

والملحظ نظر العين واللحاظ موخر العين مما يلي الصدغ واللحاظ من لاحظه اذا راعيته ويريد يختلب الالباب

الضعف والفتور والشوا تقف العين بالضعف والفتور والكسل والمرض ومات كل ذلك لان

العين المرتخية الكثيرة الحركة لا يستحسن ثم قال وفيها الهيفة اذا نظرت كانت كما انشد في فتكها دا الفتح

الاسد والهيف الحق والفتاك الكثير الفتك وهو القتل شرك القلوب كما احل من قبلها

ان القلوب تصيدها الاشراك هيفاء مقبلة يميل بها الصبي مرحا وانه في ادبرت

فضناك الهيفاء الضامرة الخصر والمرح شدة الفرح والنشاط والفاتك بالفتح المراة الكثيرة اللحم

والمتقب مقبلة على الحال اي هي هيفاء في حال اقبالها واذا ادبرت تنظر منها اكثار اللحم فيها يحسن

ذلك فيه كالردف نخوا الا قبال الضمور في البطن والخصر وفي الادبار مقابل ذلك وهو الاكثار وان مثلا

ولقد حسن وابدع يا وجهها المسفوك ماء شبابه ما الحتف لولا طرفك الفتاك السفاك

المسفوك المصبوب كان ماء الشباب صب فيه والمسفوك صفة تشبيه للوجه وماء مرتفع بها وقوله

ما الحتف استفهام تحقير للموت اعلام ... طرفك الذي يفتك كان الموت حقيرا غير معروف ام هل

اتاك حديث وقفتنا ضحى وقلوبنا بشبا الفراق تشاك ام هنا تعجز بل الجزب عن معض

وهذا العنزة والشباج شباة وهو حد السيف في استعاره للفراق لقد الانفس وقوله تشاك اي تخف

هنا المدعو فيها كما يدخل الشوك في الجسد يقال شيك يشاك اذا دخل الشوك في الجسد لصفقة تما

خفق البروق تحركها وجوهنا مما بنا حراك لا شئ اقطع من نوى الاحباب او سيف

الوصل كلاهما بتاك حبل النفقان للصدور لانها تحت القلوب فقام الظرف مقام المظروف فالقلب مفز

الرابع

وجلبهم ساكنة لما بها من الالم ومحرك الحركة هو النور المتحرك من موضع المومن اكرم الجوهر النبوي لا انحاله ملق

ولا توحيد في اشراك الجوهر الا ما عتبر والجوهر ما يخرج من الحجر في النفاسة كالياقوت والزبرجد والجوهر عند المتكلمين الجزء

الذي لا ينقسم فيجوز انه اراد بالجوهر هذا المعنى ونسبه الى النبي لانه من اهل التشريف وقوله لا انحاله معنى فالحق

النفاق تعريض بقوم كانوا يبغضه العقيدة فكانت اعمالهم نفاقا وتوحيدهم باللسان وقولهم مشركة غير صافية فذة وكونه

الثوب ان نسج الضلال ملاءة دكناء فهو لنسجها هتاك الملاءة الملحفة والدكناء السوداء والهتاك بمعنى الستر

وكسرها الستر والهتك كشف الستر واستعار لفظ النسج ولفظ الملاءة والسوداء للطبقة اهل الضلال من اشبه

ودكر انه هو كشف سواد تلك الشبهة ويزيلها بهداية الى الحق علام اسلمها المنيب وحقق له خلق النهار

ودارت الافلاك في عقيصه مرتحنا ونجرة المهلوب منها منهم وسماك قوله علام ... الغروب سعيدة بياض

بشروق تلك فقوله وحقق له خلق النهار فقد مضى با فيما شرد منه والعقيدة في رتحنا يعود الى الافلاك وكذلك فيها والمريخ

ونجوم ... الذي فهذا جعله في السيف والمهلوب الفرس تقيد تيري الذنب ومجر منهم وسماك وهما كوكبان نيرة

فرسه تشبيها لبياض الغرة بنور الكواكب النظم من يكون ونجمه نيرة الفرس اجلا وتقطاله فكان واعتاب

الملوك فانه يريد اسلامهم الحاتم يقبض منها فكان طعن كافواه المزاد ودونه ضرب كاشداق المخاض

المزاد جمع مزادة وهي الرواية والمخاض الحوامل من النوق جمع لا واحد له من لفظه بل واحده خلفة ومنه قيد الخلف

اذا حملت سنة وبقيت في الثانية ابنه مخاض ولانثى ابنة مخاض لان امه حملت غيرها بالمخاض سواه والحقت ام بحق بلغ

شبه الطعن بافواه الحب الروايا والضرب باشداق النوق وهو تشبيه مصيب والمدارك المدارك وهنا يجمع

الضرب يجمع بعضه بعضا ما عنه الامن وانت لديه ملائك ان لا تدين لعزم املاك وانت ذلت والملائكة نجم

جمع ملك من ملائكة السماء والاملاك جمع ملك من ملوك الارض من خضعت له ملائكة السماء فاحر ان تخضع له ملوك الارض

لان الفقير الذي يستلزم نفي الاسفل متعاظم الاذقان لاهوتيها الا لامر قبل وتوعيه ودلك
قوله متعظم الاذقان اي فيما له تعظم عند الناس قال الجوهري يقال اصابنا مطر لا يتعاظمه شيء اي لا يعظم عنده شيء
وقوله لاهوتيها نسبة للاذقان الى اللاهوت وانما بزيادة الواو والتاء كالملكوت والجبروت قال الجوهري
اللاهوت ان صح كونه من كلام العرب فهو مشتق من لاه اي احتجب ووزنه فعلوت مثل رغبوت
ورهبوت وليس مقلوبا كالطاغوت قال في القاموس الطاغوت اسم يكون للواحد والجمع وهو مشتق من طغى
لكنه مقلوب طغيوت على وزن فعلوت مثل جبروت ثم قلبت الياء المتحرك التي قبلها فصار طيغوتا فقلبت
الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار طاغوتا فاصله فعلوت مقلوب فلعوت وقد يجوز ان يكون اصله
لامه واوا فيكون اصله طغووت لانه يقال طغى يطغو ويطغى وطغيت وطغوت ويريد تعظيم اذقانه
دالة كانهن ايته تعالى لا يعظم عنده شيء او في هذا القمر المنير لنفله شنع واعظم من فكاء
فيراك شنع الحمد السير الذي يجيء الى الصين في الحد العربية والشراك ما حول القدم من السيور ودكاء
من اسماء الشمس حيث شنع نعله وشراكه اعظم من القمر والشمس الضافع القاتك والمقطوع
المتاع والاحقاد والتالك وصفه بانه لام حق لحكيم ما ليق بما يراه من المصالح فتارة يقطع دائما
بحقه ومرة يمنع وتارة يبطل ويافذ ويترك لحكيم بالقريبة المصلحة وهو حسبه على العزيز ونظره الى
ونهاشان انته الدول فقد ثلث للاعداء اذ جعلوا له ضدا الجبل كالحنيف شكاك الصفف
قرار الارض من منقطع الحب والسكاك والسكاكة الهواء حيث حد حتى عنهم مرتفعا وحد عنه منخفض
ولا مناسبة بينهما حاشا لنور الله تعول فضله ظلم الضلال كما راى الازلي حاش كلمة معناها
مباعدة الشيء عن غيره وللذا استثنى بها وتحذف الفا تخفيفا فذهب سيبويه ومن تبعه من البصريين الى

حرف جر

حرف جر وذهب الكوفيون الى انها فعل وتابعهم المبرد والاخفش يجيز في خلا وعدا وحاشا ان تكون
حروف جر وحكى الفضيلة في حاشا دروى دخول ما عليها في قول بعضهم رايت الناس ما حاشا
قريشا فانا نحن افضلهم فعالا والثاني اي التحيز الافك وهو الكذب نزه هنا في هذا البيت حزن ان
يماثله احد وهو رد على الاعداء الذين ذكرهم في البيت الذي قبله فحكم بتكذيبهم وحرم بان الذين
ساووهم به كانوا على ضلال وانما استعار لهم لفظ الظلم واستعار له لفظ النور لانه نور الهدى
والحق صلى الله عليه ما اكتست الرتب عنبرها باليد المتغيرات تحاك الربوة مثلثة
من الارض والمعصرات السحائب واستعار لفظ الكسوة ولفظ البرد للتربة باشتمال النبات عليها
كاشتمال الثوب على الجسد ورشح الاستعارة بقوله تحاك بايدي المعصرات لان ذلك من فعل
فنهاعف لكم شمس الكنس وبيت لكم دوح القدس
بر عن طلعت والكنس جمع كانس وهو في الاصل الموضع الذي يستتر فيه الظبي والكنس الكواكب قال
ابو عبيدة لانها تكنس في المغيب اي تستتر والقدس بتسكين الدال وضمها الطهر اسم مصدر ومنه
قيل للجنة حظيرة القدس وروح القدس جبريل عليه السلام وقد جاء هذا الشاعر في وصف الخمر فان كان يريد
بذلك الخمرة الحقيقية فقد غلا وافحش وان شبه في الاستغناء بين الخمرة التي هي ام الخبائث
والكاس وبين روح الطهر اي قواعد الذين يقوم به وان كان يشير بذلك الى معنى الصوفية كابن الفارض
وغيره ويكنى بالخمر عن المعرفة الالهية فذلك شائع ومستحسن واستعار لها لفظ الروح ملاحظة
لقوام الاجسام بها في الحقيقة فلك الحبيس فعفروا في الترب تعفير الحلقس الحبيس يريد به الخمرة
وكانها كسر طين دنها وقوله فعفروا اي عفروا خدودكم في التراب تعظيما له والعفر التراب وقوله تعفير

اى تعفيرا منها تعفير العبس والعبس جمع العبيس وهو الزاهد من النصارى يحبس نفسه للعبادة ومنها من قوله
نوكس في الخمرة فخاو لها زبانية عنيتية فلم تستطع ذاك السجود لها صبرا القمت احلالا لموضعها القدم
بل الخنس غلط المجوس هي التى عبد المنهزم اذ درس الصوت الكرت وهو منصوب بتقدير فعل كذا
الخنس وقوله غلط المجوس اى في ادعائهم عبادة النار بل هذا هى النار الحقيقة التى تعبد ودعواهم لا تاتيك
والشعراء يشبهون الخمرة بالنار لحمرتها ولشعشعها والمزمزم للذى يجمع بلغتهم ويزمزم في عبادتهم ما كتم
في خلد الزمان لها الظهير ولا همس قد مت فضلا بالارداف في كلام هنا ملتبس لا الحبق بذكرها عنه
صولدها القدم فلا الانس قد بادتم فغالطا الاوقات فيها واختلس اى اختلاس الاستلاب والانس
البشر العلاقة التى ولنقى الفم بالتحريك والجمع انكس وجمع دارنا انفم تا سع وعوض من الزمان
فقول ابن ابا الدنيا للانس يريد جمع التى بالتحريك على ما حكاه الجوهرى وفي هذا العقبات غلق لا ان الخمرة
كناية بالرواح يتيح فيها المنى ذهل جاح الكاس كيس للرواح منه بها الخمرة والجواح الصعوبة عطاياها جمع
الفرس اذا غلب راكبه وقوله كيس الدهر كاس بكيس بالكيس وهو خلاف الحق وسير بد بها سهولة الخلق
لا تلمسها الا بتشرك في تعطيب من الدنس ما انصف الشهباء من ضحكت اليد وقد عبس
الوجه والقطوب في العبوس حقيقة وهو تقبض الوجه والدنس الوسخ في الثوب واستعاره هنا لهرد انه الاخلاق
والشهباء الخمرة والشهبة الشقرة وهذا من قول بعضهم شبه وقدراه تقطب وجهه وهو لشرب بالنفقة
تضحك في وجهك وتقطب في وجهها ما اذا سكرت فخذ لها ذهب الشباب وحبذا تلك الذلس
كم ليلة لم القه تجعل عيشا بها الا القلس الخنس جمع اخنس وهو استلاب الشرف المكرم والغلس الظلمة اخر الليل
يريد اول الليل الى الفجر بالخمرة حتى كانه لا واسطة بينهما فذلك مبالغة في القصر فقصرت وقد

القبا

بنجتنها كهف الفرس وكذا ايام الشبيبة نجح طرف او نفس خنج الحيى بيغ بجيم كسرها قطعة منه
نادمت في ظلماتها عذب اللمى حلو اللعس الا سمرة في الشفة تستحسن وكذا العس سمرة
فيهما وهو مبتدا وفان في كنيه قبس الظلام وفي المنى منه القبس العبس شعلة من النار شبه بها الخمرة
لحمرتها وستة كمن في كنبة لو غضى لما عس على من غزاية لذة الا وكنت المفترس
ايام اعترق الصبا عرق الاديم وانتهس الوعة فرقة القلب من المحبة وحب اللذة كالفريسة
تشبيه بفريسة السبع للاكلة عليها وتطفره بها ولذة صيدها وانتهس اللحم وانتهسه اذا اخذه بمقدم
اسنانه وعرق العظم وعرقه اذا اخذ ما عليه من اللحم واستعارهما للصبا فكأنه اخذ جميع ما فيه من اللذة
وقوله عرق الاديم اى طرق الجسم حتى قضيت مآرب وصحبتها صحبة المثنى في ذا اغصانه
فان حوت في المغيبة او لطفش المآرب جمع مأرب ومأربة وهى الحاجة والمرس الحبل والحوب
الاثم والمغيبة عاقبة الشئ والطفش القذر والوسخ واستعار لفظ العصارة لما حصد من الشهوات
من الاثام وقوله او طفش يحتمل ان يكون هنا بمعنى الواو على مذهب الكوفيين ويكون المعنى ان عصارة
ذلك اثم في الاخرة ودنس للعرض في الدنيا وهو من قول ابن نواس وقلت ما نقل الشباب
فاذا عصارة كل ذلك اثام فافتنح الى صبوح الوصل فيه قطعية القبس دبت السلاح
والقواضب والمقانب والخمس قوله فافزع يخاطب نفسه اى الجاد والمفزع الملجأ والسلاح جمع
سلهب وهو الطويل من الخيل والقواضب جمع قاضب وهو السيف القاطع والمقانب جمع مقنب
وهو من القوم ما بين الثلاثين الى الاربعين والخمس جمع الخميس وهو الجيش لانه خمس فرق المقدمة
والقلب والميمنة والميسرة والساقة وبالجامحات الشاميات دعونها الصيد الشمس

اى محاجات المسرعات من الجياد وهى ابعنو العصبة التى تلك ظهورها والعصبة الملوك والشمس جمع شموس
وهم الاشداء الذين اخلاقهم شديدة مِنْ كُلِّ جَوّابِ العِنَانِ مُعَظَّمٍ صَعْبٍ سَلِيسٍ موّار اى جائل
والمطهم الفرس التام الخلق وقوله صعب سلس اى صعب فى نفسه سلس عند راكبه ومور عنانه لكثرة
حركته ونشاطه الشِّرْكُ مِنْهَا مَأتَمٌ والطَّيْرُ مِنْهَا فى عُرُسٍ المأتم الجماعة من النساء يجتمعن للفرح او الحزن
وهنا يريد الحزن وقوله الشرك كناية عن اهل الشرك والماتم بسبب القتل وكون الطير فى عرس لسبب القتل ايضا
لانها تقع فى اجسادهم وتشرب من دمائهم عَفَتْ رُسُومَ العَسْكَرِ الجَمَلِي قِدْمًا فَانْدَرَسْ
درست والعسكر الجملى هو عسكر طلحة والزبير وعائشة ونسبه الى الجمل لان الوقعة تسمى وقعة الجمل وهو جمل
عائشة بنت ابى بكر وكانوا حوله يقاتلون فلم يكسروا حتى امر عليه السلام بعقره فعقر فهربوا الا لعنة الله
على القوم الظالمين فلهذا قال عليه السلام لاهل البصرة يذمهم كنتم جند المرأة واتباع البهيمة رغا فاجبتم وعقر فهربتم
وكان طلحة والزبير قد بايعا امير المؤمنين عليه السلام بعد قتل عثمان لغرض دنيوى ارادا فلما لم يجبهما اليه نكثا
البيعة وخرجا بعائشة الى البصرة فافسدا اهلها فسار اليهم امير المؤمنين ع فجاء السهم الى طلحة فقتله
بعض اصحابه وهو مروان بن الحكم لانه كان متهما اجلب على ابن عمه عثمان فرماه بسهم فقتله من حيث
لا يعلم واما الزبير فقال له امير المؤمنين ع اذكره بقول النبى صلى انك ستحاربه وانت ظالم له فاسترجع
وقال اذكرتنى شيئا انسانيه الدهر ثم فارق المعركة فاستقره عمرو بن جرموز فقتله غيلة وقد نام
يغتى واتى بسيفه وقيل براسه الى امير المؤمنين ع فبشره بالنار فولى وهو يقول اتيت عليا براس
الزبير ابغى عنده الزلفة فبشرنى بالنار يوم اتيت به فبئس بشارة ذى التحفة فذكر ان هذا ابن جرموز
خرج على على بن ابى طالب ع مع اهل النهروان فقتل معهم فاستحق النار لقول النبى صلى لبشر

فاتى ابن

فاتى ابن صفية بالنار وكان ابن جرموز قال لامير المؤمنين ع انك ستقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين
فهولاء اهل الجمل اى الناكثون الذين نكثوا بيعته ع وَنَفَتْ اَخِيَّتَهَا المَحُوبُ بْنُ حَرْبٍ فَانْتَكَسْ
لما ذكر الناكثين شرع فى القاسطين وهم معوية وحزبه والضمير فى اخيتها يعود الى الخيل المتقدم ذكرها والحوب
هو معوية بن ابى سفيان بن حرب وانتكس وقع فى امر كافة وادركته ردته معتربا وَرَفَعَ المَصَاحِفَ يَسْتَجِيرُ
مِنَ الحِمَامِ وَيَنْتَفِشْ ينتفش اى يكثر ومنه قوله تعالى فلا ينتفش باكا نوا يعلمون اى لا يكثرون ولما
وقوله ورفع المصاحف يذكر حال ما جرى لمعوية وذلك انه كان واليا على الشام من قبل عثمان فلما رجع الامر
الى امير المؤمنين ع بعد قتل عثمان انفذ اليه جرير بن عبد الله البجلى يامره بالبيعة فدافع وماطل ثم استغوى
اهل الشام بالشبه الباطلة والتمويه الكاذب فاطاعوه فاصر على المعصية فسار اليه امير المؤمنين ع فى عسكره
وسار معوية فى اهل الشام فالتقى الجمعان بصفين وهى ارض معروفة ووقع بينها حروب عظيمة تكشفت
عن سبعين الف قتيل فى رواية وفى يوم الهرير وليلته وصلوا الليل بالنهار ولم يصلوا الا بالتكبير
وقتل امير المؤمنين ع بيده فى ذلك اليوم والليلة خمسمائة رجل وزيادة وقتل من اصحابه خمسة الاف
وثلثون رجلا منهم اويس القرنى رضى الله عنه زاهد زمانه وخزيمة بن ثابت الانصارى ذو الشهادتين
وقتل من اصحاب معوية فى اليوم والليلة سبعة الاف على رواية حكى ذلك الخوارزمى فلما عاين معوية
القهر والانخذال استدعى عمرو بن العاص واستشاره فاشار عليه اللعين برفع المصاحف على الرماح فرفعوا
المصاحف وقالوا يا اهل العراق نحكم الى كتاب الله من فاتحته الى خاتمته ناخذ بما فيه ونعطونا
بما فيه فانكف اهل العراق عن القتال فقال لهم امير المؤمنين ع انها حيلة وخديعة فلم يقبلوا واختلفوا
بينهم فلما راى امير المؤمنين ع اختلافهم وضعفهم اجاب الى الصلح واتفقوا على تحكيم حكمين يحكمان

بكتاب الله بين الفرقتين فحكم معوية بعد عمرو بن العاص واراد امير المؤمنين ع ان يحكم عبد الله بن العباس
فلم يوافقوه وحكموا ابا موسى الاشعري وكان منحرفا عن علي ع وبطلت الحرب ولمت حبة المسلمين
وتواعد الحكمان ان يجتمعا بمكان يقال دومة الجندل فخدعه عمرو وبادر ابو موسى حتى صعد المنبر فخلع امير المؤمنين
كما يخلع خاتمه من اصبعه ثم صعد عمرو بعده فاثبت معوية كما تثبت خاتمه في اصبعه والقصة طويلة مشهورة
خافَ الحُسامَ الغَنيمةَ وحاذرَ الدِرعَ الدِلاصَ فانقطاعُ ذاعنٍ مُستهلعٍ وقلبٍ
مختلسِ العقلِ الاحمق منسوب الى الغنم وهو البقل ونبت مع الاخوين والنوى الاخضر كانه كلي
وهو نبت اخضر يكون بالبيض والقاع الخرف يعني والمستهدة اليه هزة والمختلس المستلب
وسدنت بارض النهروان وهو عت وكين فرش النهروان نهر لشرقي دجلة كانت عنده وقعة
الخوارج وقدس حب عظيم يتخذ ودالة ساكنة وحركتها ضرورة وصغير سرت يعود الى الخيل المتقدمة
ولما ذكر الناكثين والقاسطين ذكر بعدهم المارقين وهم الخوارج وتسميتهم بالمارقين لقول النبي ع
انهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية وكان مبدأ امرهم انهم لما وقع التحكيم ندموا وقالوا
نحن كنا كفرنا وقد تبنا وتبنا ولا ينبغي للرجال ان يحكموا في دين الله وقالوا ان معوية كافر
ولتنسبوا امير المؤمنين ع الى الكفر الذي لا يجب رضاه بالتحكيم ومذهب الخوارج ان صاحب الكبيرة
كافر وكانوا ستة الاف رجل اجتمعوا في قرية يقال لها حروراء فخرج اليهم امير المؤمنين ع
وحاجهم فرجع منهم الفان وثبت الباقون وقتلهم بارض النهروان لم ينج منهم الا ثمانية
ولقي اللونُ يبرقُ مختلسٌ والصوتُ رعدٌ مرتجسٌ المختلس الذي يختلس الابصار
ان يخطفها والمرتجس الذي يجيء من الرجس وهو الصوت الشديد فغدت سنابكها عليها

الخوارج كالقنس السنابك جمع سنبك وهو مقدم الحافر والقنس جمع قونس وهو على البيضة من الحديد
يعني ان حوافر الخيل قد صارت على روسهم وهم قتلى كانها البيض يتحب بها لجبا الوغا اسد
اللاحم والوطيس اللاهم جمع لهمة وهي الوقعة العظيمة والوطيس جمع الوطيس وهو التنور ويستعار لشدة
الامر ويقال حمي الوطيس اذا اشتدت الحرب الزاهد الورع التقي العالم الحبر الندس
صلى الاله عليه ما غاد الحجيج ومختلس الزاهد التارك والورع العفيف والحبر بالفتح والكسر
العالم والندس الفطن الفهم وغار حجيج اذا اتى النور وحبس اذا انكفا لانه كذا البيت
من القصيدة وهي اربعون بيتا
لمن ظعنٌ بين الغنم وحاجرٍ مزهن شموسا في ظلامِ الدياجرِ الظعن جمع ظعينة وهي في الاصل
الهودج وتسمى المراة ظعينة ما دامت في الهودج فان لم يكن فيه الظعن عليها هذا اللفظ الا على
والغنم وحاجر موضعان والغنم الصلا نبت الكلاء اليابس والدياجر حمك العلاء ومنه المكان المنبسط
والبجراء والدياجر جمع ديجور وهو الليل المظلم ويريد بالظعن هنا النساء ولهذا شبههن بالشموس
شبيهاتٌ بيضاتِ النعامِ بقلها من العيسِ اشباهُ النعامِ النوافرِ العرب تشبه المراة
بالبيضة واللؤلؤة والظبية قال الله تعالى كانهن بيض مكنون وذلك لصفاء البيض وبياضه
ونقلها يحملها والعيس جمع اعيس وعيساء وهي الابل البيض وقيل كرائم الابل وشبهها بالنعام
لسرعة سيرها وشق النوافر لانه يسرع واسرع وقت ذاك المفري ظبية
فانهن منه انك دهناء المشبلاتِ المخادرِ الخدر الستر وتسمية المراة بالظبية مجاز للنسبة
التي بينهما في حسن العينين والعنق والمشبلات ذوات الاولاد ذات الاشبال والمخادر جمع مخدر وهي الاجمة

في خدرها اي انجمها وخص المستبلات لكونها اقوى واجرد وخص المواد لانها تهاب اكثر من النظر اليه
تنوء لاعباء الحلي وانها لتضعف عن لمح العيون النواظر تنوء تنهض مثقلة بجهد ومشقة
والاعباء جمع عبء وهو الثقل والحلي جمع الحلي مثل ثدي وثدي وهو فعول وقد تكسر الحاء لمكان
الياء وقرء حمزة من حليهم عجلا جسدا بضم الحاء وكسرها ومخرج البيت مخرج التعجب لان من تضعف
عن لمح البصر كيف يتحمل اثقال الحلي وهذا نظير قول المعري ويا اسيرة حجليها ارى سفها حمل الحلي
لمن يعجز عن النظر اذا اعتجرت تاج الشفوف فانها تباريح وجد في قلوب المغافر
اعتجرت اي لبست المعجر وهو ثوب تلفه المراة على راسها والتاج الاحمر والشفوف جمع شف
وهو الثوب الرقيق والتباريح الشدائد والمغافر جمع مغفر قال الاصمعي هو زرد ينسج على قدر
الراس يلبس تحت القلنسوة والغفر الستر والمغافر في قوله فيا لها محذوف اي يا قوم احضروا
لها واللام للمستغاث له وفتحت لدخولها على الضمير والمعنى ان هذه المراة اذا وضعت هذا الشفوف
على راسها حصلت في قلوب المغافر التي هي على رؤس الشجعان وجد عظيم كيف لم تكن هي الموضوعة
على راسها فقلوب المغافر اوساطها على هذا المعنى ويجوز ان يكون الكلام على تقدير حذف المضاف اي في
قلوب المغافر فعلى هذا يكون الكلام حقيقة وعلى الاول مجازا والاول اجود ومعنى البيت للمتنبي الصواب
في قوله مسرة في قلوب الطيب مفرقها وحسرة في قلوب البيض واليلب اذا راى ورآها
راس لابسه راى المقانع اعلى منه في الرتب تميل كما مال النزيف وتنثني
صفوف الكتيبة ظالما النزيف السكران لانه ينزف عقله ومنه قوله تعالى لا يصدعون عنها
ولا ينزفون اي لا يسكرون والكتيبة الجيش لها مشي وحش في الخوف وتختفي وخا...

الضارب وصفو سلابري فيا ذنب بعضها الى كل عاشق سواى وفيها
الى كل ناظر ونعمى اليها الناس غير فادلى فيها سواها كل باد وحاضر
فيا جنة فيها العذاب ولم اخف حلول عذاب في الجنان النواظر النواظر
جمع ناضرة وهي الحسنة الرائقة ومعنى الابيات واضح يعاقب في حسنها غير مذنب وتحرم
من نعمائها غير كافر الحسبان مصدر حسبت احسب حسبانا بضم الحاء وفتحها وحسبا وحسابة اي ظن
والحساب للاسم ولذا استعار لهذه المراة لفظ الجنة لاتصافها باللذة والنعيم جعل حالها معكوسة
فيجد فيها العذاب وذلك بسبب قطيعتها وهجرها وجعلها يعاقب غير المشرك وهو الذي لم يكتسب ميلها
اصلا ويحرم غير الكافر وهو الذي لم ينكر حسنها علامات لا تنثنى الوداد بنافع لديك ولا ابعد
بضائع وما قرب اوطان بامتناع المودة الا مثل قرب المقابر حلفت برب القعضبية
والقنا المثقف والبيض الرقاق البواتر القعضبية الاسنة منسوبة الى قعضب وهو رجل
كان يعملها والمثقف المقوم المعدل وبالسابحات السابقات كانها من الناشرات الفا
رقات الاعاصير السابحات الخيل التي تعدو والناشرات الرياح وهو من النشر اي البسط وهي قبل الرياح
التي تاتي بالمطر والفارقات قد جعلها من صفات الرياح وقد قيل ذلك وقال ابن قتيبة في قوله عز
وجل فالفارقات فرقا انها الملائكة تنزل تفرق بين الحق والباطل وكذا قال العزيزي فاما
الاعاصير فانها الرياح القوية شبه جري الخيل بجري الرياح العاصفة وعوج مرنات وصفر
صوائب وفلك بازخر العباب مواخر العوج المرنات القسي والصفر الصوائب السهام
والفلك السفن والازخر موج البحر وجمع الازخر والعباب لجة الماء ومعظمه والمواخر جواري تشق الماء

بصرت لقد فاز عبدٌ للوصي ولايته ولو شابَهُ بالموبقات الكبائرِ الموبقات المهلكات
في الاخرة وقد جاء في الحديث حب علي حسنة لا يضر معها سيئة وبغضه سيئة لا ينفع معها
حسنة وشابه خلطه وخابت مقاديمه ولو حلقت به قوادم قنعاء الجناحين كاسر
حلقت ارتفعت والقوادم جمع قادمة وهي الريش الاول من اجنحة الطير في كل جناح عشرة
والقنعاء العقاب والكاسر التي تكسر جناحيها وقد مضى مثل ذلك والمراد ان معاديه
لا ينجو ولا يخلص له من الهلاك ولو كان في جناح هذا الطائر وقوله فتى اي حين اي ناعمة
ابن حابن هو النبأ المكنون والجوهر الذي تجسد من نور من القدس زاهيا
النبأ هو الخبر والمكنون المستور لانه خبر من الله لا يعلم سره نفسه الا هو والجوهر يريد به هنا الاصل
وتجسد اي تصور وزاهيا اي مشرق وروى الخوارزمي باسناده الى رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال كنت انا
وعلي نورا بين يدي الله تعالى من قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف سنة فلما خلق الله تعالى
آدم سلك ذلك النور في صلبه فلم يزل الله تعالى ينقله من صلب الى صلب حتى اقره في صلب
عبد المطلب ثم اخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمين قسما في صلب عبد الله وقسما في صلب ابي طالب
فعلي مني وانا من علي وهذا معنى قوله تجسد من نور القدس زاهيا اي اطار ذلك النور جسدا
ذو المعجزات الواضحات اقلها الظهور على مستودعات السرائر اي معجزاته وكراماته وعلمه
بالمغيبات فاشهر من الشمس وابين من فلق الصبح فمنها ذلك كشفه قليب الماء الذي عند الراهب
وسياتي ذكره ومنها ما روي انه كان جالسا في مسجد الكوفة في جماعة فيهم عمرو بن حريث اذ اقبلت
امراة مختمرة لا تعرف فوقفت وقالت لعلي يا من قتل الرجال وسفك الدماء وايتم الصبيان

مقيدة

وارمل النساء

وارمل النساء فقال لها وانك لهي هذه السلقلقة الجلعة المجعة وانك لهي هذه شبيهة الرجال
والنساء والتي ما رأت دما قط قال فولت هاربة منكسة راسها فتبعها عمرو بن حريث
وادخلها داره فامر جواريه ان ينزعن ثيابها لينظر اليها فبكت وسالته ان لا
يكشفها فقالت انا والله كما قال لي ركب النساء ونشئ الرجال وما رأيت دما قط فل
فتركها والسلقلق السليطة وهي من السلق وهو الذئب والجلعة المجعة الفاحشة اللاتي ع
والركب منبت العانة ومعادن علم المصطفى وشقيقه اخا ونظيرا في العلى والا
فما صيرا الشقيق الاخ والالاء جمع الا وهي القرابة وكلا يعطف على ان من نجم
او منهما موروف بعزائمه تحقق من النبيء خاتم في علاه وخلايقه الكريمة التي تعطف
والناس عليه الا انما الاسلام لولا حسامه لعفطة عنز او قلامة حافر
انما كلمة تفيد الحصر لانها مركبة من ان التي للاثبات ومن ما التي للنفي فافاد حاصل
اثبات ذلك الشيء ونفي ما عداه والعفطة من العنز الحبقة ومن الشاة ما ينتشر بانفها
ويكون مجازا والمراد انه لولا جهاده عن الاسلام لكان حقيرا كالارة العفطة والقلامة اي قر
حقير وانما التوحيد لولا علومه كعرضة ضليل ونهبة كافر ويريد لولا علومه
الالهية وبراهينه الكلامية لكان التوحيد معرضا لاهل الضلال ومنهبا بايدي الكفار
فان جميع العلوم الالهية اليه تنتسب وعنه تروى وبكلامه يستدل العلماء على التوحيد
واهتدوا الى طريق العدل والتنقيه كثير الضلال ولا الثنية ثم ذكرها الجوهري بالباء
بل قال والنفب ... كذا قال ابن فارس الا انما الاقدار طوع يمينه

نبوءتك من وتر يخطئ وتقادمها الاقدار جمع قدر وهو قضاء الله والسبب بين القوة والوتر بالفتح والكسر
الفرد والمعنى ان عليا من القوة الخفية ما يتمكن به من رفع القدر بمشية الله تعالى وحده وتيسرا
لانه لا يماثله احد من الناس والوتر الظلم ... في قوله بورك اي زاده الله بركة والبركة
النماء والزيادة وقوله مطاع اي نظمه الاقدار وقد بين الطاعة والقدرة في البيت الثاني فقال
ركض الشمس المبلاة والظنا لحجها بالمترفات الزواجر المترعات الممتلئات والزواخر
والموصوف محذوف اي بالاودية والانهار المترعات اي لو ضرب الارض برجله في حال وطئه وهو من الفخر
الجلمد لتفجر بالماء وهذا وما بعده معنى القدرة والطاعة فلو رام كشف الشمس كوت نورها وعطل
من افلاكها كل مائه كوت نورها اي لفه الا كالكور العمامة اي تلفها على الراس ... الاية الفظيع في
الهدى وحيرة ارباب النهى والبصائر الاية العلامة ... دليل الله في خلقه كل مومن ومناقب
بحجة ومعاونة ومستنبط مستخرج وما كان في سترا من اسرار الله لا تدركه الافكار وبحر من بحار العلم
لا تقع على ساحله الا الصابر وكان فيه من الفضائل ما لا يطلع على كنهه الا الله تعالى لاجرم تقطعت فيه افكار
الواصفين وحارت في حقيقته فضله بصائر العالمين فهو اعجب حيرة ارباب النهى والبصائر ودعى ائمة
منه يوم بدر حضورها بذي قذذ من ال ... مبادرا اي يوم وقعة بدر وهو اسم ماء كانت عنده
الوقعة وقال الشعبي بدر بئر كانت لرجل اسمه بدر قوله بذي قذذ اي السهم ذي قذذ وهو جمع قذة وهي
الواحدة من ريش السهم والمبادر المسرع والضمير فيه يعود الى امير المؤمنين وفي خصوصه يجوز ان يعود
اليه وان يعود الى الله تعالى جد امير المؤمنين ... سهماته رمى اعداء الله به وقد جاءت الاخبار
العرفية بالقنا فلم يلق الاخبار فوق ... حاملت ... وهو من حائث القدر اذا غلت

والقدر

والقدر انما قال الراكب والثاني الفرس والمعفور محمود فيها لانه يبلى على الخفة فلو نجحت ام السماء صواعقا
لما شجع فيها سابح وان حاسبها السماء المطر قال الشاعر اذا نزل السماء بارض قوم رعيناه وان كانوا غضابا
واتم السماء السحاب وهو السحاب وسابح جموح والسابح الفرس ... الاسير الذي لا ... عليه ولا ... يريد ان الجيش
بالسحب في الوريع والسابق حتى لو لفظت صاعقة لما جرحت رأس احدهم فكانوا كالقطامي ناهض
البغاث منقضة يخلو في الاطا فيها القطامي بفتح القاف وضمها الصقر والبغاث بضم الباء وفتحها وكسرها
شرار الطير ... بعينه ... اي ... ونسله جمعه شبه امير المومنين بالصقر وشبه
ذلك العسكر الموصوف بالبغاث والصقر اذا ظفر ... لحمه ... سهمها ... وسلا نعمها
قلوبهم من الخوف وخفا نجوم في المناجر الرسل ... فوق ... وسلك على سبيل ... واولى
السير السريع والمناجر جمع منجرة وهو الحلقوم بعزانه ... عليهم ... فصعدت ... الى الخناجر
مسرعة اليه خوفا منه كانت ظلمات المشرفية منكم فما تبقي الا ... الحناجر الحاجات ...
والمشرفية السيوف وقد تقدم ذكرها والمحاجر جمع محجر وهو ما حول العين وقيل المحاجر ... الرؤوس شبه
لا يحترق الا ابرص فلا عجب الرهبان ... خامة ولكنه من يغنى ... ولا عجبت البرق
نار الله ... وصيفي ... ذي الفقار بها فيها ولا عجبت ... تنهى فانها ناملة تهمي بالكف
ها ميد قد قرئ في القرآن عجبت بفتح السين وهو الاشهر وقرئ بالكسر ايضا وهو نادر في هذا الكلمة واخواتها
وهو عجيب وفعل لان الماضي حسب بالكسر وفعل لانا ... بالكسر وقد جاء ... نادرا واوحش الصوت
والناجر والزماجير صياح الرجال في الحرب والوميض لمع البرق والفاقر ... الفاقرة وهي الداهية
والمزن جمع مزنة وهي السحابة تهمي تسيل ... وطف السحاب الداني من الارض لامتلائه بالماء والماطر
المائر يقول ان ناجر الرجال هو الرعد القاصف ووميض ذي الفقار هو البرق الخاطف وغيث السحب هو

جود كف أمير المؤمنين وفيض كرمه والرعد والبرق والغيث الهطل ليس له في الجود حقيقة فهو مطرح عن حيز

الاعتبار وهذا من المبالغة في الوصف تعاليت عن مدح فأبلغ خاطب بمدحك بين الناس أقصر صامت

ته صبيها لك الطلب الذي يليق بالمخاطبة وهو الكلام المؤلف المستجمع صفاتك أسماء وذاتك جوهر بريء

المعاني من صفات الجواهر تجل عن الأعراض والأين والمتى وتكبر عن تشبيه با

لعناصر قوله صفاتك أسماء الى آخره أي أنك كالمعلم الاسم مسماه دون قوله وذاتك جوهر بريء المعاني من صفات

الجواهر يريد بالصفات ما ذكره في البيت الثاني وهو الأعراض والأين والمتى إذ كل جسم لا ينفك عنها فهذا

الصفات فيه الحق منزه عنه لأن الأعراض فانية ولا يكون كغيره على قدرات الطالع الزائل ولا يفرح بما أوتي منها

ولا يكبر له خوف عند منازلة الأقران ولا يعجزه ذلك من أعراض الدنيا بل كل ما يعرض له فانية في ذاته وأما

الأين معنى المكان فليس له مكان كما كان غيره من له مكان لا محراب مسجده أو معركة جهاد أو مجلس في بيته

ولا المتى وهو الزمان فلا نسبة بين مكان زمانه وزمان غيره وكيف وزمانه لا ينقطع إلا في سبيل الله معتكفا

أو صائما أو قائما أو داعيا أو مجاهدا إلا أنه ما يلزم في المكان عن الطاعات بل يرى مثله في الزمان فحفظه فقضيه على

غيره في الصفات فظاهر هذا أن حمل الكلام على غيره في الصفات على هذا أن حمل الكلام على حقيقته ولا

أن حمل معنى التشبيه على المجاز والمبالغة فقد دل عليه ما ورد في قول الله عز وجل على لسان الصادق المختار صلوات الله

عليه ما ترددت في شيء أنا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت وأنا أكره مساءته ولا بد له منه تعالى

لا يتردد وقد دل عليه لو كنت ممن يتردد لترددت وكذلك في قوله تعالى لقد أنزلنا هذا القرآن على جبل ونحو قوله ولو

لو كتب القرآن في إهاب ثم ألقي في النار ما احترق فتقديره لو كانت النار لا تحرق شيئا لكمالته وعظم

شانه لما احترق ونظير هذا كثير في كلام العرب نظما ونثرا ولعمري ما يستكثر مثل هذا المدح لأمير المؤمنين فقد مدح

ابن هانئ

ابن هانئ المغربي ممدوحه المعز وهو فوق الصفات حتى بالغ من هذا الشعر منكرا حتى أن الجوهر ... بين التعريب

والتقعيد وهو ... برهان يلوح وما بعثت ... وكذلك ... ولا قوله وتكبر عن تشبيه

بالعناصر فهذا لا مخلوق من نور لا تقدم من قبل آدم ثم انتقل ذلك النور في الأصلاب إلى أبيه إذا

طاف قوم في المشاعر بالصفا فقبرك ركني طائفا ومشاعري المشاعر جمع مشعر وهو مواضع المناسك

والصفا من جبالها وإلا كونه يختار زيارة قبره على المشاعر فلأنه فضله بالذات والعرض وفضل المشاعر

بالعرض لا بالذات فزيارته أولى وأفضل منهما ولذا وجه الأنعام نسك عبادة فحسبك أن في

علاقي دم خائف النسك العبادة والناسك العابد والنسك جمع نسيكة وهي الذبيحة ويحتمل

النسك على العبادة لاختلاف لفظيهما ولا ريب أن محبته مع مجردة عن العبادة ولهم ولا تنفع عنده

من العبادة مجردة عن محبته لأن محبته تستلزم الثواب الدائم وعدمها يستلزم العقاب الدائم

مع ... وما أحسن قول الشيخ الجنيد في هذا المعنى الولاء حافظ العمل فإن كان حسنا كثره وإن كان

سيئا كفره والعمل لا يؤثر في الولاء والذي يظهر من كلامه في هذا البيت وفيما بعده أنه يترك

العمل بالقصد إلا مع شفاعة أمير المؤمنين وهذا وإن كان ينافي المذهب فإنه من قوة اليقين

وصدق المحبة وفيه ... قوله تعالى وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله

أن يتوب عليهم إن الله غفور رحيم وكذلك قوله لو حب أحدكم حجرا لحشر معه ... إلا ما ورد

من الأخبار في هذا المعنى وسيأتي شيء من ذلك وإن صام ناس في الهواجر حسبة فقد حط

من صيام الهواجر قال ابن دريد احتسب بكذا أجرا والاسم الحسبة وهي الأجر والجمع الحسب والتشرف

بشرف ولا ريب أن ... أفضل من الصيام لأن الصيام لازم والمدح عبادة متعدية والمتعدي أفضل من اللازم

وما علي ان اطعت غوايتي فبكت انثني في لطوي الهواجس الورية معدد عن الرجيم يعوي عياذ غوات
فهو عوى اذا انتق فانه اك فيما جنيته شر مذنب فربك يا خير الورى خير غافر فوالله
ما اقلعت عن لهو صبوتي ولاسمع اللاحين يوما معاذ ربي اذا كنت للنيران في الحشر ساعيا
اطيع الهوى والنفس غير محاذر اطلق كففت والاخرين اللائمين وقد تقدم التنبيه على معنى
هذه الابيات ونورد شيئا من صحيح النقل تقوية لقول ابن ابي الحديد ومن ذلك ما رواه الخوارزمي تمام حديث
فاتحة امير المؤمنين ع مرفوعا الى ابن عمر انه قال قال الله تعالى اقسمت بعزتي ان ادخل الجنة من اطاعه
وان عصاني واقسمت بعزتي ان ادخل النار من عصاه وان اطاعني وهذا حديث بلغ من طريق المخالف
شاهد لقول ابن ابي الحديد ومن ذلك ما رواه ابو اسحق الثعلبي في كتاب الكشف والبيان في حديث يرفعه
الى جرير بن عبد الله البجلي قال قال رسول الله من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا ومن مات على
حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان الا ومن مات على حب آل محمد
بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب آل محمد يزف الى الجنة كما تزف العروس الى
بيت زوجها الا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة ومن ذلك حديث رفعه الخوارزمي الى ابن
عباس قال قال رسول الله لو اجتمع الناس على حب علي ابن ابي طالب لم يخلق الله النار ومن ذلك حديث
اخرجه عن الرضا عن ابائه قال قال رسول الله يا علي ان الله قد غفر لك ولشيعتك ولمحبي شيعتك ومحبي
محبي شيعتك فانت الانزع البطين منزوع من الشرك بطين من العلم وبالاسناد قال قال رسول الله يا علي
انك قسيم النار وانك تقرع باب الجنة فتدخلها بغير حساب ولا اجارة في ذلك لا كثرة كثرة …
في الدنيا بما استطعته فكنت شافعي يوم المعاد وناصري فليت ترابا حال بيني لم يحل وبيني

عنك

منك ليس بنائر لنظر ما لاقى الحسين وما جنت عليه العوادي من مقطعات الجوائز قطع الله
يقطع قطاعة فهو قطع اي شديد سخي مجاوز المقدار وكلب اقطع فهو مقطع والجوائز جمع جريرة
وهي الجناية من ابن زياد وابن هند وامراة بن سعد وابناء الاماء العواهر ابن زياد
هو عبيد الله وامه مرجانة والد زياد دعي ابي سفيان الذي سمته عائشة زياد بن ابيه لانه سمية
امه كانت من البغايا عاهرة ذات علم توقف به وطئها ابو سفيان وهو سكران فعلقت منه بزياد هذا وولدته
على فراش زوجها عبيد الله فادعاه ابوه ابو سفيان سرا فقال الامام الى معوية استلحقه وقربه
فقال الامام اما يزيد جعل عبيد الله بن زياد واليا على الكوفة والبصرة ليقتل ابن رسول الله فقتله والارض
جنت لا يخرج الا نكدا واما ابن هند فانه يزيد بن معوية وهند هي جدته لابيه بنت عتبة بن ربيعة
عبد شمس بن عبد مناف وعتبة قتله امير المؤمنين ع وعم حمزة في يوم بدر ولهذا الحسب مثلت هند
بحمزة رضه واكلت قطعة من كبده مضغتها ولا داوت بلعها فلم تقدر فلفظتها لان الله تعالى ما كان ليدخل كبد حمزة
الى [illegible] وكانت هند متهمة بمحبة السود وذكروا عنها انها ولدت
ولدا اسود على لكثر العبيد وانها لفته في خرقة ورمته في بعض الشوارع وعيرت بذلك حسان بن
ثابت رضه شعرا لمن الصبي بجانب البطحاء في الارض ملقى غير ذي مهد نجلت به بيضاء انسة من
عبد شمس صلتة الخد ومعوية ينسب الى اربعة انفس وكان من المنافقين هو وابوه وهو ابو
يزيد فقتل الحسين ع وفعل في المدينة من الفسق والفساد ما فعل ثم بعد ذلك فعل من رمي الكعبة بالمنجنيق
واحراق اهلها واخافتهم ما هو مشهور وكان زنديقا ملحدا والذي خبث لا يخرج منه الا نكدا واما ابن
سعد فانه عمر بن سعد بن ابي وقاص وكان مطعونا في نسبه … في ولادته وولد ابوه من اهل السنة

المؤمنين أتقاهم عمر بن الخطاب للشورى وهو صاحب الخفين في احد القولين وكان منحرفا عن امير المؤمنين
ولم يبايعه بعد قتل عثمان وعتبة بن ابي وقاص اخو سعد هو الذي كسر رباعية النبي يوم احد وشج رأسه
وشق شفته بحجر رماه به وهذا عمر بن سعد ولاه عبيد الله بن زياد امير جيشه ليقاتل الحسين
وسبى ذرية البتول الطاهرة فقتله وهو يقول من هؤلاء في عرقه الخبيث والذي خبث لا يخرج منه
الا نكدا ولا قوله وابناء الاماء العواهر فلعن اهل الزنا وانه جمع عاهرة والعواهر صفة الاماء وابناء
زنا ة وهي المباركة حملها امه بالتحرك فتعفر ذاتية وقد ورد ان اهل البيت لا يبغضهم الا
خبيث الولادة كيف من حال دمائهم ومزق لحومهم وهتك حريمهم اولئك حزب الشيطان الا انهم
الخاسرون وقد عبرت فرقة الحسين فوجد كلهم اولاد زنا **وضوء نجوم الادم فطامط**
تغيبه الضحى فيا بوطي المحافر النجوم الاسد والادم باطل الجد وهو هنا استعارة
صرت غليان القدر وصبح البحر دير بالجواد كثرة غباره وعجاجه وبالنط كثرة الجلبة
الاصوات اي بالجيش هنا صفة والغيغ بالغين المعجمة قال ابن فارس هو شدة البوادي ترابا
والمعنى ان هذا الجيش لكثرته وشدته وطأة مع الصبر بصيرة ردفا اي ترابا خشنا وهنا نظر فيه
الى المتنبي في صفة الخيل اذا وطئت بايديها صخورا بقين الوطى لارجلها رمالا ونظر الى قول
بعض العرب في صفة الابل انه ابل الاعوابة تزد الصم اخفافها كانها تكسر قيض بيضة فهنا
القيض قشر البيضة والفاء بالنقض الزجاج **لها من ذلك ضوء النجوم بمنجل عليه ولكن**
وجه الصباح بسافر القتام الكثير ومن النجوم ما يصدر عنها من الضوء والمعنى ان هذا الجيش
كثرة ما يعلو فوقه من العجاج ما يصل اليه ضوء النجوم ولا ينكشف عليه وجه الصباح فلا يعرف الليل من النهار

فان

فيالك مقتولا تهدمت العلى وثلت به اركان عرش المفاخر قوله فيالك فيه معنى التعجب
من قتله وثلت هدمت والعرش السقف واستعاره للمفاخر للارتفاع ويقال ثل عرشه اي ذهب امره
وزهب عزه **ويا حسرتا اذ لم اكن في اوائل من الناس يتلى فضلهم في الاواخر** الحسرة شدة
التلهف على الشيء الفائت يقال منه حسر بالكسر يحسر حسرا وحسرة فهو حسير والف حسرتا بدلة
من ياء المتكلم ويجوز ان يكون الف الندبة يتاسف كيف لم يكن في اوائل القوم الذين كانوا
يجودون بين يدي الحسين من حيث ان فضلهم باق الى يوم القيمة **فاقصر قوما ان يكون فات**
نصرهم لدي كسلة وقع خطائر فما فات خاطري الاقصر منصوبة لانه في جواب قوله اذ لم اكن
يقول ان فات نصرتهم بالمقدور وهو الروح فانه فات فانكسر بالخاطر اما بالبدع والحجة فاقامة الادلة
على انه ثم وجوب ولايتهم والنصر قد يكون بالقول عند تعذر الفعل **عجبت لاطواد الاخاشب**
لم تمد ولا اصبحت غورا مياه الكوافر الاطواد الجبال والاخاشب الخشنة العظيمة تهد وتمد
تضطرب واصلها تميد فسكنت الدال بالجزم والياء قبلها ساكنة فحذفت الياء لالتقاء الساكنين لئلا يلتقي
وغورا اي غائرة وهو مصدر يوصف به فيقال ماء غور اي غائر ولهذا لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث
وغار الماء اذا انقص وجف ونضب لانه عبر بقوم لا صبحت ومياه جمع كثرة وجمع قلته امواه بالتحريك
لان جمعه في القلة امواه والقعرة مويه والكوافر جمع كافر وهو البحر والنهر الكبير ايضا **وللشمس**
لم تكسف وللبدر لم يحل وللشهب لم تقذف باشام طائر يقال كسفت الشمس وكسفها الله
يتعدى ولا يتعدى مصدر الاول الكسوف والثاني الكسف والشهب النجوم والقذف الرمي وقوله باشام طائر
اشارة الى ما كانت العرب تعتمده من زجر الطير والتشاؤم والتيمن فكانوا اذا مر بهم السانح تيمنوا مما يحبونه ويتشاءمون من الطير

داوحش ساكنه فاهركيد يتميزون به نظرا الى ايامهم ويتشاقون بايامهم من ذلك عن شمائلهم لانه

يرايهم بيامنة وكذا في اليمين فينظرون اليه بين الماربهم وشمائلهم وعن انه يتعجب كيف لم تحزن هذا الكواكب

لشماته الانس لهذه الحادثات النفيس والخطب الجليل اما كان في رزية بن فاطم مقتضٍ

نوائب او كسوف نواهر قوله لا كان استفهام تعجب من هذه الاجرام الفلكية والارضية وكيف

لم يكن فيها لا دارة الحزن ولم يظهر عليها اثار الجزع لهذه المصيبة القاصمة والرزية الكارثة وفاطم

يريد بها فاطمة عليها السلام وحذف الالف تخفيف والرواسي الجبال الثوابت ولكنها غدت النفوس

شجية لها وعينيه صاحب غير فادين الحجة الطبعة السند الغدير الى الحوض العاطفة

لانه اراد الجمع واذا كان الغدر طبيعة في المعتاد والنسب الجميع الى الغدر حيث لم يقع منهم ما ذكره من

ثار الحزن بقي الوجي هل ابقى الكتاب لناظم مقالة مدح فيكم او لناشر اذا كان

الشاعرين ودبهم لكم بانيا عجبا فانتم شاعرها فانتم لولا انكم سبل الهدى لضل

الورى عن لاحب النهج ظاهر سبلهم سبيل وهو الطريق يذكر ويؤنث والسبيل ايضا السبب

والوصلة واللاحب الواضح فاعل بمعنى مفعول والنهج ايضا الطريق الواضح ولعل احدهما الى الاخر

واللاحب وظاهر صفتان لمحذوف اي عن دين واستعار للدين لفظ النهج المسلوك فيه على الاستقامة والهدى

ولولم تكونوا في البسيطة زلزلت واخرب منها جانبها كل نعايم البسيطة الارض ومن العلوم

الحق ان الارض لو خلت من امام حجة لله لخربت البلاد ولم يبق كثيف الجماد وقد تقدم ان

الدنيا انما خلقت لاجلهم فلولاهم لم تكن سامنحكم مني مودة وامق يغض قلي عن غيركم

طرفه فاجيء مع بغض البنون وكمرحتى اذا اعطى ولحقه العطية والوامق المحب وغض بعض

اذا الجبعة

اذا الجبعة وهو كناية عن الاعراض والصدود

العينة المحزونة هو كر

الشيء الشيء ويستعمل لوبالناصر لدينه ثم قال ابا العباس احمد وهو ثمانون بيتا يا دمنة لا

فيح مستحرع وعليك في عراصك خزدع الرسم الاثر ورسم الدار ما كان من اثارها بالارض

والراسم اذا كبر ودعا ورسمك يريد ورسمك والزعزع الريح الشديدة والبليل الريح الباردة الندية

والخزدع الضعيفة قال الجوهري كل نبت ضعيف تنثني فهو خزدع ان نبت كان لم الف مستحف من

فنادى بلفعا الاوات من الاحبة بلقع البلاقع الديار يقول ما وجدت صدري فالهوى عن

الا لانه خوت منهم الحبة فلهان الديار كالقلب المحب حابا الغمام مدامعي بك فانقضت جرت

السحائب دمي حسب ظلم حاباه اي جرى معه والجون جمع جونة تعم وهي صنم وهم ستم وهو الاسود

المقصود هنا والجون ايضا الابيض وهو من الاضداد وهي منقطة جم حسير شر فيقرد قوله وقطع جمع قاطع

وهو العاطر ذو شيبه والمراد السحاب جرى مدامعي كالمسابق الى فرح السحاب الشديد الماطر كالحب

الاعرج وهذا السعة في المبالغة في كثرة البكاء لا عجبك الهتن الملث فقد محا صبره دثو

منه غيلك الادمع الهتن الهدر والملث الدائم دعا الرسم بان لا يمحوه الغيث فجرى الدمع عليه

قد محاه وهو كاف له فالمريع كلما درس ورسم حزنه ايضا فاذا دثوره يوجب عدم الصبر وعدم القبر

يوجب البكاء والبكاء يوجب دثوره من اطراف تتجاذب المدرس الربع دائما وبه يحك مجروم

عباوه الهوى واهله يحوى فسقطت الاولى والجيم ما لم يومك وفيها سعد ابن حتى يتبدل فما

الكد اشنع الاسعد الذين المبارك يقال سعد يومنا يسعد البليل يسعد سعود وسعد الرجل بالكسر فهو سعيد

ولسعد بالضم فهو مسعود والاكد المشوم والاشنع القبيح اي زمان بيني صبح مسفر فيه

البيع

جنه فيشفعه فلام اشفع الشرور الشرو والشفعه بتجه وهو من الشفع والشفع المهين وابلغ الاكود
لما ذكر في البيت الاول تبدل الربع بالسود لحزن متوقد في هذا البيت بالزمان في كونه لا يدوم
حال يكون فيه انما مصير فينقلب الليالي مظلم كما دات الربع كان عامرا فصار خرابا وتلك
الضلالة تعقد بي بعد الهوى وانا الحيران فابتع تنادي سكر الصبابة والتقي
ويصبح لي داعي الغرام فاسمع قوله وتلك تتعجب من حسنه والحرون لصعب الذي لا ينقاد
يقول انا الذي صعب لا انقاد لكن لهذه العوارض التي احكمت علي وهي ما ذكره من سكر الصبابة
وحبل التصبر وضعف دعي الغرام والغرام نداء الهلاك بكثر الحب منوما وهو تعوض
ناحلا ساعيت من مقباه الا انه لا يرجع توقف استعاذا من توقفت الصفوف اذا
يا ايها اللائمي لجهلك ذاهبا واعز الا قبحاك فاخضع واسوف تربك ساع
واذل في تلك الكرب وانا الجلد فاخضع اسوف اثم واخضع واخضع والصعب اذل يقول
اقرر ذمك مع قوتي لان الوجد يعقد ويغلب ومن البين متعارب اشفق علامتاك اذهو
غابة وعلى سبيلك في طلب مهيع المعنى المنزل سرقة لم عن بالحال وذا القام به ومنه قوله
كان لم يغنوا فيها والغابة الاجمة وهي محل السباع والسبل الطريق والطلب الواضح والمهيع الواسع
استعار لفظ الغابة للمنزل لاحتوائه على الرجال الذين هم فيه كالاسود وكون طريقه لجا كثرة
ولسلوكه ايام النجم تعقب درية في غير مطلع اوجه لا تطلع النجم تعقب
رجل كان يطلع درية منسوبة الى الدر شبه الاسنة في لمعانها وبريقها بالنجوم الدرية قال الجوهري
طلعت الشمس والنجم طلوعا ومطلعا بكسر اللام وفتحها والمطلع ايضا بالكسر والفتح لمكان الطلوع والاثنا

نوادهم

والعارض او جبهة يعود الى المعنى ولما استعار لفظ النجم للاسنة رشح بذكر الاوج وهو محل ارتفاع النجم وعلوه
باجمهر المعنى كالاوج والاسنة كالنجوم فيه فالبيض تتقدد في الاغماد فتوثب فالسمر تشرع في
الوتين فتشرع البيض السيوف وتورد كعقود والورد احمر الوريد وهما عرقان غليظان في جانبي
مقدم العنق والسمر الرماح وتشرع تدخل وهو شرعتوارد والوتين عرق في القلب اذا انقطع مات صاحبه
وتشرع تدخل فيه وتشرب منه اسم عها الفير فشرعت هو اوردها فوردت والسابقات اللاحقات
كانها العقبان ترديب في الشكيم وتمرع اسبقات اللاحقات الخيل تسبق غيرها وتلحق ما
سبقها وشبهها بالعقبان لمد تهاوسرعتها قال ابن السكيت ردي الفرس يردي ردا ورديانا
بحم الارض رجا بين العدو والمشي الشديد والشكيم والشكيمة الحديدة المعترضة في فم الفرس التي فيها الفاس
وبجمع الشكائم وتمرع تسرع فالمرتع اغدو بالنسيم مضمخ والجو اذهر بالعبير مرقع
الربع المنزل والاذفر التي ليس به فغها التفنيف المفتح المقطع وهو استعار المرور النسيم عليه والجو ما بين
السماء والارض والاذهر الزاهر والعبير عدة الطيب تجمع بالزعفران وقال ابو عبيدة هو الزعفران
عند العرب وقال ابن فارس هو عند اطياب يجعل فيه زعفران لطيف المنزل والجو بانه معطر طيبا
وذلك للسرور الذي عنده والمرح الذي يكون به ذاك الزمان فيا الزمانه كانها قيظ الخطوب بريه
برتبيع المخصب بريد ان ذلك الزمان كله طيب لاكدر فيه وكل صعب سهل واستعار القيظ
للخطوب وجعله كالربيع استعارة جميلة وكانما هو روضة ممطور رقم امزنة في عارض
لا يقلع شبه الزمان بالروضة لحسنها وابتهاج النفس بها وحقق المطر لان بقاء النضر وحسن
وشبهه بالمزنة وهي السحابة وجعلها كالقطعة في عارض وهو السحاب المعترض في الجو ولا يقلع لا يزول

ووجه الشبه ان السحاب بغيثه يخصب الارض ويرطب الاجسام ويسر الانفس وفيه منافع كثيرة عامة
قد قلت للبرق الذي شق الدجى فكأن زنجيا هناك يجدع شبه حمرة لمع البرق في
سواد الليل بالزنجي المجدع وهو المقطع وقال بعضهم في المعنى لمع البرق بالكاف احمر فحسبنا الليل زنجيا
قتيلا يا برق ان جئت الغري فقل له اتراك تعلم من بارضك مودع الغري ارض النجف
على مشرفها السلام والصحيح الغريان لكنه كثر عند التثنية بالواحدة وقد لهج الناس بالغري مفردا وذلك
طلبا للخفة قال الجوهري الغريان بناءان طويلان يقال انهما قبرا مالك وعقيل نديمي جذيمة الابرش
وسميا غريين لان النعمان بن المنذر كان يغريهما بدم من يقتله في يوم بؤسه وقيل كان اسم احدهما
جبر بن نفثة الفقعسي والآخر عمرو بن مسعود وكانا نديمين للنعمان واتفقا سكرا ليلة فراجعا
النعمان في كلام فحفر لهما حفيرتان بظهر الكوفة فدفنا حيين فلما اصبح النعمان وصحا سأل عنهما فاخبر
بالامر فركب حتى انتهى اليهما وصنع لاجلهما ثم امر فبني عليهما بناءان وجعل لهما في السنة يومين يوم بؤس
يقتل فيه من لاقاه كائنا من كان ويغري بدمه البنائين ويوم نعيم يحسن فيه لاول من يلقاه خلعة و
وجارية ومائة من الابل ... ويبطل بها بين الغريين في ذلك اليوم ويأمر بالاطعمة و...
ذلك بعينه اهل الحيرة لكنه ... يطأ عليه حتى لو عرفت الوحوش لا دركها ... او الطيور
ولا رسلت ... حتى تدركها ويغري بهما القبرين فيك ابن عمران الكليم وبعده عيسى
يقفيه واحمد يتبع بل فيك جبريل وميكال واسرافيل والملأ المقدس اجمع
يقفيه اي يتبعه ويقال ميكائيل وميكال وميكاييل وميكئيل والملأ المقدس اشارة الى باقي الملائكة
اي كون النبيين والملائكة في تربته فلانه اولى باخذه من الفضل كأنهم كلهم فيه وذكر موسى وعيسى عليهما

لهما السلام اولو العزم ... لان نقل من قبره ... وان كان ... فانه امير المؤمنين نفسه في
القران المجيد والاخبار وورد في الزيارة باسناد صحيح عن الرضا من اراد ان ينظر الى آدم في وقاره والى
نوح في الشفقة والى عيسى في زهده فلينظر الى هذا القبر فانه قبر علي ع وانما بدأ بالنبيين وختم بالملائكة
لان الملائكة على رأي المعتزلة افضل من النبيين فكأنه ارتقى عن درجة النبيين الى الملائكة ثم
ارتقى الى الدرجة العليا وهو نور الله الذي لا يطفأ بل فيك نور الله جل جلاله لذوي البصائر
يستشف فيلمع استعار لامير المؤمنين ع لفظ النور لانه اهتدى به في ظلم الشكوك والشبه وظلمة
الجهالة لكونه حجة على الناس وخص ذوي البصائر وهم العارفون لان النور معقول لا محسوس
وقوله يستشف فيلمع اي ينظر فيضيء واصل الاستشفاف النظر من وراء ستر رقيق فيك
الامام المرتضى فيك الوصي المجتبى فيك البطين الانزع المرتضى والمجتبى من القابه البطين ذا
في اوصاف العظيم البطن والانزع الذي انحسر عن مقدم رأسه ولا مدح في ذلك بل يقال انزع انه
منزوع من الشرك بطين من العلم الضارب الهام المقنع في الوغى بالخوف للبهم الكماة
يقنع الهام جمع هامة وهي الرأس والمقنع الذي عليه البيض والوغى الحرب والبهم جمع بهمة
وهو الفارس الشجاع الذي لا يدرى من اين يؤتى من شدة بأسه ويقنع استعارة لاشتمال الخوف عليهم
كاشتمال القناع على الرأس ويجوز ان يكون استعارة من قنع رأسه بالسوط اذا ضربه والسمهرية
تستقيم وتنحني فكأنها بين الاضالع اضلع السمهرية الرماح سميت بذلك لصلابتها
من قولهم اسمهر العود اذا صلب وقيل هي منسوبة الى سمهر وهو رجل كان يقوم الرماح وقوله بين
الاضالع اضلع انها قد خرقت حتى صارت ثابتة كواحد الاضلاع لكن لا يتوجه التشبيه في حال

للاستقامة والاكتناز لان الاضلاع لا تتغير ويجوز ان يكون اراد بالاضلاع اضلاع الطاعن بالمطعون لان
القناة تكون تحت حضن الفارس ملاصقة للاضلاع في تستقيم مرة وتنحني اخرى والاضلاع جمع اضلع
والاضلع جمع ضلع والمتنع الموضع المدعدع حيث لا ناد يهتف ولا قليب يترع المتنع
المايد والمدعدع الملآن والقليب البئر قبل ان يطوى يذكر ويؤنث وقال ابو عبيدة هي البئر العادية
ويجمع في القلة على اقلبة وفي الكثرة على قلب ويريد بذلك ما روى ان امير المؤمنين ع لما كان متوجها
الى صفين لحق اصحابه عطش وليس معهم ماء فنفذوا يمينا وشمالا يطلبون الماء فلم يجدوه فعدل بهم امير المؤمنين
عن الجادة وساروا قليلا فلاح لهم دير في البرية فسار بهم نحوه حتى اذا صار في فنائه امر من نادى
صاحبه فناداه فاطلع عليهم فقال له هل قرب ديرك ماء فقال ما اقرب مني شيء ولولا اني اوتى بما يكفيني كل شهر
بالتقتير لتلفت عطشا فلوى امير المؤمنين عنق بغلته نحو القبلة واشار لهم الى مكان
يقرب الدير وقال لهم اكشفوا الارض في هذا المكان فنزل اليه جماعة فكشفوه بالمساحي فظهرت لهم صخرة عظيمة
تلمع فقالوا يا امير المؤمنين ع ههنا صخرة لا تعمل فيها المساحي فقال لهم ان هذه الصخرة على الماء فان زالت
عن موضعها وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها وراموا تحريكها فلم يقدروا فنزل ع عن سرجه وحسر
عن ذراعيه ووضع اصابعه تحت جانب الصخرة فحركها ثم قلعها بيده ودحا بها اذرعا كثيرة فلما زالت
عن مكانها ظهر لهم بياض الماء فتبادروا اليه فشربوا منه وكان اعذب ماء فقال لهم تزودوا وارتووا
ففعلوا ذلك ثم اعاد الصخرة الى موضعها وامر ان يعفى اثرها بالتراب. فنزل الراهب واسلم ع
والقمة مهتوما ومبدد الابطال حيث ثاروا ومفرق الاحزاب حين تجمعوا [illegible]
تجمعوا والاحزاب هم الذين تحزبوا لقتال رسول الله ص في وقعة الخندق وهم جمعت قريش وغطفان واليهود

تبالمن الويب فالتقتهم الجنود وجبنوا خلقا كثيرا وبرز عمرو بن عبد ود يدعو الى البراز
فلم يجاسر عليه احد من المسلمين حتى انشد الابيات التي اولها ولقد بححت من النداء
بجمعكم هل من مبارز فبرز امير المؤمنين ع فقتله وكسرت شوكة الاحزاب وفرق جمعهم وشتت
شملهم بامير المؤمنين ع والخطب يقعقع بالمواعظ خاشعا حتى تكاد لها القلوب
تتقطع الخبر العام وصدع بالحق اذا كشفه ونطق به ظاهرا وتقعقع اصله تتقطع اي تتفرق
فقعقعت الصخرات عند اجتماعهما متماثلين يتقعقع حتى استعر الوغى متلظيا شهب
القنا وبكيكة ما تنقع استعر اللهب متلظيا متلهبا ايضا وهما مترادفان للتأكيد والنقع
العطش وتنقع [illegible] كثير الهتك والقتل حتى كانه لا يروى ولا يشبع ثم استعار له
لفظ [illegible] الذي لا يروى متخضبا من الدم قانيا يعلو من تقع
الملاحم تجلببا البس الجلباب وهو الملحفة جعل امير المؤمنين ع لكثرة تلطخه بالدم
[illegible] كانه قد لبس ثوبا احمر وجعل الغبار في وجهه الشريف كالبرقع والملاحم الوقائع
[illegible] ونكبة الدهر الذي اودى به كسرى وقيصر [illegible]
قيل سمي عيسى مسيحا لسياحته [illegible] مسيح [illegible]
من مسح الارض لانه كان يمسحها اي يقطعها وقيل لانه خرج من بطن امه ممسوحا
بالدهن وقيل لانه كان امسح الرجلين ليس لرجله اخمص وقيل لانه مسيح ذو عاهة [illegible]
جعل امير المؤمنين ع [illegible] المسيح ونكبة الدهر لان الدهر لما كان ظرفا لما يقع فيه نسب الفعل اليه
مجازا [illegible] وكسرى [illegible] قيصر وكذا [illegible]

وخضعهم وخشعهم لله تعالى ومن عبادة الزاهدين يحيي قسوة القلب لين الجانب وهي من ذلك
يختطف الارواح ويفلك الهام ومن عادة الشجاع الفاتك قساوة القلب وخشونة
الجانب وهو قد جمع من هذين الضدين واول من نبه على هذا المعنى السيد الرضي
الرضي الموسوي في خطبة نهج البلاغة فاخذ ابن ابي الحديد هذا المعنى ونظمه في ابيات
بيات البحر الربيع قوله والخلق صبيح قوله زهرا المسيح هذا منبع الكا[illegible]

المرجو من عموم وستر وجهه المستودع خير العالم وسترة ممن واشهد العالم [illegible]
سوى الله تعالى ولال محمد ستر وجه العالم المستتر عند اهل العلم اذ لولا محمد وال محمد لهلك
العالم ولعدم التقية في ذلك قول [illegible] عليه السلام [illegible] المصالح في ايجاد العالم
وال محمد حيث كانوا العلة [illegible] الايم ولا يقوم غيرهم مقامهم هنا [illegible]

لا يقوم بحملها خلفاء هابطة والملس ارفع تابى الجبال الشم عن تقبليها وتنفع تهابه
وتشفق ببقع الخفاق والصخرة الملساء والاطلس عنهم الفلك البالغ [illegible]
النجوم والشهب الغلادة [illegible] فيهم [illegible] الدنيا [illegible] قول [illegible]
الامانة [illegible] التكليف [illegible] الطاعة والحق [illegible] امير المؤمنين
تحت القيمين [illegible] كلف العباد ولاية ال محمد ووجب عليهم طاعتهم في امر الاحكام
فمن [illegible] اطاع الله فيهم فقد خرج عن الامانة وقام بما وجب عليه ومن خالفهم
الامانة في عنقه [illegible] مع انه [illegible] التفسير ان الامانة امر ولاية علي بن
ابي طالب [illegible] على كل حال [illegible] الامانة [illegible] فهو [illegible]

التكليف [illegible]

[illegible]

بالامانة

بالامانة فقد خرج منها ولم يحملها وكل من لم يعمل بها فقد حملها وصارت في عنقه هذا هو النور الذي عند بابه
كانت بجبهة ادم تتطلع عذبة اطرافه لان عذبات اللسان والسوط طرفاها وعذبة الشجرة غصن
فيها ويريد بالنور نور النبوة المنتقل من ادم الى نبينا لانه ابن عمه وقسيمه في الشرف وهذا النور قد
تقدم ذكره فلا معنى للاعادة وشهاب موسى حيث الظلم عليه ونعت له [illegible] بتغشع
[illegible] الوارد والحق [illegible] لفظ الشهاب وهو الشعلة من النار الملاق [illegible] السبب
حيث اتى رسول [illegible] وهي [illegible] السبب [illegible] موسى [illegible] الانس له من نور الطور [illegible]
المؤمنين [illegible] لانه [illegible] يا من [illegible] ذكاه ولم يفته بتطهيرها من [illegible]
قبل [illegible] يوشع وذكاه [illegible] الشمس معرفة غير منصرف لا يدخله الالف واللام ويقال للصبح ابن ذكاه لانه
من ضوئها [illegible] يوشع بن نون فانه بعثه الله تعالى نبيا بعد موسى وامر بالمسير
الى [illegible] فسار اليهم وقاتلهم يوم الجمعة حتى امسى فدعا الله تعالى فرد عليه الشمس وزيد في النهار يومئذ
نصف ساعة وهزم الجبابرة [illegible] مائة وعشرون سنة والمعجزة [illegible] الى العظيمة
[illegible] الاحزاب [illegible] خوض الحمام مدلج [illegible] المدجج الامام [illegible]
يقال بفتح الجيم وكسرها [illegible] المدجج [illegible] والمدجج لابس الدرع يا قالع
الباب الذي عجزت عن هزها [illegible] اربعون [illegible] الباب وهو [illegible] المعجزة [illegible]
[illegible] فاستقلها [illegible] عن ذلك والباب يريد به باب حصن
[illegible] خيبر [illegible] فلما [illegible] اغلقوا بابه [illegible] فتقدم [illegible] الباب
فقلعه بيده [illegible] اربعين [illegible] وقد [illegible] ان [illegible]

بعد ذلك ينيف عن اربعين رجلا فلم يقدروا على ذلك ولما نزع تهد القوم ولا احد وتلك قلت

انك جاعل الارواح في الاشباح والمستنزع الاشباح الاجسام يقول لولا انك حدث ونفخت

ذلك القول بكفر ولثبت على نفي القول بذلك بثبوت الحدث له لان الحدث يفتقر الى محدث مغاير له

فكيف يكون موجبا لغيره والجزء لم يكمن بخلوة لقلت انك خالق لما فيك من الكمال ولولا مماتك قلت

انك باسط الارزاق تقدر في العطاء وتقدر مع تقدير لضيق ومنه قوله تعالى فظن ان لن نقدر عليه

على نفي القول بكونه رازقا بثبوت الموت له لان الموت يستلزم انقطاع الرزق عن الغير ما العالم العلوي

الا تربة فيها جثتك الشريفة مضجع جعلت تربة ومحل جسده الشريف هو العالم العلوي وهو ذلك

بان صادق لان قبره مهبط معراج الملائكة ومحل اختلاف الارواح القدسية ومعدن الشرف والفضل والعالم

العلوي عبارة عن ذلك ما الدهر الا عبدك القن الذي بنفوذ امرك في البرية مولع

والقن هو الذي ملكه هو وابواه ويستوي فيه الواحد والجمع والاثنان والمذكر والمؤنث وربما قيل اقنان

استعار للدهر لفظ العبد لحكمه عليه وانقياد الدهر له بامراته لقضاياه كانقياد العبد لمولاه انا في مديحك

الكن لا اهتدي وانا الخطيب الهبرزي المصقع الالكن الذي في لسانه ثقل والخطيب الفصيح الذي

يقول الخطب وهي الكلام المسجع في الاخطب الهبرزي الاسوار من اساورة الفرس قال ابو عبيدة هو المرزبان

والاسوار ... ايا كان اهله ساير وكذا الزنادقة اهله فنادق وقال يقال لكل جسيم حسن الوجه وسيم

فهو عند العرب هبرزي والمعنى انا ان كان يفصح بليغ اذا رام صفاتك باهرة فائقة فانه

لسانه يكل عنها وفكره ينقطع دونها اقول فيك سميدع كلا ولا حاشا لمثلك ان يقال سميدع

مستفهم فيه اقول لا استصغار هذا الكلمة والسميدع السيد السهل الاخلاق وكلا هنا ردع وزجر

وابا

ولما شتمه مروان اعرض كون لا لاستفتاح بمعنى الا كقوله تعالى كلا لا تطعه وتكون بمعنى حقا كقوله تعالى كلا ان الانسان

ليطغى وتكون بمعنى اي الحق للاثبات بعد الاستفهام وذلك اذا كان بعدها القسم كقوله تعالى كلا والقمر

معناه اي والقمر لان اي هنا يلزم بعدها القسم بل انت في يوم القيامة حاكم في العالمين وشافع

ومشفع اعرض عن الصفة بالسميدع واثبت ما هو اعلى وهو كونه حاكما في العالمين يوم القيامة وذلك

لانه قسيم الجنة والنار وصاحب الحوض والشفاعة باذن الله تعالى واذن رسول الله ولقد جهلت وكنت

احذق عالم اغرار عزمك ام حسام يديك اقطع الغرار الحد واستعار لعزم امير المؤمنين لكونه ماضيا

قاطعا في الامور وقال ان عزمه وسيفه يتجاذبان حدة ومضاء فحصل له ايهما ابلغ قطعا منهما مع علمه لعزيز

فلذلك سبيل المبالغة في المدح وان كان كل واحد منهما في غاية لا تدرك وفي قوله وفقدت معرفتي تحقيق

البيت الذي قبله لكنه ما هو الجاب حتى تقابر يرفض علمه وفقدت معرفتي ولست بعارف فلا فضل

علاك لم تجابك اوسع قال الجوهري الجناب الفناء وما قرب من محلة القوم وجمعه اجنبة فالغرض ان سعة ذلك

كناية عن الكرم لان سعة المنزل تدل على كثرة الوافدين ونزول القاصدين ففي هذا كناية مقابلة الفضل

بالكرم ومعنى البيت الا لي فيك معتقد سأكتم سره فليصنع ارباب النهى وليسمعوا

هي نفثة المصدور يطفي بردها حر الصبابة فاعذلوني او دعوا المصدور الذي يصدره

المرض النفثة ما ينفثه من ذلك المرض وفي الشرع لابد للمصدور من ان ينفث شبه كتمه سره باعتقاده

نفثة المصدور لانه يستريح بكشفه كما يستريح المصدور بنفثه ولهذا قال يطفي بردها حر الصبابة وقوله

فاعذلوني او دعوا معناه ان العذل لا يؤثر فيه وجوده وعدمه سيان والله لولا حيدر ما كانت

الدنيا ولا جمع البرية مجمع حيدر من اسمائه والحيدرة الاسد قيل ولدته امه فاطمة بنت اسد

رضي الله عنها سمته اسدا باسم ابيها وكان ابو طالب غائبا فلما قدم كره هذا الاسم فسماه عليا والى هذا قال

انا الذي سمتني امي حيدرة ضرغام آجام وليث قسورة

شبه من اجله خلق الانسان وصنوف شهب كنس وجلى ليل ادعج

كنس اي استترن في مغيبهن وجعل الليل بحجب جزئه الظلم والادعج الذي اسود اوله وابيض باقيه والدعجة

الدعجاء التي اسود رسمها وابيض باقيه وكذا الليلة الدعجاء وهي ثلث مع البيض وذلك بحصول التحقيق

الادرع الاقيام القافية وهو البين قد سبق مثله علم الغيوب اليه غير مدافع والصبح

ابيض مسفر لا يدفع علم الغيوب مبتدأ واليه الخبر وغير مدافع نصب على الحال من ضمير الخبر ويجوز

ان يكون غير خبرا بعد خبر اي اخباره بالمغيبات بواسطة النبي فكما قال الصبح لا يدفع

نوره بل يخرق الحجب حتى ان رجلا من اصحابه قال له وهو يخبر بشيء من ذلك لقد اعطيت

يا امير المؤمنين علم الغيوب وان المنقول من اصحابه كانهم كانوا يتخابرون ويتقاضون

بالاستبصار وقوله بالحجاج في قوله ليسلطن عليكم غلام ثقيف وقوله ايها ابا وذحة فاخبر بالحجاج

مع الحنفية واخبر بالترك في قوله كاني انظر اليهم قوما كان وجوههم المجان المطرقة في صرائح كلام دي

الزنج في قوله يا احنف كاني به وقد سار بالجيش الذي لا يكون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا

حمحمة خيل وبغرق البصرة في قوله لتغرقن بلدتكم حتى كاني انظر الى مسجدها كجؤجؤ سفينة ولي ثم عاتمة

وذلك اكثر من ان يحصى والي في يوم المعاد حسابنا وهو للكلاء كتاعه ما والمفزع

الملك ذو الجلال والمفزع واصرد واليه فقدرته اعمال العباد يوم يعرض على رسول الله ويعرض على ائمة

العدل في كل اسبوع يوم الذين منهم لهم خلصين فيعود نهار وفي ذلك قوله تعالى وقل اعملوا فسيرى الله

عملكم ورسوله والمؤمنون والمؤمنون هم ائمة العدل وحيث ان لهم التعلق بعلم اخرهم كما لهم التعلق

خصوص

هذا اعتقادي قد كشفت غطاءه سيضر معتقدا له او ينفع

خصوص بهم قسيم الجنة والنار يقول قد اظهرت عقيدتي التي رضيتها لنفسي سواء كانت نافعة او ضارة واذا كان الضرر منفيا فقد ثبت

النفع وهذا انما قاله كالقاطع حجة الخصم بمنزلة قوله تعالى وان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا

يصبكم بعض الذي يعدكم يا من له في ارض قلبي منزل نعم المراد الرحب والمستربع المراد المنزل

الذي يخبر به الاهل وتجد انه لن يبرد والمستربع الذي قد جعل ربعا اي منزلا والرحب الواسع

جعل محبته فيهم نزول في قلبه كما ترود الابل ثم نزل في مرعاها اهواك حتى في حشاشة مهجتي نار

تشب على هواك وتلذع الحشاشة بقية النفس وحتى ههنا حرف ابتداء ونار هو مبتداء وهي نكرة موصوفة

خبر مقدم عليه في الجار والمجرور وتشب ترفع وتكاد نفسي ان تذوب صبابة خلقا وطبعا

لا بتكلف بتطبع او خلقا او طبعا خبر كاد وتشبيه الا بعس كما شبهت عس لكاد في اسقاط ان من خبرها

وذلك شاذ والمتطبع الذي يتكلف شيئا ليس هو في اصل طبعه ورايت فيك عن الاعتزال

وانت الهوى لا جلاك كل من يتشيع هذا الدار الذي ادعاه يناقض ما قدمه في نظمه من الطعن

على الشيخين ولسبتهما الى الكبائر التي توجب الخلود في النار فان المعتزلة المتاخرين وان كانوا قالوا

بتفضيل امير المؤمنين على سائر الصحابة فانهم يجوزون تقدم المفضول على الفاضل ولا يرون الطعن في

ابي بكر وعمر لسوء عند انهم اماما حق فقد كان غنيا عن هذا الدعوى في هذا المكان مع انه قد صرح بهذا المذهب

في شرح نهج البلاغة واكثر الفضل على امير المؤمنين وزعم ان من انصف عرف صحة قوله ولم يكن مغفورا

الا هذا القول فينسب الى التقية والذي سمعته من الشيخ الصدوق فخر الدين علي بن محمد البرقي ره

ان راي ابن ابي الحديد كان راي الحكماء والله اعلم بباطن امره وحقيقة حاله حشره الله مع من احبه

الحنف ع اعوجاج ... رجل احنف ... والدرع ... في العرب ...

وهذه العصابة اثنا عشر اماما اولهم ... امره ولقد علمت بانه لا بد من مهديكم وليومه اتوقع
اي القائم المهدي عليه وعلى ابائه الطاهرين سلام الله تعالى فان قال وجوده من جهة العقل اظهر تمامه من
جهة النقل لان التكليف لا يتم الا بحجة الله تعالى في عباده واستتاره عن الناس لعدم قبولهم اللطف
بحجة الله ثابتة عليهم والاعتذار قائم فيهم والذنب حيث منعوا انفسهم من لطف الامامة بغيابهم
وبغيهم فغيبته عن الوقت بعلم الله تعالى فيه المصلحة له بامنه وللامة بصلاحهم وقبولهم واما المنقول من جهة
الامامية فكثير لكن الحجة فيما نقله المخالف وعن عنه فقد روى مسلم والبخاري كلاهما حديث الاثني عشر
وان لم يعينا في اسمائهم وروى من طرقهم حديث مرفوع الى مسروق قال كنا جلوسا الى عبد الله بن مسعود
وهو يقرئنا القرآن فقال له رجل يا ابا عبد الرحمن هل سالتم رسول الله كم يملك امر هذه الامة من خليفة
بعده فقال له عبد الله ما سالني احد منذ قدمت العراق سالنا رسول الله فقال اثنا عشر عدة نقباء بني اسرائيل
قال السيد العالم السعيد جمال الدين بن طاوس الحسني رحمه الله في هذا الحديث روايته متصلة الى عبد الله بن
مسعود ومن طريق المخالف ايضا حديث مرفوع الى انس بن مالك قال قال رسول الله لن يزال الدين قائما
الى اثني عشر من قريش فاذا هلكوا ماجت الارض باهلها قال السيد المذكور وفي هذا الحديث روايته
متصلة ومن طرقهم ايضا مرفوعا الى عبد العزيز ... قال سمعت عبد الله بن ابي اوفى يقول سمعت رسول الله
يقول يكون بعدي اثنا عشر خليفة من قريش ثم يكون فتنة دوارة قال السيد وفي هذا الحديث روايته
متصلة ومن طرقهم مرفوعا الى سلمان رض عن النبي انه ذكر عددهم ونسبهم على ما تقوله الامامية وذكر اسمائهم
وسمى الثاني عشر بالمهدي وسماه باسمه ومن طرقهم هذا العدد عن الحسن البصري وقال في آخره يصلي عيسى بن
مريم المسيح خلفه والاحاديث من طرقهم كثيرة ولا يحتمل هذا المختصر اكثر من هذا تحيته من جنيد الالية كالتبر

كالتبر

كالتبر انكب الحافر اخرجوا بينشع اليم المجد والزاخر المرتفع شبه الكتائب وهو الجيش بالبحر الزاخر لكثرتها
وهو ملتقي ... وقوله من جند الاله كتائب الى يريد الملائكة ولهذا عطف عليهم الرجال وكتائب الى يريد بهم الناس
الخالصين لله تعالى لانهم ينصرونه وروى ان عدة اصحاب القائم ع اول خروجه عدة اصحاب رسول الله
ثلثمائة وبضعة عشر رجلا في يوم بدر فيها لالي الحديد صفايحهم مشهورة وتطاح خطي
شرع الخط موضع باليمامة تنسب اليه الرماح الشرع المعوجة للطعن بها ورجال موت مقدمون كانهم
اسد العرين الربيب لا تتقطع العرين والعرينة مأوى الاسد وهو مجمع الشجر والربيب الغير بعد ارج
تلك كتائب قال الجوهري ... تلك المنى انما اغيب عنها فلي نفس تتاق
وتشوق ينزع لا ان الشرطية وما الزائدة وعن مجزوم ... وحذف اعيب ذهب حركة الباء فسقطت
الباء الثاني ... ونازعين تجاذبن ونزع يجذب يقال نزع ينزع نزوعا اذا اشتاق ويقلقل
بكتبتي لتقبل الى محمد بالطرف حتى كل عضو مقامع قال ... العيسى الحمد اهرا محمد ... الاحمر
اهرق ابدل من الهاء همزة فصار اعول ثم ابدل من الهمزة الف لسكونها وانفتاح ما قبلها فاذا هو تورد
الهالة فيحضر الاتيان والمبيع مجرى الجميع ويريد المبالغة في كثرة البكاء حتى كان جميع عضائه تجري بالدمع
عقرت بنات الاعوجية هل درت ما يستباح بها وماذا يصنع بنات الاعوجية الخيل
منسوبة الى الاعوج وهو فحل كريم ... في العرب شهر ولا اكثر نسلا منه دعا عليها بالعقر حيث حملوا
الحسين ع وهم في ظهورها والاستفهام في قوله هل درت استفهام ... لهذا الشان ... على الاعوجية
العجب نتجت تقاسمه اللئام الرضع اللئام جمع لئيم وهو الخسيس ... والرضع جمع راضع وهم
اللئام ايضا واصله ان رجلا كان يرضع الناقة ... لا يحلبها فيسمع صوت الشخب فيطلب منه

تلك الصفات كالإماء متى تُشق يُصف بهن وبالسياط تُقنّع الصفات جمع صفة وهي

المرأة في العويج ويقال قنعته بالسوط اذا ضربت على رأسه والعنق عند الرفع ومن هنا شنه لمه

وتُشق مجزوم بها وحرّك لالتقاء الساكنين فحذفت الالف لسكونها وسكون القاف ويصف مجزوم بها لانه

جواب الشرط ولا تقنع فانه خبر مبتدأ محذوف موضعه نصب على الحال اي وهن تقنع وبالسياط متعلق

بتقنع منه فوق أقتاب الجمال يَشيلها لكع على حنق وعبد أكوع بينها يطردها والكع الئيم

وقيل الذليل الحقير النفس والمراة لكاع ويقال في النداء يا لكع واستعماله في غير النداء شاذ ولا ينصرف لمعرفة

وعدلا لانه معدول عن الكع والاكوع المعوج الكوع وهو طرف الزند مما يلي الابهام وذلك عيب جعلهم عبيدا

معيبين مثل السبايا بل أذلّ يُشَتْ من هتك الخمار ويُستباح البرقع السبايا المأخوذات

والبرقع معروف ويقال بضم الباء والقاف وبضم الباء وفتح القاف ويقال برقع فتفصل

في قيده لا ينفك وكرمة تُسبى وقرطٌ ينزع العقد المشدود الموثق ذكر تقفيه حال الرجل

وان منهم شدّدوا بالقيد لا ينفك وكريمة من نبات النبي مأسوره واخرى مسلوبة وكذا جرى يوم الطف

فقد سلبوهن الملاحف والمقانع والبراقع والقرطة من اذا انهن وان زينة اعظم حسن زينة عترة

الرسول وانه مصيبة اجلّ من مصيبة سلالة الطاهرة البتول فعلى ظالميهم لعنة الله ولعنة اللاعنين الى

يوم الدين تالله لا انسى الحسين وشلوه تحت السنابك بالعراء موزّع الشلو الجسد

الراقد والعراء بالمد الفضاء المكشوف وبالقصر فناء الدار وساحتها وموزع مقسم متلفعا احمر

الثياب وفي غد بالخضر من فردوسه يتلفع متلفعا مشتملا والفردوس قال الجوهري هو حديقة

في الجنة وحكي عن الفراء انه البستان وهو عربي وقال الزجاج انه البستان بلغة الروم وسئل النبي

عن الفراديس فذكر انه موضع فقال له ان الله تعالى يقول ان الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون

فقال لهم ذهب به الى الجنة فقال النووي لا سمعت في الدعاء يسئلك الفردوس لا ادعي فقال له يا نائم

الاعلى للضيع والحضيرة فراسه يعود الى الحسين وهو مضاف اليه كحق الاولوية والملكية والعجز فيه

تام في قوله ترزق بثاب الوت حمرا فانه ابدا الالف للادهم من سندس خضر تطار السنابك

صدري وجبينه في الارض ترتجف خيفة وتضعضع رجفت الارض ترجف رجفا تحركت

وارجف الحجر لاضطرابه وتضعضع الله تضعضع اي تهدم وتنحط والشمس ناشرة الذوائب

ثاكل والدهر مشقوق الرداء مقنع جعل الشمس كالمراة الحزينة التي قد نشرت شعرها والدهر

ردائه تشبيها بفعل الناس في المصائب العظام وان جعله الدهر مقنعا فيحتمل ان يكون اسم فاعل بكسر النون

يريد ان الدهر قد ابدى طرقا متحيرة وفعل ذلك مع تنع القابر اذا ادار رقبته الى رأسه قال الشاعر

[illegible] بالحرب تقنع ذكر الحيارى ومنه قوله تعالى مهطعين مقنعي رؤوسهم الاية ويحتمل ان يكون مقنع

اسم مفعول بفتح النون والمعنى ان الدهر قد شق رداءه وتقنع به كما جرت عادة الباكين وذلك استعارة

لهفي على تلك الدماء تراق في ايدي امية عنوة وتضيع لهف كلمة تحسر وياء لهفي للمتكلم

حزن وتحسر وتراق تسال وعنوة قهرا ولهفي مبتدأ والجار والمجرور بعده في موضع الخبر وتراق حال

من الدماء بابي ابو العباس احمد انه خير الورى من ان يطل ويمنع فهو الولي لثارها

وهو المؤمل لاقتباسها اذ كل عود يقطع طل الدم اذا اهدر ولم يطلب والعباد الحقف

والعود الحمد الحسن ويفعل يعجز يقول ان ابا العباس هو المؤمل لثاره الدماء وان امر لا ينبغي الا

اذ كل قوي من الناس يضعف عن ذلك وكنى بالعود عن القوي وبالقطع عن العجز والضعف كيف

عن الفردوس

ان يكون الوسط هنا بمعنى الاوسط وانما كان اوسط من غيره بالنظر لمكان الهدب والحكم والقدرة الكاملة
كلوع والنية عضبة والسيف عضب والفؤاد مشيع وذهاب القدرة من الشيبة لانها
مظنة قوة العزم وثوران الحمية ومن كون السيف قاطعا لانه به يدرك الثار ومن كون الفؤاد مشيعا
والمشيع الشجاع كان الشجاعة تشيعه الصحبة
الصبر الا عنك فلا يتحمل والصعب الا عنك ملامك يسهل يا ظالما حكمته في مهجتي
حتى تحكم في شرع الهوى لا يعدل انفقت عمري في هواك تكرما وتخص بالنزر القليل وتبخل
اني ثم قلبي متهم نفسك انه لك موطن تاوي اليه ومنزل فضنت بالشي اضن به ضنا وضنانة
كمنعت به تكتب بالضاد وقال الفراء وضننت بالفتح لغة والنزر القليل ذكر لاختلاف اللفظين كما
ولقد نقد وهو مجزوم بحذف الياء لكونه جوابا للشرط اصمى الصيد اذا رماه فقتله في مكانه وانماه اذا
اصابه ومات بحيث لا تراه ومنه الحديث كل ما اصميت ودع ما انميت وشواه اذا اصاب شواه
اي اطرافه ولم يصب مقاتله واصل اصمى اصمم اي اصاب الصميم فقلبوا الميم الثانية ياء لاجتماعها
ومنه لعى الملاعب الملاع وهو اصل اللين اول ما ينبت وجمعه لعع [illegible]
اني بالاساءة مولع كيف الدواء وكل اصيب المقتل المقطع الرابع يقول انه لست
ارجع عنك وان اسات الي لان الرجوع [illegible] لك لا رواد لي اعرض وصد
وحبك ثابت بتنقل الاحوال لا يتنقل وانيه لا اسلوك حتى انطوي تحت الثرى
ويكون بيني الجندل انظر اي القبر والجندل الحجارة وهذا [illegible] والفاظه وحبك تتبدل الاشيا
وحبك ثابت في القلب لا يفنى ولا يتبدل من لي باهيف قد اقام قيامتي حسن قده

ثان

ثان ومطرف الكحل وله افهم فيا ميزان او فير في امر عظيم ويمكن بقيام القيمة على الامر الشديد والفتنة
نشوان من خمر الصبا لا يسمع الشكوى ويصغي للوشاة فيقبل استعار لفظ الخمر لان
الصبي لا يكترث بالهموم ولا يفكر في العواقب غالبا ويصغي يميل بسمعه والنشوان السكران والوشاة جمع
واش وهو النمام متلون متغير متقلب متعتب متمنع متذلل ان قلت مت ميتة
الصبابة قال لي ظلما وأي صبابة لا تقتل او قلت قد طال العذاب يقول لي
ما سوف تلقى من عذابك اطول فيما يترتب نعاله فما جرى ابدا بغير مناهج
لا تكمل وضيعة بيت هل فركائبي تثني به دون البيوت وتنهل القيعة
وهو الارض المستوية ايضا والركائب جمع ركوبة وهو ما يركب [illegible]
[illegible] الحقد والمروة وهذا على طريق المبالغة [illegible] في المشي [illegible]
بين الحقد والمروة لا خالفت عاذلي في حبه من يتكل على هواه فيعذل اي لا احالف
كل من يعذلني والكائن هو الذي يعذل عن نفسه لمخالفة وهو عند الناس [illegible] غيره والسعيد
الرفض في هذا الحد شعر [illegible] يرضى الوشاة ويغضب العذال لو كنت انت
محبته [illegible] اليه ما قبلها [illegible] نقل حركتها الى الواو [illegible] ساكن
ولا هتكت على الهوى ستر الحيا ان الفضيحة في المحبة اجمل يعتز وجهي حين
انظر وجهه خجلا فيه يكذبه الحياء فيخجل فكانما بخدوده من حمرة
اليها من وجهي تتحول الحمرة تحدث من الخجل والصفرة من الخوف فيقول اذا قابلت وجه المحبوب
اصفر وجهي خوفا منه واحمر وجهه من الحياء [illegible] الذي ذهب من وجهي بالخوف انتقل

الا وجهه بالحجب وبعظ المعنى بلغ وقد سبق بقول القائل يصفر وجهي اذا تأملني خوفا وحجبه وجهه حجابا حجر

كان الذي يوجهه من دم وجهي اليه قد نقلا فهو يلبسني خلال الثنا وتعلى من ذلتي ما كنت

قد ما اجهل لولاه لم ادر المحبوب ولم أكل طلب الثراء من القناعة أجمل الثري كثرة المال

بعد ثروان والمراة ثروى وتصغيرها ثريا من اجله اختص الممات واتقي ولاجله ارجا

الغنى فانا قيل استعذب المعذب منه كانما جرع الحميم في البرود السلسل الحميم الماء

الحار والحميم الصديق القريب والبرود الكثير البرودة والسلسل العذب الصافي وهنا قد استظرفته الشعراء

ومعناه ان كل ما يصير من المحبوب او بسببه فهو مستحسن مستطاب سواء كان ضارا او نافعا الانفاح

الدجن كرية فاشتق لطب السلوة وتناب فيما أشكو واشتق الدموع فانها تقنى

بعضها الغرام المشتعل في مقلتي لودا تخلل بالبكاء اسفا وطورا بالتهيب تخلل بعضه

اي بعضها لو تخلل الله تخلل فقد عنه احد الثاني كيف يقول ان حرارة الغرام تذيب نفسه فتخرج تارة

بالدمع وتارة بالنفس وهذا احسن معنى من قول الاخر وليس الذي يجري من العين ماؤها ولكنها النفس تذوب

وتقطر يا كرخ جادك عليك مهاد الحيا وسقى ذاك من الرواعد مسبل الغيث اي مخاطبة

الكرخ وهي المحلة المعروفة بغربية بغداد متذكرا عهده بها بان يجود الحيا وهو الغيث والمدرار التابع

والحيا وهو المطر والرواعد جمع راعدة وهي السحاب الذي فيه رعد والمسبل اسم فاعل من اسبل السحاب

اذا انسكب ان كان جسمي عنك اصبح راحلا كرها فقلبي ما طرف لا يرحل ما زمت بعقد

بالبلدان صبوة ان لا حنين الثاني هو الطاعن المقيم وقد حبب الكرخ هو الاول

والمدائن وهي اهله القديم جعلها الثاني وذلك لانه نشأ بالكرخ انا غادر ان حل بعد ملاك

جنادم او غادر لتن مغزل طرد الادم تفخ ما لم يسم فاعله وذهب بعبير ثار والقلادة الغيبة وكثر بي عمرو

والمغازلة محادثة النسوان ومراودتهن والمغزل ام الغزال وهي الخشف وكثر بي عن المراة المستحسنة

بالاكباه يحيب به سندية حرف كاهوى حصاة من عل لهوى تسرع فيه كانها تسقط

من مرتفع والسندية منسوبة الى موضع باليمن والحرف هي الناقة الضامرة تشبيها لها بحرف السيف

وقيل هي الضخمة تشبيها لها بحرف الجبل وقوله من عل اي من عال شبه الناقة في سرعتها بالحصاة

التي تسقط من موضع مرتفع ويقال هوى يهوي هويا اذا سقط وفيها ثمان لغات علو وعل والاول

كقول الشنفرى اذا وردت اصدرتها ثم انها تثوب فتاتي من تحت ومن علو والثالث كقول امرئ

القيس كجلمود صخر حطه السيل من عل والثالث قول ابي النجم باتت تنوش الحوض نوشا من علا

نوشا به يقطع اجواز الفلا ويقال لقطعها عشر الامثاله على ضم اللام وفتحها وكسرها وهي مبنية عن العقلة

عن الاضافة كهي وبعد هوجاء تقطع جوز تيار الفلا حتى تبوص على يديها الارجل

الهوجاء المسرعة والجوز الوسط والتيار جمع تيز وهو موج البحر وهو هنا استعارة تشبيها للبر

بالبحر لسعته وشدته والفلا جمع فلاة وهي البرية وتبوص تسبق والبوص السبق اي تسبق

رجلاها يديها وذلك لشدة نجابها سيرها وحقيقتها تنجو بالغريب على اهتداء حوله نادي الاملاك

السماء ومحفل النادي والندي والمنتدى بمعنى واحد وهو مجلس القوم والمحفل مجمعهم والغريب قد سبق ذكره

عبد منخ امير المؤمنين ومجلس الملائكة ومحل اجتماعهم وهو صادق فيه مسبح ومقدس ومجيد ومعظم

ومكبر ومهلل ذكر صفة حال الملائكة اي التي تجتمع امير المؤمنين وذكر انه التسبيح والتقديس

والتهليل وهذا حالهم والثم ثراها المسك طيبا واستلم عبدانه قبلة فهي المنزل

اللثم التقبيل يلثم بالكسر يلثم والاستلام لثم الحجر باليد وتقبيله ايضاً وهو من السلام وهو الحجارة قبلاً
جمع قبلة وهو الواقع من التقبيل وبعضها المصدر او هو عوض استلام او بفعل مقدر اي قبلها قبلاً
والمندل عود البخور والمسمى المندلي لانه منسوب الى المندل وهو قرية ببلاد الهند حين تراب قبر
امير المؤمنين ع مسك وخشبة عود اجريا مجرى عادة الشعراء وطريق العرب والا فالميت يتقلب
بقبر مولانا امير المؤمنين ع وكذا العود فانظر الى الدعوات فتقعد عنده وجنود الله حتى
كيف تنزل جنود حضرات الله الملائكة والوحي انشاء والكتابة والرسالة والالهام والكلام حتى وكلما
الغيبة اما غيرك يقال وحي واوحى يقول الله دعوة المؤمنين تقصد عنده اي تنتسب والملائكة تنزل
لزيارته فالنور يلمع والنواظر تشخص والالسن خرس والبصائر ذهل تشخص البصر اذا
وقف متحيراً وتشخص جمع شاخص والبصائر المعارف وذهل اي متحيرة وكل ذلك للادب في حضرته
والخوف من الله تعالى لمجاورة ضريحه واغضض وغض فثم سر الجهم دقت معانيه وامر
مشكل اي كف عن صوتك قال الله تعالى واغضض من صوتك اي كف بصرك والاغضاء اطباق
الاجفان وذلك كله للادب في حضرته الطاهرة الزكية ودار عجم الذي هو غير بين وذلك لان الاسرار
تفضله ومعاد شرحه لا يعلمها في الحقيقة الا الله تعالى وهي بالنسبة الينا معجمة مشكلة وقيل السلام
عليك يا مولى الورى نصاً به نطق الكتاب المنزل المولى هو هنا بمعنى الاولى وذلك ان
النبي ص يوم الغدير قال للناس وهو بالجمع الكثير الست اولى بكم من انفسكم قالوا بلى قال من كنت مولاه
فهذا علي مولاه اي من كنت اولى به فعلي اولى به وذلك بامر الله تعالى فهو قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل
اليك من ربك وقد انكر بعض اهل اللغة ان يكون المولى بمعنى الاولى وذلك عناد منهم يريدون ان يطفئوا

نور الله

نور الله بافواههم ويابى الله الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون وايضاً قوله عز وجل في حق امير المؤمنين انما
وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الآية والولي هنا بمعنى الاولى وخلافة ثم ان لها لو لم تكن منصوصة عن جليل
مجليك معيدك ان المكسورة بعد ما زائدة وان المخففة المفتوحة بعد لما زائدة وما بعد اذا زائدة وخلافة
معطوفة على قوله نصاً يقول لو لم يكن عليك نص بالخلافة لما جاز العدول بها عنك فكيف وقد حصل النص ذلك
لانه الفضل الكلي وتقدم المفضول على الفاضل قبيح والجيد العنق وهنا استعارة عجباً للقوم اخروك و
كعبك العالي وخد غيرك الاضرع اسفل حيث كعبك الذي يباشر الارض عالياً على غيره وحيث خد من تقدم
عليه لغيره حق الاضرع اي ذليلاً مستفلاً ومن تقدم الاسفل على الاعلى فقد حق التعجب منه وهذا احسن من قول ابي تمام
بلونا كا كعوب عرضك في العلى فعال ولا خد مالك اسفل اي نفس محسود فسود ذلك الذي اعطيت
اعسود الحيد ممجل على نقد القوم الذين اخروه ابا الحسن ع قال مثل سوداء ذلك كله بحسد لشرفك وفضلك
ومن بابك تعرفت لها والسودد مصدر يسود سيادة وسودداً وسيدودة فهو سيد عقبت بجنانه
بيد المعاقب بجيده راى بعقبيه بجز المفصل وعلوم تتعب لا تنال بحكمة فصل وحكم
في القضية فيصل سيفي الامر الذي يذكر شيئاً من فضائله اي حد لا حد بما عدم نسب اجمعت فيها سيفه الذي كان
اذا اعتلى قد واذا اعترض قط ومن رايه الامر الذي به يقطع السيف والمفصل بفتح الميم وكسر الصاد
واحد المفاصل في الكفر الثاني ومنها الحكمة وهو العلم وجميع الصحابة احتاجوا اليه في العلم ولم يحتج الى احد وفي فصل
القطع يعني انه علم قاطع بالحق ومنها الحكم بحجة القضايا في المشكلات وقد نقل النبي ص انه اقضى الصحابة وقضاياه
اكثر من ان تحصى وقد تقدم منها كثير وروى الموفق بن احمد مرفوعاً الى ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله ص اقضى امتي علي بن
ابي طالب ع وروى ايضاً حديثاً مرفوعاً الى عمر بن الخطاب انه اتي بامرأة مجنونة حبلى قد زنت فاراد ان يرجمها فقال

له عليه السلام أما سمعت ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتى يبرأ وعن الغلام حتى يدرك وعن النائم
حتى يستيقظ قال فخلى عنها وروى ايضا انه كان في ولاية عمر بن الخطاب اتي بامرأة حامل فسألها عمر فاعترفت
بالفجور فامر ان ترجم فلقيها علي عليه السلام فقال ما بال هذه فقالوا امر بها امير المؤمنين ان ترجم فردها علي عليه السلام
فقال لعمر امرت بها ان ترجم قال نعم اعترفت عندي بالفجور فقال هذا سلطانك عليها فما سلطانك على ما في بطنها
ثم قال علي عليه السلام فلعلك انتهرتها واخفتها فقال قد كان ذلك فقال عليه السلام سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لا حد
على معترف بعد بلاء انه من قيدت او حبست او تهددت فلا اقرار لها فخلى عمر سبيلها ثم
قال عجزت النساء ان تلد مثل علي بن ابي طالب لولا علي لهلك عمر وروى الشيخ المفيد ره ان عمر استدعى
بامرأة كانت تتحدث عندها الرجال فلما جاءها رسله فزعت وارتاعت وخرجت معهم وكانت
حاملا فاملصت فوقع ولدها الى الارض واستهل ثم مات فبلغ ذلك عمر فجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
وسألهم عن الحكم في ذلك فقالوا باجمعهم نراك مؤدبا ولم ترد الا خيرا ولا شيء عليك في ذلك وامير
المؤمنين عليه السلام جالس لا يتكلم فقال قد قال القوم ما سمعت قال اقسمت عليك لتقولن ما عندك
قال ان كان القوم قد قاربوك فقد غشوك وان كانوا ارتأوا فقد قصروا الدية على عاقلتك
لان قتل الصبي خطأ تعلق بك فقال انت والله نصحتني من بينهم والله لا تبرح حتى تجري الدية
على بني عدي ففعل ذلك امير المؤمنين عليه السلام وذكر ابن ابي الحديد هذا الحديث في شرح نهج البلاغة وقال
افتاه بان عليه غرة اي عتق رقبة فرجع عمر الى قوله والغرض انه عليه السلام فيصل القضاء بين الحق والباطل
عجبا لهذي الارض يقصر شأنها الطواد مجدك كيف لا تتزلزل عجبا لافلاك السماء
يفوتها نظر الوجهك كيف لا تتحلل … يعز كيف وليس والاطواد اهباب وتتهيل تحت … الارض

كالبرق الراي وغيره اذا ارسلته وهي العيب ارسال الغمام والرقيق وغيرهما من غير كيف ولا وزن
عجب من هذه الارض حيث احتوت على شريف مجده وهو كالجبال حلما وعلما ولم تزلزل هيبة وعجزا وكذا
عجب من الافلاك بعدها عنه كيف لا تنهال كالتراب يا ايها النبأ العظيم فهيمت في حبه
وغواة قوم ضلل حيث في تفسير قوله تعالى عم يتساءلون عن النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون انه
علي بن ابي طالب والغواة جمع غاو وهو الذي يسعى في الضلال جمع ضال يريد ان المهتدي محبته والغاوي
الضال مبغضه وهنا هو الاختلاف يا ايها النار التي شب السنا منها لموسى والظلام مجلل
آل محمد كان سبب ظهور نار النور من جانب الطور في مقام الحبيب مقام المحب وقد مضى مثله وشب
نفع والسنا مقصورا الضوء وممدودا الشرف ومجلل … يا فلك نوح حيث كل بسيطة
بحر يمور وكل بحر جدول وذلك آل محمد هم نجاة نوح فهم فلك النجاة الحقيقية وقد قال سيد العابدين
انتم الفلك الجارية في اللجج الغامرة يأمن من ركبها ويغرق من تركها وبهذا معنى البيت الاول والبسيطة
الارض الواسعة ويمور يضطرب والجدول النهر الصغير فيقول صارت الارض كلها بحرا وصار كل بحر كا
لنهر الصغير بالنسبة لما عنده من الطوفان يا وارث التورية والانجيل والفرقان والحكم
التي لا تعقل الفرقان القرآن وكل ما فرق بين الحق والباطل فهو فرقان ولهذا قال الله تعالى ولقد
آتينا موسى وهرون الفرقان والحكم التي لا تعقل يريد الحكم التي لا تعقل وردها من التبر والتي لا تعقل لغيره
لدقتها وجلالتها وقد قال عليه السلام لو ثنيت لي الوسادة لجلست عليها لافتيت لاهل التورية بتوراتهم ولاهل
الانجيل والزبور فيقولوا صدق علي فقد افتاكم بما انزل الله تعالى لولاك ما خلق الزمان ولا دجى
ليل ابتلاج الفجر ليل الليل الابتلاج طلوع الفجر الاضائة يقال بلج الصبح وابلج وتبلج اي اضاء

ومطيل المظلم يا قاتل الابطال عبدك للعيف من عزائب مخذ ميلك المهنّد اقتل اخرب
والمخذم السيف القاطع المهند السيف المطبوع من حديد الهند يقول مجدك اقتل للعدو من حدّ سيفك
وذلك لشجاعتهم في الحسد قائل لهم اعظم من قتل السيف منقطع ان كان دون مجتلي فيه الهدى
حقّا فحبك بابرّ والمدخل بذباب سيفك فرع قادح لمودة بجد الاود واستقام
الاميل ذباب السيف حده الذي يضرب به والقادح العليل والاود الاعوجاج والعادة طوده
يعود الى الدين والشرط في قوله ان قدر لمحبته وولايته ولا ريب ان ولايته كمال الدين ولهذا
انزل قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم ومن اقام الدين بسيفه وثبت قواعده بعزمه كانت ولايته
كمالا للدين فمن ثبت صحة ثبت ولايته ومحبته واورد الخوارزمي حديثا اسنده الى ابن عباس قال
قال النبي صم انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليأت الباب ولبعض الشعراء قريب من هذا المعنى
ان كان احمد خير المرسلين فذا خير الوصيين او كل الحديث هنا ذلك الفتى … ثلمة لا تلتقي
اطرافها ونقيصة لا تكمل والعبر في الجمع يعود الى الدين وقوله ثلمة اي ما لمثله لا تسد كم جحفل
للجزء من اجزائه يوم القتال يفل فلك جحفل الجحفل الجيش يقول كم جزء من اجزاء هذا الجيش
يعظم ان يسمى جيشا ويقال له هذا الاسم وذلك مبالغة في صفة الكثرة وكم هنا خبرية للتكثير وجحفل
مجرور بها والجزء متعلق بيفل ومن اجزائه في موضع نصب لانه صفة الاول والجملة من قوله يفل من صفة
وخبر صفة جحفل اثوابه الزرد المضاعف نسجه لكنه بالزاغبية مخمل المضاعف الدرع نسج
على حلقتين والزاغبية الرماح قال الخليل هي منسوبة الى زاغب وعيد الرماح كالخمل لهذا الزرد
والخمل هدب الثوب وهذا نظر فيه الى قول المتنبي ومكونة زرد ثوبها ولكنه بالقنا مخمل

المزية

المزيّة مزية طعن الجلى بسوح مجاجره وضرب اهدل يكسر المثبتة او يثربها والاجدل الواقع بروح
نشم برماء وهي العين الواقعة كالبخلاء واستعار المحاجر لمواضع الطعن والاهدل المسترخي الى اسفل
كمنهت سورته بقلب قلّب ثبت بحالِه متقل بمنتقل كمنهت كففت وسورته حدته
والقلب الذي يقلب نفسه للامور ويخيرها والثبت الثابت وكان عرضه بابعه كانه حليف على مناجعة فيما يريد منه
والصقل والصمع القاطع صلى عليك الله من متسربل فضفاضة من سوابه لا يتسربل الصلوة
من الله الرحمة والمتسربل اللابس واستعار لفظ القميص جمع قميص لما اشتمل عليه امير المؤمنين عم من الفضائل
التي قصر عنها غيره وانقطع دونها سواه والجار والمجرور في قوله من متسربل في موضع نصب على التمييز
وفضفاضة منصوبة بمتسربل وسواك مبتدأ والجملة المنفية خبر عنه والتي تتعلق بمتسربل وجزاك خيرا
عن نبيه انه الفاك ناصره الذي لا يخذل سمعا امير المؤمنين قصائدا يعنو لها
البشر ويخضع جرول سمعا منصوب في المصدر وامير المؤمنين نداء مضاف وقصائدا منصوب بالمصدر
والجملة بعدها صفتها ويعنو يذل ويخضع والبشر بن ابي خازم شاعر معروف وجرول اسم الحطيئة الشاعر
وهو حطية لبعضه الدر من الفاظها لكنه در له ابن ابي الحديد مفصل جعل دررا لفاظه
امثال الدر وتفصيل الدر تحسينه بان يجعل بين كل درتين خرزة فقال في دون مدح اليه جلّ دون
ما مدح المولى وعلاك منها افضل ولقد اجاد وحسن حشره الله مع من تولاهم ختم بالامة

والعافية في يوم الجمعة ثمانية عشر شوال المكرم من العشر الثالث
من السنة الخامسة من العشر الخامس من المائة الثالثة
من الالف الثاني في دار السلطنة تبريز صانها الله
عن التبريز وقت الضحى في نصف …
وقد بيع من مزيج العروس نحنه الاخ
١٢٥٥

هو كلمه   بسم الله الرحمن الرحيم   آخوند ملا محسن فيض

سبحان الذي خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين ثم سواه ونفخ فيه من روحه
فاذا هو خصيم مبين ثم لا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم وتمت كلمة ربك لاملأن
جهنم من الجنة والناس اجمعين نحمده على السراء والضراء ونشكره في الشدة والرخاء ونصلي على سيد الانبياء
وعترته الاولياء اما بعد فيقول الفقير الى الله في كل موطن محمد بن مرتضى المدعو بمحسن ايده الله
تعالى هذه كلمات طريفة ومقالات شريفة فيها ايقاظات للراقدين في الشبهات
وايماضات للمتراقدين في الظلمات واشارات يقوم بها القاعدون من المؤمنين غير اولي الضرر
وبشارات يبشر بها المجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم على الخطر واما الذين في قلوبهم مرض
فتزيدهم رجسا الى رجسهم وهي لهم كصيب من السماء فيه ظلمات ورعد وبرق يجعلون اصابعهم في اذانهم
من الصواعق حذر الموت والله محيط بالكافرين ايقاظ والذي فلق الحبة وبرأ النسمة انه
ما اختلف اثنان من اصحاب كون من الاكوان اختلاف نوع الانسان فانه منذ آدم ونوحا فال ابراهيم وآل
عمران ومنذ نمرود وشداد والفرعون وآل هامان وشتان ما بين الصنفين وشتان ثم بينهما اصناف
لا تحصى من اهل الجنان واصحاب النيران في كل قرن وزمان على اختلاف مراتبهم في الضلالة والهدى
ولكل فرعون موسى ولكل الى مستقره حركة وبانا لكل درجة دركة يزداد هؤلاء من الله قربا
ويزداد هؤلاء بعدا ومقتا وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا ايماض الا ان من اهل الشقاء لمن يبطن
شقاوته فيلتبس امره على الذين لا يعلمون ثم انه ليتوغل في الخفاء لتوغله في الشقاء فيذهب على اولي الالباب
اولي الذكاء حتى انهم يحسبون انهم يحسنون صنعا من لشدة الشبه بين الفريقين وكثرة التمويه

وليس الناس بالاذعان لكان النفاق في صنوف الاصناف وكلما كان احد المتقابلين من الاخر ابعد كان
الاشتباه اكثر واشد في ارباب الرياسة الدينية امرهم في الاغلب غير مبين لكان المتراسين [illegible]
هي المصيبة الكبرى في الدين والفتنة العظمى لبقية المسلمين وهي التي اوقعت الجماهير في الحجج
واعمتهم عن سبيل النجح اذ من الواجب اتباع الاذناب للرؤس والمراتب دون خفي في نفاق الكل
ومن اجل ذلك تقاعد التي تبغي حتى يفيء الى امر الله **اشارة** اذا كان امر النبوة ظاهرا وبيانا لزمانه
[illegible] كان الفرق بين الفريقين في الاكثر صعوبا وتميز المؤمن من الكافر ضروريا لكان الاشتباه
الذي يكون بعد [illegible] فان دقايق النفاق لا يهتدي اليها الا الاذكياء [illegible] الا لمن
لا يعرفها الا المبصرون ومعرفة هذا هي المهم وهي الامر المسلم انما اساس الاهتداء في غير زمان النبوة
ومناط الاهتداء في ساير الدهور الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور **تنبيه** هذه
المعرفة بعد معرفة الله سبحانه هي اهم المعارف ولهذا [illegible] صاحبها في كلمات اهل البيت عليهم السلام بالعارف
وجعل امر التشيع في الدين عظيما وعذابه جسيما بل جعل النجاة [illegible] والاعمال مقصورة عليه
من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية [illegible] ولكل قوم هاد يوم ندعو كل اناس
بامامهم فمن اوتي كتابه بيمينه فاولئك يقرؤن كتابهم ولا يظلمون فتيلا ومن كان في هذه اعمى فهو
في الاخرة اعمى واضل سبيلا **تبصرة** انك اذا لم تعرف العالم من المتعالم والمحق من المبطل والامين من المتغلب
فبمن تقتدي في دينك واحكامه وممن تاخذ ما افترض الله عليك في حلاله وحرامه والله لتعلم انهم
لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لك الامور وانه [illegible] باق مستمر على كر الدهور وانهم يلبسون الحق
بالباطل وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون **[illegible]** اذ

انا كان في لباس اهل السعادة كان ضرره اشد في الدين وفتنته اعظم في المؤمنين قال امير المؤمنين
قصم ظهري رجلان عالم متهتك وجاهل متنسك هذا [illegible] فما ظنك بالمنافق المبتدع العليم
اللسان المتصنع فلا جرم يكون منه خراب الدين وعذاب المسلمين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون
الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون **تذكر**
الله لقد علمت وتحققت ما جرى بين صحابة نبينا [illegible] من تلبيسهم الامر على الناس والباسهم لباس التقوى
والباس بعدما سمعوا النصوص على المنصوص مرة بعد اولى وكرة بعد اخرى فجحدوها [illegible] وبعدما
ما سمعوا [illegible] عليهم في اعناقهم [illegible] من حق كلام امير المؤمنين غلب عليهم حب الرياسة
والهوى واشتعل في قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا
به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون ام يحسدون الناس على ما اتاهم الله من فضله فقد اتينا ال ابراهيم الكتاب والحكمة
واتيناهم ملكا عظيما فمنهم من امن به ومنهم من صد عنه وكفى بجهنم سعيرا **فضيحة** عقدوا البيعة للخليفة
وعقدوا البيعة في السقيفة وما ادراك ما السقيفة ثم ما ادراك ما الخليفة اعرضوا عن تغسيل رسول الله
وتكفينه ودفنه والتجهيز به واشتغلوا بتهيئة اسباب الامارة لانفسهم وتهييج ذوي الاحقاد [illegible]
العباد الذين [illegible] سيفه [illegible] وابائهم في مواقف [illegible]
الملائكة ونبذوا العهود بعد ذلك المصافحة [illegible] الامر على [illegible] ونصبوا [illegible]
رسول الله بغير تقدم باع في العلم ولا سبق في فضل بل قد شاب [illegible] في الشرك والاثام [illegible]
في عبادة الاصنام [illegible] الخداع والحيل والمكر [illegible] من ارباب الدخل والدغل من الذين
مردوا على النفاق [illegible]

اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالآخرة فلا يخفف عنهم
العذاب ولا هم ينصرون فائدة ثم قد سمعت كيف تناولها الاراجحة تقمصها طليق بني امية الشجرة
الملعون المعلنون بالفجور المستحلون بلبس الحرير ولعب الطنابير وقتلوا ذرية المصطفى المنتجب
المرتضى ثم تلقفها بنو العباس السالكون مسالك اولئك الارجاس فيالها من رزية ما اعظم
مصيبتها في الاسلام والمسلمين اولئك عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يخفف
عنهم العذاب ولا هم ينظرون ولو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة لله جميعا وان الله شديد
العذاب اذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب وقال الذين
اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرأ منهم كما تبرءوا منا كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم وما هم بخارجين
من النار استعاذة نعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب والنبي
وساقي الكوثر في مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى ونعيم دار الثواب ارأموا غير باب الله
بابا ام اتخذوا من دون الله اربابا ومنهم اهل بيت نبيهم وهم ازمة الحق والسنة الصدق
منتجع النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة ومهبط الوحي ومعدن العلم ومنار الهدى
والحجج على اهل الدنيا خزائن اسرار الحق ما التنزيل ومعادن جواهر العلم والتأويل الامناء
على الحقائق والخلفاء على الخلائق اولو الامر الذين امرنا بصلتهم وذووا القربى الذين
امرنا بمودتهم واهل الذكر الذين امرنا بمسألتهم والموالي الذين امرنا بموالاتهم ومتابعتهم
واهل البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا والراسخون في العلم الذين عندهم
علم القرآن كله تأويلا وتفسيرا احد السببين الذين من تعلق بهما فاز بشرف قداحه وثاني الثقلين

الذين هم

در اوصاف ائمه عليهم السلام

اللذين من تمسك بهما استغنى عن حد السنى مصابيحه السادة القادة الذادة الدعاة الهداة الحماة
وسفينة النجاة مفزع العباد في الدواهي ومفزعهم في الاوامر والنواهي اذا نطقوا نطقوا بالنكت
واتوا بالحكمة وفصل الخطاب وعرفوا كيف يؤتى البيوت من ابوابها وهدوا من استهديهم الى
ما يحتاج اليه في يومه وغده اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده منقبة هم امناء الرحمن
ومنار المعبود وابواب الملكوت ونواب الجبروت وحجب اللاهوت اسماء الله الحسنى وصفاته
العليا وعروة الوثقى سادات البشر والائمة الاثنا عشر ائمة من اتقى وهداة من اهتدى
سيرتهم القصد وسنتهم الرشد ابدانهم امة من نور عظمته وكلامهم امر ملكته وارتضاهم لغيبه وحكمته
واشهدهم ملائكته المقربين واختارهم على علم على العالمين فمن اطاعهم فقد اطاع الله وقد
ومن عصاهم فقد جاهد الله بالعناد وحاربه اولئك الذين اتيناهم الكتاب والحكم والنبوة فان يكفر بها
هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا بها بكافرين وصف هم الكواكب العلوية المشرقة من شمس العصمة
الفاطمية في سماء العظمة المحمدية والاسرار الالهية المودعة في الهياكل البشرية والاغصان النبوية
النابتة في الدوحة الاحمدية والذرية الزكية الهاشمية المهدية لا شرقية ولا غربية اولئك هم خير
تصاغرت لعظمتهم العظماء وتقاصرت عن علومهم العلماء وعجزت عن وصف شأنهم البلغاء وكلت عن
مدحهم السنة الخطباء وكلت عن ثنائهم السنة الشعراء وما عسى ان تبلغ المدائح ولو اين تنتهي الافكار
والقرائح في قوم اثنى عليهم القرآن ومدحهم الرحمن وخلق لاجلهم السماء والارض ذرية بعضها
من بعض نكتة قد سمعت اذ نبه للحقائق بانوار النبوة والولاية وعرفوا مراتب طبقات اعلام
الشيعة الجلالية فهم ليوث الوغى وغيوث الندى وطلقاء العلى ومنهم السيف والقلم في العاجل
ولواء الحمد والعلم في الآجل اسباطهم حلفاء الدين وخلفاء النبيين مصابيح الامم ومفاتيح الكرم
والسنام الاعظم للانبياء كانوا يقتبسون من انوارهم ويقتدون بآثارهم في كليم لبس حلة الاصطفاء

في ذكر ائمة عليهم السلام

اوقرب قوم كثيرون عليه (?)

لما شاهدوا منه الوفاء وفوح القدس في جنان الصاغورة ذاقوا من حدائقهم الباكورة وشيعتهم الفرقة
الناجية والفئة الزاكية صاروا لهم ردءاً وصوناً وعلى الظلمة اعواناً وعوناً وسيفجر لهم ينابيع الحيوان
بعد لظى النيران يظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وعد الله الذين آمنوا منكم
وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى
لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم أمناً يعبدونني لا يشركون بي شيئاً **بشارة** فطوبى لمن استمسك
بعروة هذا الكلام وصلى خلف هذا الامام فانه يقف على معاني الكتاب المطوي والدر المنثور
ثم يدخل الى البيت المعمور والبحر المسجور يخرق الحجاب ويظهر العجاب ويأتي بالقباب ويلتقي
بالصواب ويفتح خزائن الغيوب ويفتق دقائق القلوب يرفع الراية المحمدية ويروج الدولة
الاحمدية يقوم بالسيف ويمحو الزيف والحيف يسد الارض ويحيي السنة والفرض هو بقية
الابرار وخلاصة الاطهار وخازن الاسرار ووارث الانوار ومنتهى الادوار خاتم الاوصياء
وخاتم الاصفياء وصاحب الكرة البيضاء والسبب المتصل بين الارض والسماء بيمنه رزق
الورى وببقائه ثبتت الارض والسماء خليفة النبيين وغوث المؤمنين ومستودع علم الاولين
والآخرين ومحيي معالم الدين وقاسم شوكة المعتدين هادم جدار الشرك والنفاق وماحي
آثار الفسق والشقاق جامع الكلمة على التقوى والباب الذي منه يؤتى المهدي الموعود بقية
الله المقصود من الوجود بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين ونريد ان نمن على الذين استضعفوا
في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض ونري فرعون وهامان وجنودهما
منهم ما كانوا يحذرون **نوادرة** انا ننتظر الفرج (?) ويتم الفرج بعد بلايا كثيرة ودنايا
عسيرة وفتن هائلة ومحن قائمة وخطوب مزعجة وكروب مدلهمة يحيون فيها على الركب و
يعدون لو ذهبوا مع من ذهب من ظهور الآيات واقبال الرايات وهرج في البلاد ومرج بين

علامات الظهور صاحب الامر عليه السلام

العباد

العباد وخروج ستين كذابا يدعون النبوة وخروج اثني عشر طالبيا يدعون الامامة وزلزلة عظيمة ببغداد وخسف
ببلد العبار (?) وموت احمر وموت ابيض وخسوف في غير زمانه وكسوف في غير اوانه وترك الامر بالمعروف
والنهي عن المنكر وفشو الشره وهتك النساء وكثرة الزنا وسفك الدماء واكل الربا وشرب الخمور
وطلب السرور ولبس الحرير وطرد الفقير وقطع الارحام وظلم الايتام وتغيير الاحكام وترك الصلوات
واتباع الشهوات وتشييد البنيان وامارة النساء والصبيان وتشبه الرجال بالنساء والنساء بالرجال
وخروج الدجال وركوب الفروج على السروج وبروز ياجوج وماجوج وظهور السفياني وفتنة ايامه (?)
واخراج دابة الارض لتمييز بعضهم عن بعض واذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم
ان الناس كانوا بآياتنا لا يوقنون ويوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب بآياتنا فهم يوزعون
حتى اذا جاؤوا قال اكذبتم بآياتي ولم تحيطوا بها علما اماذا كنتم تعملون ووقع القول عليهم بما ظلموا
فهم لا ينطقون والدابة امير المؤمنين والآيات والائمة والحشر الرجعة كذا عن حجج الله فستذكرون
ما اقول لكم وافوض امري الى الله **تحميد** ما عسى نطيق من حمد ربنا ومتى نقدر معشار ما وجب علينا
من اداء شكر بارئنا اذ هدانا الى الصراط المستقيم وسلك بنا سبيل المنهج القويم وحبب هوانا
في آل بيته لما اختلفت الاهواء ورأينا منهم حين اضطربت الآراء وولاءنا لهم اذ تشعبت الولاء
ودعاؤنا بهم اذ تفرق الدعاء وعمر اسرار سرائرنا بسرايا محبتهم وقلب قلوبنا وقوالبنا الى قبلة
متابعتهم ووجه وجوهنا شطر سجادة محبتهم فاتخذنا هداهم شريعة ومنهاجا ودينهم سبيلا الى نيل
المطالب ومعراجا وحبهم علاجا لداء هفواتنا اذا عجز كل قوم علاجا وصرحنا بولائهم اذ
عجزنا اولياء فهم صلوات الله وسلامه عليهم عدتنا وعمادنا وذخيرتنا الباقية في معادنا وكهفنا

كبراً ثم في الدنيا والدين وشغف ذا منه استغفار لهم نتولى ومن اعدائهم نتبرأ تقرباً الى الله الحمد لله
الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ارشاد يا مبتغي طريق السداد ومرتجي الفوز والفلاح
في المعاد اتبعون اهدكم سبيل الرشاد تعالوا معي الى اتباع سنن الهداة وتشبثوا بالواح الفلك
لسفن النجاة لعلكم تفلحون واتبعوا من لا يسألكم اجراً وهم مهتدون ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا
من قبل واضلوا كثيراً وضلوا عن سواء السبيل وان هذا صراطي مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بكم عن سبيله عرّجوا عن طريق المنافرة وضعوا تيجان المفاخرة قد افلح من نهض بجناح
او استسلم فاراح ذروا الذين اتخذوا دينهم لهواً ولعباً وغرتهم الحيوة الدنيا قد باض الشيطان
وفرّخ في صدورهم ودبّ ودرج في حجورهم فنظر باعينهم ونطق بالسنتهم فركب بهم الزلل وزيّن
لهم الخطل زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون تبصرة ان بغض اعداء الله
واجب كحب اوليائه وهل الايمان الا الحب والبغض حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم
الكفر والفسوق والعصيان وقال رسول الله ص اوثق عرى الايمان الحب في الله والبغض في الله
وتولي اولياء الله والتبري من اعداء الله قد كانت لكم اسوة حسنة في ابراهيم والذين معه اذ قالوا
لقومهم انا برآء منكم ومما تعبدون من دون الله كفرنا بكم وبدا بيننا وبينكم العداوة والبغضاء ابداً حتى
تؤمنوا بالله وحده تذنيب ولعل اللعن والطعن وسوء القول في الظالمين فليس الا من يبيع في الدين
ولا مستنكر لدى المستبصرين بل فيه ارشاد للعباد وايقاظ لذوي الرقاد وقال رسول الله ص اذا
رأيتم اهل الريب والبدع من بعدي فاظهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقيعة
وباهتوهم لئلا يطمعوا في الفساد في الاسلام ويحذرهم الناس ولا يتعلمون من بدعهم يكتب الله لكم

بذلك

بذلك الحسنات ويرفع لكم به الدرجات في الاخرة وانه سبحانه قد لعن الكافرين والمنافقين والطاعنين في
الاحسن والمكذبين بيوم الدين ودعا عليهم في غير مكان حتى قرع (?) في قراءة ثلث القران ولربما اتى خفي فكر وقدر
فقتل كيف قدر بل صرح بالاسم تبت يدا ابي لهب وتب وامرأته حمالة الحطب تأييد او ما سمعت
ما ورد في شأن دعاء صنمي قريش ان الداعي به كالرامي مع النبي ص في بدر واحد وحنين بالف الف سهم
ولعل السر فيه انه لما قصرت يده عن الطعن بالسنان عمد الى الطعن باللسان ولما عجز عن النضال بالرماح
تأخر منهما برمي سهام اللعن الى الارواح وهكذا ينبغي ان يصنع مع اصحاب المنكر واهل الشر فمن لعنه (?)
عملاً بسيرة الله وكان امير المؤمنين ع يقنت في الفرائض بلعن جماعة حتى ان اشقياء وفي النوافل لعنهم الله تعالى
ذلك بانهم اتبعوا ما اسخط الله وكرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم اولئك الذين لعنهم الله فاصمهم واعمى
ابصارهم وهم وتنبيه ولا تقول قائلهم ان كان اللعين في نفس الامر ملعوناً فالداعي لما تلويث
لسانك بلعنه والا فانت في لعنة الله وهو بذلك غير متحرز فان اراد المشتبه شقاوته ولا تجد كلام
مجادل بالباطل ليدحض به الحق فحجه بجبيب تقرّ اذا ما رسول الله ص ان الله ان كان مستحق للعنة
من عند الله تعالى نقل اليه ولا وجه في تبليغها اياه والا فانت متحرز عنه سبحانه في دعائك منه
ما لم يكن ليصعد كلامه فلا قد ثبتت مثوبات الصلوة عليه وهي كساير الدعوات من الاسباب المطلوبة
الشرعية ان يكبر الاشياء الا بما تعالت حكمة عز وتقدس من ادراك الانظار الحاسرة وتقدس
الشرع المطهر من مس ايدي الاوهام القاصرة لا ونه بل اللعن والطعن بالنسبة الى مستحقيها عبادة
كالصلوة والدعاء بلا فرق الى اهليها عبادة بل مصباح العبادة ومفتاح السعادة لعن اعداء الله
والجهاد معهم بما امكن وكيف امكن اذ ازين النظر وشتم من القدر خذوهم واقتلوهم حيث ثقفتموهم

قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور قوم مؤمنين ويذهب غيظ
قلوبهم ويتوب الله على من يشاء **تمهيد** ثم ان اهل الجحد من القائلين المكذبين من الكفر
ان بباطنه وظاهره جميعا فجحد بجحوده جنانه ومن الكفر لسانه علاوة ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم
وعلى ابصارهم غشاوة ومنهم من اقر به في باطنه وجنانه ولكنه انكره بظاهره ولسانه حسدا وبغيا
وعتوا وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا ومنهم من عكس فانكر بقلبه واقر به بلسانه وهم الذين
انفسهم يخادعون اذا لقوا الذين امنوا قالوا امنا واذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن
مستهزءون الله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون ومنهم من اقر بجهالة اهل الدين ظاهرا
وباطنا وآمن به لسانا وجنانا الا انه في التفاصيل ضل عن سواء السبيل بلجاج سيرته واعوجاج سيرته
وهم الاوفي الاسائل الدينية يتفرقون والى الى ثم الفتنة فيما يوزعون ونحن نقص عليك نبأهم بالحق
تفنيد ان الناس بعد رسول الله الوارث العلم واهل بيت فهم تمسكوا بالثقلين
في الامرين فسألوا اهل الذكر ما لا يعلمون وردوا الى الله والرسول والى اولي الامر ما كانوا فيه يختلفون
واجتنبوا المهلكات واحتاطوا في المشتبهات ووكلوا تأويلها الى الله والراسخين في العلم وامتثلوا
للاوامر في الاحكام واتقوا الى الحلال والحرام فابهموا ما ابهم الله وسكتوا عما سكت الله ولم يزيدوا
في التكاليف على ما اتاهم الله ولم ينقصوا عما كلفهم الله فاذا تعارضت عليهم الاخبار عن الائمة
الاطهار قالوا فيها بالخيار امتثالا لما ورد في الاخبار فرفعوا بذلك ما رفع الله عنهم من العسر والحرج
وارادوا لانفسهم ما اراد الله لهم من اليسر وسهولة المنهج فسلموا واستراحوا وارشدوا واراحوا
رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون **تتمة** وبازائهم قوم عمقوا

الفئة

ففقؤا العينين ورفضوا الثقلين واصلوا في الدين لعقائد بدعا وتحزبوا فيها شيعا واخترعوا في
الاحكام شرايعا اشياء حكموا فيها بالاراء وزادوا ونقصوا في التكاليف وصنفوا فيها تصانيف
جعلوا لله شركاء حكموا لهم فتشابه الحكم عليهم بل لله الحكم جميعا واليه يرجعون فويل للذين يكتبون
الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم
وويل لهم مما يكسبون **تذييل** صنفوا قاتلهم الله واختلفوا ترد على احدهم القضية فيحكم فيها برأيه
ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند الامام
الذي استقضاهم فيصوب اراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم واحد افامرهم الله
بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم
على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول
عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان كل شيء تعالى الله
عما يقولون وتقدس رسوله عما يحسبون استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم ذكر الله اولئك
حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون **ابلاغ** ثم انهم لم يثبتوا في اختلافهم
على ضابطة لا تتعدى بل سلكوا فيها سبلا شتى وطرقا لا تقف حزرا بها اكثر من في الارض ولو شاء الله
لجمعهم على الهدى ولكن ليبلو بعضهم ببعض كل يدعو الى ما راه ويحمل الناس على اتباع هواه فتشعبوا
في الدين وتشاكسوا متفرقين طعن كل خلف في سلفها كلما دخلت منهم امة لعنت اختها
بل سلقوها افلتت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا
وماله دولا فنفدت لهم الرقاب واطاعتهم الخلق اشباه الكلاب اولئك الذين اشتروا الضلالة

بالهدى والعذاب بالمغفرة فما اصبرهم على النار ذلك بان الله نزل الكتاب بالحق وان الذين
اختلفوا في الكتاب لفي شقاق بعيد **افتضاح** ومن هؤلاء من لم يشتبه عليهم الامر بل تبين لهم الحق
يعرفونه كما يعرفون ابناءهم ولكنهم نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لا يعلمون وان كثيرا منهم
ليكتمون الحق وهم يعلمون استوقدوا نار العصبية واستحلوا اوزار الحمية لعداوتهم الحق واهله
بغيا وحسدا فاخذوا يبالغون في الانكار ولا يرفعون راسا الى الاعتبار يسمع احدهم آيات الله
تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كان لم يسمعها كان في اذنيه وقرا فبشره بعذاب اليم **تشنيع** ومنهم
من انصب نفسه على جمهور الناس قاضيا وليس له سماه اشباه الناس عالما وليس به بل ارذل من الجاهل
واكثر من ... ثم يجلس بين الناس متصديا للفتوى او قضاء للحكم والقضاء فان نزلت به احدى المهمات
هيأ لها حشوا من رايه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ
لم يعض على العلم بضرس قاطع ولم يلجأ فيه الى ركن وثيق ... اكثر وان ظلم عليه
سيئة ... به ... الدماء ويعج منه المواريث الم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب
ان لا يقولوا على الله الا الحق **تخطئة** ومن الناس من اتبع المقلدين في العلم والاعمال ولكنه تنكب
سبيل ... واخذ تقليدا الى الضلال فاخذ يخوض في كثير من الفضول من الفروع والاصول
يطلب فيها ... البدع ومما لا يقع مسائل فينسج عليها ما هو اوهن من بيت العنكبوت ولا يدري يقال له ارأيت
في الكلام ويعول على الاجتهاد في كثير من مسائل الحلال والحرام يغرس بذلك شجرة الخلاف وينشئ
كثرة الاختلاف خلطوا ما سمعوا بما لم يسمعوا فرقوا اخبارا وحرفوا ... تبديلا واتخذوا بين ذلك
سبيلا خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم **تعيير** ومن الناس

ثم

ثم اشتبه عليهم الامر اشتباها فخاروا في بيداء آرائهم تيها فصاروا فرقا وتحزبوا شيعا ليطعن بعضهم
في بعض وينقض احدهم راي صاحبه كل النقض فربما تسمع منهم في مسئلة دينية اصولية او فرعية
ازيد من عشرين قولا ... بل لا يكاد دون ... في اجتهاد ... الا
بل ... منهم لتزعمهم في الجدل بغير هدى من الله ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا لست
منهم في شيء انما امرهم الى الله **تعجيب** كيف يسوغ في سنة العقل او في ادلة الشرع ان يكون الاعتماد
على العقول المختلفة والاراء الغير المؤتلفة ... شرعية في الدين ومنهاجا لو يكون شيء منها لولا اختلاف
فيه ... وغير خاف ان الاراء لا تكاد تتوافق والظنون قلما تتطابق والافهام تتعاكس
ووجوه الاجتهاد تتعاكس والاجتهاد يعقب التشكك ويتطرق اليه الركيك فيشتبه بالعدم ومنهم من ليس منهم
ويدخل نفسه في جملتهم من هو بمعزل عنهم كما ترى في ابناء الزمان ويسمع من الذين خلوا من الاخوان
ومن ثمة ترى المقلدة في غمار آرائهم يعمهون وفي لجج ... بل هم عليها يتقابلون وبعضهم
ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ان ربك يقضي بينهم فيما كانوا فيه يختلفون **تانيب** ومنهم قوم زعموا ان لا عمل الا
بالايمان ولا ايمان الا ... وتعرف قواعدهم وتقلد ما يسمونه ادلة عقايدهم وان النجاة
لمن لم يسلك سبيلهم ولم يتقلد علمهم ودليلهم وان من صدق الله ورسوله من غير كيف ودليل فليس
الا الايمان مع سبيله بل ربما يظنون ان ... مقصورة على نحلتهم مثل تلك ...
ولو بالتقليد ... **تبكيت** ثم ان قوما من هؤلاء اذا لم يتفقوا على ما
... دليلا ولم يجدوا فيه الا متمسكا ... الاجماع ... الاجماع فاذا سئلوا عن
معناه تفصيلا ... ان اتفاق الاراء المختلفة ... آية

محال وكيف نفقة في عصر من الاعصار بدون معجزة بل وهما مجرد خيال هيهات هيهات بل اختلفوا
من بعد ما جاءتهم البينات كيف هذا وهو سبحانه يقول ولا يزالون مختلفين والى ذلك وهو عز وجل
يقول وان نشأ ننزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم لها خاضعين وانا اوقعهم في ذلك
اصحاب التحقيقة في غيبة الخليفة حين اوقدوا على طوائف الجمهور نارهم اولئك الذين لعنهم
فاصمهم واعمى ابصارهم معذرة لعل التقية في سراية ذلك كله من العامة الى اصحابنا وجرانها
في اخواننا نشأ طائفة منهم في بلادهم وبين اظهارهم في رفض العدنة والتقية وسمعوا منهم
كلمات مموهة ظنية تلقوها عنهم بالقبول وسموها بالاصول ثم لم حنرفيها استحسنوا ودوّروها [استعملوا]
فرحوا قليلا وقليلا بينها وبين ما سمعوا من المتهم فخاضوا في تأويل المتشابهات بتقليد العامة
وازمتهم لتشحيذ الانظار وترديكا للافكار ولامر آخر لعل الله يعذرهم فيها بالاعذار فاتسع
عليهم دائرة الخلاف بالآراء ووسع لهم ميدان الانظار والاهواء فوقعوا فيها ووقعوا الا في الفتنة
سقطوا **التعجب** ثم الذي لا اتعجب من جماعة من مقلدة اصحاب الاجتهاد يشترطون الحيوة
فمن يجوز تقليده من غير استناد فيه الا ما يقع عليه الاعتماد ثم ان قوما منهم لا يقلدون الا الموتى
ويجحدون اجتهاد الاحياء ما داموا احياء منافسة وحسدا وتعللا بان ثبوته موقوف على اذعان
العلماء فاذا سئلوا الكلام ام البعض وقفت اقدامهم على الارض وعند كلا منهم يزعم ان لا عالم
الا هو وان الاذعان المشترط انما هو الاذعانه فقط ثم اذا مات الحي عولوا على كتبه في الفتيا و[اعتمدوا]
على قوله في القضا لزوال الحسد والبغض ايقنون بعد موته كلا كلا وايم ربنا من غيوبهم ام يقولون
بالسنتهم ما ليس في قلوبهم ام لا يميزون بين الحق والباطل والهدى والضلال كما بيانهم والاختلال

فاموهم فيستوي عندهم الصدق والزور والظلمات والنور وليت شعري انى مدخل للموت والحيوة في بطلان
الفتيا او صحابة الآراء وهل الحق الا واحد ومخالفه الا جاحد يا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل
وتكتمون الحق وانتم تعلمون **تشديد** ثم انهم لتعصبهم الشديد وغلوهم في التقليد وتركاضهم في الضلال
البعيد وكونها لهم على الغبار العتيد اتخذوا اولى الآراء من موتاهم الرؤساء اربابا من دون الله
في مقالهم مع انهم وتحكمهم بان لا يجتهدوا بعد موتهم على اقوالهم قالوا انا وجدنا اباءنا على امة وانا
على آثارهم مقتدون ثم انسوا حظا مما ذكروا به ولا تزال تطلع على خائنة منهم الا قليلا منهم فاعف عنهم
[illegible] وليت شعري اذن لهم في اتباع رأى من يجوز عليه الخطأ في الرأي ثم اختيار احد اقوالهم
بالاتفاق والتجنب مع خلافهم المستحدث ام ان اذن للمجتهد منهم في القول بالرأي والاجتهاد ثم اخراج قول
[illegible] عن الخطاب والاستدلال [illegible] اذن لهم ام على الله يفترون ام تأمرهم احلامهم بهذا ام هم قوم
طاغون كلا انهم لفي غمرتهم ساهون فذرهم في خوضهم يلعبون ان تدعوهم الى الهدى لا يتبعوكم سواء
عليهم ادعوتموهم ام انتم صامتون **عذل** ومن الناس من يزعم انه اذا عرف لغة العرب وتعلم
النحو والصرف والادب وصحح الفاظ الروايات وسمع اسماء اصحاب المقالات فهو من اهل العلوم
والدرايات فان اضاف اليها علم الاصول بانه استنباط عقايده واحكامه من كتب المجتهدين
فقد حصل له رتبة الرياسة في الدين وهذا هو السبب الاكثر في انتشار الخلاف وكثرة الاختلاف
كلا اين تعلم اللغة من علم الكتاب واين القشر من اللباب واين تصحيح الاخبار من معرفة [السنن]
اين العدم من التعيين واين اختيار احد الآراء بمجرد الرجحان من معرفة علم الحديث و[القرآن]
اين رؤية القهرمان من مجالسة السلطان واين سماع الالفاظ من [illegible] الملاحظة [الرواية]

من الهداية الى الحيرة ومن الهداية كلا بل ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا

لوم ومنهم هو لاه من لم يقنع بما اتاه من امر دينه وايمانه بل اراد ان يعلم من اسرار الدين ما ليس
فهمه من شأنه فاخذ في تحقيق ما لا يعنيه ففاته ما يعنيه ثم اقتبس جهلين من جبال واخا ليل من ضلال وبدعة
الناس بشيء الكامن حبال غرور وقول زور قد حرف الكلم عن مواضعه وعطف الحق على اهوائه يقول اتقيت
عن الشبهات وفيها وقع ويقول اعتزل البدع وبها اختلج لا يعرف باب الهدى فيتبعه ولا باب الهوى
فيجتنبه اين يذهبون فانى يؤفكون والاعلام قائمة والآيات واضحة والمنار منصوبة فاين يتاه بهم
بل كيف يعمهون بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم بغير علم فمن اضل ممن اتبع هواه وما لهم من ناصرين فاقم وجهك
للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون

توقف ومنهم من دوخ بالنظر الى كتب الفلاسفة ليس له طول عمره هم سواه ولا يكون في عزه هواه
من قبل ان يحكم على الشرع حكما اصليا او فرعيا بل وربما لم يسمع قط ما جاء به نبيه في ذويه سوى ما اخذه
في صغره عن امه وابيه مما يتعلق من الشريعة ادبا وسنة ولم يتقلد من صاحبها في علم حقيقة ولعل اكثرهم
ان فئة من الفريقين مع دعاويه العريضة كانه حسب ان العلوم الفلسفية اعلى من العلوم الدينية ام حسب
انهم حصلوها بدون الرياضات العملية كلا انهم ما استفادوا ما افادوا الا من الانبياء ولا نالوها الا
بالمجاهدات الشرعية والعقل الذي يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى **مؤاخذة**
ومنهم هو لاه من يتقلد بان غرضه من ذلك تحصيل الاستعداد لفهم الحديث والقرآن وكذلك سولت له
نفسه والشيطان مع انه لا يتفرغ للحكمة العلمية لا المنقولة عنهم ولا النبوية مع ان العلم متقدم على العلم
عن كلا الفريقين شرطا له في كلا المنهجين ولكن الشيطان ليصده عنه فينتقم الله منه فيصرف قلبه عن فهم

اسرار

اسرار الشرائع وان الله عزيز ذو انتقام **تتميم** ولو كان صادقا في هذا الدعوى لكان يقدم
الكلام الحكام الشرعية وان يتأدب بآدابها المرضية وتنوير قلبه عن الكدورات وتهذيب
سره عن الفضولات ثم يخوض في علومهم وآثارهم لينتفع بالاقتباس من انوارهم فان تم له حصولا
بذلك وسعى الخوض في الحكمة قبل ذلك وان رعاية الترتيب لطريقة في التحصيل و
الله يقول الحق وهو يهدي السبيل **تنزيه** ان الحكماء الاوائل كانوا اولي الفضائل
فلا ينبغي الازدراء بهم والتهاون بهم حاشاهم من ذلك ثم حاشاهم كانوا اولي خلعات وتلويحات
لهم في حقائق الاشارات وفي دقائق الحكم تنبيهات وفي علم المبدأ اشارات وفي علم المعاد — المعارف
في كلماتهم شفاء في الصدور وفي مقالاتهم نجاة من الجهل والغرور غير ان عباراتهم مرموزة واشاراتهم
ملغوزة فما يرد عليهم انما يتعلق بظاهر كلامهم دون مقصدهم ومرامهم فلا رد على الرمز بل ان علومهم لم
تكن بالغة الى الغاية ولا عقولهم واصلة الى النهاية بل بقي عليهم من العلم بالله واليوم
الآخر ما هو وراء طور العقل الذي يتمتع به الرسل والانبياء وما تم وتمكن البهائم بهذه
الامة المرحومة حتى ان حكيمهم منهم قريب وان ساجتبى اليه من يشاء ويهدي اليه من ينيب
تمهيد ومن الناس من خلط الفلسفة ومزج البرهان بالجدل لم يحكم على قط ولم يأت — بالكلام
بجزئي فاعلى تراه مرة برهانيا ومرة جدليا وتارة شعريا وتارة معتزليا ومرة فلسفيا
شغف ومن ذلك الى ان تارة بالمعروف واخرى بالمنكر ينظر بعقله في اسرار الاخر
من غير تهذيب نفس وتطهير يتفعف بفكره في الحي ولا يتحرز من ان تزكية قلب
وتنوير ثم يصحح بنظره اعتقاده وعلى تحقيقه يكون اعتماده والى ارائه في الترجيح استناده

بمثل حجة قال بجواله ولعله يزعم انه ليس على وجه الارض عالم سواه يقول قد حققت
في علم الواجب بالجار انكار ما لم يفهم احد قبلي الى الآن وحققت في حدوث العالم
بتواقب انظار ما لم يحققه احد في شيء من الازمان احسنت احسنت وذهب
على العالمين ما وجدته انت بلا وحي ان يظهر عليك ما خفي على سائر الورى
انك انت الاعلى عبرة ومن هؤلاء من يرجع عن هذا الطريق فبعد ان يستحكم فيه الجهالة
ويتمكن من قبضة الضلالة لما يناله من الحيرة والارتياب اذ لا يهتدي في كثير من عقائده الى الرشد
والصواب كالذي استهوته الشياطين في الارض حيران له اصحاب وربما يكون رجوعه بعد انقضاء
اكثر عمره وانصرام معظم دهره وبطلان استعداده لتحصيل اليقين وخروجه عن جبلته الى ... شديد
فيندم كما حين لا ينفعه الندم ويتأسف حين لا يغنيه الاسف الآن وقد عصيت قبل وكنت
من المفسدين من الذين كانوا يهزؤا فالحق بالذين يقولون للذين امنوا انظرونا نقتبس من نوركم
قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا ومزيج ومنهم من يصرف عمره في تدريس مصنفات ليست في علم
الدين ولا مما يورث اليقين وان اشتهرت باحدها لدى الجاهلين لم يزل يسهر ليله ويستغرق نهاره
في استنباط ما اراد مصنفوها من عباراتها ويطلب شروحها وحواشيها ليكشف ما خفي من شواذها
كانه حسبها من قبيل الوحي والتنزيل وما نزل به جبرئيل ليس له في تحقيق مطالبها مطلب ولا له في
اختيار مذاهبها مذهب ولا الى مصنف اخر في ذلك العلم ميل ولا هوى وان كان احسن منها
لانه لم يرث من اباء وامهات بيده بالعنعنة الا ذاك ولا وقف طول عمره الا هناك وربما يكون
احدهم تدريسها حرفة يجلس لها في مدرسة سقيفة ويأخذ على ذلك من الاوقاف وغيرها وظيفة

ادرك

الملك لنجد ذا الى تحصيل العلم سبيلا اشتروا بايات الله ثمنا قليلا وزاحة وهم ومن هؤلاء الفرق
من يحسب اذا تميز من العوام بهذه الصنائع وحصل له بهذه البضائع فقد فاق جمهور اهل معرفة
علم اليقين ووجوهه رتبة الكشف واليقين كلا بل هو في ذلك واهم سواء وافسدهم جميعا ...
الوصال امر والتمني بالجبال اخر ما انهم عن المعرفة والمعارفة لمعزولون ولعلى البشر قوم اخرون جل
الحق ان يكون شريعة لكل وارد او يطلع عليه الا واحد بعد واحد وكل يدعون وصال ليلى وليلى لا تقر لهم بذاكا
فاني اذا جاء انهم ذكرهم والذين اهتدوا زادهم هدى واتاهم تقويهم ومن الشجرة العلم بالغة ...
وابنته وثمارها باسقة وانهارها دافقة ظللها ممدود وماؤها مسكوب فيها فاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة
ونحن ما سرر مرفوعة واكواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابي مبثوثة اصلها ثابت وفرعها في السماء
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء امارة ليس العلم بكثرة التعلم وانما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد
الله ان يهديه وذلك لمن استعد لاستدلاله بتهذيب الاخلاق وتحليته بالطاعة للاشراق وفراغ
القلب وجمعية القلب و التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والتاهب للموت قبل
نزوله ورياضة النفس بالخلوة والتورع من الفضول والاعراض عن الدنيا وما فيها وترك ما لا يعنيها
واصل ذلك كله تقوى الله اتقوا الله ويعلمكم الله اكمال فلا اقسم برب المشارق والمغارب
... الرغائب والمطالب ان العلم الحق ... لا ينال بالهوى ولا يوصل اليه
... لا ... من بعد التوجه من ابوابه والتأدب بادابه والاتيان بالمعنى في ...
على البلايا والمحن وملازمة الشيطانية وحصول المجاهدة واحكام اخلاص النية وصفاء الاوقية
والعمل بما يعلمه ... في مراقبة النفس بالانفاس ... يظهر العلم عليها ويرتقي في علم اليقين

الا عين اليقين ثم منه الى حق اليقين والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين **افادة**
تبتهج البدايات بنيل الغايات وبتاسيس الغايات القواعد تعلو الدرجات افمن اسس بنيانه
على تقوى من الله ورضوان خير امن اسس بنيانه على شفا جرف هار نعوذ بالله من عقد وعمل لا يوافق
فاسمع ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى وان هذا
صراطي مستقيما فاتبعوه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ومن عرف ما يطلب هان عليه ما يبذل
ومن طلب نفيسا خاطر بالنفس اذا شام الفتى برق المعالي فاهون فائت طيب الرقاد من كان
لله كان الله له من لزم بابا ببابه ابتلج ومن لج في حرمات الله انلج ومن الخيرة في طرق الله ربح ومن
يا ايها الناس لا ينال الا بفضل الله ورحمته وان الله كيف فيه برحمته من يشاء **افاضة** هذه المادة فاين
السالك هنا ارغب فاين الطالب هنا قميص يوسف فاين يعقوب هذا طور سيناء فاين موسى
هذا ذو الفقار فاين ابو الحسن الكرار ليس كل من تم سلك ولا كل من سلك وصل ولا كل من وصل
تمكن ولا كل عاد كنز نقد ناله ولا كل من نار الحمى سمع النداء وانما هي عنايات ازلية ومواهب
ربانية جرت في الابد ما جرى في الازل ومن سلب خلعة القبول ازلا لم يمكنه لدات ابدا على
ليس تقبيح المدلفة وان بات من ليل على اليأس طاويا ولمثل هذا فليعمل العاملون وفي ذلك
فليتنافس المتنافسون **استبعاد** واعجبا سبيل كان ادم فيه سالكا وناح نوح ورمي بالجا نوح وقذف
في النار خليل واضجع للذبح اسماعيل وبيع يوسف بثمن بخس ولبث في السجن بضع
سنين وذهب بصر يعقوب وضني بالبلاء ايوب ونشر بالمناشير زكريا وافرط داود بالبكاء
وتنقص في الملك عيش سليمان وتحير بمن تراه موسى بن عمران وذبح الحصور يحيى وهام في الفلوات عيسى

وشج جبين المصطفى وكسر رباعيته في شدة الاذى وصبت قرن المرتضى وسم الحسن مرة بعد اخرى
وقتل الحسين بكربلا واتبع اهل البيت بانواع البلا ولكن نظيرها بالمرتسم والمقال ما شبه هذا بجلال
بلا لابد في طريق الوصال من تحمل الاثقال ام حسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون
ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين اول قدم في الطريق بذل
المهجة ثم سلوك المحجة بدم المحب يباع وصاله فاسمع عنفك ان اردت وصالنا ان الله اشترى
من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا
في التورية والانجيل والقران ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو
الفوز العظيم **افصاح** ان جواهر العلم المكنونة في زوايا قلوب العارفين وان درر الحكم المكنونة
في اصداف صدور الطيبين لو اطلع على شيء منه اوضح اخوان احدهم لكفره ولو وجده هو اجلا ذلك
لو جهره ودوقره ولو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقتله وان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة انه لا كتم من علمي
جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتننا وقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا يا رب
جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما يأتونه
حسنا ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان
ومنهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون ان الله لا يظلم الناس شيئا ولكن
الناس انفسهم يظلمون **فضح** ان قوما فيما مضى لم يرعوا الحق شرطا في تحصيل العلم ونيل اليقين ولا
الادب صورة ثم تقليد الصفة الكاملين بل لم يعرفوا الفرق بين العلوم النافعة في طريق معرفة الله
واليوم الاخر وبين ما لا مدخل له في الدين فتركوا العلوم النافعة واشتغلوا بالعلوم الفاقعة بعد ان اماتوا

سنتا وحجا اخترعوا بدعا وتفرقوا فيما احدثوه شيعا قد رفضوا الجمعة والجماعات ودانوا
بالرسوم والعادات استخفوا من الشرع محارمه وحملوا معالمه قد لعبوا بالطيالسة والبراطيل وركبوا
في ميادين الاباطيل بعمائم عالية وجماجم خالية فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوات واتبعوا
الشهوات قد عبدوا الاهواء اوثانا واتبعوا ما لم ينزل به سلطانا حتى لم يبق بينهم من الدين الا اسم
ولا من الاسلام الا رسم ولا من القرآن الا رقم ولا من العلوم الا وسم همتهم بطونهم ودينهم
اهواؤهم لا بالقليل يقنعون ولا بالكثير يشبعون ولو نشاء لأريناكهم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم في لحن
القول تحقيق ومنهم من يحسب ان اشتغاله بتحصيل العلوم العقلية لغنية عن الاتيان بالاداب
الشرعية والسنن النبوية والمواظبة على الطاعات والمحافظة على الجمعة والجماعات بل ربما زعم
احدهم ان الشرائع او اكثرها انما هي للعوام والاغبياء وانه من الحواذق الاذكياء لا يحتاج الى التخشع
ذلك والعذاب نفسه في هذا المسالك هيهات هيهات ذهب من عمره ما ذهب وفاته ما فات
لا يفيد له العلم الحق النافع الا بالعمل بالشرائع ولا يهتدي الى اصناف المعارف والاسرار الا
بالرياضات للابرار ايها المغرور الاحمق الا ان يعرض عن القبر والله انه لغوي غبي وانه لشقي شقي
ضال عن صراط الهدى الا من تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى تفريع ومنهم من يحسب انه بلغ من
العلم مبلغا لا يؤاخذه الله بذنوبه وخطاياه بل تقبل شفاعته في براياه لكرامته على الله يأخذون
عرض هذا الادنى ويقولون سيغفر لنا المغرور ان كان علمك متعلقا بالعمل ولا تعمل بل تكثر معه من
الذنوب اوزارا فمثلك كمثل الحمار يحمل اسفارا وان كان معرفة الله فرأس الحكمة خشية الله وانما العلماء
الحق حلماء حكماء اتقياء انما يخشى الله من عباده العلماء فضيحة ومنهم من يعمل في الطاعات الظاهرة

ولكنه

لكنه لم يتفقد قلبه لتزكيته عن رذائل الاخلاق الظاهرة فهو مشحون بالحسد والكبر والرياء وارادة السوء
بالاقران والشركاء فان زعم انه ان خفيت عن الخلق فليس بخاف فستظهر على رؤوس الاشهاد يوم
تبلى السرائر ام ابرموا امرا فانا مبرمون ام يحسبون انا لا نسمع سرهم ونجواهم بلى ورسلنا
لديهم يكتبون تجنيب ومنهم من يزعم ان الله بريء في اخلاقه من امثالها لانه لا ريب عند الله ممن ان يبتليه بارذالها
والا ليبتلي بها العوام دون من بلغ مبلغه في العلم والمقام فان ظهر عليه من نفسه شيء منها حمله على انها
من التاديب محض واولى اهل الخير والاحسان وعند الامتحان يكرم الرجل او يهان حتى ان بعضهم اذا عثر
على عثرة من عثرات اهل اخوانه اخذ يقع فيه ويسلقه بلسانه بل لا يبالي وانه ان تطلع عيوبهم يتتبع
عليهم اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم تدقيق ومنهم من تنزه عن الامرين وتبرأ من الكبر
الشين الا انه بقيت في زوايا قلبه من مكايد الشيطان خفايا ومن خدائع النفس خبايا تراه يشتهر
لكنه في جمع العلوم وترتيبها وتحسين الالفاظ وتزيينها زعما منه ان ذلك للارشاد وحسن التأثير
في الارشاد وعلته باطنه الخفي طلب الذكر في العباد وانتشار الصيت في البلاد ان الله لبصير بالعباد
ترتيب ومنهم من يتزهد فيقنع في اللبس والطعم بالشعر والشعير وفي المسكن بالمسجد والحصير
زعما منه انه ادرك رتبة الزهاد وانه فاق العباد مع رغبته في الجاه والرياسة بالعلم والزهد والكياسة
فترك اهون الامرين بأعظم المهلكين اذ باغي الرياسة لا يكون من كبر ونفاق او رياء وشقاق
فان لم يطلب الرياسة فربما يتطاول بذلك على الاغنياء وينظر اليهم بعين الازدراء ويخشن معهم
الكلام ويرجو لنفسه اكثر مما يرجو لهم من المقام اتكالا على فضائله واعتقادا تلك الدار الآخرة نجعلها
للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا علامة ومن الناس من ستر الامساك عن نفسه باسم الحق

في المسائل الشرعية بعد وضوحه تورعا وصلاحا ويؤدي الى تضييع حقوق الناس وتعطيل الاحكام فيه كشف لنفسه الجهل
وفلانا اذا سئل عن مسئلة ووضح لديه دليلها وبان عنده سبيلها امسك عن الجواب وسماه بالتورع
زعما منه ان الامساك منه اقرب الى الصواب من حظ الفتوى كانه لم يسمع قول الله سبحانه ان
الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك
يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون واذا راى مال يتيم او غائب او وقف في مصرفه التلف
اظهر التورع وتلبس التقشف كيف اتدنس بمال الطفل وانه اخاف منه الوقوع في الاثم او
التصرف في الوقف ومال الغائب وانه جنس الاسم ولا يعلم انه تركه في حوز الضياع والتلف
في ايدي الفساق عليه العصيان الم يقرأ انه وتعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان
انه لو اتقى الله لعدل الى امره قل بئسما يامركم به ايمانكم ان كنتم مؤمنين وان كنتم مرائين
فالمرائي ليس بمفلح وان تخالطوهم فاخوانكم والله يعلم المفسد من المصلح تقبيح ومن الناس من
يزعم انه بلغ من التقشف والتاله حدا يقدر معه ان يفعل ما يريد بالتوجه وانه يسمع دعاءه
في الملكوت ويستجاب نداءه في الجبروت يسمى بالشيخ والدرويش واوقع الناس بذلك
في التشويش فيفرطون فيه او يفرطون فمنهم من يتجاوز به حد البشر ولم يقع فيه بالشرود والشر
يحكي من وقايعه ومناماته ما يوقع الناس في الريب ويانه في اخباره بما يتنزل منزلة الغيب
ربما تسمعه يقول قتلت البارحة ملك الروم ونصرت فئة العراق او هزمت سلطان
الهند وغلبت عسكر الافاق او صرعت فلانا يعني به شيئا اخر نظيره او افنيت بهما
يريد به من لا يعتقد فيه انه بكبيره وربما تراه يقعد في بيت مظلم يسبح فيه اربعين يوما

يزعم

يزعم انه يصوم صوما ولا ياكل فيه حيوانا ولا ينام نوما وقد يلازم مقاما يردد فيه تلاوة سورة
انا ما تجيب انه لو وثق بذلك ذيب احد من معتقديه او يقضي حاجة من حوائج اخيه وربما يدعي انه يسخر
طائفة من الجنة ودعى نفسه او غيره بهذه الجنة افترى على الله كذبا ام به جنة تقبيح ومنهم قوم
تسموا باهل الذكر والتصوف يدعون البراءة من التصنع والتكلف يلبسون خرقا ويجلسون حلقا
يكثرون الاذكار ويتغنون بالاشعار يعلنون بالتهليل وليس لهم الى العلم والمعرفة سبيل ابتدعوا
شهيقا ونهيقا واخترعوا زعيقا ولقيقا قد خاضوا الفتن واخذوا بالبدع دون السنن رفعوا
اصواتهم بالنداء وصاحوا الصيحة الشنعاء امن الغضب تنادون ام من الرب تتظلمون ام مع اكفائكم
تتكلمون انه لا يسمع بالصياح فاقصروا من الصراخ انما تدعون ما عداه ام تظنون ربا غافلا انه
لا تاخذه السنة ولا تغلطه الالسنة سبح تسبيح الحيتان في لجج البحر واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة
ودون الجهر انه ليس منكم ببعيد بل هو اقرب اليكم من حبل الوريد داهية ومن الناس من يدعي علم المعرفة
ومشاهدة المعبود ومجاوزة المقام المحمود والملازمة في عين الشهود ولا يعرف من هذه الامور الا
الاسماء ولكنه تلقف من الطامات كلمات يرددها لدى الاغبياء كانه يتكلم عن الوحي ويخبر عن السماء
ينظر الى اصناف العباد والعلماء بعين الازدراء يقول في العباد انهم اجراء متعبون وفي العلماء
انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه من الكرامات ما لا يدعيه نبي مقرب لا علما احكم ولا عملا
هذب يأتي اليه الرعاع الهمج من كل فج اكثر من اتيانهم مكة للحج يزدحم عليه الهمج ويلقون اليه
السمع وربما يخرون له سجودا كانهم اتخذوه معبودا يقبلون يديه ويتهافتون على قدميه يأذن
لهم في الشهوات ويرخص لهم في الشبهات يأكل ويأكلون كما تأكل الانعام ولا يبالوا اقرن حلال

اصابوا ام من حرام وهو ليحملوا اثمهم في حكمهم ولدينه وادمائهم حاطم ليحملوا اوزارهم كاملة يوم القيمة
ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم الا ساء ما يزرون وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم وليسئلن
يوم القيمة عما كانوا يفترون وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون وا
واتبعناهم في هذه الدنيا لعنة ويوم القيمة هم من المقبوحين اولئك الذين اشتروا الضلالة
بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين علاوة ومن هؤلاء من طرب طه ان حلم ورفض
الفصل بين الحلال والحرام وحل قيود الشرع عن عنقه وطفق لا يحرمون ما حرم الله ورسوله ولا
يدينون دين الحق متعللين تارة بان الله غني عن الاعمال والعذر بان التكليف انما هو لتطهير
القلب عن الشهوات وهو امر محال والعذر بان الاعمال الجوارح لا وزن لها عند الله وانما النظر الى القلوب
وقلوبنا والهة الى حب الله وواصلة الى معرفة الله وانما نخوض في الدنيا بابداننا فلا يبعدنا عن
سبيل الله عصياننا كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون انهم ان الاعمال لها ما كسبت
وعليها ما اكتسبت وليس التكليف بقطع الشهوات بل بانقيادها لحكم العقل والشرع والايات
والابدان تابعة للقلوب والشهوات مشايعة للغيوب ايها المغرور فاذهب فمن تبعك منهم فان
جهنم جزاؤكم جزاء موفورا واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك
وشاركهم في الاموال والاولاد وعدهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا الفرقة ومن الجهلة من
غلبت عليه الشيطنة والخيانة وسلب الدين والديانة فاخذ يتشبه باهل العلم في اللباس والزي
والمنطق فدار وتلون بزيقة سلفا يجلس به الى جلوس الناس حوله حلقة يدرس ما لا يعلم من
لا يعلم كي يطلع به العوام فمن لا علم له حسن مجاورته مع الاغنياء وجميل مجاورته للاغنياء يرفع بين يديه

من الكتب

من الكتب ما كان ولكن وراثها ليوهم بها العوام انه ملك علومها كما ملك سطورها او ينفق من صدقات
الاموات ما يغني عن اذا اعطاه يغني كثير من مات وله مال فهو راس اوصيائه ووكيل
من نذر شيئا في سبيل الله او وقف فهو من اوليائه يحسبه الجاهل من العلماء وما يرى في افادته
يزعم انه من المستحقين لما كان من رفده وانه لم يتكلم في العلم مسئلة قط ولم ينفق من ماله
الا على نفسه فقط وربما يتقدى للفتوى والقضاء والفصل بين الخصماء فيصير من اهل كلمة التشنيع
كما هو فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن الهدى محسد اولى العلم ويتكبر على دونه الحكم يتحقق
مع الكبراء تملق الحاسد ويغيظ متعلقة نفقة الكاسد يتقدم في المجالس بثياب فاخرة
ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة صاعقة ومن هؤلاء من الحقد الذي على من يسعى
حسب مقدوره ويسعى طاقته في اطفاء نوره يحول بين المؤمنين واياتهم الحجة والجماعة
حسوا منه على اهل الطاعات يريدون ليطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره
الكافرون هو الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون
يقدر لعدة انعقاد شرائط بلية ويدبر اهدمها الذي يرتب بابلية انه فكر وقدر
فقتل كيف قدر ثم قتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر قد بدت البغضاء
من افواههم وما تخفي صدورهم اكبر اذا راى الامام قد تقدم او سمع مؤذن مسجد صيت يا ايه الكو
من فكل ملكان وما هو بميت ومن ورائه عذاب غليظ فليمدد بسبب الى السماء ثم ليقطع فلينظر
هل يذهبن كيده ما يغيظ واذا راى عمارة مسجد بالجماعة وتجمع اصحابه الخير وما له الا ظل
وجهه مسودا وهو كظيم ولقط في عذاب اليم يتراءى اوقات الصلوات من الغم ويود لو جدد النوم

كل من ذلك البلاء ولا يسمع من مسجدهم النداء ولو قدر لمنعهم كل المنع وسعى عليهم نهاية السعي
وسعى في هدم المسجد وخرابه بل لم يذر شيئا من خرابه ضرارا وتفريقا بين المؤمنين ومن اظلم ممن
منع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه وسعى في خرابها اولئك ما كان لهم ان يدخلوها الا خائفين
اعد ومن اهل العلم قوم استخفوا بالامر بالمعروف واقامة الطاعات واستهجنوا تقلد
امامة الصلوات كانهم حسبوها عارا وعدوها ضعة وشنارا افلم يعلموا انه من مناصب الانبياء
ومما لا يفارقه الاوصياء تركوها ورفضوها فتحملها الجهلاء وتقمصها الاغبياء وما عرفوا غايتها وما رعوا
حق رعايتها بل تلاعبوا بها وتشاجروا عليها فربما ترى عدة منهم يشهدون مسجدا فيه ان وان
يرفعون اصواتهم بالتكبير للصلاة يتبادرون كالذين قالوا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فيه
لعلكم تغلبون وفي عقب كل من العالم اقوام له يتعقبون وعنه يغتابون بل والى من لم تبلغه
يبسطون ايديهم والسنتهم بالسوء وودوا لو تفقدون كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون
اتخذوا دينهم لهوا ولعبا واتخذوا آيات الله هزوا برق ومنهم من اتخذ الى الخير سبيلا
وائتم الناس الى الطاعات دليلا قد اتى بالسنن ورفض البدع في غمار الفتن في ظاهر
اطواره وعلانية اماره تقلد امامة الجماعة للصلوات وتصدى لاقامة الجمعة والجماعات
الا انك تراه يقع في عرض مثله وممن يقرب مرتبته من مرتبته فيبتغي له المعايب ويتكلم
في عدالته وتقواه بالمثالب وهو غافل عن سقوط محله عن الاعين بهذا النفاق والنفسية
وانحطاط منزلته بذلك عن درجة استحقاق الرياسة لا عند الخواص فقط بل وعند العوام
حتى يصير بذلك عن درجة استحقاق الرياسة لا عند الخواص فقط بل وعند العوام ضحكة للعام

الذين يتدبرون عواقب الامور ومالها ام على قلوب اقفالها ام تمكن الشيطان في سويداء قلوبهم فاذ جعلهم
... انظر الى عيوبهم ليشتغلوا بها كانوا يتفلتون نفس وهداية ان كان غرض احدهم من هذه الرواية
ترويج الدين وتاكيد المؤمنين فليتبع هذا الطعام الى اخيه وليستمد فاه من القول فيه وليمضه
على امره بما يشبه ليتابعه بها جميعا فان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر حاشاه والغرض من الجمعة
والجماعات تاليف القلوب وازالة العيوب وسلامة الغيوب وبما صنعوا تحصل اضداد ذلك فهم
بذلك بنى قصرا وهدم مصرا بل يخشى ان يؤثر عظة في هؤلاء ويقدر لمثل بره القتن على النقض
ان يدفع بعضهم ببعض ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر
فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله لقوي عزيز استشهاد اليس امير المؤمنين صلوات الله عليه
سلم الامر الى ابي بكر وكان ما يتم به في صلواته شفقة على المسلمين لكيلا يتفرق كلمتهم ولا تنشق عصاهم
ويكون شملهم جميعا ويكونوا لاحكام الدين سمعا مع ما في تسليم الامر اليه يومئذ من المفاسد ما لا يكفى
ولا يخفى الا انه كانت اسهل واوفق بالنسبة الى تفريق الكلمة وشق العصا وكفى في هذه الامور
الجزئية اولى بذلك لقلة مفاسده بالاضافة الى ما هنالك واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا
واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا وكنتم على شفا حفرة
من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون ولتكن منكم امة يدعون الى الخير
ويامرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون ولا تكونوا كالذين تفرقوا
واختلفوا من بعد ما جاءتهم البينات واولئك لهم عذاب عظيم عقد وحل ولعلك تعلم
بحول الله امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه كان يتقي فيقال لشاب فانيك عن ذلك والتقية ومصلحة

مرجوة ومفسدتها مفقودة لجواز الاعتماد على قرائنه في الصلوات لوجود العدالة المعتبرة فيه كما دلت عليه
الروايات وشهدت به الاعتبارات فان ستر العيوب متى فقط على زلاته في غيبوبته وبعد القدر
يحصل الغرض المطلوب من عدالته في الصلوة فدعه ونفسه في تقواه ودعواه ومعاملته مع الله
والخلق فانت وهو في ذلك سواء وهو عند نفسه وعند الناس كما انت عند نفسك وعندهم
بلا خفاء فدع عنك الوسواس ولا تكترث باقاويل اشباه الناس وتعوذ بالله من الشيطان الرجيم
وقل بسم الله الرحمن الرحيم [red: قسع?] ومن الجهلة من زعم ان من حضر على كل اهله اعباء القدوة وتحمل
من الاسوة فهو مرائي متقنع كما شان بكان ثم هو ليس باهل للتقدم والامامة بل هو بذلك معزول
عن طريق الاستقامة فيحتج بهذا عذرا لنفسه في رفضه الجمعة والجماعات واضاعة رغائب الطاعات
هيهات هيهات افلا يعلم المغرور ان كلتي مقدمتيه غلط وزور لا والله بل غره بالله الغرور
اعمى زينتهم له سوء عمله فرآه حسنا فان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فلا تذهب نفسك
عليهم حسرات ان الله عليم بما يصنعون [red: قسع?] ومنهم من اعتاد ترك فريضة او فضيلة مدة
لفقد شرط من شرائطها او لعدم معرفة له بها ثم اذا وجد او حصلت ثقل عليه رفض العادة
وكبر عليه الحرمان من تلك السعادة فتراه حائرا بائرا يقدم رجلا ويؤخر اخرى ورددا
لو يدعون ارتابت قلوبهم فهم في ريبهم يترددون لا يقدمون عليها لما في قلوبهم من الريب
ولا يحجمون عنها مخافة العيب ولا بصيرة لهم فيها ولا يؤمنون بالغيب وربما خاضوا
مع الخائضين كره الله انبعاثهم فثبطهم وقيل اقعدوا مع القاعدين [red: رد] ومنهم من اهمل الفرائض
اشتغالا بالفضائل او البدع وبذلك وقع فيما وقع او ترك المهم لغير المهم او الاهم لغير الاهم

ودرجاكرس

اربما يحرص على النافلة ولا يحافظ على الفريضة يفرح بالعبرة الليل ولا لذة له في المكتوبات ولا يبادر
بها اوائل الاوقات ولا يعلم المغرور ان ترك الترتيب في الخيرات من الشرور ومن لم يجعل الله له نورا
فما له من نور [red: قنيط?] ومنهم من تعمق في بعض الفضائل حتى خرج الى العدوان كالذي غلب عليه
الوسوسة في الطهارة باغوار الشيطان فلا يرتضي بالحكم في الشرع بطهارة من غير ريبة ويقدر
الاحتمالات البعيدة في النجاسة قريبة واذا آل الامر الى اكل الحلال فقدر الاحتمالات القريبة بعيدة
في المال وربما يأكل الحرام المحض باليقين ولو انقلب هذا الاحتياط لكان اقرب الى الدين ولكنهم
ضلوا وما كانوا مهتدين ولو شاء لهداكم اجمعين [red: طعن] ومنهم من غلب عليه الوسوسة في النية
لا يدعه الشيطان ان يعقد نية صحيحة في شيء من الطاعات بل يشوش عليه حتى يحرمه الجماعات وربما
يخرج صلواته عن فضائل الاوقات وان تم له تكبيرة بجماعة شاة من تطوية فهو بعد في تردد من صحة نيته
وقد يغير صيغة التكبير لشدة الاحتياط والاختباط وذلك كله لجهله بمعنى النية وانها ليست الا انبعاث
الطوية ولعل منهم من يحسب انه اذا اتعب نفسه هنالك وتميز من العامة بذلك فلا عليه ان لا يحضر
في صلوته فيتمها من غير حضور ولا يتفرغ الى الاقبال سبيلا ولا يذكرون الله الا قليلا [red: انهدام?]
ومنهم من يوسوس في اخراج الحروف من مخارجها لا لهمة الا ما يتعلق بالالفاظ فيذهل عن معاني
القران والالفاظ وصرف الهمة الى فهم اسراره واستفادة انواره بل يفوته بذلك الخضوع والخشوع
بل واداب السجود والركوع اولئك ليسوا من صلواتهم في شيء ويحسبون انهم على شيء [red: تكيوا?] ومنهم من
يوسوس في صيغ العقود والمعاملات وان كانت دنية فضلا عن الفروج فيجتهد ان يكون عربية ولو
مع العليل فيلقنه الصيغة بجهد الاستطاعة فيأتي بها جاهلا بمعناها على الشناعة او يوجب عليه التوكيل

من غير ان يكون له عاشر ومن ذلك ان المسلم يسعى ان تقع بعقد الاثاث وصيغة الحق دان عدد
من الكرد الخبر من غير ان يستند فيه بشيء من القران والاخبار مع ان الماضين موضوع للاخبار
ثم يشترط مقارنة القبول للايجاب من غير فصل زمان ولو قليلا مع انه لم يجد على ذلك حجة ولا دليلا
فاذا سئل عن الدليل انه بالعقليات فتارة يقول ان صاحب الشرع كان يتاجر بالعربية وبصيغة الماضي
وتارة يقيس هذه الاذكار بالصلوات هيهات هيهات القياس عندنا باطل ولا سيما اذا كان مع الفارق
وصاحب الشرع لسانه لا يفارق وقد ثبت ايانه بغير الماضي بالاخبار مع ان الاخبار بما وقع في
نفسه غير خبار كما ليت انك عن ذلك سوالا حيثنا فما لهولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا
الكفار ومنهم من يدفع الشر بالشر فيتتبع عثرات الناس لينهى عن المنكر ثم اذا ظهر زلة يتفحص ليفتش
ويتغير ولعله لا يعرف المعروف من المنكر بل ربما يكون الكفارة لغير المنكر والشبه اكثر وسعيه في ازالته
اثم وجهده اوفر مع ان النهي عن المنكر فريضة ولكن اذا ظهر لا بتكلف الاظهار وتغييره واجب
ولكن لشرط العلم بالمنكر والرفق في الانكار واذا استر صاحبه على نفسه فاتت او ما بالستر عليه
وادركوا بما ترجون فيما اليه ولعيب اخوانكم فلا تجسسوا واطيعوا الله عز وجل ولا تجسسوا الغيبة
ومن الناس من يتعرض لعرض قوم مضوا ويقدح في اشخاص حنفا من اهل المعرفة والعلم الذين
نطقوا بالحكمة وعرفنا منها بالحكم فتراه يتتبع لهم العثار ويتشبث فيه بمتشابه الاثار تارة يزعم انهم
كما نوا من المنافقين واخرى يظن انهم قد انحرفوا عن الدين كلا ان بعض الظن اثم ثم كلا انه
بئس الاسم وان هذا وحسنا ثم دراية وما نزعمه رواية ومذهب العقلاء كذبهم وذنا بهم مستور
ويظهر خلاف الحق في زمن التقية معذور بل هو بذلك مامور وكلام الاكابر ذو وجوه واسرار وعلوم
اهل المعرفة

اهل المعرفة لا يحتملها اصحاب الظاهر لا سيما هذا العايب يشيرا الى ما حرى الى عون للنزاع والعجاب
والمعارف انه لمن العجايب عرض لعقول امثاله عرض ام في قلوبهم مرض فقد علم عندكم من علم
فتخرجوه لنا ان يتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون دلو اس ومن الناس من يشكو دهره
ويعيب زمانه كانه حسب ان الدهر صرفه عن الكمال او ان الزمان اوقعه في الضلال وانهما كانا
فيما مضى من اوقات الجمال او كانا يريد زمان بي ان الدهر محل الحوادث والغير و
الزمان محط المحن والعبر الا ان الامور فيها مثبت بتة وكذا الدهور والازمنة متقاربة
ليس بينها كثير ترب ولا تفاوت بين في الكون وللحال بالاضافة الى الماضي تماثلت
ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فان زعم ان الازمنة كانت قبل وجوده حسن دايرة فانما
نظارة
غرة عظم سمع الدنيا بالنسبة الى صغرها بخلاف الاخرة وان حسب انها كانت في اوان عمره اتم
او فرت عضارة فنشاء هذا الحسبان ان المرء اذا جاوز مقام التمييز والتبيين وفرق بين الغث
والسمين واخذ الى الشيب التقارب وحصل له العبر والتجارب فانه يظن ان الزمان قد تغير
وفسد ولو ان الدهر قد خرب كسد ومزاجها قد انحرف عن الاعتدال وسعادتها قد صعدت الى
شقاوة ووبال فعجب يتهم الزمان ويقع في الاخوان وانما التغير فيه وفي سيرته من جهة عمارة
سريرته وانفتاح البصيرة فليتعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس من شر الوسواس
تقويم ومنهم من تقيد بعلم النجوم حتى اتخذ ذلك منهجا قويما فلا يزال يحكم معه تقويما فربما
يقدم ما ينبغي تاخيره او يوخر ما يليق تقديمه وربما يترك امره سدى ليصير فيه حيران ليس بهدى

يا مؤمنا بالترجيح والتسديد ليس ويا معرضا عن التسبيح والتقديس انه في الدين القويم اشتغلا عنه بالزيج
والتقويم وان امرا يجهل حال ورثه وما الذي يجري عليه في يومه كيف يعرف حال الغد وبعده ونحس
الفلك وسعده وحتى يقال ولكن نرى ان الفال على ما جرى فنقول بالخير في ايامك ولياليك
ولا تعادي الايام فتعاديك ولا امورك فاستخر الله وعدها فاذكر انه فانما هي بيد ربك
مقدرات والشمس والقمر والنجوم مسخرات **علوتم** ومنهم من اعتاد طرائف الشهوات فلازم
الاسواق وبيوتها المسماة بالقهوات يحيي الليل بين الطيرات او كارها كانه قد لبث
فيها احقابا لا يسمعون فيها الا لغوا فلا يقرءون الا كذابا يمسون وهم سامدون ويصبحون
وهم سامرون يمجون ويضحكون ولا يبكون يستنقصون ولا ينقصون اذا كالوا على الناس
يستوفون واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ركضوا في مبادين الغفلات واستهانوا بالعبادات
واتبعوا الشهوات للكذب سماعون وللحوم المؤمنين اكالون وللدخان شرابون وللحشيشة
المكرة الموقعة حراقون ينشدون الاشعار سماعين ويتكلمون بالاخبار لاهين يا هؤلاء
تفقهوا في الدين واركعوا مع الراكعين ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين
فطرية ومنهم من تعوده عن تحصيل الكمال واقتفاء العلوم والاحوال سلوك منهج الاباء والمربين
واتباع الاهل والاقربين واستعظام مفارقة طريقتهم واستنكاف مجانبة فريقهم واذا قيل لهم
اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه اباءنا او لو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا
يهتدون وهذا الداء دوخ الصبيان ودائه على الحرمان وبه ضعف الادراك وتضاعف الضرر

او ينبغه عن الهدى احكام البلد والنشو بين اهله على فاسد المعتقد فان ذلك يورث الفا
لازما وخلقا دائما ترادف مزيده ولا يكفي جديده او يصرفه عن الحق اتباع الاكثر والمعظم
والكبرا في جملة السواد الاعظم او يشغله عن الدين امور المكاسب او الاهتمام بالمناصب فيذهله
دنياه عن النظر في اخراه ليس له وقت معلوم لكشف المكتوم او كيف على التيه والانفة سكرة
الزهو وغمرة القدرة او يلهيه عن الشغلات الاجلة التمتع باللذات العاجلة وربما يحمله
ذلك كله ترك مجالسة العلماء واستماع اقوال الحكماء الاغبياء ورفض العقليات والاقتصار
على الخرافات والحكايات كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون كذلك زينا لهم لكل امة عملهم
ثم الى ربهم مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون **عذاب** ومنهم من يعتقد اوله قول ورد على سمعه ابكر ودخل
قلبه الخلو فيميل اليه ميل المترنق ويعتمد عليه اعتماد المخلص بل يتمسك به تمسك المحقق ويسكن اليه
سكون الواثق المصدق حتى يمازج قلبه ويخالط لبه ويصير له خلقا باقيا وطبعا ثانيا فيجعل من بعده
ديانة ويلهج بذم من خالفه ويجهد نفسه في استخراج ما قواه ويكد خاطره في تضعيف ما سواه حتى انه
اذا سمع قول خصمه وثبت نفسه الى القدح فيه وسارعت الى الطعن عليه سواء فهم مقالته او لم يفهم
علم غرضه او لم يعلم وذلك لانهم يحسبون انهم على شيء فاعرض عنهم سمعهم ولا ابصارهم ولا افئدتهم
من شيء **ذم** ومنهم من يعتبر الحق بالرجال فيتبع من يميز بنطق حديث بلسان فصيح
والكلام يوصف الباطل من الصحيح او كثر دعواه وطال لسانه في فحواه او له صيت في الماضين وجلالة
قدر في الغابرين او ذاع الصيت وشاع ما ليفه بين ابناء الزمان او اثنى عليه من يتقرب الى
السلطان فيحسن الظن به في كل ما قال وسطر ويعد ما لاله على صوابه في جميع ما اتى ويذر ما قيده

ذلك عن الرأي الرشيد والقول السديد اولئك في ضلال بعيد **زجر** ومنهم من لا يريد بالعلم
وجه الله سبحانه وانما يقصد به العصبية والمراء والحمية للأهواء والتقدم والرياسة والانحياز و
النفاسة او ليأخذ الوظايف من الاوقات فيسلو عن الدرس بالانصاف وربما يقرأ الاشارات
والشفاء ليأخذ وظيفة اوفى لا يوقظ في فعال ولا يتأدب في مقال ولا يهتدي الى صواب ولا رشد
في مسئلة وجواب فيصرف عن البلوغ الى الكمال وما لهم من دونه من وال **حكاية** ومنهم من يتبع
المنافع الدنيوية في علمه ومذهبه فان الناس اذا كثرت اثرت واذا امكنت ملكت فكم من نفس
تركت ما في يديها وقلدت في دينها من انعم عليها ووصل اليها او من علت كلمته وكثرت نصرته
والتسلط لسانه وكثر اعوانه وهذا اشهر من ان ينكر وجنسه كثير وكفر وربما يجتهد مجتهدهم
في نصرة ما هواه لدنياه وان لم يعتقده بل اعتقد سواه بل ربما يصير حجة بسبب اعتقاده من غير
ريب اذ حبك الشيء يعمي ويصم عن العيب وفي هذا الباب حكايات وروايات و صلات
وجرايات كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات **تاديب** ومنهم من يقيده النسب عن تحقيق
العلم والادب كانه يحسب ان فخر ابيه او احد اجداده ينفعه في معاده بل هو الجاهل كل الكل
فيطلب به في المجالس الصدر ويتوقع من الناس تعظيم القدر ايها الفاخر جهلا بالنسب
انما الناس لام ولاب هل تراهم خلقوا من فضة ام حديد ام نحاس ام ذهب انما الفخر لعقل
ثابت وحياء وعفاف وادب ان الفتى من يقول ها انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي
ففي اليوم الحق ليسوا بالنسب يتفاخرون فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون **بلية** ومن
امثال هؤلاء من يأخذ من الاوقات المخصوصة بذوي اوصاف من كان القاف ثم يأخذ في الاسراف

وربما

وربما يظلم اليتامى اموالهم او يغصب الضعفة والايامى مالهم ثم اخذ ليسرف في الانفاق ويعجب
ببذره في بناء الطاق والرواق يربط الاشهب والادهم ويلبس الذهب والابريسم
ويكثر علاوتها الستور ويزخرف البيوت ويجدد الدور زعما منه ان رتبة الشرف تنال
بالسرف وان الاية من الجود والكرم على الاتلاف والتلف اخلاقهم رقاق واخلاقهم دقاق
يا راهبين الدقة اشتغل بكالكما ويا مهيين الحمة ادركت نفسك تنبيه علاكما ان عرفت الك
حقيما فارغة واجتهد في اداء فرضه لا تحتقر او نارا ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون
في بطونهم نارا واطلب الحلال بالوسايد ولا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل ان الله لا يحب المسرفين
ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين **فذلكة** ثم ان كلا من هذه الفرق الضالة من سبيل
الهدى لاختلافهم سبلا شتى على خلاف فهم في الآراء وتشتتهم في الاهواء بما عندهم مغترون وبما انفسهم
معجبون وبمن سواهم مستهزئون وبما هم فيه مستهترون كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم في غمرتهم
حتى حين ما يأتيهم من آية من آيات ربهم الا كانوا عنها معرضين لا يعرفون الناصح رشدا ولا يذوقون
من شراب التحقيق كاسا بل انما يتبعون اهوائهم ويقلدون اباءهم يقتفي بعضهم اثر بعض
حثيثا ولا يكادون يفقهون حديثا **فصل علاوة** ما كل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع
ولا كل ذي ناظر ببصير فيا عجبا من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون
اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات
ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات
على انفسهم وتعويلهم في المهمات على ارائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى

بين شبهات واسباب محكمات قد تلهم الله انه يؤكل **مفصّل** انما بدو وقوع الفتن اهواء
تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها كتاب الله يتولى فيها رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم يخف
على ذي حجى ولو ان الحق خلص لم يكن اختلاف ولكن يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث
فيمزجان ويجيئان معا فهنالك استحوذ الشيطان على اوليائه ونجا الذين سبقت لهم من الله الحسنى
تقريب انما البصير من رفع نفسه عن تلك الشيم السخفاء ورفض تلك البدع الضعفاء فاستمسك
بعروة الكتاب وركب سفينة الآل ونبع منبع الصواب في العلوم والاعمال واخلص نيته حسب مقدوره
وطهر سريرته بقدر ميسوره فحقق طرفا من العلوم وكشف له حسن السر المكتوم بقدر ما اتسع معرفته
وعلى حسب ما تنال الهمة ثم تصدى لنصر الدين واحياء سنن المرسلين وسعى في جمع شمل المؤمنين
بترويج الجمعة والجماعات بل تقلد لامة الصلوات واستعى في قضاء حاجة ذوي الحاجات بما قدر عليه
واجتهد في الغنى اولئك ان يكونوا من المعنيين الذين يمسكون بالكتاب واقاموا الصلوة انا لا نضيع
اجر المصلحين **قبس منور** ان من احب عباد الله عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر
مصباح الهدى في قلبه واعد القرى ليومه النازل به فقرب على نفسه البعيد وهون الشديد نظر فابصر
وذكر فاستكثر وارتوى من عذب فرات سهلت موارده فشرب نهلا وسلك سبيلا جددا
قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة
اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله
وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين
بمثل ضوء الشمس اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون **امام** قد احيى قلبه وامات نفسه

حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به
السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة ترى له قوة في دين
وحزما في لين وايمانا في يقين وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا
في عبادة وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا في هدى وتحرجا
عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل لم يستقر زهده في جسده طرفة عين
لا يكترث الا بحب يمسي وهمه الشكر ويصبح وهمه الذكر يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه
ويصل من قطعه بعيدا فحشه لينا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه مقبلا خيره مدبرا
شره في الزلازل وقور وفي المكاره صبور نفسه منه في تعب والناس منه في
راحة عظم الخالق في انفسهم فصغر ما دونه في اعينهم فهم والجنة كمن قد رآها
فهم فيها منعمون وهم والنار كمن قد رآها فهم فيها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم
مامونة واجسادهم نحيفة وحاجاتهم خفيفة وانفسهم عفيفة صبروا اياما قصيرة
اعقبتهم راحة طويلة تجارة مربحة يسرها لهم ربهم ارادتهم الدنيا ولم يريدوها
واسرتهم ففدوا انفسهم منها اولئك هم المتقون **تقسيم صادق** طلبة العلم ثلاثة
فاعرفهم باعيانهم وصفاتهم صنف يطلبه للجهل والمراء وصنف يطلبه للاستطالة
والختل وصنف يطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض
للمقال في اندية الرجال بتذاكر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلى من
الورع فدق الله من هذا خيشومه وقطع منه حيزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب

ولن يستطيع مثله من اشباهه ويتواضع للاغنياء من حوانه فهو لحلوانهم هاضم ولدينه
حاطم فاعمى الله على هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل كآبة
وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام الليل في حندسه يعمل ويخشى وجلا داعيا مشفقا
مقبلا على شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا اركانه واعطاه
يوم القيمة امانه اولئك لهم الامن وهم مهتدون تثليث عرف الناس ثلثة فعالم ربانى
ومتعلم على سبيل النجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور
العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق هلك خزان المال والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة
وامثالهم في القلوب موجودة لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا
مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبيناته وكم ذا واين اولئك والله الاقلون عددا
والاعظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب اشباههم
هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا
بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك
خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم اولئك الذين انعم الله
عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا وصل لقد رفعت
لك في طي هذه الاشارات وتكون هذه العبارات الى الفرقة الناجية والفئة الزاكية
فافهم ان انصفت وحق الرمز ان طفقت فاطلب دليلهم واسلك سبيلهم ولا تحسبك تكلف
بانتسابهم الى الحق من المذاهب فلا يذهبن بك المذاهب فالمحجوب محجوب والمصحوب مصحوب

راجع الكلام عليه السلام

ودر محجة

ودر محجة العناية الازلية لم يسجد عليه الشفقة ولم يصحبه في طريقه مشقة بل كلما هو
فاتح عنزه حجاب ظله فيه الى الله طريق وباب ومن لم يوافقه التوفيق
وقع في شرك التعويق ثم لم يسبق له العناية عمى عن نور الهداية ومن لا يتولى
الملائك فهو لا شك هالك ومن لم يوصل فهو مهجور ومن لم يجعل الله له
نورا فما له من نور ختام قد استبان من هذه الكلمات واستنار من هذه
المقالات ان في تحقيق العلم والادب ومعرفة الطريق الاصوب عناء وتعبا
ومقاساة مشقة ونصبا ان لم يكن من الله اللطيف معونة للعبد الضعيف فافهم
هذه العبارات والاشارات فان فيها تبصرة للمبتدي وتذكرة للمنتهي وكفى
فهمك عناية واخذك عناية وسعيك له ولا تقف على الصور دون المعنى
ومع البنية دون الابانة ولا تشتغل عن الواحد بالثالث والثاني ولا تبحث
عما ليس من طاقتك ويعرف مقامك في سلوكك وافق فيك واحفظ الادب
فلا تقع في العطب فان الحقائق لا تعرف بالبحث ابدا والسلام على من تبع
الهدى هذا آخر الكلام في الكلمات الطريقة وهي مائة كلمة وافية شافية والحمد
لله اولا واخرا قد وقع الفراغ من تحرير هذه الدرر المكنونة والسحب المصفوفة
والنمارق المصفوفة للعالم الرباني والعارف الصمداني المتفرد في فضائله وخصائصه
الطيبة المخبر بمجلس وهو الموصوف بحسن عناية الله بالفيض المحض في بلدة دار
السلطنة لسنة ... في سنة الهجرة الف ومائتان وخمسة وخمسين

في دار السلطنة تبريز صانها الله عن التغيير
1255

سید احمد سید محمد ابوزید آقا

هو

مبلغ پنج قروش رایج دیوان از بهای خالص

خاتون خانم بر ذمه دربند افندی

بعد از مدت ... سؤال مبلغ مذکور رایج دیوان

... ۱۲۵۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الملك المحمود الرايع الطول الممدود الذي لا لواء المحمود بيد المهيمن المعبود والموقع الواحد الموحد والاحد المصمد المنوّر المنوّد والمسبح المسوّد المصوّر الودود والمحرّك الجود المحرم الكرام والملهم لحكام المحرّك الاحوال والدائر الاهوال

والسلام على وددود الاحمد ورسوله المحمد سالح الملوك وسالك السلوك والد المولود ورائد المحمود مصدر الورود ومورد الصدور مكمّل الروح والصور ومروّح الروح واحمد طاهر الاطهر والآل صالح الآل والمآل

وعلى وليه مولّد الكرام ومسدّد العظام موئل الصالح ومورد الطالح طاهر الاسلام ومدرك الاطلاع حاكم السؤال طارح الاكمال محقق الحلل ومدقق الدول مكسّر الاراتك ومكوّن الكائنات ممهّد للاوواح ومعوّد الارواح وعلى آله الاطهار واولاده الابرار ما طلع اللامع وسطع الطلوع ولمع الطلع وسح الدموع

فمذ الدهر حاله على ما كان ردد الدهر فشكر الدهر يشكر الدين ما علينا اداء الحق اللهم عز شأن سلطان الاسلام ظل الله على الانام سالك الطريقة المستقيمة ناصر الشريعة القويمة ماحي بلاد اهل الايمان ماحي آثار الكفر والطغيان هو الذي مناقبه بين الورى مشتهرة مناقب جلّت ان يحيط بحصرها نعتها فروع قد زكت واصول مناقب عن خلق سر نقيب وخلقه فالفضائل الاول هو الممهد بمهاد العدل والانصاف والهادم لاساس الجور والاعتساف مؤيد الولاية في الآفاق محكم سرير الخلافة بالاتفاق قال الشاعر صار قرير العين مبتهلا والملك اقبل بالاقبال ممتثلا فاصبح يدعو الورى الورى ملكا وربما فتحوا عينا عنوا ملكا ولا سلطنة وهو السلطان ابن السلطان ابن السلطان محمد شاه قاجار لا زالت اعلام

المقصودة اجزاء الكتاب لكنه عبارة عن الالفاظ فلابد من حمل علم المعاني عليه تاويلا وهو ان يبين اللفظ والمعنى من المناسبة والاتصال ما يجوز ان يعطى احدهما حكم الآخر

عن التعقيد المعنوي علم البيان وسموا هذين العلمين علم البلاغة لمكان مزيد اختصاص لهما بالبلاغة وان كانت البلاغة تتوقف على غيرهما من العلوم ثم احتاجوا لمعرفة توابع البلاغة الى علم آخر فوضعوا لذلك علم البديع واليه اشار بقوله وما يعرف به وجوه تحسين الكلام علم البديع ولما كان هذا المختصر في علم البلاغة وتوابعها انحصر مقصوده في ثلثة فنون وكثير من الناس يسمي الجميع علم البيان وبعضهم يسمي الاول علم المعاني والاخيرين اعني البيان والبديع علم البيان والثلاثة علم البديع ولا يخفى وجوه المناسبة

الفن الاول علم المعاني قدمه على البيان لكونه بمنزلة المفرد من المركب لان رعاية المطابقة لمقتضى الحال وهو مرجع علم المعاني معتبرة في علم البيان مع زيادة شيء آخر وهو ايراد المعنى الواحد في طرق مختلفة وهو علم اي ملكة يقتدر بها على ادراكات جزئية ويجوز ان يريد به نفس الاصول.

والقواعد المعلومة ولاستعمالهم المعرفة في الجزئيات فان

يعرف به احوال اللفظ العربي اي هو علم يستنبط منه ادراكات

جزئية هي معرفة كل فرد فرد من جزئيات الاحوال المذكورة

بمعنى ان اي فرد يوجد منها امكننا ان نعرفه بذلك

العلم وقوله التي بها يطابق اللفظ لمقتضى الحال احتراز

عن الاحوال التي ليست بهذه الصفة مثل الاعلال والادغام

والرفع والنصب وما اشبه ذلك مما لا بد منه في

تادية اصل المعنى المراد وكذا المحسنات البديعية من

التجنيس والترصيع ونحوهما مما يكون بعد رعاية المطابقة

والمراد انه علم به يعرف هذه الاحوال من حيث انها يطابق

بها اللفظ مقتضى الحال لظهور ان ليس علم المعاني

عبارة عن تصور معاني التعريف والتنكير والتقديم

والتاخير وغير ذلك وبهذا يخرج عن التعريف علم

البيان اذ ليس البحث فيه عن احوال اللفظ من هذه

الحيثية والمراد باحوال اللفظ الامور العارضة له

من التقديم

من التقديم والتاخير والاثبات والحذف وغير ذلك

ومقتضى الحال في التحقيق هو الكلام الكلي المتكيف بكيفية

مخصوصة على ما اشير اليه في المفتاح وصرح به في شرحه

لا نفس الكيفيات من التقديم مثلا والتاخير والتعريف

والتنكير على ما هو ظاهر عبارة المفتاح وغيره والا لما صح

القول بانها احوال بها يطابق اللفظ مقتضى الحال لانها

عين مقتضى الحال وقد حققنا ذلك في الشرح واحوال

الاسناد ايضا من احوال اللفظ باعتبار ان التاكيد وتركه

مثلا من الاعتبارات الراجعة الى نفس الجملة وتخصيص اللفظ

بالعربي مجرد اصطلاح لان الصناعة انما وضعت لذلك

وينحصر المقصود من علم المعاني في ثمانية ابواب انحصار

الكل في الاجزاء لا الكلي في الجزئيات احوال الاسناد

الخبري واحوال المسند اليه واحوال المسند

واحوال متعلقات الفعل والقصر والانشاء والفصل

والوصل والايجاز والاطناب والمساواة وانما

انحصر فيها لان الكلام اما خبر او انشاء لانه لا محالة يشتمل على
نسبة تامة بين الطرفين قائمة بنفس المتكلم وهي تعلق
احد الشيئين بالآخر بحيث يصح السكوت عليه سواء
كان ايجابا او سلبا او غيرهما كما في الانشائيات
وتفسيرها بايقاع المحكوم به على المحكوم عليه او سلبه عنه
خطاء في هذا المقام لانه لا يشمل النسبة في الكلام الانشائي
فلا يصح التقسيم فالكلام ان كان لنسبته خارج في
احد الازمنة الثلاثة اي يكون بين الطرفين في الخارج
نسبة ثبوتية او سلبية تطابقه اي تطابق تلك النسبة
ذلك الخارج بان يكونا ثبوتيتين او سلبيتين او
لا تطابقه بان يكون النسبة المفهومة من الكلام ثبوتية
والتي بينهما في الخارج والواقع سلبية او بالعكس
فخبر اي فالكلام خبر والا اي وان لم يكن لنسبته خارج
كذلك فانشاء وتحقيق ذلك ان الكلام اما ان
يكون لنسبته بحيث تحصل من اللفظ ويكون اللفظ

موجبا لها

حفظ التورية قد حفظت التورية وتسمية مثل هذا الحكم فايدة الخبر
بناء على انه من شانه ان يقصد بالخبر ويستفاد منه والمراد
بكونه عالما بالحكم حصول صورة الحكم في ذهنه وههنا ابحاث
شريفة سمحنا بها في الشرح وقد ينزل المخاطب
العالم بهما اي بفايدة الخبر ولازمها منزلة الجاهل فيلقى اليه
الخبر وان كان عالما بالفايدتين لعدم جريه على موجب العلم
فان من لا يجري على مقتضى علمه هو والجاهل سواء كما يقال للعالم التارك
للصلوة الصلوة واجبة وتنزيل العالم بالشيء منزلة الجاهل
به لاعتبارات خطابية كثير في الكلام منه قوله تعالى ولقد
علموا لمن اشتراه ماله في الآخرة من خلاق ولبئس ما شروا به
انفسهم لو كانوا يعلمون بل تنزيل وجود الشيء منزلة عدمه
كثير منه قوله تعالى وما رميت اذ رميت فينبغي اي اذا كان
قصد المخبر بخبره افادة المخاطب ينبغي ان يقتصر من التركيب
على قدر الحاجة حذرا عن اللغو فان كان المخاطب خالي الذهن
من الحكم والتردد فيه اي لا يكون عالما بوقوع النسبة او لا وقوعها

غير الحكم

ولا متردد فی ان النسبة هل هی واقعة ام لا وبهذا تبین
فساد ما قیل ان الخلو عن الحکم یستلزم الخلو عن التردد فیه
فلا حاجة الی ذکره بل التحقیق ان الحکم والتردد فیه متنافیان
استغنی علی لفظ المبنی للمفعول عن مؤکدات الحکم
لتمکن الحکم فی الذهن حیث وجده خالیا وان
کان المخاطب مترددا فیه ای فی الحکم طالبا له بان حضر فی ذهنه
طرفا الحکم وتحیر فی ان الحکم بینهما وقوع النسبة او لا وقوعها
حسن تقویته ای تقویة الحکم بمؤکد لیزیل ذلک
المؤکد تردده فیه ویتمکن ذلک الحکم لکن المذکور فی
دلائل الاعجاز انه انما یحسن التاکید اذا کان للمخاطب ظن
فی خلاف حکمک وان کان المخاطب منکرا للحکم وجب
توکیده ای توکید الحکم بحسب الانکار ای بقدره قوة و
ضعفا یعنی یجب زیادة التاکید بحسب ازدیاد الانکار
ازالة له کما قال الله تع حکایة عن رسل عیسی عم اذ
کذبوا فی المرة الاولی انا الیکم مرسلون مؤکدا بان

واسمیة الجملة وفی المرة الثانیة ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون
مؤکدا بالقسم وان واللام واسمیة الجملة لمبالغة المخاطبین
فی الانکار حیث قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن
من شیء ان انتم الا تکذبون وقوله اذ کذبوا مبنی علی ان تکذیب الاثنین
تکذیب الثلثة والا فالمکذب اولا اثنان ویسمی الضرب
الاول ابتدائیا والثانی طلبیا والثالث انکاریا ویسمی
اخراج الکلام علیها ای علی الوجوه المذکورة وهی الخلو عن التاکید
فی الاول والتقویة بمؤکد استحسانا فی الثانی ووجوب
التاکید بحسب الانکار فی الثالث اخراجا علی مقتضی الظاهر
وهو اخص مطلقا من مقتضی الحال لان معناه مقتضی ظاهر
الحال فکل مقتضی الظاهر مقتضی الحال من غیر عکس
کما فی صورة اخراج الکلام علی خلاف مقتضی الظاهر فانه
یکون علی مقتضی الحال ولا یکون علی مقتضی الظاهر
وکثیرا ما یخرج الکلام علی خلاف ای علی خلاف مقتضی الظاهر فیجعل
غیر السائل کالسائل اذا قدم الیه ای الی غیر السائل ما یلوح

اى يلوح له ان لغير السائل بالخبر فيستشرف غير السائل له
اى للخبر يعنى ينظر اليه يقال استشرف الشىء اذا رفع
رأسه ينظر اليه وبسط كفه فوق الحاجب كالمستظل
من الشمس استشراف المتردد الطالب نحو ولا تخاطبنى
فى الذين ظلموا اى لا تدعنى يا نوح فى شان قومك
واستدفاع العذاب منهم بشفاعتك فهذا الكلام يلوح
بالخبر تلويحا ما ويشعر بانه قد حق عليهم العذاب فصار
المقام مقام ان يتردد المخاطب فى انهم هل صاروا محكوما
عليهم بالاغراق ام لا فقيل انهم مغرقون مؤكدا اى
محكوما عليهم بالاغراق ويجعل غير المنكر كالمنكر اذا لاح
اى ظهر عليه اى على غير المنكر شىء من امارات الانكار
نحو جاء شقيق اسم رجل عارضا رمحه اى واضعا على
العرض فهو لا ينكر ان فى بنى عمه رماحا لكن مجيئه واضعا
الرمح على العرض من غير التفات وتهيؤ امارة انه يعتقد
ان لا رمح فيهم بل كلهم عزل لا سلاح معهم فنزل منزلة

مستطيل ان قامت والا فشبيه المعين وما عداها منحرفات
وقد يخص بعضها باسم كذى الزنقة والزنقتين وقشا
او اكثر من اربعة فكثير الاضلاع فان تساوت قيل مخمس
ومسدس وهكذا والا فذو خمسة اضلاع وذو ستة وهكذا
الى العشرة فيهما ثم ذو احدى عشرة قاعدة واثنى عشرة قاعدة
وهكذا فيهما وقد يخص البعض باسم كالمدرج والمظل و
ذو الشرف بضم الشين والجسم ذو الامتدادات الثلثة
فان احاطه سطح يتساوى الخارجة من داخله
اليه فكرة ومنتصفها من الدواير عظيمة والا فصغيرة
او ستة منه مربعات متساوية فمكعب او دايرتان متسا
ويتان متوازيتان ~~[illegible]~~
وسطح واصل بينهما بحيث لو ادير مستقيم واصل بين
محيطيهما عليهما ماسه بكله فى كل الدورة فاسطوانة
وهما قاعدتاها والواصل بين مركزيهما سهمها فان كان



عمودا على القاعدة فالاسطوانة قائمة والا فمائلة او دائرة
وسطح صنوبري مرتفع من محيطها متضايقا الى نقطة هي
لو ادير مستقيم واصل بينهما ماسة بحالها في كل الدورة مخروط
قائم او مائل والدائرة قاعدته والواصل بين مركزها والنقطة سهمه
وان قطع بمستو يوازيها مما يليها منه مخروط ناقص
وقاعدة المخروط والاسطوانة ان كانت مضلعة فكل
منهما مضلع مثلها فهذه اكثر الاصطلاحات المتداولة
في هذا الفن **الفصل الاول** في مساحة السطوح المستقيمة
الاضلاع اما المثلث فقائم الزاوية منه فتضرب احد
المحيطين بها في نصف الاخر ومنفرجها فتضرب العمود
المخرج منها على وترها في نصف الوتر او بالعكس وحاد
الزوايا فتضربه مخرجا من ايها على وترها كذلك ويعرف
انه اي المثلث بتربيع اطول اضلاعه فان ساوى الحاصل
مربعي الباقيين فهو قائم الزاوية او زاد فمنفرجها او نقص

الفصل الاول



ذهبت الحنفية الى ان الكفار غير مخاطبين بفروع العبادات وهو خطا
لقيام المقتضي وهو الامر مع انتفاء المانع اذ المانع عندهم هو الكفر لا غير وهو
لا يصلح للمانعية لان الكافر متمكن من الايمان حتى يتمكن من الاتيان بالفروع
ولانه تعالى عاقبهم على ذلك لقوله تعالى ما سلككم في سقر قالوا لم نك
من المصلين احتجوا بانه حال الكفر لا يصح منه وبعده يسقط عنه والجواب
ان المراد بالوجوب هيهنا مواخذتهم على تركها في الاخرة مع استمرار كفرهم
البحث الخامس عشر في ان الامر يقتضي الاجزاء للحق ذلك والمراد بالاجزاء
خروجه من عهدة التكليف بفعل المامور به على وجهه لانه لو لا ذلك لكان
الامر اما ان يتناول عين ما فعل فيلزم تحصيل الحاصل او غيره فلا يكون كلا
به تمام المامور به والتقدير خلافه وذهب ابو هاشم الى انه لا يقتضيه لان الحجة
الفاسدة مامور بها ولا يجزي والجواب منع انه يجزي بالنسبة الى الامر الاول **البحث**
السادس عشر في ان الاخلال هل يقتضي وجوب القضاء الحق ان الامر اذا كان مقيدا
بوقت ولم يفعل فيه لا يقتضي وجوب القضاء وانما يجب القضاء بامر جديد لان

الأمر الاول لا يتناول ما بعد وقته فلا يدل عليه ولان اوامر الشرع تارة يستعقب القضا

وتارة لا يستعقبه فدل على ان مجرد الأمر الاول غير كاف في القضاء البحث السابع عشر

الأمر بالأمر بالشي ليس امرا بذلك الشي لان قوله صلى الله عليه وآله مروهم بالصلوة وهم

ابناء سبع سنين لا يقتضي الوجوب والامر بالماهية الكلية ليس امرا بشي من جزئياتها

لان الكلي مغاير للجزئي وغير مستلزم له البحث الثامن عشر في ان المعدوم غير مامور

الاشاعرة خالفت ساير العقلاء في ذلك والدليل عليه ان الأمر من غير مامور عبث

وهو قبيح والله تعالى لا يفعل القبيح والنبي صلى الله عليه وآله غير آمر لنا الان حقيقة بل هو مخبر

عن الله اذ يامر كل واحد بما حال وجوده البحث التاسع عشر يجب على المامور

قصد الطاعة لقوله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين ولقوله صلى الله عليه وآله انما

الاعمال بالنيات وهذا الحكم ولجب في كل عبادة سوى شيئين النظر المعرف للوجوب

وارادة الطاعة البحث العشرون المامور يصير مامورا قبل الفعل لان القدرة شرط

الامر وهي انما تتحقق قبل الفعل لان الفعل حال وجوده واجب فلا قدرة عليه

فلا يتعلق به امر وعند الاشاعرة انما هو حال الفعل لانها حال القدرة

فيكون مرجوحا بالنسبة الى ما لا يتوقف على الاول خاصة وكذا المجاز على خلاف الاصل

فيجب الحمل على الحقيقة ما لم يدل دليل على عدم ارادتها لان الواضع انما وضع اللفظ

ليكتفي في الدلالة على ما وضع له وانما يتم ذلك بارادة المعنى الموضوع له اللفظ عند

التجرد من المعارض ولان المجاز لو ساوى الحقيقة لما حصل التفاهم عند المخاطبة

كما قلناه اولا واعلم ان المجاز واقع في القران والسنة وهو قد يكون بالزيادة

والنقصان وبالنقل والاستعارة ويعلم كون اللفظ حقيقة ومجازا بالنص من اهل اللغة

ومبادرة المعنى الى الذهن في الحقيقة واستغناء عن القرينة فيها وبضد ذلك

في المجاز وبتعلقه بما يستحيل تعلقه عليه وقد يكثر استعمال المجاز وينقل الحقيقة

فيصير الحقيقة مجازا عرفيا والمجاز حقيقة عرفية فيحمل على احدهما بالقرينة البحث الخامس

في تعارض احوال الالفاظ النقل اولى من الاشتراك لاتحاد المعنى في النقل دائما

فيحصل الفهم المعنى بخلاف المشترك والمجاز اولى من الاشتراك لان اللفظ اذا تجرد

عن القرينة حمل على الحقيقة والا فعلى المجاز والاضمار اولى من الاشتراك لان صحة

المشروط بالعلم بتعينه بخلاف المشترك والتخصيص اولى من الاشتراك لانه

فان عياض لا الوتية وحجر

من المجاز و المجاز اولى من النقل لافتقار النقل الى الاتفاق عليه بين اهل اللغة و الاضمار

اولى منه لما تقدم و التخصيص اولى من النقل لاخير من المجاز و المجاز اولى من الاضمار

لكثرته و التخصيص اولى من النقل و المجاز لاستعمال اللفظ مع التخصيص في بعض مواده

ومن الاضمار لازادو من المجاز البحث الساد في تفسير حروف يحتاج اليها الواو

للجمع المطلق لعدم التناقض في مثل رايت زيدا وعمرا وقبله و التكرار لو قيل بعده

ولسوال الصحابة من المبدا بالصفاء و المروة ولان اهل اللغة قالوا انها كواو

الجمع وقيل للترتيب لحاجة الى التعبير عنه وهو معارض بمطلق الجمع مع اولوية ما قلناه

فالفا للتعقيب على ما يكن وفي للظرفية تحقيقا او تقديرا ومن للابتداء الغاية و للتبعيض

والتبيين وصلة والبا قيل للتبعيض فيما يتعدى بنفسه واما المحصر بالنقل الفصل الثاني

في الاحكام وفيه مباحث الاول الفعل اما ان يكون على صفة يستحق فاعله الذم

وهو القبيح او لا وهو الحسن فالقبيح حرام ويقال محظور والحسن اما ان يذم تاركه وهو

الواجب ويسمى ايضا الفرض او لا يذم فان كان الحجا في الشرع فهو المستحب و المندوب

والنفل و التطوع و السنة وان كان مرجوحا فهو المكروه وان تساويا فهو مباح

وحلال

وحلال و طلق في الاحكام هذه الخمسة لا غير الحكم قد يكون صحيحا وهو

من العبادات ما وافق الشريعة و في العقود ما ترتب عليه اثره وقد يكون

فاسدا وهو ما يقابلهما ويطلق عليه الباطل الاجزاء في العبادات ما

اسقط الامر و الادا ما فعل في وقت و الاعادة ما فعل ثانيا لوقوع خلل في

الاول و القضا هو فعل الغاية في غير وقت المحدود الحكم بالحسن و القبح قد

يكون ضروريا كالحسن الصدق النافع و قبح الكذب الضار و نظريا كالحسن الصدق

الضار و قبح الكذب النافع سمعيا كحسن صوم رمضان و قبح صوم العيد لانا

نعلم بالضرورة حسن الصدق و قبح الكذب مع تساويهما في المنافع و الفرق

بين الصادق و الكاذب في المدعي للنبوة و الوثوق بوعده تعالى ووعيده

ومع جعل ذلك شرعيا ابطل هذه الاحكام ولزم بطلان الشرعية

ثم عليه شكر المنعم واجب عقلا بالضرورة ثم مسير خلافا للاشاعرة

الاشياء قبل ورود الشرع على الاباحة لانها نافعة خالية عن الامارات المفسدة

ولا ضرر على المالك من تناولها فكانت مباحة في الاوامر و النواهي وفيه

مباحث الاول الامر هو اللفظ الدال على طلب الفعل على جهة الاستعلاء وهو حقيقة
في القول مجاز في الفعل والا لزم الاشتراك والطلب سوى ارادة المامور به والامر
اسم للصيغة الدالة على الترجيح لا النفس الترجيح لانهم قالوا الامر من ضرب يضرب
اضرب ودلالة الصيغة على الطلب لا يتوقف على الارادة لانها موضوعة له كغيرها
من الالفاظ خلافا للجبائيين في ان صيغة افعل للوجوب لقوله تعالى ما منعك
الا تسجد اذ امرتك فلولا انه للوجوب لما ذمه وكذا قوله تعالى واذا قيل لهم اركعوا لا يركعون
ولقوله عليه السلام لولا ان اشق على امتي لامرتهم بالسواك مع ثبوت الندبية ولان
تارك المامور عاص والعاصي يستحق العقاب بقوله تعالى ومن يعص الله ورسوله فان
له نار جهنم خالدين فيها ابدا وقال الاخرون انه القدر المشترك بين الوجوب
والندب لانه قد استعمل فيهما والمجاز والاشتراك على خلاف الاصل وهو حجة وفي
هذا فالامر الوارد عقيب الحظر كالامر المبتدا عند المحققين في ان
الامر لا يقتضي التكرار خلافا للحنفية لان الامر لطلب المطلق لا يقتضي الوحدة ولا التكرار
خلافا للقوم فيهما لان صيغة الامر وردت فيهما والمجاز والاشتراك على خلاف

الاصل

الاصل فوجب حقيقة في القدر المشترك وهو مطلق لطلب الماهية ولقبوله التقييد بكل
واحد منهما ولانه لو دل على التكرار فاما دائما وهو باطل بالاجماع او يجب
وقت معين فهو باطل لانتفاء دلالة اللفظ عليه او غير معين وهو تكليف بما لا
يطاق البحث الرابع في ان الامر لا يقتضي الفور ولا التراخي خلافا للقوم فيهما لانه
المامور به بالمعنيين فيكون حقيقة في القدر المشترك دفعا للمجاز والاشتراك
ولانه قابل للتقييد بهما احتجوا بقوله تعالى ما منعك ان لا تسجد اذ امرتك ولانه
لو جاز التاخير فان كان دائما انتفى الوجوب وان كان على وقت معين وجب وجود ما يدل
عليه في اللفظ وان كان غير معين لزم تكليف ما لا يطاق والجواب عن الاول انه حكاية
حال فلعل امره كان مقترنا بما يدل على الفور ولان اللوم لابليس بترك السجود لا العزم
الفعل فاستحق الذم لا من حيث التاخير وعن الثاني انه منقوض بقوله اوجبت
عليك الفعل في اي وقت شئت ثم التحقيق ان التاخير يجوز الى وقت معين هو
حصول ظن الموت بعد الفعل بلا فصل البحث الخامس في ان الامر المشروط يعدم عند
عدم الشرط لان قضية الشرط كذلك لعدم الاستلزام وجودا فلولا التلازم عدما لكان

لكان كل شيء شرطا للغير ولانه مفهوم منه ولهذا سأل يعلى بن امية عن سبب القصر
مع الأمن ولا يلزم تكرار الامر المعلق عليه ولا على الصفة بتكررها لعدم التكرار في
قول السيد لعبده ان دخلت السوق فاشتر اللحم ولان مطلق التعليق اعم منه
مع قيد التكرار والوحدة ولا دلالة للعام على الخاص البحث السادس في ان الامر
المقيد بالصفة لا يعدم بعدمها اذ لو دل تقييد الحكم بالوصف على نفيه عما عداه
لدل التخصيص بالاسم على نفيه عما عداه والتالي باطل اتفاقا فكذا المقدم بيان
الشرطية ان المقتضي للنفي هناك انما هو ثبوت غرض في التخصيص وانتفاء الاغراض
سوى النفي وهذا ثابت في الاسم ولان التقييد قد وجد من دون التخصيص
كما في قوله تعالى ولا تقتلوا اولادكم خشية املاق ومن قتله منكم متعمدا
فجزاء مثل ما قتل من النعم البحث السابع في الواجب المخير الامر بالاشياء على سبيل التخيير
يقتضي وصف كل واحد منهما بالوجوب على معنى ان المكلف لا يجوز له الاخلال
بالجميع ولا يجب عليه الاتيان بالجميع وايها فعل كان واجبا بالاصالة والتعيين
موكول الى اختياره وان فعل الجميع استحق الثواب على فعل امور كل واحد منها

واجبا

واجبا مخيرا واما ما يقال من ان الواجب منها واحد غير معين عندنا وهو معين
عند الله فهو باطل لان التعيين يقتضي ايجاب ذلك المعين وعدم جواز تركه
وقد وقع الاتفاق على التخيير ومعناه جواز ترك كل واحد بشرط الاتيان بالآخر
وذلك تناقض البحث الثامن في الواجب الموسع اعلم انه لا يجوز ان يكون وقت
العبادة انقص عن فعلها الا ان يكون المقصود منه القضاء ويجوز ان يساويها
والحق انه يجوز ان يكون الوقت افضل منه وهو الواجب الموسع وهو ثابت بقوله
تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وتخصيص اخر الوقت بالوجوب او اول
كما ذهب اليه بعض لا تحقيق له وترجيح من غير مرجح واعلم ان الواجب الموسع في الحقيقة
يرجع الى الواجب المخير فكأن الشارع قال افعل اما في اول الوقت او وسطه او اخره
واذا لم يبق من الوقت الا قدر فعله تعين عليه لا محالة وحرم تركه واعلم ان السيد
المرتضى رحمه الله اوجب العزم لينفصل عن المندوب وعلى الوجه الذي لخصناه
من انه يرجع الى الواجب على الكفاية المخير انفصل عن المندوب فلا حاجة الى العزم
البحث التاسع في الواجب على الكفاية اذا تعلق غرض الشارع بتحصيل الفعل من
الجماعة لا على سبيل الجمع كان واجبا على كل واحد ويسقط عنه بفعل غيره فان ظن

كل طائفة قيام غيرهم به سقط عنهم والا فلا ولو ظن كل طائفة ان غيرهم لم يفعل وجب على الجميع

البحث العاشر في وجوب ما يتوقف عليه الواجب المطلق الواجب قسمان مطلق كالصلوة
ومقيد كالزكوة والثاني لا يستلزم وجوب ما يتوقف عليه من القيد والاول يستلزم
وجوب ما لا يتم الا به اذا كان مقدورا لان الامر ورد مطلقا فلو لم يجب المعدّ
لكان الفعل واجبا حال عدمها وهو تكليف ما لا يطاق البحث الحادي عشر في ان
الامر بالشئ يستلزم النهي عن ضده قد بيّنا ان الامر يستلزم الوجوب لا بد في الوجوب
من المنع من الترك فالامر يستلزم النهي عن الترك وليس هو نفسه كما ذهب اليه من
لا تحصيل له البحث الثاني عشر في انه اذا نسخ الوجوب بقي الجواز والدليل عليه ان الوجوب
ماهية مركبة من الاذن في الفعل والمنع من الترك ورفع المركب لا يستلزم رفع جزئيه معا
بل احدهما لا بعينه وانما قلنا ببقاء الجواز لوجود اللفظ الدال عليه وهو الامر البحث الثالث
عشر في امتناع التكليف بالمحال كتكليف ما لا يطاق قبيح بالضرورة والله تعالى لا يفعل
القبيح لحكمته فاستحال منه وقوع التكليف بالمحال ونزاع الاشعرية في ذلك باطل
وقد بيّناه في كتب الكلامية ومن هذا الباب تكليف المكره ان بلغ الاكراه حد الالجاء
والا كان جائزا البحث الرابع عشر في ان التكليف بالفروع لا يتوقف على الايمان

دهب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين اما بعد فيقول العبد الفقير
الغريق في بحر العصيان المشرف بالانتساب الى ثاني سيدي شباب اهل الجنان
الحسين المدعو بخليفة سلطان عفي عنه الله الرحيم والرحمن اني قد كنت في حين مطالعة
مقدمة علم الاصول الدين من مصنفات الشيخ الكامل الفاضل الصالح المدقق المحقق الحسن بن
الشيخ السعيد الشهيد العلامة ركن الاسلام والمسلمين زين الملة والدين العاملي حسن الله
الهما باحسانه الجلي بعض الحواشي عليه قاصدا توضيح مقاصده وتكثير فوائده بقدر الوسع و الطاقة
مجتنبا عن الاطناب والاطالة مشيرا في بعض المواضع الى ما فيه من الاشكال ساعيا في تنقيحه
وتوجيهه بما يقتضيه الحال سالكا طريق الحق والانصاف مائلا عن الجور والاعتساف
فاردت جمعها وتنظيمها حفظا عن فوات البعض لانتشارها وعدم ترتيبها فانها ربما
كانت مفيدة للناظرين ومغنية للطالبين والله هو الموفق والمعين ولا يخفى
ان العالم اشرف لا يخفى ان هذه المقدمة هي في مرتبة الدعوى بل عين المدعى فلا بد في
هذا البيان والتقسيم الاشارة الى بعض الدعاوي لا البعض نعم لو كانت المقدمات
السابقة ظاهرة يمكن جعلها منبهة من قبيل التنظير فالعالم اشرف المعقولات
اقول تلك المقدمات على تقدير تسليمها انما هي تدل على ان الموجود الذي اشرف
العالم اشرف من الموصوف بالصفات المذكورة بدون العلم وهذا انما يقتضي ان العلم اشرف
من الجهل ولا يقتضي كونه اشرف من العقل والحس والنفوس والموجود مما ذكر سابقا وهو ظاهر
فان كان مراده ان العالم اشرف من جميع الموجودات كما هو الظاهر من كلامه حتى يثبت

من حيث العلم

ان العلم اشرف من الجميع فلا يتم بل انما يتم كونه اشرف من مجهله فلا تمسك في ذلك فالاولى الاكتفاء
بهذه الدعوى بداهتها فتأمل   فضل ولا الكتاب الكريم ولا يخفى ان ذكر الفضل ههنا غير مناسب
بل المناسب ولا الجهة النفقة من الكتاب الخ ولعله سهو من قلم الناسخ وكذا بعض الفضلاء
الاية قال ع في رواية عبد الله بن ميمون القداح ان الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا ولكن
ورثوا العلم لعل المراد انه لم يحفظوهما ولم يبق منهم شيء منهما بعد الموت بل يصرفونهما في حياتهم
في مصارفهم لا انه لو بقي منهم شيء بعد الوفات لم يكن ميراثا كما زعم الجمهور ونفوا من ذلك حديث
ولا الفدك فاعطاه رسول الله فاطمة عليها السلام في حيوته ع ولو بقي بعد فوته ع وصار تركة لكان
لها عليها السلام ايضا بطريق الميراث ولهذا ادعت عليها السلام ان عطاه اولا على ما هو الواقع ثم
الميراث ثانيا على سبيل التسليم والتنزل ثم لا يخفى ان ما ذكرناه من عدم بقاء شيء منهم بعد الموت
حتى يصير ميراثا المراد منه مثل الدراهم والدنانير مما في حفظه حفظ سنة لا مثل الاثواب والالات
مما نقل بقاؤه بعد رسول الله ص ميراثا لاهل البيت عليهم السلام قال في رواية ابي حمزة الثمالي
عن الحكماء ان المراد الذي يستمع كلام الحكماء واحكامهم ومواعظهم والذي يتخلق ويتصف
من صفات الحكماء اي يجعل احوال الحكمي في احواله فاحوال الحكماء بمنزلة الفاعل وهو بمنزلة
القابل قال ع لا تأخذ بثوبه ظاهره انه لا تتشبث بثوبه الى حالة السؤال كما يفعل اهل الالحاح
والابرام في التشبث باذيال الناس ويحتمل ان المراد انه لا تأخذ بجودة ثوبه ورداءته
اي لا تنظر الى ماله وحالته الدنيوية بل ينبغي ان يكون المنظور علمه وكماله   ومن خدمة
جعل الله تعالى لو ان المطيعين ساه اي اتفق ان كانت علامات بان احكام الشريعة حسنة حيث
معاشرتهن به ع واختصاصهن بصحبته كان بفعل الواجب وترك المحرمات عليهن اوجب

واكد

واكد ولذا جعل ثوابهن ضعفا بعد ضعف ما لغيرهن من الثواب والعقاب ضعف
بتاكد الوجوب والحرمة   قال عليه السلام العلم مقرون الى العمل لعل المراد ان بقاء العلم
وثباته مقرون الى العمل ومشروط به فمن لم يعمل بعلمه ارتحل عنه كما سيذكر ولا اشتراط
العمل بالعلم فقط فمن علم عمل لانه لو لم يعمل لم يبق علمه بحكم الاشتراط الاول ومن عمل
صحيحا علم اذ بدون العلم لا يصح العمل قال ع زلت موعظته من القلوب اي القلوب فلا
ينافي فيما سبق في رواية سليم بن قيس عن امير المؤمنين ع اشد الناس ندامة رجل دعا
عبد الله فاستجاب وقبل الى اخر الحديث فانه يدل على انه ربما كانت موعظة من
العمل مؤثرة فلعل ذلك بطريق الندرة ويمكن حمل ذلك على صورة جهل السامع بكمال المتكلم
بخلاف هذا فان زلت الموعظة مخصوص بصورة علم السامع بكمال الواعظ فتأمل قال ع لا تجعلوا
فتشكوا ابتداء خطاب ولعل المراد انه لو لم يعمل يحصل في اعتقادكم ولا تزيدوا اي
لا تجوزوا اخذ فيما جهلا وان كان يجوز امر حرفا فان هذا يؤدي الى الشك اي يتردد على التيقن
حتى ينتهي الى ان يشك في الحق والباطل في نظركم فتكفروا   قال ع ان الرخصات ثم لما كانت
الارفصات وسيلة الى حصول العلم واول مقدماته فذكر في جواب السؤال عن حقيقة العلم تجوزا
ومبالغة في اشتراطه به وكذا ما بعده   لما ثبت ان كمال العلم بالعمل لا يخفى ان المراد مما
ثبت فيه ان كمال العلم بالعمل ان كل علم يتبعه عمل فكماله ترتب ذلك العمل عليه لا ان جميع
العلوم كمالها بالعمل حتى العلوم الغير الالهية وهو ظاهر فلا يثبت شرف الفقه عليها ثم العلوم التي يتبعها
عمل فان ما ثبت فيما سبق ان كمالها بترتب ذلك العمل عليها ونقصها بعدم ترتبه عليها سواء
كانت الاعمال التابعة كثيرة او قليلة فلا ينفع للمستدل دعوى كون الفقه اكثر في ترتب

الا ما لا اثابه له عليه من جزوه سواء كانت قليلة او كثيرة والظاهر ان هذا مقصود المصنف فيكون
المراد بقوله اذنب يوما او امرأة فمتمرد ونواهيه فيجتنب انه لم يعرف اوامر الله فذلك
الامر عليه الى العمل والامتثال وكذلك معرفة نواهيه اذ الى تقرير بعد تلك المعرفة يعلم ان
مخالفة ذلك يوجب العذاب الاليم والوصول الى الجحيم ولا يرتكبه العاقل بخلاف مخالفة
ساير العلوم حتى الطب فان غايته عدم الصحة زوال الحيوة الفانية الدنيوية احتمالا
ودين هذا من ذلك ولان معرفة الخ الظاهر انه معطوف على قوله لان مدخلية ولا
انه دليل على الملازمة المذكورة وهذه لا يصلح دليلا عليها بل هو دليل على ما هو على المدعى
مطلوب معطوف على ما ليس في العبارة والمراد ظاهر والامر فيه سهل قال وتقدير المعيشة
بحيث كون المراد جعل المعيشة مقدرا بقدر يليق بحاله بحيث لا يكون فيها افراط ولا
تفريط فيكون مرفوعا معطوفا على الصبر ويحتمل ان المراد منه تضييق المعيشة وتقليلها فيكون
مجرورا معطوفا على الفاقة انما يقع منه الخ اي العدم تمييز النفع في نفسه من الضرر
اي لعدم علمه بمقتضى الاضرار وحسن النفع والمحتاج لا يحتاج الى الاضرار بجلب نفع
او دفع ضرر عن نفسه كالانسان المحتاج الى اضرار الحيوانات دفعا للطيب لذة الاكل او
دفع ضرر الجوع وان كان ما لا يكون ضررا وان الاضرار قبيح فلا بد ان يكون
عائدا الى العبد اقول فيه نظر اذ عدم عود النفع اليه تعالى لا يستلزم عوده الى العبد نفسه لجواز
عود النفع الى غيره الانسان من المخلوقات او عود نفع بعض الى بعض من دون عود النفع
الى احد بعينه فلا يتم ما بعده قوله لم يكن منه فعلا لكل طالب الخ لا يخفى ان هذا لا يلائم
ما ذكر اولا من ان الغرض من خلق العبد ايصال هذا النفع اليه اذ على هذا ربما لا يحصل العبد الذي

هو الشرط

هو شرط الاستخفاف في هذا البحث لعدم النفع من نقول الكفار الذين علم الله تعالى انهم لا يؤمنون
انه لا يستقيم كون الثواب هو النفع عوضا لله تعالى في خلقهم لم يكن لهم نفع
لنمو الغرض عطاء القدرة على تحصيل الثواب الا ضرورية وهو الحصول بالنسبة
الى الكل لكن في ان الاحتياج الى هذا او دخله فيما هو بصدده نظر بيان ان الاحتياج الى الفقه
تم فكانت الحاجة ماسة اليه عند التحصيل النفع العظيم لما كان مقصوده
ان الحاجة ماسة اليه لتحصيل هذا النفع العظيم من حيث انه غرض الله تعالى فلا يتم الا ان يتبين
انه لا بد للعبد من تحصيل ما هو غرض الله تعالى من خلقه وهو غير بين ولا مبين بالمقدمات
المذكورة وان كان مقصوده ان الحاجة ماسة اليه لتحصيل النفع العظيم من حيث انه
نفع عظيم في نفسه فيكون هذا غرض الله تعالى في خلق الناس لا حاجة له في بيان الاحتياج الى الفقه
بل يكفي ان يقال ان المنافع الاخروية لا يصل الى العبد اتفاقا بدون العمل بهذه الدار المسوق
بمعرفة الاحكام لاجل انه تعالى بانه ليس للانسان الا ما سعى وغير ذلك مما يدل على ان حصر الاخروية
بالعمل والا فلا وان جوزوا ذلك بدون العمل لكن قد علم انه لا يقع لو كان هذا النفع
غرض الله تعالى اولا وكان مقصود المصنف من توسيط حديث غرض الله تعالى اثبات ان العبد يمكن له النفع
المزور حتى يحكم عليه بوجوب تحصيل الفقه لانه كون ذلك غرضا له تعالى او دخل في ذلك لا يخفى ان
تحقيق الثواب والعقاب على الاعمال صادر من جهة بعض حديث الدين فيستغنى عن ارتكاب
هذا الارتباك فتأمل وفي الاصطلاح انه تعرض لتعريف الفقه دون اصول الفقه كما في المختصر
وغيره لان المقصود بالذات في هذا الكتاب علم الفقه وانما ذكر الاصول من باب المبادي فلا تغفل قوله
هو العلم بالاحكام الشرعية اي التصديقات المأخوذة من الشرع ولعل المراد ما ينبغي اخذه من

الشرع

ليعتقد بها وان استقل باثبات بعضها العقل والمراد بالفرعية ما يتعلق بكيفية العمل بلا واسطة
ويسمى عملية ايضا ويقابلها الاصولية اى الاعتقادات التى لا تتعلق بكيفية العمل بلا واسطة وان
كان لها تعلق بعيد بالعمل فتخرج العقلية المحضة بقيد بل لان الشرعية ايضا حينئذ مدخل للعقل
علم الله وعلم الملائكة سواء جعل الظرف اى قوله عن ادلتها صفة للعلم او لكيفية صفة للاحكام
وان لم يخرج علم من ذكر لانه يصدق على علومهم انها علم بالاحكام الحاصلة عن ادلتها بالنسبة الى
غيرهم وان لم يكن علمهم حاصلا عن الادلة وكذا لو جعل متعلق بالفرعية فتدبر نعلم بالضرورة
ان هذه العبارة وما قبلها يناسب مذهب المصوبة القائلين باختلاف الاحكام بالنسبة الى
المكلفين بحسب اختلاف الظنون كما يذكره المصنف مورد الجواب المذكور فى اخر البحث بعض
والمناسب لمذهب المخطئة على ما زعم المصنف وجه آخر على دفعه ان يقال الحكم علم انه كلما افتى
المفتى فهو مظنون انه حكم الله تعالى فى حقه فيظن ان ذلك الحكم المعين حكم الله تعالى فى حقه وان
كان يجب العمل به قطعا والتوجيه بان مراده بالعلم ما يعم الظن كما يذكره فى توجيه الجواب ايضا
لفظ الضرورة ... يمكن ان يقال المراد بالعلم العلم بوجوب العمل بالحكم لا بنفس الحكم
او المراد بالحكم الحكم الظاهرى ... هو الظن حكم الله تعالى لكن المذكورات مع
بعدها لم يرتض به المصنف ولم يلتفت اليها فى توجيه العبارة الاتية مع جريانها فيها فتامل
لدخول المقلد اى علم المقلد لان الكلام فى حد الفقه لا الفقيه مع انه ليس بفقيه اه
هذا او لما قاله شارح المختصر وغيره من انه ليس بفقيه اجماعا اذ دعوى الاجماع فى ذلك مع
وجود القائل بالتجزى فى الاجتهاد مشكل بخلاف دعوى الاصطلاح فان الاصطلاحات ممكنة
اذ لا يقصور على هذا التقدير اه اذ ارباب هذا القول يزعمون انه لا يحصل العلم ببعض الاحكام

الا بعد الاحاطة بكل المدارك والادلة اذ المراد بالادلة فى التعريف الامارات المفيدة للظن
لا ما يفيد القطع فيجوز تجويزا قويا وجود معارض فيما لا يحيط به من الادلة على تقدير عدم الاحاطة
بالكل فلا يحصل العلم ولا الظن المعتد به على زعمهم بدون الاحاطة بالكل وان الاحاطة بكل
الادلة لا يكون حاصلا الا للمجتهد فى الكل هذا تقرير الجواب على وجه يناسب مذاق المصنف والشرح
فى تقريره على ما قرره السيد الشريف وغيره ان المراد بالادلة الامارات المفيدة للظن
والمراد بالعلم القطعى والعلم القطعى بكل من الاحكام لا يحصل من الامارات المفيدة للظن الا
للمجتهد فى الكل للاجماع على كون ما ادى اليه ظنه هو حكم الله تعالى فى شانه وعلى وجوب العمل به
بخلاف المقلد اذ لا اجماع فى شانه فلا يحصل له القطع بوجوب العمل بما استنبطه من دليل بعض
المسائل وهذا انما يناسب مذهب المصوبة على ما زعم المصنف حيث جعلوا احكام الله تعالى تابعة
لظن المجتهد ولا يستقيم على مذهب المخطئة الا بان يقال ان المراد بالاحكام الاحكام الظاهرية
او المراد وجوب العمل بها والمصنف لم يلتفت هذه التكلفات ولا يرتضى به كما سيشير اليه
مع ان المصنف حمل العلم فى الحد على ما يعم الظن ومناط الجواب المشهور حمله على القطع
فضعفه ظاهر عندنا حيث نختار مذهب المخطئة اذ على هذا المذهب انما يعلم قطعا وجوب العمل بما ادى
اليه الظن لا انه هو حكم الله قطعا كيف وحكم الله تعالى واحد فى الواقع على هذا المذهب مع
اختلاف الظنون ووجوب عمل كل بما ادى اليه ظنه فحكم الله تعالى على هذا المذهب مظنون ووجوب
العمل به قطعى فلا يصح ان ظنية الطريق لا ينافى قطعية الحكم الا ان يقال المراد بالحكم هو
الحكم الظاهرى او المراد وجوب العمل بالحكم ولا يخفى التكلف فيهما ولهذا لم يلتفت المصنف اليهما
واما على مذهب المصوبة فله وجه اذ عندهم يكون حكم الله تعالى تابعا لظن المجتهد فكل ما ادى اليه ظنه

فلو حكم انه يحتمل ان يكون حقية قطعية الطريق لا ينافي قطعية الحكم ثم لا يخفى ان هذا البحث مبني على ان
مسئلة التصويب قطعية عندهم فلو كان ظنية يصير الحكم ايضا ظنيا من حيث ظنية مبناه فتأمل
متأخرة عن غيره بالاعتبار الثالث فحق مراده من غيره العلوم الجنسية فقط لما سيذكر لان كل ما يغايره
من العلوم اذ لا افتقار له الى الهندسة والطب وكثير من العلوم وهو غلط ومحقق ان التأخير بالاعتبار
الثالث ليستقيم بالنسبة الى الكل لكنه ولا فهو متأخر عن البعض ببعض اعتبارات الحكم الا
اذ لا منع منه خاليا ونسمي تلك الامور مسائله لانه من حيث المطلوبية وعرضها لغيرها حتى
تكون قضايا بالفعل تلك الامور فانها من محمولات المسائل التي هي القضايا نحو الفعل
والعرض لا يخفى انه يخرج بظاهره منه الفاظ الكلي المترادفة وكذا الفاظ الجزئي المترادفة
وكذا الالفاظ المشتركة الموضوعة للكلي او الجزئي بل يخرج منه مجموع الالفاظ المتباينة لو
كانت موضوعة للكلي او الجزئي ولا يدخل بشيء منها الا بعد اعتبار الحيثيات وادعاء
انه لا يليق بالحدود والتقسيمات فالاولى ان يجعل التقسيم باعتبار التعدد والتكثر تقسيما آخر
واحد فحق رب العم عن الوده ان المراد بالوضع الواحد ما لم ينظر فيه الا الوضع الاول
وكان كل وضع ابتدائيا ملاحظا فيه فلم المشترك باوضاع متعددة ثم كلامه اقول ولكان
مراده على هذا بالوضع الواحد الوضع المنفرد المستقل في تحصيل معنى من المعاني بحيث لا يكون
الوضع لاحد المعاني دخل في الوضع الآخر من حيث ملاحظة المناسبة فيفيد انه لا بد لكل معنى
من المعاني من وضع منفرد به فيخرج الحقيقة والمجاز عنه من ان هذا المعنى يستقل الوضع له فيخرج
المنقول على المشهور ايضا لكن في دلالة هذا اللفظ على هذا المراد خفاء وفي جواز استعمال مثله في الحدود
ما لا يخفى لانه لما كان المعتبر في المشترك تعدد الوضع لا مجرد تعدد الموضوع له فيخرج منه مثل لفظ هذا

ما وضع بالوضع العام الواحد لمعان خاصة متعددة كما هو الحق فيها وفي امثالها لكن يدخل فيه
بانه على هذا وان خرج من المشترك لكن لا يدخل في شيء من الاقسام متعددة المعنى التي ذكرت
مع كونها من متعدد المعنى على هذا المذهب ايضا فتأمل من غير ان يغلب فيه فهو الحقيقة
والمجاز لعل المراد بغلبة الاستعمال ان يترك ويهجر المعنى الاول بمعنى انه ما يستعمل فيه بدون
القرينة بالنسبة الى اهل الاستعمال الاخر صرح بذلك العلامة التفتازاني في شرح الرسالة
وغيره فالمراد بعدم الغلبة في المجاز عدم صيرورته كذلك سواء اشتهر فيه او لا فيدخل المجاز المشهور
في حد المجاز بلا اشكال وان غلب وكان الاستعمال لمناسبة فهو المنقول مع الظاهر من كلامه
انه لا وضع في المعنى المنقول اليه والمركب كما في المجاز حيث جعل الثلاثة من اقسام ما اختلف الوضع
باحد المعاني فالفرق بينها وبين المجاز باعتبار عدم الغلبة في المجاز والغلبة فيها والفرق بينها
اعتبار المناسبة في المنقول دون المركب مع اشتراك الثلاثة في عدم الوضع الحقيقي وفيه تأمل
اما اولا فلانه خلاف تصريح القوم كما اشرنا اليه واما ثانيا فلان المركب على ذلك ليس فيه وضع
ولا مناسبة ولا يخفى ان الاستعمال بدون احد الامرين غير صحيح ولا يفيد الدلالة والفهم بدونهما
والتوجيه بان المراد تخصيص الوضع الابتدائي اي بدون المناسبة باحد المعاني لا مطلق الوضع فيخرج
عدم دلالة العبارة عليه لا ينفع في المركب اذ الوضع فيه في المعنى الآخر ايضا ابتدائي اي بلا مناسبة
والتقييد بعيد اقرب منه ان يرجع لا اختصاص اليه التكلف في تكلف والظاهر من كلام الاكثر كشارح
المختصر والسيد الشريف والمحقق الدواني وغيرهم كون المعنى المنقول والمركب من اقسام الحقيقة
الموضوعة لها اللفظ ومن قبيل الاكثر المركب منها في اقسام المشترك بل جوزوا كون المنقول ايضا منه
وسمي المجوز ذلك في المنقول فرق باعتبار ملاحظة المناسبة في المنقول وعدم اعتبارها في

اشتراك

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار واجعلنا من المتفكرين في
خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار وصل على مركز
دائرة النبوة حبيبك محمد النبي المختار واله بروج فلك الولاية ومطالع شموس الهداية الاطهار
وبعد فيقول الفقير الى الله الغني بهاء الدين محمد العاملي عفى الله عنه
درة غنية احتوت من فن الهيئة على اصوله ولبابه وانطوت على المهم من فصوله وابوابه
وتضمنت لطائف غرائب واشتملت على طرائف غرائب وسميتها تبصرة المتفكرين وتذكرة
المتذكرين وسميتها تشريح الافلاك ليوافق الاسم والمسمى ويطابق اللفظ المعنى
ورتبتها على مقدمة وفصول خمسة وخاتمة اما المقدمة العالم الجسماني كرة منضدة
من ثلث عشرة كرة متلاصقة اعلاها الاطلس وهو كاسمه غير مكوكب ثم فلك الثوابت
وكل منهما كرة في ثخنه بحيث يماس سطح اعظمها سطحيه وهذان هما العرش والكرسي
بلسان الشرع ثم السيارات السبع للسيارات السبع المشهورة كل في فلك يسبحون ويحيط بكل من
السبع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الافلاك الكلية ثم كرة النار وهي متوازية
السطحين وقيل كرية المحدب هلالية المقعر لحدوثها بتابعية الهواء في الاسرع غلظ
درة تتبعه الحركة حول القطبين حتى انه لا يحدث فيكون ناقصة الطرفين وبين حدث
النار عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة المحدب مضرس المقعر لاجل الجبال
ثم كرة الماء وتقرب سطحاه تضاد سطحي الهواء ولكونه ايضا وقع قطعة من كرة مركزها
مركز العالم ... ثم كرة الارض

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ بما ينفع وينجي اِلَّا بِاِذْنِهِ الا باذنه كقوله لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن
ورضي له قولا وهذا في موطن من مواطن ذلك اليوم وقوله هذا يوم لا ينطقون ولا يؤذن لهم فيعتذرون في موطن آخر منها
كانه التوحيد عن ابي المؤمنين فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ وجبت له النار بمقتضى الوعيد وسعيد وجبت له الجنة
بموجب الوعد فَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ الزفير اخراج النفس والشهيق رده
ردا بما عاشدة كربهم وغمهم خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ اِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ اِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ
لِمَا يُرِيدُ وَاَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ اِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ
عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ غير مقطوع القمي في هذه الآية يوم ياتي ... قبل يوم القيمة قال ولا قوله واما الذين
سعدوا ففي الجنة خالدين فيها يعني في جنان الدنيا التي تنقل اليها ارواح المؤمنين ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك
عطاء غير مجذوذ يعني غير مقطوع من نعيم الاخرة في الجنة يكون متصلا به قال وهو رد على من انكر عذاب القبر والثواب والعقاب
في الدنيا في البرزخ قبل يوم القيمة انتهى ويؤيد هذا التفسير قوله تعالى النار يعرضون عليها غدوا وعشيا قال القمي ان
هذا في نار البرزخ قبل القيمة اذ لا غدوة ولا عشية في القيمة ثم قال الم تسمع قول الله عز وجل ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب ويؤيده ايضا قوله ما دامت السموات والارض يعني سموات الدنيا وارضها كما هو معلوم والعياشي عن الباقر
والقمي ما معناه ان المراد بالجنة والنار في هذه الآية ... اعداؤهم قال القمي قال ... التفسير ان
هذا الاشتغال من الله انما هو لمن دخل الجنة والنار وذلك ان الفريقين جميعا يخرجان منها فيبقيان وليس فيها احد وكذبوا والله
تبارك وتعالى ليس يخرج اهل الجنة ولا كل اهل النار منها ابدا كيف يكون ذلك وقد قال الله تبارك وتعالى في كتابه ماكثين فيه ابدا
ليس فيها استثناء وقال ابو جعفر ... من اهل الخلود من اهل الشقاوة والسعادة انتهى ما تشتمل الآيات المحسن حسنة في غاية الحسن
ماله كلام حسن ... والذي اورده العلامة التفتازاني في البديع من المحسنات المعنوية الجمع مع التفريق والتقسيم هو الآية
الى آخره فلنورد المتن مع الشرح ... قال ومنها اي من المعنوي الجمع مع التفريق والتقسيم
لتفسيره ظاهر مما سبق ثم يتعرض له كقوله تعالى يَوْمَ يَأْتِ يعني يأتي الله اي امره او يأتي اليوم اي هوله والظرف منصوب
باضمار اذكر او بقوله لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ بما ينفع من جواب او شفاعة اِلَّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ اي من اهل الموقف شَقِيٌّ
مقضي له بالنار وسعيد مقضي له بالجنة فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير اخراج النفس وشهيق رده
خالدين فيها ما دامت السموات والارض اي سموات الآخرة وارضها وهذه العبارة كناية عن التأبيد

ونفي الانقطاع الا ما شاء ربك الا وقت مشية الله سبحانه ان ربك فعال لما يريد من تخليد البعض كالكفار
واخراج البعض كالفساق واما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء
ربك عطاء غير مجذوذ اي غير مقطوع بل ممتدا الى لا نهاية ومعنى الاستثناء في الاول ان بعض الاشقياء لا يخلدون
كالعصاة من المؤمنين الذين شقوا بالعصيان وفي الثاني ان بعض السعداء يفارقون الجنة ولا يخلدون في الجنة
بل يفارقونها ابتداء يعني ايام عذابهم كالفساق من المؤمنين الذين سعدوا بالايمان والتابيد من مبدء معين
كما ينتقض باعتبار الانتهاء فكذلك باعتبار الابتداء فقد جمع الانفس في قوله لا تكلم نفس ثم فرق بينهم
بان بعضهم شقي وبعضهم سعيد بقوله فمنهم شقي وسعيد ثم قسم بان اضاف الى الاشقياء ما لهم من العذاب
والى السعداء ما لهم من نعيم الجنة بقوله بقوله فاما الذين شقوا الى الآخر انتهى والذي ذكره صاحب مجمع البيان
من حيث التركيب والبيان هو ان جملة لا تكلم نفس يجوز ان تكون حالا من الضمير في قوله يأتي ويجوز ان تكون
صفة ليوم المضاف الى يأتي واليوم نكرة فلا تتعرف يوم بالاضافة اليه فيجوز ان يوصف بالجملة كما توصف
النكرات بالجملة والمعنى لا تكلم فيه نفس فحذف فيه او حذف الحرف واوصل الفعل الى المفعول ثم حذف
منها العائد الذي هو صفة كالحذف من الصلة فان قيل كيف يجمع بين هذه الآية وبين قوله هذا يوم لا ينطقون
ولا يؤذن لهم فيعتذرون فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس ولا جان مع ان الله سبحانه قال في موضع آخر وقفوهم انهم
مسئولون وعلى هذا ظاهره التناقض فالجواب ان يوم القيمة يشتمل على مواقف فاذن لهم في الكلام في بعض تلك المواقف
ولم يؤذن لهم في الكلام في بعضها وقال في الا ما شاء ربك ... دل عليه الكلام ... قال لهم فيها نعيم
واما دل عليه قوله عطاء غير مجذوذ انتهى قال في معالم التنزيل ... الا بمعنى الواو وقد شاء ربك خلود هؤلاء
في الجنة وهؤلاء في النار وقيل معناه لو شاء ربك لاخرجهم منها ولكنه لا يشاء لانه حكم لهم بالخلود وقال الفراء
هذا الاستثناء استثناه الله تعالى ولا يفعله انتهى وقال شارح المفتاح الاستثناء يجري على ظاهره في حق اهل النار
لان فساق المؤمنين يخرجون منها واما في حق اهل الجنة فيحمل على ان لهم نعما اخرى فوق نعيم الجنة كلقاء الله
ونيله رضوانه فليسوا مقصورين ابدا على نعيمها ولدفع توهم الانقطاع بنعيم الجنة باجراء الاستثناء على ظاهره كما
في الاول عقب قوله عطاء غير مجذوذ ولا خلل في النظم بسبب اختلاف الاستثناءات اذ قد اختلفت القرينة
بحمل الثاني على خلاف ظاهره ولا يقال من ان الثاني ايضا يجري على ظاهره لان فساق المؤمنين الذين
سعدوا بالايمان وان شقوا بالمعاصي فقد فارقوا الجنة ايام العذاب فلا يكونون مخلدين في الجنة

ايديك دنياده
باطل نامه مقوش بسم
كه طلبيم جيند محاد
صف يا على ادخل وعد

فان الخلود في زمان كما يتحقق بالجزء يتحقق بالكل ايضا فليس بشيء ولان خلود كل شخص في الجنة انما يتصور بعد دخوله فيها
فلا يصح استثناء الفساق من حكم الخلود باعتبار ما مضى من زمان دخول غيرهم فيها وايضا جعل الفساق داخلا في الاشقياء
والسعداء باعتبارين خلاف ظاهر الاية اذ قد فرق فيها من اهل الموقف بالشقاوة والسعادة انتهى وقيل
فان قلت ما معنى الاستثناء في قوله الا ما شاء ربك قلت هو استثناء من الخلود في عذاب النار ومن الخلود في نعيم الجنة وذلك
ان اهل النار لا يخلدون في عذاب النار وحده بل يعذبون بالزمهرير وانواع من انواع العذاب سوى عذاب النار وكذا
اهل الجنة لهم سوى الجنة ما هو اكبر منه واجل وهو الرضوان لقوله ورضوان من الله اكبر ولهم ما يتفضل الله به عليهم بما لا يعرف كنهه الا الله كذا صح
ذكره صاحب الكشاف بناء على مذهبه والذي نختاره ان معناه ان فساق المؤمنين لا يخلدون في النار وهذا كاف في الاستثناء
وكذا الاستثناء في الثاني فمعناه ان بعض اهل الجنة لا يخلدون فيها وهم المؤمنون [illegible] الذين فارقوا الجنة [illegible] وقيل
قوله عطاء غير مجذوذ للاحتراز لدفع ان الاستثناء باعتبار الانقطاع لكن الى البعض فيصح هذا الايراد ما قيل من ان
خلود كل شخص في الجنة لا يتصور الا بعد دخوله فيها فلا يصح استثناء الفساق من حكم الخلود باعتبار ما مضى من زمان
دخول غيرهم ولا حمل الاستثناء على ان لهم فيها سوى نعيمها ما هو اكبر واجل وهو الرضوان لانه نفي ولقائه نفيه ان
الرضوان ايضا في الجنة والاية لا تدل على ان النعيم هو اثمار الجنة فضلا عن حصر نعيمهم في ثمرات الجنة انتهى

بسم الله الرحمن الرحیم

مطلع قصاید آفرینش و مقطع قطعات دانش و بینش تشبیب حمد و ثنای

خداوندیست که افراد موزونهٔ موجودات را از رباعیات عناصر

ترکیب مبسوط و تسمیط مرکب ارزانی فرمود الله الذی بیده [illegible] افلاک

و الفلک هو الله لا شریک له فی الملک صاحب [illegible]

فرد متفرد بالقدم و در خلقت هر نوع انسانی افهام و تفهیم معانی و ذکا

و طلاقت نماید و باصلاح صنعت تابه آن واسطه بفضیلت یسبح له من فی السموات

و الارض جلوهٔ فصیح و عبارت بلیغ نغمه سنج شوند حمدا منهم دائما بفناء الایام

و ثناء متلوا مطلوبات الدوام صلاة زاکیة کنسیم الصباح

و تحیة رائحة کروح الفلاح علی النبی الذی ذاته سبب ارکان الکرم

و مناهجه اوتاد الحفظ و السنن احکامه فاصلة الحق و الباطل

الآیاته

الآیاته تذکرة الفتح و الدلائل و علی آله البررة و اصحابه الخیرة

و علی من اتبع الهدی و من سمع قولهم و صدق و بعد

افاضهٔ الطاف یزدانی و افضال مکارم سبحانی ذات فرخنده صفات خسرو جم

خدم و خدیو انجم حشم تابنده اختر سپهر شهریاری گران گوهر دریای کامکاری

درج شهامت دری تاج کرامت نواب مستطاب شهریار مالک رقاب

امیرزادهٔ اعظم شاهزادهٔ اعظم فریدون میرزا ادام الله اقباله را در مبدء آفرینش

بحلیهٔ دانش و بینش آراسته است و طبع سرشار آن حضرت را بلآلی آبدار

پیراسته و ما عنده فیها مراده اماده و ان عنده الا ان یکون له

مثلا بواسطهٔ ذهن جلی و فطرت اصح اغلب اوقات شریف را بصحبت ارباب

فضل و کمال و معاشرت اصحاب افاده و افضال مصروف میدارند و از ریعان

عمر گرامی و عنفوان شباب الی یومنا هذا که سنه ۱۲۴۱ هجریست از زمین اولاد

بزرگوار و احفاد نامدار و لیعهد کامکار هر یک پرورده مهد دولت و تربیت

یافتهٔ حجر سلطنت بوده در ایام غیبت موکب منصور بمنصب جلیل و شغل نبیل نیابت

و ایالت ممالک آذربایجان صانها الله عن الحدثان ممتاز و سربلند گشته و دقیقه

از دقایق کاردانی نفس تا در حقیقت سرمایهٔ کرامات [illegible] نیافته باوجود

تنوع حالات و موانع ریاست که هو العسل الماذی یشتاره ام

بجناء و اطراف الدیباج بینا سبب صفت دارد خود را متقاعد و مستغنی فرموده‌اند
ابد اوقات همرموکب مسعود نواب مستطاب خدیو مالک رقاب شهریار ایران
خسرو جم نشان دارای سکندر شان نایب السلطنة العلیة روحی و روح العالمین فداه
در عرایض عریضه ممالک خراسان بدستمن مالی و مملکت ستانی مشغول است آنحضرت
نیز هم بتقاضای فطرت اصلی و اقتضای فضیلت جبلی در رسوم کامکاری ارجمند
و در قانون مملکت داری سربلند بودند بفیروزی بخت و اقبال و مساعدت
اختر بیهمال در مسند جلالت و جهانداری مستقر سلطنت و شهریاری تکیه بر وسادهٔ
کامکاری زده رسوم شهامت و کاردانی و قانون ایالت و جهانبانی را بر رونق
عدالت و طبق مصلحت چنانکه از فطرت پسندیدهٔ آنحضرت سزد و آید مستحکم
و مشید ساخته‌اند لطایفه که با وجود حداثت سن و ریعان عمر از شهریاران
جهاندیده و سلاطین تجربت یافته در هیچ عهد و زمان بدین نظم و سامان کسی
نشان نداده   او را سزد همی مفخر تاج بخسروان   که نقش خسروانرا
چاکر نموده است   او را رواست پایه برافراز تخت   کز عدل تخت فلک منوّر
نموده است   چنانکه بلاد میامن الطاف آن شهریار در این روزگار پریشانی جز
در خم گیسو و فتنه جز در چشم و ابرو نمانده و عامهٔ برایا و کافهٔ رعایا در فراغت بال
و رفاهیت حال روزگار میگذرانند و شکر ایادی و عواطف آن شهریار و شاه باب

الطاف

الطاف و مراحم آن کامکار را در زبان و دل گرفته و ساخته بدعای دولت جاوید
مدت اشتغال دارند   تباعدت الآمال عن کل مقصد   و ضاق
بها الا الی بابه السبل   و همواره بمجلس فردوس مانند آنحضرت هنرمندان
صاحب فضیلت و سخنوران عالی مرتبت تقرب و تشرف می‌جویند و هر یک بقدر
مراتب حق از افاده و افاضه بندگان اشرف مستفید و مستفیض می‌شوند و اغلب
اوقات در مجلس مینو درجات صحبت از هر باب میرود و محفل ارباب
فنون و علوم از صحایف منثور و منظوم و لطایف منطوق و مفهوم طبع فرخنده نهاد
دانش پژوه داد فرحی یابند الحق امروز لطایف طبع وقاد و غرایب فکر نقاد آنحضرت
خط ترقین بر رسایل سخنوران پیشین کشیده
چنین کلک او صریر تکلم برآورد   ارباب نطق را دهان ختم حیرت است
و در سلک سخنوران و جرگ هنرمندان کسی را از آن مکنت و استعداد نه که در
مقابل نتایج طبع گوهر بارش به بیش و کم زبان گشاید یا منحول خود را با فکر
مقبول او قرین نماید   فانه جدیر ان یکتب بالنور علی ترائب الحور
وینشد فی مجلس الانس فی   ق القدس لکن اغلب آن جواهر ابکار
و ابکار شاهوار همه و شاخ گون حوران و بقصار سینهٔ مستوران لعبت چهرهٔ اعجاز
بطبع سرشار و اشتغال بامور دولت پایدار مانند بنات النعش از عقد انتظام

برایشان داشت برای آن صفایی فزاید و فزایی فزاید چون عقد ثریا رشتهٔ انتظام و اتصال
لازم بود لهذا این غلام فدوی که ربقهٔ اطاعت خسروی را بر رو نهاده و در ربقهٔ ارادت
انداخته و از ریزه‌خواران و بهرهٔ احسان آنحضرت تربیت یافته بواسطهٔ شمول الطاف
و عواطف نامتناهی در آن آستان سر برده و در آنحضرت راهی داشت

كَبُرَتْ حَوْلَ دِيَارِهِمْ لَمَّا بَدَتْ مِنْهَا الشُّمُوسُ وَلَيْسَ فِيهَا الْمَشْرِقُ
فَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحَابُ أَكُفِّهِمْ مِنْ فَوْقِهَا وَصُخُورُهَا لَا تُورِقُ

حسب الحکم جهان‌مطاع تدوین و ترتیب آن در ازای بیرانحان و تالیف و نمایش
آن شوارد غزلیات مجموعهٔ این فدوی مقرر شد امتثالاً للامر الاشرف بضبط و جمع
آن پرداخت منه الاعانة والتوفیق   عزنبه آستان در اندن یار و استقبال
دلدار و ملاقات دیدار صرف کفیه دالیه است مترادف مقید بنون قید و حرکت
حذو از بحر مضارع است مثمن و اخرب و مکفوف و مقصور بر وزن مفعول فاعلات
مفاعیل و فاعلات اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار رکن اول
که مفاعیلن باشد اخرب است و خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است چنانکه میم
و نون از آن انداخته شود فاعیل باقی ماند مفعول بجای آن نهند رکن دوم که فاعلاتن
و سیم که مفاعیلن باشد مکفوف است و کف انداختن حرف ساکن هفتم است چنانکه
نون ساکن از آخر آنها بیندازند فاعلات و مفاعیل بجای آخر باقی ماند رکن

چهارم

چهارم که فاعلاتن است مقصور باشد و قصر انداختن حرف ساکن است از سبب خفیف در آخر رکن باشد
و ساکن کردن متحرک آن سبب چون فاعلاتن را قصر نمایند فاعلات بسکون تا باقی ماند

قصیده بیست بیت است و هی هذه

بختم مساعد آمد و اقبال شد بلند — تا از خجند آمدم آن یار ارجمند
برخواستم بعزم زیارت ز جای خویش — چون آنکه خیزد از سر آتش یکی سپند
بشتافتم بسان خدنگ از زه کمان — در زیر پا کشیده یکی باد پا سمند
در دشت چون غزاله و در کوه چون عقاب — در بحر چون نهنگی و در نار چون نوند
از بهر نیاز فیض از پای تخت شش بجهد — ورنه ز چشم زخم نیابودی از گزند
القصه با شتاب رسیدم بحضرتی — کز آفتاب برتر و از آسمان بلند
دیدم فرازد و بر فروزنده همچو مهر — رویی که می‌رباید دل و عقل هوشمند
از چهرهٔ منور او ماه مستهام — در طرهٔ معنبر او مشک مستمند
از بهر خشم داده بمستی ز غمزه تیر — وز بهر صید داده بترکی ز مو کمند
چشمی تمام غمزه و ناز و فسون و رنگ — زلفی همه شکنج و خم و پیچ و تاب و بند
از سحر آن نموده بسی فضل ... و نرم — ور تاب این نموده بسی جان و دل نژند
بنمود رخ که صاف ... از زنگ تا بکی — بکشود مو که حرف گل از زنبق تا بچند
از بهر جنگ هندوی خونریز کرکست — وز بهر صلح غنچهٔ نشکفته نیم خند

[illegible]

ای آنکه بار بهشت از تار پرنیان — وی آنکه خار بر برت از رشته پرند
جانم ستوه آمد از رنج کوه کوه — هنگام مهمانی بودی در ملک خجند
دل را هر آنچه پند بگفتم ز فرقتت — نشنید و برگسست همه بندهای بند
از مویه شد روانم چون تار عنکبوت — وز گریه شد کنارم چون روی آبگیر مند
منت خدای را که شبان دراز هجر — شد روز روشن از قدم یار دلپسند
تا هست در جهان سمر از زلف و خال و خد — تا هست در جهان سخن از لعل و نقش و قند
باشی همیشه شاه بر اورنگ دلبری — بر پای دشمن از رشته عشق تو پای بند

هر روزه که در دور و دیار و تا سقف ایام محروس از دو بیدار و تنقص

جمیع آنکه کار ریغ را بند میمیه است متواتر مطلق بوصل مصدری با ردف مفرد از بحر هزج مثمن اخرب مکفوف بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن اصل این بحر مفاعیلن است هشت بار و رکن اول اخرب است و رکن دوم و سیم مکفوف و عروض محذوف حذف انداختن سبب خفیف است از آخر رکن چون لن از مفاعیلن انداخته لفظ مفاعی باقی ماند فعولن که مصطلح و مستعمل است در آن وزن بجای آن بنهند قصیده سیزده بیت است و هی هذه

اندر زنخ آن مه زیبا بسلامت — ای کاش که در برج شرف ساز اقامت
در بیت شرف ماند با یکی و سعیدی — کش راه سفر بیت و بال است و سآمت

گر چند

گر چند کهن بودم و دور از بر آن یار — اکنون همه تن بستادم بغرامت
شایسته سلطانی و زیبنده شاهی — این شاه سزد چنین همه تن با همت
شاهی نه چنو داند آداب ریاست — میری نه چنو دارد اسباب شهامت
در هست اگر حور بود با گل رخسار — روح است اگر روح بود با قد و قامت
رویش چو گل سوری و سیمین بلطافت — جسمش چو خرد ادرک دقایق بنظافت
از جود تو ای شاه ز کیهان همه برخاست — هم قاعده خست و هم رسم لئامت
اندر حق ایشان زبان سخت کریمی — در حق تو بابت یکبار کرامت
از معدلت جسم جفا خواست گدازش — وز مکرمت شخص سخا یافت نجابت
چون تو نشنیدیم ز سلطان بدرایت — چون تو نه بدیدیم ز حرا تا بین نجابت
المنة لله نه ترا باشد نقصان — آنچیز که باید همه داری بتمامت
روغ کلمه بنده خود را بکن دکمکدار — کاین نوع دوری تا که شد آخر بقیامت

دارایت مردوف که در تشبیب حبیب و تقلص مدیح سلطان جم آگاه مرغاینید متواتر قصیده مجرد است از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن قصیده بیست و یک بیت است و هی هذه

تا برگ گل بروی سمن در نهاده — ما را بیار در چه سمندر نهاده
از عشق بر عروقم آتش فروختی — وز شوق در دو دم اخگر نهاده

آن خال عنبرین تو بر روی آتشین / یا خود سپند بر دل آذر نهاده

در آستین باد صبا بوی زلف تست / یا نافهٔ مشکناب به مجمر نهاده

کوثر دهان تست لب آتش ای عجب / کوثر میان شعلهٔ آتش آذر نهاده

روی تو بهشت و قدت شاخ صنوبرست / جنت فراز شاخ صنوبر نهاده

گرچه نه کافرست و نه جادو به باغ خلد / لیک از غرور عادت دیگر نهاده

از زلف و خال چهره همچون بهشت را / از رامگاه جادو و کافر نهاده

شاهان لب تو نهند همی تاج زر نگار / تو از عبیر بر سر افسر نهاده

اندر حریم ملک چنبری نشد / در حلقه‌های چنبر عنبر نهاده

جان را بتاب و دل را بتاب کرده / زان تاب کو بتاب تو اندر نهاده

غار لبا بغنچهٔ عبهر نشانده / ماه معین بحقهٔ شکر نهاده

نه شکرست آن لب شیرین بر روی ماه در / یاقوت ناب بر سر گوهر نهاده

دل میبرد [illegible] چشم سیه زلف تو مگر / از خاک راه شاه تو بر سر نهاده

شاه بلند مرتبه کش عقل گویدش / پا از فراز چرخ فراتر نهاده

میر عظیم جاه که اقبال خواندش / ای آنکه دست بر همه کشور نهاده

آرایش ستم‌های بنگر به لبت / زآئین تا جدایی در حوز انساده

بر حلق دشمنان همه چنبر فکنده / بر فرق دوستان همه افسر نهاده

ویران روزگار عمارت نموده / معموره ساخته بر بوریا نهاده

خورشید زینی بر روزگار احکام ملک تو / بر وفق شرع پاک پیمبر نهاده

داور بچاره باد ترا یاور و معین / کش پای طوع بر خط داور نهاده

رائیه [illegible] در مقامات شبهای دسمبر و شکایت از آن شب بر خطر و در آمدن یار و صحبت آن نگار و در تشبیب و مدح آن حبیب فرمایند قافیه آن متواتر مقید مجرد است از بحر منسرح مثمن مطوی مکسور بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع اصل این بحر مستفعلن مفعولات است چهار بار عروض و ضرب مکسور است دیگر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تاء مفعولات را طی و لا را با خرفع کار آن را بتر نهند و باقی ارکان مطوی و طی انداختن ساکن چهارم است چون از مستفعلن فا انداخته شود مستعلن باقی ماند مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات واو انداخته شود مفعلات باقی ماند فاعلات بجای آن نهند قصیده چهل و شش ابیات

دوش بگفتم ز هجر آن بت کشمر / خواب بچشمم نبود تا بسحر بر

بالین کردم بزیر سر همه خارا / بستر کردم بزیر تن همه نشتر

بر رو دیبا و دواج رنگین کردم / تا رشک پیکان نمود و بود دشش خنجر

تا بسحر از درد عشق می نغنودم / که بزنخ دست و که بزانو بر سر

سینه همی سوختم ز آتش هجران / دیده همی ساختم بتا به اختر

تا کی ازین تیره شب رهایی یابم — کاش درآید شبانه خسرو خاور
شبه شبی تیره اژدهای دژم رو — شب نه یکی دیو تیره روز فسونگر
کهنه بکام اندرون سپهر مقرنس — برده بجیب اندرون زمین مدور
گفتی گیتی سیه چو دجلهٔ قطران — گفتی گردون تباه چون دل کافر
هندو بر شاه ترک گشته مسلط — زنگی بر ملک روم گشته مسخر
همچو یونس ببطن بطن ماهی پنهان — خورشید اندر میان لوزهٔ اغبر
من بچنین شب ز درد هجران بیدار — سر همه پر از خیال و دل همه آذر
خواب بچشم اندرم نبودی و بودی — در بر دیده بسی خیال مصور
خاطر مانند ژرف دریا پر شور — واهمه در وی لبالب مرد شناور
کرد بسی غوص هیچ حاصل نامد — بجز رنج شکیبان دانهٔ گوهر
بودم در حال خویش واله و حیران — بودم در کار خویش عاجز و مضطر
ناگهم از در مه دو هفته در آمد — یافت وثاقم ز نور رویش زیور
خانه از نور روی او فروزان — حجره از بوی زلف او معطر
گفت مرا ای نشسته در غم هجران — خیز و ازین وهمهای باطل بگذر
عمر دو روزه بغم مبر تو زنهار — قدر چو لذت بدان و بیهده مسپر
عمر خجسته لالی و مرگ چو سودا — عمر همایون نهال و مرگ چو صرصر

بزم بیارای و دل برنج میازار — کز غم و اندوه عیش و شادی خوشتر
می نپسندد کسی جحیم بجنت — می نپسندد کسی شرنگ بشکر
باده همی خواه با سراری فرح بس — باده همی نوش با نوازش مزمر
باده آنسان لبو بگونه بسند — باده آنسان بود بصافی گوهر
رنگش چونانکه لعل در آنمیانه یاقوت — بویش چونانکه عطر و نافهٔ اذفر
لعل میی آنچنانکه هر که بنوشد — نیش غمش دور باشد از رگ خاطر
خیز و یکی جام خواه از کف ساقی — خیز و یکی جام نوش بر رخ عبهر
تا که حصار غم تو رخنه پذیرد — زآن می روشن چو آب و سرخ چو آذر
آب کوه کند گرچه کوه هامون — سیل برد سد گرچه سد سکندر
گفتمش ای پادشاه خیل نکویان — یکدم بر حال این شکسته تو بنگر
تا که باشم ز سوز عشقت رنجور — تا که باشم ز درد هجرت لاغر
غنچهٔ دل تو کور شد چو بنفشه — گونهٔ رخ زرد فام گشت چو چنبر
رحمت آخر بکام ز آتش دل خشک — رحمتی آخر بدیدگان ز خون تر
چون تو لقای ترک ماه روی شکر لب — چون تو لقای حور مشک زلف سمنبر
طرف کله کج کن و براستی نشینی — دستی در آغوش من بکن چو دو پیکر
ز آب وصالت مگر بیاید تسکین — این دل سوزان ز هجر گشته چو اخگر

جام به بهبود و یکدو نیز بمن داد   عارضش از باده شد چو مهر منور
عارضش در تیره زلف شعله خورشید   دندان در سرخ لعل رشته گوهر
یا بمیان عقیق لؤلؤ خوشاب   یا برخ آفتاب چنبر عنبر
یار حسن آن گلعذار کش رخ نیکوش   ماه بود بر فراز شاخ صنوبر
سرو نباشد چو او بقامت و رفتار   ماه نباشد چنو بطلعت و منظر
بر سمن تر نهاده توده گلنار   بر ورق گل شکسته غالیه تر
ترک نیاید چو او ز ساحت خلخ   سرو نروید چو او ز وادی کشمر
ای بت زیبا محبت تو بدلها   راست بود روی صفحه را خط مسطر
تا که جهان هست تیره فامی از شب   تا که زمین هست روشنائی از خور
روی تو چون گوی مهر باد درخشان   در خم چوگان مشک و مشکین چنبر .

بیانیه در تشریف بردن بکمین اوجان مر رنگ لب تعیین جنان می باشد
و تقدیم مهام سپاه و انتظام آن لشکر رزم خواه و روانه نمودن سواره و نظام بدربار .
خسرو جم غلام میفرمایند متواتر مقیدات باردف مفرد از بحر مضارع مثمن اخرب
مکفوف مقصور بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات که بار رکن اول اخرب است
و رکن دوم و سوم مکفوف و رکن چهارم مقصور قصیده سی و نه بیت است و بهر بیت ها

در روز کارزار و دارای کامیاب   بستم میان بخدمت و رفتم ره صواب .

با دستگاه حشمت و با زاد و راحله   با سکنه و ثبات و با سرعت و شتاب
با مرکبی که بود گران سایه تر ز چرخ   با اشقری که بود سبک پاتر از شهاب
در بار چون سمندر و در آب چون نهنگ   در بیشه چون غضنفر و در بسته چون عقاب
[illegible] وصلت و او گرم و از فراق   من در هوای صحبت و او گرم اضطراب
غافل که در مشایعتم است دلستان   فارغ که در ملازمتم است آفتاب
مهری که گشته روشن از او چرخ چارمین   سروی که گشته گلشن از او تیره گون سراب
بر برج تیر غمزه و بر سرو گلستان   بر لاله عقد گوهر و بر مه عبیر ناب
گو یا ز خلد [illegible] آمده در شم   وز زلف مشک فام کشیده برخ نقاب
با او بلا به آمدم از خویش بیخبر   [illegible] که دعد کند نورش [illegible]
گفتم که [illegible] مرا شب [illegible] کند   [illegible] خور از [illegible] حجاب
هم [illegible] زار [illegible] خنک [illegible]   [illegible] شد [illegible] حسن [illegible] سحاب
از آتش فراق تو جان [illegible]   [illegible] شد [illegible] از [illegible]
ای نوجوان [illegible]   [illegible] کند [illegible]
گفتا [illegible]   یارب [illegible]
گفتم [illegible] زودوان [illegible]   [illegible] خدمت [illegible]
در [illegible]   و اگر سوال [illegible]

کتاب است بسم الله الرحمن الرحیم در علم قافیه

سپاس بی قیاس صانعی را که تاسیس بدایع مصنوعات و نظم سلسلهٔ موجودات باو ...
و بنور معرفت حروف هدایت است عارفانرا از قید لیس خلاص فرمود و در روز ...
بیت القصیده رسالت که با روی او وسیلهٔ وصل نعم نعیم و خروج از مهلکه الم جحیم است و بر آل ...
و اولاد او که محبت ایشان مزید ایمان است و صحاب و اتباع او که متابعت ایشان نفس ...
ردیف مطمعان است اما بعد این رساله است در علم قوافی بحروف شعراء عجم منتخب از ...
کتاب تکمیل الصناعة که آن کتاب ... این فقیر و حقیر عطاء الله ابن محمود الحسینی در فن شعر ...
تسوید لفظ باشارت بندگان حضرت والا نصرت رکن السلطنة و عمدة المملکة ...
الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة **نظم** ... سیرت ... در فن ...
حضایر بی مثال وصف قدر و حشمت او که توانم شرح گو ... شکوه عز و اقبالش ...
دوام ... عروج مهر بر اوج فلک باد پاینده آفتاب دولت او ... ابد الله تعالی
ظلال ... و معدلته علی رؤس الانام و مد عمره و عزه الی یوم القیمة و این رساله مشتمل است بر نه حرف
بعدد حروف قافیه **حرف اول** در تعریف قافیه **حرف دوم** در تعداد حروف قافیه
و بیان حرف روی و حروفی که پیش از او است **حرف سیم** در بیان حروفی که بعد از روی است
حرف چهارم در بیان حرکات قافیه **حرف پنجم** در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب
قافیه باعتبار تقطیع باعتبار این اوصاف **حرف ششم** در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع
حرف هفتم در بیان عیوب ملقبهٔ قافیه **حرف هشتم** در بیان عیوب غیر ملقبهٔ قافیه **حرف نهم**

در تحقیق حاجب و ردیف **حرف اول** در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه
تکرار یابد در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده
باشند در اواخر مصراعها یا بیتها یا در چیزی که بمنزلهٔ آنها باشد بشرط آنکه آن مجموع از حروف
در کلمه تا باشند که بعد از ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آنکه بعضی آن الفاظ قوافی گویند بطریق مجاز است
بنا بر قول جمهور و می باید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصراعها بجهت
آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این قید که یا بیتها بجهت آنست
که شامل باشد قوافی قطعه و باقی ابیات غزلها و قصیدها را و ذکر این قید که یا در چیزی که بمنزلهٔ
آنها باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از آنها ردیف مذکور است خصوصاً قوافی
این بیت که عن استاد **ما عسی** [illegible] روست که دل زبنده بر داشته : بیگوست که دل زبنده بر داشته :
دشمن چو شنید این سخن بگذشت خط : در پوست که دل زبنده بر داشته : و شرط مذکور بجهت احتراز است
از حروفی در کلمه که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام می کند
مانند دال و فتحهٔ ما قبلش در این بیت باعث **ما عسی** [illegible] کنم اگر زنسم تا قدم است : دایم دل من
از آن [illegible] و ندم است : نومید نیم که با وجود کرمت : عصیان منه هزار چندین عدم است :
و قافیه در لغت از پی رونده است و چنین بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی
اکثر آنها واقع می شود گویا از پی آنها می رود پس او را از این جهت قافیه نام کردند **حرف دوم** در تعداد
حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفی که پیش از روی است بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول مشهور

نه است چنانکه گفته اند **نظم** قافیه در اصل یک حرف است هشت او را تبع : چار پیش و چار پس
این نقطه آنها دائره : حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی باز وصل است و خروج
و مزید و نایره : و حروف مقدم بر روی آنست که در این بیت پیش از روی مذکور شد و صاحب معیار
الاشعار بعضی از این حروف را از حروف قافیه نداشته و گفته حروف قافیه در فارسی پنج است
۱ ردف ۲ روی مفرد ۳ روی مضاعف ۴ وصل ۵ خروج **روی** عبارتست از آن
حرف اصلی از قافیه یعنی از لفظی که آنرا در عرف قافیه گویند یا آنچه بمنزلهٔ آن حرف
باشد فی الواقع یا آنچه شاعران را بتکلف بمنزلهٔ آن حرف سازد مثال قسم اول
حرف دال در قافیه این بیت بنده **بیت** چه سود از همنشینان هر دم از زاری
و فریادم : چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم : و مراد با آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد
فی الواقع حرفیست زاید ظاهر التلفظ که مشهور الترکیب نباشد و بکثرت استعمال او
با کلمه دار نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و راء مزدور و رنجور و اگر مثل این حروف بالاشک
روی سازند در چند بیت و آن بیتها را نزدیک یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه حکیم انوری کرده
در این قطعه **بیت** کسی چه داند کین گوژ پشت مینا رنگ : چگونه مولع آزار مردم داناست : نتیجه
عقل بهم انگال در او وقف : نتیجه دنیا با اسرار حکم او بنیات : الا مع ذلک اولی آنست که زیاده
از یک بار روی ننهند و اگر بنهند بایستی نزدیک یکدیگر نیارند و مراد با آنچه شاعر آنرا بتکلف حرف
روی سازد یا حرف زاید مشهور الترکیب که شاعر بتکلف آنرا از نفس کلمه گرداند و حرف

خروج نیز [illegible]

آخر میم سازد لا قسم اول مانند حرف را در قافیهٔ مصراع دوم این بیت **بیت** دلم شد غرق
خون از یاد لعلت دیگر تر هم ÷ چرا چشمان هجران را بوصل خویش کن مرهم ÷ لا قسم دوم
مانند میم در قافیهٔ مصراع دوم این بیت **بیت** با رقیبان بنشینی و پیوسته و میرم ز غم ÷
میروم زین شهر تا که چشم را بر هم نهم ÷ و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد بضرورت
نه قافیه و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی و آنرا لا اگر زیاده بر یکبار آرند عیب بسیار است
مگر آنکه در میان ابیات چندان فاصله باشد که تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی
در قوافی واجب است یعنی میباید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار
الاشعار روی را بر دو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آن است که بیان کرده شد و روی
مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد ان شاء الله و گفته اند که روی را از رواء گرفته اند و رواء در لغت
رسنی است که بدان بار بسته بندند و چنین جانب(?) ابیات بر قوافی است و بنای قوافی بر این حرف
کما که بدین حرف ابیات بر هم بسته نگاه میکند(?) پس او را برواء تشبیه کرده اند و بعضی از اهل ادب(?) از او
اشتقاق کرده و مرادشان گفته که روی در لغت بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانکه بر هم تابندهٔ ریسمان
مثلا اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکند این حرف نیز ابیات شعر را بر هم(?) مشتمل است
با یکدیگر جمع میکند پس او را بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کردند **تأسیس** عبارت است
از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه در این بیت **بیت** ندارم
از آن خورشید خاور ÷ بجز خیل خیالش یار و یاور ÷ و اکثر شعرا رعایت تکرار آن را در قوافی دا...

لازم

لازم دانند بلکه مستحسن می‌شمارند مثل دل را با حاصل قافیه می‌سازند و تأسیس در لغت بنیاد نهادن است
و چون بنیاد حروف قافیه از این حرف است و هیچ حرف که پیش از او است از جمله قافیه نیست او را
تأسیس نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تأسیس آنرا مؤسسه میگویند و وجه ظاهر است **دخیل**
عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تأسیس و روی مانند واو در لفظ خاور
و یاور در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی لازم نیست و مثل حایل(?) را
با دل قافیه میسازند لا اگر رعایت کنند مستحسن است و دخیل در لغت بمعنی در آینده است و این
حرف را بدان جهت دخیل نام کرده اند که در میان تأسیس و روی در آمده است اول و اکثر حروف ...(?)
قافیه اند و طایفه که رعایت تکرار تأسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت
تکرار دخیل واجب نمیدانند دخیل را بدین نام نهاده اند بجهت آنکه غایت میانه ای(?) حروف
که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است و در رعایت تکرار او واجب نیست **ردف**
بر قول جمهور عبارت است از الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از
روی واقع شده باشند بلا واسطه متحرکی و این بر دو نوع است نوع اول آنکه هیچ حرف
واسطه نباشد چنانکه در این ابیات **بیت** دا دور و راه و لان ز ناله ÷ جسم دو فراق(?)
ده و گورستان ÷ **بیت** سنگ را ز ناله‌ای زار دل چه خوش کنم ÷ در دل آنکه نوع ثانی(?)
رسم را چنین کنم ÷ **بیت** چنین بگل گشت چون آن نازنین آید بیرون ÷ بهر پا بوسش یا چنین
از زمین آید بیرون ÷ و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد مثل تافت و بافت و ...

دو پست و رکیخت و گریخت و در هر کلمه که حرف ساکن واسطه شده باشد الف و واو و یاء مذکور را
ردف اصلی مرکب گویند و آن ساکن را ردف زاید و در قوافی رعایت تکرار ردف مطلق واجب است
و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف گویند بسکون را و فتح دال پس اگر
همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یاء مذکور است آنرا مردف بردف مفرد گویند
و اگر دو ردف دارد یعنی مشتمل است بر ردف اصلی و ردف زاید آنرا مردف بردف مرکب گویند
و حروف زاید بحکم استقرا شش است چنانکه گفته اند بیت ردف زاید شش بود ای جان فنون ۞ خا و
را و سین و شین و فا و نون ۞ و این حروف مجتمع اند در این ترکیب که شرف سخن مانند ساخت
و سوخت و گریخت ۞ و فارس ۞ و مورد ۞ و کاست ۞ و داشت ۞ و گریست ۞ و دوخت ۞ و گوشت ۞ و یافت
و کوفت ۞ و فریفت ۞ و مانند آن بیان معروف و مجهول بدانکه هر یک از واو و یاء ردف معروف میباشد
و مجهول میباشد معروف آنست که ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یاء را اشباع کرده باشند مانند
دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مانند رود و بید و باتفاق جمع میان یاء
معروف و مجهول مانند شیر و شیر روا نیست بجهت آنکه یاء مجهول بدان ماند که در اصل
الف بوده باشد و بواسطه اماله یاء شده و بهذا یاء مجهول را بدان مانند که در اصل الف بوده باشد با کلمات
عربی که اماله آن در زبان فارسی مشهور قافیه میتوان ساخت چنانکه حکیم انوری ساخته
نظم ۞ تا ماه روی روز فشان رخ صبح در حجیب داده ۞ تا دیده خوب یابر نظر دل شکیب
داده ۞ و جمع میان واو معروف و مجهول مانند توز و سوز اکثر شعرای متقدمین جایز داشته اند

تا بعضی گفته اند که احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک بیت جمع نکنند و بدانکه
در حرکت ما قبل الف ردف نیز تغییر هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه در کنوان و بدان
که فتحه ما قبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه دوم نه لکن اولی آنست که اگر رعایت کنند
که در قوافی آن تغییر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار ردف زاید را
چند یار و رنج آنکه داخل روی داشته و گفته که بعضی شعرای عجم مجموع را روی مضاعف نام نهاده
و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حروف قافیه اولا بر روی است
که او اصل است نسبت بباقی حروف قافیه پس ردف اگرچه ما قبل اوست در تلفظ در ملاحظه
در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه ردف نام کرده اند قید حرفیست ساکن غیر ردف
که پیش از روی باشد بلا واسطه چنانکه در این بیت بنده بیت میروم زین شهر از جور تو با
سوز و درد ۞ زاد ره خونابه دل یار و همدم آه سرد ۞ و گفته اند که این حرف در الفاظ فارسی
از ده بیشتر یافت نشده و در لفظ عربی بسیار است بیت بود ده بلفظ عجم حرف قید ۞
بلفظ عرب گرچه باشند کثیر ۞ با و را و خا و دال و زا سین و شین ۞ دگر غین و فا نون و ها
یاد گیر ۞ و این ده همه بترتیب در این بیت بنده که بتلفظ فراهم آورده شده جمع است بیت
ابر و تخت ۞ و درد و دزم و دست و کشت ۞ نغز گفت و سینه کجهد سر خوشست ۞ تا آنکه
از نغز یک دیگر بیش عاید شده اند و رعایت تکرار این حرف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی
باشد خواه عربی واجب و اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت نظم قافیه و این احکام

مناسب آن است که ترتیب مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گفته

بیت: چه بصره چه شام و چه بر و چه بحر / همه روستا بینند و شیراز شهر. و چنانکه فرابی گفته

بنام خداوند شیراز و مرد / خداوند امر و خداوند نهی. و صاحب معیار الاشعار قید را و حرف ردف

داشته و ردف را بعرف شعرای عجم عبارت داشته از حرف ساکن که پیش از روی باشد با واسطه

خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغة بند است و چون تغییر حرف قید ناگزیر روا نیست و رعایت

تکرار آن در قوافی لازم است مگر بوقت ضرورت پس گویا بند است قافیه را پس او را بر سبیل

تشبیه قید نام کرده‌اند. حرف ششم در بیان حروف که مابعد روی است و آن چهار است ۱ وصل

۲ و خروج ۳ و مزید ۴ و نایره. وصل عبارت است از هر حرفی که بروی پیوندد و خواه جزو کلمه

باشد مانند میم درین بیت. بیت: رفت آن شوخ و مرا بست ز هجران کام

طاقتم طاق شد از خلق پنهان دارم. و خواه غیر مشهور از ترکیب مانند یا در همین بیت. بیت:

اگر آرام بکف جان برخ و پرچم جعد لاله گون / بخشد دل در وی جگر پرکاله پرکاله

و حرف وصل بحکم استقرا ده است. نظم: ده بود وصل پارسی گویا / الف و ذال و کاف

و ها و یا حرف جمع و اضافت و مصدر حرف تصغیر و رابطه است و دو میم مثله به ترتیب درین

ترکیب مذکور است: رفیقا بیا که عیار کرده / شب خرابات بنشینیم اندوه سرابچه

خلوت است. و رعایت تکرار وصل در قوافی واجب است و می‌باید دانست که معنی پیوستن

حرف بروی آن است که آن حرف با روی جزو کلمه باشد یا بمنزله آن باشد و اگر کلمه علیحده

یا بمنزله آن باشد آن کلمه ردیف خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود چنانکه درین بیت. بیت:

هرچند فقیر و بی‌نواست / درویش عزیز از غنی‌هاست. و آن بحث صاحب معیار الاشعار در آخر

بحث تحقیق حرف خروج کرده که حروف وصل چون متحرک شود اولی آنکه او را از جهات ردیف

گیرند علی الاطلاق محتاج تأمل است بجهت آنکه لازم می‌آید که میم و شین ردف باشد درین بیت

مشهور. بیت: آنکه در مردمک دیده وطن ساختمش / هم در آن شهر خیب چو اشک از نظر انداختمش

و این خلاف متعارف شعراست. آری درین وقت که کلمه علیحده یا بمنزله آن شود ردیف می‌شود چنانکه مذکور شد

خروج. و وصل در لغة پیوستن است و چون این حرف بر روی پیوسته او را وصل نام کرده‌اند

و حروفی که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت. بیت: چنین گفته آن دو لعل یارم / ما دست زخود بیان

ندارم. و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشعار گفته که ردیف عروض

صدور تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل ابن احمد است در عربی در شمار حروف قوافی

فارسی خروج را نیاورده و باز هم گفته که اولی آنکه هرچند مابعد روی و وصل آید جمله را از جهات

ردیف شمرند و این سخن خلاف متعارف و مشهور است و مشهور آن است که هرچه مابعد روی مذکور شد

مادام که کلمه علیحده نباشد یا جز بمنزله او است ردیف نیست و حروف مابعد بیرون آمدن از

شش قسم گفته که این حروف را از آن حروف خوانند که شعر از حرف وصل بواسطه و

تجاوز توانند کرد و بیرون توانند گذشت و می‌توان گفت که چون این حرف در قوافی اشعار

اکثر آن است که در کناره قافیه واقع می‌شود پس گویا او در میان حروف بیرون آمده و کناره گرفته

بلبل رخ بدید او را بدین مناسبت خروج نام کرده باشند مزید حرفیست که بخروج پیوندد
مانند شین در این بیت رباعی بیتا این دل که بزلف دلبری بستیمش هر چند گسست باز
بپیوستیمش القصه ز لب بهای لاله گشتیم چون بشکست بدست خویش بشکستیمش و رعایت
تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید در لغت افزون که شد آب بخشیج
و این حرف را از آن جهت مزید نام کرده اند که افزون گشته بر خروج که غایت حروف قافیه فصحای
عرب است نایره عبارتست از هر حرف که بمزید بپیوندد خواه یکی مانند شین
در این بیت بیتا ای دل که صحبت تو بسر دشمنی بازدهای جان که بزد ستمش خواه
بیشتر مانند میم و شین در این بیت بیتا این دل که صحبت تو بسر دستیمش ان
بده اکنون که بزد ستمش و رعایت تکرار نایره مطلق در قوافی واجبست و نایره را نایر
نیز گویند و نایره و نایر در لغت رمنده است و چون این حرف برکنار حروف قافیه است گویا از
میانه حروف رمیده و بکنار رفته حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است رس
و اشباع است و حذو و لیکن رای باز توجیه است و مجری و نفاذ و حروف ادای این حرکات
بترتیب جمع اند در این ترکیب که راحت من رستم حرکت ماقبل تاسیس است و آن جز فتحه
نمی باشد چنانکه در این رباعی بیتا بار دیدم دلا نشسته بر روییت مایلیت هرگز نشود مهر تو از دل زایل
خورشید رخ تو خوبتر میبینم حالا که شد غبار خطت حایل و چون تاسیس در قوافی تکرار یابد
بالضروره رس نیز تکرار یابد و اگر چه تاسیس از حروف قافیه نیست رس را نیز از حرکات
قافیه نگرفته و رس در لغت ابتدا کرده آمده است و چون ابتدای حرکات قافیه بلکه ابتدای قافیه این

حرکت

حرکت است او را رس نام کرده اند اشباع مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر
کسره است مانند حرکت یا در ساحر و مکور و گاهی فتحه میباشد چنانکه در یاور و داور و گاهی ضمه
میباشد چنانکه در کاهل و جاهل و قائل آنکه تخفیف کنند و گویند اشباع عبارتست از حرکت
دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل مانند مایل و نایل و وجه این تعلیل آنست در تحقیق آنچه مذکور
خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نیستند بر حرف وصل جایز نیست الا در قوافی
که مشتمل اند بر حرف وصل که تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین در این بیت که نظم ای درویش

نظم اعطاء

وقت چو وقت فرا رسد تو نیز با گدای مملکت برابری هر دو یکان مبر که بیچاره است
و زور و کف نفس اگر برآید دانم که شاطرست و پیش این فقیر آنست که این سال از تقیید
جست و چالاک
عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کرده است و چون دخیل از حیثیت قرب
بروی با ردف و قید برابر است و بدل آنها در جای خود لازم است تغییر آنها جایز نیست و بدل
دخیل در جای خود لازم نیست و تغییر او لازم است جایز است پس گویا حرکت او را سیر کرده است
و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود حاضر باشد و اگر میخواهد مردود پس این حرکت را
بدین جهت اشباع نام کردند حذو حرکت ماقبل ردف و قید است مانند حرکت ماقبل الف
در این بیت بیتا چشمها سازم روان از چشمها هر از بهار تا غزالم برکنار چشمه گیرد قرار
و مانند حرکت ماقبل یا در این رباعی بیتا و ز زرزره شد از صوت سرما مهر نیلوفر شد
رخ بتان گلچهره برچرخ چند از کواکب کمانه تیغ زنانه چندیست در این طاس سپهر و رعایت تکرار

حذو در قوافی واجب است مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل که این احکام نزدیک
بیشتر شعرا اختلاف حذو که حرکت ماقبل قید است جایز است چنانکه مولانا کمال اسمعیل گوید
بیت گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ∴ لذت ده دلم راه نفس بسته شود ∴ در دیده از آن آب
همی گردانم ∴ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ∴ و معلوم باید دانست که این اختلاف نیز
بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود تبدیل قید بردف که اگر
منجر شود این هم جایز نیست مثالش نظم دلا گر پیر خواهی رو بدیرش ∴ که نبود جز بکنج دیر پیرش ∴
و حکم اختلاف حذو بطریق معروف و مجهول در بحث ردف مذکور شد حاجت بتکرار نیست و حذو
در لغت بعضی در برابر بعضی افتادن آمده و بعضی چیزی با چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف
برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در زعم او را حذو نام کرد لهذا و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر
مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در زعم او را نیز حذو نام کردند توجیه گفته اند عبارت است
از حرکت ماقبل نون در این بیت بیت چنانم ناوک ابرو کمان کو جا در تنم ∴ که آن
ناوک بجای مغز شد در استخوان من ∴ و ظاهر است که این تعریف صدق نمی آید بر کسره
یا در مثل زاید و مایل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهور است بر و صادق است پس یکی از این
دو تعریف باید قصور دارد تا اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت دخیل
جدا
در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانکه در مایل و زایل و چنانکه در تابش و تابیش لیکن اگر توجیه
تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع نباشد مانند

حرکت ماقبل لام در کمل و حمل و کسره ماقبل یا در ساقی و باقی و فتحه ماقبل الف در دعاش و نعاش قبح
توجیه صحیح مرتکب و موید این قول تخصیص آن است که در کتاب حدایق العجم شمس قیس در آخر بیان
اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند
و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجب است و اختلاف آن بهیچ وجه جایز نیست و آنکه
گفته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و شاید که مختلف گفته مگر وقتی که روی متحرک
شود بسبب حرف وصل چنانکه حکیم انوری در قصیده که مطلعش این بیت است بیت از مسلمانان
فغان از دور چرخ چنبری ∴ وز نفاق ماه قصد تیر و کید مشتری ∴ و سلطان سامری و عنصر را
قافیه ساخته مراد از اشتباه همانا که چنین توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه
که روی متحرک شود الا که حرکت توجیه نیست سوا آنکه توجیه است و مختلف گردید و معتوب
این اشتباه آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدایق العجم شمس قیس مرقوم است که هرگاه
که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست و توجیه در لغت روی فرا کردانیدن است
و چون این حرکت روی ساکن را فراهم کرد از بجانب ماقبل و در تلفظ تابع الف می سازد
او را توجیه نام نهاده اند مجری حرکت روی است مانند کسره تا در این بیت بیت
حرف لب نباید ادان و در زم طرق هر بستر را ∴ که بود آتش میر بخش و خاک کاسه تراب
و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است و مجری در لغت محل رفتن است و این حرکت
مثل به مجری است بجهت آنکه حرکت تا بر وی می گذرد به حرف وصل می رسد پس او را به سبب

لتشبیه مجری نام کردند **نفاذ** حرکت وصل است مانند فتحه یا درین بیت بنداها **بیت**
ای دهر ببین انکه زخم دارهایم ✽ زخم آوری بیکسی ونا تقاییم ✽ و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ
مرگویند مانند حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس **بیت** تا کی بحبث دیدها و دل پروریم ✽ ما
ازره بیرون روند براه آوریمشان ✽ و اکر نایره متحرک لغو و این کم است حرکت او را هم نفاذ
مرکویند مانند حرکت میم در سپیرم و سیمش و سیمشش در بیت مذکور در نایره و رعایت تکرار
نفاذ و مطو در قوافی واجب است و نفاذ در لغت روان کشتن است فرمان است و چنین حرکت
این حروف بسبب آن که بیشتر حرساکن حروف بعد ازآنها باشند تابع آنها باشند در تلفظ پس کویا
این حرکت سبب نفاذ حکم آنها است پس بدین جهت او را نفاذ نام کردند **حرف پنجم** در بیان
انواع روی و اوصاف این انواع والقاب قافیه باعتبار این اوصاف **بدانکه** انواع روی دو است
روی مقید و روی مطلق **روی مقید** آن است که ساکن باشد و حرف وصل بدو نپیوندد مانند
کار و بار و تقیید در لغت بند کردن است و چنین روی ساکن و بسته است بما قبل خود در تلفظ
کویا بند کرده شد پس بدین جهت او را مقید نام کردند **روی مطلق** آن است که حرف وصل بدو پیوندد
مانند کام و بارم و اطلاق در لغت رها کردن است از بند و چنین حرف وصل بروی پیوندد و غالب
آن است که روی متحرک میشود و از قید و بستگی بما قبل خود در تلفظ خلاص مییابد پس کویا از
بند رها کرده شد پس بدین مناسبت او را مطلق نام نهادند **و اما اوصاف** انواع روی بیان نشان
این است که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع شوند با حروف دیگر از حروف قافیه انرا مجرد

وصف میکنند و اگر جمع شوند بآن حروف نسبت میکنند مثلاً روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میگویند
و در کلمه جان مقید بحروف مفرد و در کلمه کداخت مقید بحروف مرکب و در کلمه صبر مقید
بحرف قید و روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بحروف مفرد
و در کلمه دانشش مطلق بحروف مفرد و خروج و علی هذا القیاس **و اما القاب قافیه** قافیه باعتبار این
اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطور است بیست است که از روی حساب سی و شش
لقب باعتبار اوصاف روی مقید است **۱** مقید مجرد مانند کل و دل **۲** مقید بتاسیس تنها
مانند عاقل و کامل **۳** مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و ... کتابه بایستی اولقب
آخر لعوض واقع شدها و همچنین در بیان القاب که باعتبار اوصاف روی مطلق است آن القاب
که بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل متحقق میشود لعوض نکرده لازم و غالبا جهت آن است
که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش جمهور واجب نیست پس کویا ایشانها
در حکم عدم است لذا **۴** مقید بحرف مفرد مانند کار و بار **۵** مقید بحروف مرکب مانند
ریخت و کریخت **۶** مقید بحرف قید مانند درد و مرد و لب و چهار لقب باعتبار اوصاف
روی مطلق است **۱** مطلق مجرد مانند شبی و تبی **۲** مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم
۳ مطلق بتاسیس و دخیل مانند مایلم و حایلم **۴** مطلق بحروف مفرد مانند یارم و غم خوارم
۵ مطلق بحروف مرکب مانند شناختم و یافتم **۶** مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی **۷** مطلق
بخروج مانند بخریم و ببریم **۸** مطلق بخروج و مزید مانند خرندش و ببرندش **۹** مطلق بخروج و مزید

ونایره‌ها مانند بیرمیشان و بیرمیشان ۱۱ مطلق تأسیس و مزوج مانند بارع است و تابع است

۱۲ مطلق تأسیس و مزوج و مزید مانند بابعثش و تابعثش ۱۳ مطلق تأسیس و مزوج و مزید و نایره‌ها مانند بابعثمش و تابعثمش و علی هذا القیاس مطلق تأسیس با دخیل نظر بحروف ما بعد روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف مرکب سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب پس مجموع القاب که باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار باشد و چنین است القاب .. ، را باشش لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی [illegible] وازین جمله ده لقب بسبب تأسیس تنها و تأسیس با دخیل متحقق نمی‌شود و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب حاصل ماند چنانکه در کتب مسطور است و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته‌اند و لا مشاحة فی الاصطلاح **حرف ششم** در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است **بیت** مترادف است آنکه متواتر دیگر متدارک متراکب متکاوس نیز و بعضی این الفاظ را القاب قوافی گفته‌اند و بعضی دیگر حدود قوافی **مترادف** آن قافیه است که بسبب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانکه درین مصرع [illegible] باهم شهاب گفته **مصرع** هست بیش بالبت آب حیات لب لولوازن: آمد همچنین حباب از وی بیرون تبخاله باز: و ترادف در لغة پیاپی شدن است و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف **متواتر** آن قافیه است که بسبب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از وی است یک حرف متحرک پیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت

[illegible]

را [illegible] بجهة صنعت معز و القیتین گفته **بیت** گر دل خواهی نقدش بارها: وجه واری دارد جان را و چنانکه درین بیت [illegible] بجهة مقلوب گفته **بیت** شکر دهنا عمر بوادی: در آن فرمانده [illegible] و متواتر در لغت پیاپی شدن است برو چون دو حرف در میانه اند که فقوز باشند و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده بودند بر دو حرف در میان ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن **متدارک** آن قافیه است که بسبب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از وی ساکن است دو حرف متحرک واسطه باشند چنانکه درین مصرع [illegible] بنام بر دف گفته **بیت** جمع جاه چنین ریخت در فانوس تن: شد از آن صورت بر انجمن [illegible] و تدارک در لغة دریکدیگر رسیدن است و چون اینجا دو حرف متحرک دریکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک گفته نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک **متراکب** آن قافیه است که بسبب تقطیع در ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از وی ساکن است سه متحرک واسطه باشد چنانکه درین مصرع که بنام [illegible] گفته **مصرع** از عطای دل و دین رفت ز فانوس عدم در دل ما چو رقم بست سر زلف صنم: و تراکب در لغة بر هم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک بر روی یکدیگر واقع شده‌اند گویا بر هم نشسته‌اند پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار آن حروف متحرکه **متکاوس** آن قافیه است که بسبب تقطیع در ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از این ساکن است چهار حرف متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک است و شعرای عجم بیان قافیه شعر خفیف [illegible]

[illegible]

تنها قولند مگر کسی که بتکلف گفته باشد چنانکه درین بیت که در کتاب حدائق العجم آورده

بیت گر یار من غم دلم بخوردی * زینهن به ترک کمال حسن نکردی * و درین بیت که در معیار

الاشعار آورده بیت صنم من زبر من بنبردی * و لیکن بنبرد دلم بنشودی * و آنچه گفته اند که

قافیه مکفاوسی در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست که الفاظ کلمه معدوم و مکفاوسی نیز در لغة بمعنی

نشستن است لا ابو هر این جنس [illegible] از آنست که در تراکیب بعبارت و وجه تسمیه ظاهر است

حرف هفتم در عیوب متعلقه قافیه بیت بنزد عجم عیب چهار است و آن همه سناد است و اقوا

و اکفاء و ایطا سناد اختلاف ردف است مانند داد و دود و وید و سناد در لغة بمعنی

باکسی یار بودن است و چون قافیه در شعر بسبب ردف مختلف باشند و در آن شعر اتحاد قافیه

نباشند بلکه این قافیه مانند کسی باشند که یار یکدیگر باشند پس اختلاف [illegible] موجب آن معنی

بود سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف آمده و وجه تسمیه بدین تقدیر ظاهر است اقوا

تبدیل توجیه است و توجیه حرکت ما قبل قید است و در قافیه که روی ساکن آن متحرک باشد

چه تغییر این حذو مانند بسته و بسته نزد یک بیشتر شعرا جایز است چنانکه سابقا مذکور شد

دوم باید دانست که تبدیل حذو که حرکت ما قبل ردف است بدو طریق می تواند بود اول آنکه در هر دو

قافیه آن حذو باشد و مختلف باشند مانند داد و دید و درین هنگام لازم است که ردف نیز

مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه آن حذو باشد و در دیگری نباشد مانند دور و دار

و بدانکه چنانچه تغییر حذو با اشباع و بعضی اشباع می باشد و درین سبب اختلاف ردف است بطریق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب دیوان الرسالة و اهل بیته الاطهار

اما بعد بدانکه باعث بر تحریر این تالیف آن بود که گاهی با اصحاب که از کتب عروض مباحثه کرده شد

در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بهر مدعی دلیل عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلایل

بتمامها در اکثر کتب این فن از تصانیف عرب و فارسی متقدمان و متأخران نبود بحکم آنکه العلم

صید و الکتابة قید خواسته شد که بجهة حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود فصل

که در رسته هر سخن باشد * گرچه متن است شرح فن باشد * التماس از مستفیدان آنست

که چون ازین بایشان فایده بر دارند مصنف را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق فصل

در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغة دانستن و دریافتن است و در اصطلاح

سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قائل قصد موزونی آن سخن

کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد از آنکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن

موزون را به دلالت بر معنی قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه

داشته باشد گفته شد از آنکه سخن موزون بی قافیه را نیز شعر نگویند و قائل قصد موزونی

آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلام موزون واقع شود و قاصد قصد موزونی آن کلام

نکرده باشد آن را شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول ص موزون واقع

شده باشد شعر نباشد کقوله تعالی ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون و قوله تعالی

الکریم یعنی الکریم ابن الکریم ابن الکریم که قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع شده است
و حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع چون قائل قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر
نگویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست و ابوالحسن اخفش نحوی گفته است که شاعر
بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر همچنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما و این هم
تقدیر لابن است که شعر مشتق باشد از شعر بمعنی اصطلاحی و لا بمعنی لغوی که مصدر است بمعنی شاعر دانا
و دریابنده باشد و بعضی گفته‌اند که شعر از شعار گرفته‌اند که شاعر هر که گوینده او را می‌باید که نوعی از کلام
و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نیابد و قادر نیست بر ترکیب آن
و بعضی از اصحاب تواریخ گفته‌اند که اول کسی که شعر گفت آدم علیه السلام بود و هر که گوید که لغت آدم به اتفاق
اهل علم سریانی بوده است و شعر عربی که به آدم نسبت می‌کنند ترجمه آن شعر است که بلغت سریانی گفته است
در مرثیه هابیل و آن وقت که قابیل هابیل را کشت و هاشم ابن سلام بغدادی که پیشوای اصحاب تواریخ
گفته است که اول کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغمبر است
و ذکر می‌آرند که اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام گور است و بیت اول شعر این است بیت منم
آن پیل دمان و منم آن شیر یله : نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و بعضی گفته‌اند که اول شعر فارسی
ابوحفص حکیم سغدی گفته است که از سغد سمرقند بوده و بیتش این است بیت آهوی
کوهی در دشت چگونه دودا : چون ندارد یار بی یار چگونه رودا و بعضی گفته‌اند که اول کسی که
در فارسی قصیده گفته است و بنیاد متأخر کرده رودکی بوده است فصل در بیان حاجت بعلم عروض

دو انفع و وجه تسمیه آن چنین است شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادت
و نقصان آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم می‌شود پس هر کسی که در باب شعر
دخل می‌کند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن آن بر وی لازم باشد که علم عروض بداند بدانکه
استخراج علم عروض خلیل ابن احمد بصری کرده است و چنین می‌گویند که خلیل بن احمد روزی بدکان
قصاری می‌گذشت آواز کوبه قصاری شنید و چنین آن صوت‌ها متناوب و الحانی متناسب گفت
که و الله لیظهرن من هذا شیئی یعنی که ظاهر می‌شود از این صوت چیزی و او را فکرت در علم عروض
بهمان صورت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی می‌گویند که خلیل بن احمد در مکه
مبارکه که زادها الله شرفا بود که باین علم ملهم شد و یکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه
خوانده بجهت تیمن و تبرک و بعضی می‌گویند که عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرفی و بعضی از علوم
بود او را عروض نام کردند و بعضی می‌گویند که در ترکیب این سه حرف که ع ر ض است معنی کشف
و ظهور است و چون باین علم ظاهر و پیدا می‌شود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس از این جهت این علم را
عروض نام نهادند و بعضی می‌گویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است
بمواضع مرتفع آن رسید همچنین طریق معرفت شعر مستقیم و غیر مستقیم و بدانستن او بکلام موزون
و ناموزون می‌توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی می‌گویند که عروض
بمعنی منع و ابر است و همچنانکه در ابر و تگرگ از او پیدا می‌شود نفع بسیار است در این علم نیز نفع بسیار است
پس باین مناسبت این علم را عروض گفتند و بعضی می‌گویند که چنین جزو آخر مصراع اول بیت را عروض

بر گشتند چنانکه بعد ازین معلوم می‌شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو الا آنکه این علم را باسم آن جزو
خوانند چرا که آن جزو کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور می‌شود که عروض این بیت
چنین است و عروض آن بیت چنان و بعضی می‌گویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بعضی
معروض و این علم را از آن جهة عروض می‌نامند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بدان عرض می‌کنند
تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده‌اند و بعضی وجه اول را **فصل** در بیان
موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلام است بمیزان
بحری از بحرهای شعر که معروف که از پس هر چه بمیزان بحری از بحور درست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچ بحر درست نیست ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند در اصطلاح
عروضیان و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی
که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن با اجزاء آن بحر که این بیت در آن بحر است و معنی
لغوی تقطیع پاره پاره کرده است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت
حرف و خصوصیت حرکه که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زیر و زبر و پیش دخل ندارد مثلا لفظ طوطی
و بلبل بر وزن **فعلن** باشند و حروفی که بتلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگر چه در کتابت
نباشد و آن حروفی که بتلفظ نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگر چه در کتابت باشد و حروف ملفوظه
و غیر مکتوبه و مکتوبه و غیر ملفوظه بعد از این بتفصیل بیان کرده خواهد شد بسبب آنکه بنای تقطیع
بر ملفوظ است نه بر مکتوب می‌شاید که حروف مصراعی زیادت باشد از مصراعی یا آنکه هر گاه مصراع

بر یک وزن باشند چنانکه **بیت** نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص ٭ دو خوان ستة خوان
در سه خوان خواست خوان چه خوان که نخواست مصرع اول بیست و دو حرف است و مصراع دوم
بیست و سه حرف و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر می‌نویسند تا ملفوظ و مکتوب اوزان شعر
یکسان باشد و التباس نشود **فصل** در بیان حروفی که ملفوظ اند و مکتوب نه اول آنکه یک الف است
که از اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است و در
تقطیع دو الف نویسند اول متحرک و دوم ساکن بدین صورت ءامد **فعلن** و ءاید **فعلن** و دیگر
واویست که از اشباع ضمة واو حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن **فعلان** است و در تقطیع
دو واو نویسند اول متحرک و دوم ساکن بدین صورت داوود **فعلان** و طاووس **فعلان**
و دیگر یائیست که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسی اسم بدیل را کشیده بر وجهی بخواند
که یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت مستفعل بدیل **مفاعیلن** و این یا را
یاء بطنی گویند و بطنی در لغت شکم بود و هم چنین در بعضی از الفاظ عربیه الف و واو و یا ملفوظ شود
و مکتوب نباشد همچو الف اله و هذا و ذلک و واو له و یا به و غیر آن و دیگر حرفیست
که در حرف مشدد بود است همچو مرغ و فرخ که بر وزن **فعلن** است و در تقطیع آن را دو حرف
نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدین صورت مررغ **فعلن** و فررخ **فعلن** **فصل** در بیان
الف و واو و یا و ها و یاء مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل است و قسمی که در میانه مصراع
واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از او دهند و الف ملفوظ نشود و ازین جهة او را الف
وصل گویند

و حرف پیش از وی بحرف بعد از او متصل می شود در تلفظ چنانکه مصراع روز بسیفی بسیار کا کل مشکین
نوشته شود و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت روز بسیفی فاعلاتن سیرکا فعلاتن
کل مشکی فعلاتن نت شد فعلن و اگر الف ملفوظ گردد ساقط نشود در تقطیع چنانکه
مصرع ابو نجا دسیفی درغمت از دوست تنهایی ∴ تقطیعش ابو نجا مفاعیلن دسیفی در
غمت مفاعیلن ازدس مفاعیلن تتنهایی مفاعیلن دوم واو و بر سه نوع است یکی واو عطف است
و آن گاه در میان دو کلمه باشد همچو دل و جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنان است
که ماقبل واو عطف یعنی حرف پیشین ازو بفتحه ملفوظ میشود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه
مصرع دل و دلدار و صبر و طاقت کو و در تقطیع نوشته نمی شود بدین صورت مصرع دل دلا
فعلاتن رصبرطا مفاعلن قت کو فعلن و اگر واو ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه
مصرع کل وصل بباید و دیدار یار تقطیعش کل وصل مفاعلن بباید ودی فاعلاتن دار یار
فاعلات و دیگر واو بیان ضمه است و آن واو لیست که دلالت می کند بر آنکه ماقبل او ضمه دارد
مثل تو دو و چو و همچو و بیشتر آن است که این واو ملفوظ نمی شود چنانکه مصرع همچو تو
کو در این سرای دیگر و در تقطیع نوشته نمی شود بدین صورت شعر همچت کو مفتعلن در این سرد
مفتعلن دیگری فاعلن فاعلن و اگر ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه شعر دیگری در این سرا
کو مثل تو تقطیعش دیگری در فاعلاتن این سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگر واو اشمام ضمه است
و آن واو لیست که ماقبلش مفتوح است لا فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام

درلغه

در لغه بو یا نیده است و از این جهت او را واو اشمام ضمه می گویند چنانکه مصرع خواب و خور خواهم
خورش لهو و در تقطیع نوشته نمی شود بدین صورت خاب خر مفتعلن خاهم من مفتعلن خرش لهو فاعلن
دوم ها و آن ها بیان حرکت است و آن هایست که با آخر کلمه بپیوندد تا دلالت کند بر آنکه ماقبل ها متحرک است
و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و بنده و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانند آن
پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه مصرع کم در کردم
فاعلاتن خنده کرد بی فاعلاتن و چنانکه گوید مفاعلن [illegible] و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره کاف او
یا نویسند در تقطیع بدین صورت کم بی حس مفتعلن خنده او مفتعلن و آنکه در آخر مصراع واقع شود
در حکم حرف ساکن باشد چنانکه غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچه پیش فاعلاتن دهنت لب
فعلاتن بسته فعلن ها البسته در برابر نون فعلن است و گاه باشد که این ها در میان مصراع
در برابر حرف ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه مصرع خنده چه کنی بگریه [illegible]
تقطیعش خنده چه مفعول کنی بگریه مفاعلن [illegible] فعولن [illegible] یا دیار ساکن است پیش از الف متحرک
واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه مصراع سیفی از عشق او جدا منشین و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت
سیف از عش فاعلاتن قاو جدا مفاعلن منشین فعلات و بعضی این صورت را از قبیل
اسقاط الف وصل می دارند و می گویند که الف به یا منتقل می شود و الف ساقط می شود و این مصراع
چنین تقطیع کرده اند که سیفیز عش فاعلاتن و مقرر این سخن است آنکه در اکثر کتب عروض
معتمد علیه گفته اند که مثال یاء مکتوب غیر ملفوظ نه دگر وجه است اگر بیا نویسند و مع مثال

دیگر نیاورده‌اند اگر درین صورت یا افتادی یا بایستی که این را مثال آورده‌اند که در کلام اساتید
واقع است و محتاج نشده‌اند بمثالی که دور و غریب است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتندی
چه تفاوت میکند ار بعد از یا الف و سین باشد یا حرف دیگر پس بایستی که همچنانکه گفتیم
روا است که بر وزن   باشد گفتن چنین نیز روا بودی که بر وزن فاعلاتن بودی و نیست
بلکه هم بر وزن مفعولن است والله اعلم و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود چنانکه مصرع هست سیفی از
دعاگویان محو از زار او تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از دعاگو فاعلاتن یا محو زار فاعلاتن زار او فاعلن
فصل در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند
یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حرف
مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یاء ساکن ما قبل مکسور است همچو لفظ
چون و جان و چنین و اگر در میان مصرع واقع شود ساقط شود در تقطیع چنانکه : چون کنم و جان
کنم و چنین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن باشند و در تقطیع بدین صورت نوشته شوند
چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چو روم فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه
مصراع ای تند دلی تو سرو روان تقطیعش ای تند دلی فاعلاتن چون تو سر فاعلاتن و روان فا
علات نون روان در برابر تاء فاعلات است و اگر حرف مد باشد و لازم نون نباشد همچو یار و باد
لازم نون باشد و اول حرف مد نباشد همچو امن و خون و عین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر
و آن را ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه مصراع یار شواهم

چو شکر گو

چو شکر گو هم بر وزن   باشند چنانکه در اوزان شود ساکن در میان مصراع باشند
مگر الف و نون که هر دو یکبار یک کن از جهة حقیقت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر
مصراع واقع شوند در حساب حرف ساکن باشند چنانکه گوش یار و ملک امن و جان شکر هم بر وزن
باشند و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کارد و گوشت و کستاب
و مانند آن و در میان مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول
متحرک شود و ساکن دوم ساقط در تقطیع چنانکه   کارد برکش گوشت برکش تاب را
کار برکش   گوش برکش   تاس را   و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک باشند
هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه زنم شود کارد چو بزنم لبد گوشت کو
کارد چو   بزنم لبد   گوشت کو   و اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن
اخیرین ساقط باشند در تقطیع چرا که در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه
تا چو سیفی بتوان شمع هر اسر کر بیت   تا جسیف   بتا اسی شم
عمر اسر   کر میس   در بیان اجزاء میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است
از ارکان و ارکان مرکب است از اصول و اصول که ارکان از آن مرکب است منحصر اند در سه
سبب و وتد و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه
دو حرفی را گویند که اول او متحرک بود و دوم ساکن همچو   و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را
گویند که هر دو متحرک بود همچو   و اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند

هر یک متحرک و یکی ساکن در گفتن سبک تر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران
و وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف
اول او متحرک باشد و حرف آخر ساکن همچو   و چمن چرا که متحرک او با هم پیوسته باشد وتد
مجموع گفتند که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت
پیوستن چیزی بچیزی باشد   مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک
باشد و حرف میانه ساکن همچو   و چمن چرا که متحرک او از هم جدا بودند مفروق گفتند
و فرق در لغت جدا کردن است   نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری صغری
کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف آخر ساکن همچو حبیب
بشنوبشن   کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف آخر ساکن
همچو   بشنوبشن و چمن صغری در لغت خورد تر است و کبری بزرگ تر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری
و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابراهیم بن عبد الرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله می گوید
بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله می گوید بضاد با نقطه بجهة آنکه بیک حرف زیاده است از
فاصله و فضل در لغت افزون آمدن باشد و ابن خباز می گوید که بعضی هر دو را فاضله گویند بضاد با نقطه
و اول را الصغری و دوم را الکبری قید می کنند و بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند و فاصلهٔ صغری را مرکب
از سبب ثقیل و سبب خفیف می دارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال
مجموع این شش اصل بعربی این ترکیب است   و در فارسی

هر یک

معروف و مجهول مانند زهو و رهو و شیر و شیر چنانکه مذکور شد اینجا نیز توجیه باشباع
و غیر اشباع نمی باشد و همین سبب اختلاف روایت بطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو
و پری و دلبری و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و چون این عیب غالبا بسبب آن می باشد
که زاد شاعر در آن قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کردند **و اکفا** تبدیل
روایت بحرفی که در مخرج عجمی و عربی متقارب بود یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجمیت
با حرفی نزدیک بوی در او که زبان فارسی و عربی نیز باشد چنانکه چه را با طرب قافیه سازند
و همچنین سراچه را با خواجه دیگر را با گز و سگ را با شک و همین عیب بغایت ناپسندیده است
و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با او نزدیک نباشد از درجهٔ اعتبار ساقط است شمس قیس گفته بصری
نظم را مشتمل بر چنین است لغو می گویند و اکفا در لغت بر گردانیدن است از مقصود و چون این عیب
سبب آن پیدا می شود که شاعر خود را بر می گرداند از مقصود که اتحاد روایت پس او را بدین
اکفا نام کردند **ایطاء** تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیهٔ مصراع اول مطلع که تکرار آنرا
در غیر مطلع ایطا می گویند بلکه ردّ مطلع می گویند و مطلقا عیب نیست لا بهتر آن است که باعث
نکنند و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطا خفی آن است که تکرار ظاهر لفظ نباشد مانند دانا و بینا
و آب و گلاب و همین بیش اکثر شعرا و اصلا جایز است و قدما بسیار نشنوده و جلی آن
آن است که همین نوع قوافی در بیتی یکدیگر بیارند و بعضی تکرار که در امروز است مثل بیا و ملیا
از زینی قبیل داشته اند بجهة آنکه میم در میا به ترکیب هیچ معنی ندارد پس تکرار در یعنی کلمه ظاهر

الا تکرار این حرف در نفی و اثبات است مانند رفت و نرفت باتفاق ارباب این فن قبیح نیست و عیب قافیه جلی است
و بعضی دیگر تنبیه نوشته اند که حرف در مثل مراد و مستراد و کرا ایطاء ایطاء خفی است و بنابر این شعر گفتن با این نوع روا نهاده اند
چنانکه قانعی در آفاق که یکی از شعرای معتبر قدیم است گفته بیت هم ملاحت داری و آهستگی و شوخی تراست
هم ملامت دیده ام از شیخ و هم عشق مراست مرا از خط قرین است تا تو یار منی ولا نیاز قرین است لذا
از خط کرات و ایطاء جلی آن است که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و سقات و کلمات
و محبت و مودت و سراچه و غلاچه و برد و دو هرد و دردمند و حاجتمند و دیگر تر و بهتر و فسونگر
و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و عاشقان و نهانها و غنچها و مردی و آسیبی و ایطاء
جلی از عیوب فاحش است و ارباب آنکه جایز نیست مگر وقتی که شعرا ابیات بسیار باشد که ارباب علم
احکام بقدر ضرورت ارباب اند که جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و یا سه
جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه
و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از شانزده بیت روا است الا متاخران مبالغه کرده اند
که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیست بیت فاصله باشد و بالجمله مبتدیان که ایطاء جلی را ارتکاب
نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود و ایطاء در لغت کسی را
مراد داشتن است که پا بر پای نهد و چون این نوع قافیه بجهت عیب خارجی پامال شود این
عیب را ایطاء نام کردند پیش محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطاء
چنانکه در این بیت مولانا ابو طاهر : دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش : مستند مبادا

چنانکه

چنانکه شکسته نشود و شمس قیس گفته که هر قافیه که ردیف او احتمال نباشد از انشا شایگان هر کو بخواه
مکرر کند و خواه نشود و گفته که عامه شعرای شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل
باشد مانند یاران و دوستان و شایگان گفته از که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد
مثل گنج شایگان که چیزی را گویند که در و مال بسیار باشد چنانکه رشیدی گفته ابیات
پر صنایع و دو شیر زده [illegible] است بدست گیاه و لیک چو لنگ گنج شایگان و بنابر این قافیه مکرر را
شایگان نام کردند و چون ظاهر است در دو شمس قیس گفته که صورت شایگان کار است که بگاه حکم کرده باید آورد
و ... چنانکه شهلا شد گفته معزای و ... شایگان و وجه تسمیه بر این تعداد آن است
که این نوع قافیه آورده بکار بسیار مانند که حاکم ... کنند و ... با ابهام وجه میکنند
در باب عیوب غیر ملفقه قافیه و این بسیار است از جمله یکی آورده قافیه معمولات است
و قافیه معمول آن است که بواسطه تفرقه ... آن گردد و حرف قافیه واقع شود و این دو نوع است
اول آنکه بعد از حرف ... ترکیب باشد یعنی لفظی که جزو کلمه باشد ... ترکیب کرده قافیه سازند چنانکه
در این بیت منم از زمانه ... رسند نقل ... بروند این
نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت تنها قافیه یکبار آرند اندک عیبی وارد و اگر مکرر آرند خواه بضرورت
و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی است ... عیب ... است مگر وقتی که در میان ابیات
فاصله بسیار باشد دوم آنکه ... باشد یعنی لفظ ... کنند و یکی ... اورا
از قبیل قافیه دارند و ... دیگر را از قبیل ردیف چنانکه در این بیت ... هر چند ...

مرادی داریم لیکن بهم عشق تو شادی داریم اما دل ما چو محنت [illegible] وصال شاداب
کن و غم هجر ما را بربادی را و این را مستزاد قافیه و ردیف نیز میگویند و متقدمین شعرای این را
از جمله عیوب شمرده‌اند اما متأخران این را صنعتی میشمارند فقط هر جنبت
[illegible] آن ثبات است آن که هر قافیه واقع شود لیکن اگر به ترتیب اشعار زند این عمل [illegible]
عیب [illegible] واقع شد چنانچه سید عماد الدین [illegible] در [illegible] بیت [illegible] کرده
[illegible] لیکن در [illegible] غلط کردم و درین صورت [illegible] گفتم
[illegible] نکار خویش را [illegible] دیگر را اختلاف [illegible] در ظهور و خفا [illegible] چنانکه در
قطعه مولانا [illegible] واقع شده [illegible] نیست [illegible] هر [illegible]
در میان [illegible] ماند [illegible] بنگر [illegible]
بیت [illegible] روایت در قافیه بیت اول [illegible] در [illegible]
دیگر آن است [illegible] ساکن باشد و در [illegible] هر چند
بحسب تقطیع در هر دو موضع بیک طریق باشد چنانکه درین بیت واقع شده صلاح کار
کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا که روایت در مصراع اول [illegible] ساکن است و در مصراع
[illegible] عدم رعایت [illegible] تکرار [illegible]
[illegible] است [illegible] قافیه تغییر داشته باشد [illegible] یا نقصان [illegible] اختلاف حرکات حروف [illegible]

تکرار ابنا

تکرار آن در قوافی واجب است [illegible] تا آنکه با این تغییر واقع شود عیب [illegible]
شیخ آذری که در قصیده [illegible] مطلعش اینست **بیت** نماز شام [illegible] از کردش [illegible]
در افتاد خسرو [illegible] بعد از چند بیت گفته [illegible] قافیه یک [illegible] بشرط آنکه [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] آن [illegible] آورده [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible] عیب [illegible] **حرف نهم** در تحقیق حاجب و ردیف [illegible]
عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه [illegible] یک معنی تکرار [illegible]
حاجب یا [illegible] مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد لفظ از یار [illegible]
هر چند [illegible] از یار [illegible] ۞ [illegible] آنکه دل از یار [illegible] ۞ [illegible] که [illegible] آن [illegible] از
[illegible] اگر از یار [illegible] و مثال آنکه [illegible] مستقل باشد و در [illegible] مصراع [illegible] بیت
بیت [illegible] عشق تو [illegible] ۞ [illegible] بوصل [illegible] ۞ [illegible] حاجب [illegible] قافیه
واقع شود [illegible] حاجب [illegible] چنانکه درین [illegible] **حاجب** [illegible] بر [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] حاجب [illegible] در رعایت تکرار حاجب
واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است و چنین این کلمه پیش از قافیه واقع
[illegible] پرده دار است [illegible] حاجب نام کردند **ردیف** بقول مشهور عبارت است
از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه [illegible] یک معنی تکرار یابد الا نادراً

بآنچه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد کلاه وه و دین با عرض خدایا عجب یا رب تو خلاقیم

زهر عصیان وه تشریف لباس رحمت و غفران وه نزد ما مرادوست [illegible] ولم [illegible]

هرچه تو خواهی آنکه وه و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصراع دوم این بیت [illegible]

بیت روز غم بت گرفت روح مرا در شب آه آه که این خسته را دل شد اکنون تباه و بعضی

[illegible] در [illegible] ردیف گفته‌اند [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] است

آنکه [illegible] این [illegible] گفته‌اند [illegible] ردیف [illegible] موضع [illegible]

معنی [illegible] احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری گفته بیت [illegible] مثال [illegible] تو [illegible]

[illegible] معلوم شد [illegible] انوری [illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] آنکه عیب [illegible] دیگر آنکه گوییم مراد او [illegible] ردیف بی‌عیب است [illegible] ردیف [illegible]

[illegible] گفته [illegible] اعتبار در ردیف تکرار الفاظ است و بعضی اعتبار [illegible] اگر ردیف [illegible]

قصیده‌ای [illegible] باشد [illegible] بعضی را [illegible] و بعضی را نبود [illegible] آنکه بعضی [illegible] لفظ [illegible]

و بعضی [illegible] باشد از لفظ روا بود [illegible] ردیف [illegible] اعتبار [illegible] اگر تمام مصراع

مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود چنانکه در کثرت [illegible] اعتبار [illegible]

و در بحث حروف قافیه مذکور شد و صاحب معیار الاشعار بر آن است [illegible] و وصل [illegible]

اولی آنکه جمله را از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چنین متحرک [illegible] آنکه او را هم از حساب

ردیف شمرند و مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعرا است و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را

معقف

معقف مرگویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را معقف و مردف گویند بفتح را و تشدید دال و در شعر

معقف مردف چنانکه واجب است که قافیه مختلف شود واجب است که ردیف نیز مختلف نشود

اگرچه در اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است

مگر آنکه اشعار زنده باشد و واقع شود چنانکه مولانا اهلی گفته در قصیده‌ای که مطلعش این است بیت

[illegible] که بعد از بیت گفتم نگاه کردم و دیدم که یار می‌آید بعد از چند بیت ردیف تغییر کرده

و چنین گفته بیت [illegible] بستقبل [illegible] خوش گوار می‌آید [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] نهان سپهر آشکار می‌آید و در ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب

شخص دیگر بر مرکب سوار شده باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه مشابه حال آن کس است لهذا

او را ردیف نام کردند باب ختم رسالة بعون الوهاب امید که مطالعه کنندگان این

کرسهو خطائی شده باشد واقع رب اغفر لی انک انت الوهاب و کان اتمام تالیفها

فی غرهٔ رمضان المبارک سنه اثنتین و ستین و ثمانمائه

[illegible] کتبه فی دار السلطنه [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

۱۲۴۹

فی ۲۲ شهر محرم الحرام

سنه ۱۲۰۲

بو کتاب [illegible]

[illegible]

کتاب

معرفت تقویم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الوالی العلی و الصلوة علی النبی الامی و این مختصریست
در معرفت تقویم خالی از اطناب مشتمل بر مقدمه و دو باب و
خاتمه که بنده دعاگوی جانی عبد القادر در یافته بر سم مطالعه
عزیزان در قلم آورده توقع اینکه اگر بر خطای واقف شوند
از باب اغماض بر او پوشیده و بقلم عفو اصلاح فرمایند **مقدمه**
بدانکه مجموع علامات تقویم بر دو قسم است یک قسم تعلق بحروف جمل دارد
و قسم دیگر تعلق بحروف اختصار اسامی کواکب و غیره دارد و حساب جمل بدین
ترتیب است ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ
ضظغ و از برای مفردات اعداد تعیین کرده اند چه نه حروف اول آن
ا تا آخر ط باشد از برای احاد تعیین کرده اند و نه حروف دیگر که اول
آن ی تا آخر آن ص باشد از برای عشرات تعیین کرده اند و نه حروف دیگر
که اول آن ق و آخر آن ظ باشد از برای مئات تعیین کرده اند
و غ که آخر است از برای الف تعیین است و از برای اعداد ترکیبی ارقام مفرد است اعداد

تعیین

تعیین کرده اند و اکثر را بر اقل مقدم دارند مگر اعداد الف را که مضاعف شود
اضعاف را بر اکثر مقدم دارند پس اینجا رقم پانزده باشد و رقم پنجاه و دو نب باشد
و رقم صد و هفتاد و چهار قعد باشد و رقم سه هزار جغ باشد و رقم
ده هزار یغ باشد بدین قیاس **باب اول** در بیان علامات که تعلق
بحروف جمل دارد و آن چهار فصل است **فصل اول** در بیان علامات
روزهای هفته ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه شنبه د چهارشنبه ه پنجشنبه و
جمعه ز شنبه بر صفحه دست راست از اوراق دوازده گانه صدر ماه
وضع کنند برای روزهای هفته سبعه **فصل دویم** در علامات روزهای
ماهها ا اول ب دویم ج سیم د ٤ ه ٥ و ٦ ز ٧ ح ٨ ط ٩ ی ١٠ یا
١١ یب ١٢ یج ١٣ ید ١٤ یه ١٥ یو ١٦ یز ١٧ یح ١٨ یط ١٩ ک ٢٠ کا ٢١
کب ٢٢ کج ٢٣ کد ٢٤ که ٢٥ کو ٢٦ کز ٢٧ کح ٢٨ کط
٢٩ ل ٣٠ و در تقویم بعد از جدول هفته چهار جدول کنند جهت تاریخ
چهارگانه **اول** تاریخ عرب و نام ماههای ایشان مشهور است
دویم تاریخ روم و نام ماههای ایشان اینست ٢ تشرین ٢
کانون ٥ شباط ٦ آذار ٧ نیسان ٨ ایار ٩ حزیران ١٠ تموز ١١
اب ١٢ ایلول **سیم** تاریخ قدیم و همه ماهها قدیمیه است

حمل از جدی حوت الف ثور ب
اسد از سرطان از اسد
جوزا اوج سنبله و میزان
دال دان عقرب قوس حط
شمس و عقرب قوس
جدی حوت دلو یا

فروردین ۲ اردیبهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد ۶ شهریور ۷
مهر ۸ آبان ۹ آذر ۱۰ دیماه ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندار **چهارم**
تاریخ جلالی نام ماههای این تاریخ بعینه اسامی قدیمی ماهها باشند
الا پنج روز در تاریخ قدیم در آخر آبان ماه افزایند و آنرا خمسه مسترقه
گویند و در تاریخ جلالی در آخر اسفندار ماه افزایند **فصل سیم**
در علامات بروج و اجزای آن بدانکه دور فلک هشتم را که ثوابت بهم کواکب بدان ع
میکنند بدوازده قسم متساوی قسمت کرده اند هر یکی را از شصت قسمت
کرده اند و هر یکی را دقیقه خوانند و هر دقیقه را بشصت قسمت کرده اند
و هر یکی را ثانیه خوانند و چندانکه خواهند بخش کنند و علامات اینست
حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح
قوس ط جدی ی دلو یا حوت و علامات درجه و دقیقه بعد از
رقم اینها باید و بعد از جدول ماهها ثبت جدول وضع کنند
برای کواکب سبعه و راس و ذنب هر جدول سه رقم وضع کنند یکی برج
۲ برای درجه ۳ برای دقیقه آغاز از شمس کنند بعد از قمر پس
پس زحل پس مشتری پس مریخ پس زهره پس عطارد پس راس
و در تقویم ذنب برابر راس باشد بهمان درجه و دقیقه از این جهت

موضع

موضوع ذنب را ننویسند **فصل ۴** در علامات ساعات خوانند و هر ساعتی
بشصت قسمت کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند و بعد از جدول راس جدول
ساعات وضع کنند بدو رقم برای ساعات برای دقیقه چون مضاعف آنرا از بیست
و چهار نقصان کنند آنچه باقی ماند ساعت شب بود **باب ۲** در علامات
که در تقویم تعلق بحروف آخر اسامی کواکب و غیره دارد و لکن ارقام کواکب
و نظرات رجعات و تحویل کواکب از برجی و استقامت و رجعت و رقم روز و
شب و این دو فصل است **فصل اول** در ارقام کواکب و راس و ذنب ل
زحل ی مشتری خ مریخ س شمس ه زهره د عطارد ر قمر س راس
ب ذنب **فصل ۲** در نظرهای که میان کواکب واقع میشود و آن ۵ است
چون دو کوکب در یک برج و در یک درجه و در یک دقیقه جمع شوند از آن قران و مقارنه
خوانند و چون شصت درجه بعد واقع شود از آن تسدیس خوانند و چون
نود درجه بعد واقع شود از آن تربیع خوانند و چون صد و بیست درجه بعد
واقع شود از آن تثلیث خوانند و چون صد و هشتاد درجه بعد واقع شود از آن
مقابله خوانند و ارقام اینست ه قران ه مقارنه س تسدیس ث تثلیث
ع تربیع ه مقابله ط تناظر ط تناظر تسدیس و تثلیث نظر دوستانه تربیع و مقابله
دشمنی لا تثلیث و تسدیس اسم چنانچه چندان عقب باشد لا تربیع مقابله

با سعد لکن چندان بد نباشد و قران با سعد سعد باشد و با نحس نحس و قران
قمر با شمس اجتماع خوانند و رقم این بجوع و مقابله ایشان را استقبال خوانند
و رقم این بحل و قران آفتاب را با کواکب دیگر احتراق الکواکب گویند و رقم
این بحد ن و در تقویم نظرهای که قمر را با شمس و کواکب دیگر باشد بر صفحه دست
چپ نهند و شمس جدول بازا زهره کوکب جدولی بکشند و در هر جدول ع
رقم بنویسند ا از برای نظرات . برای ساعات ع برای دقیقه ل برای علامات
لیل و نهار و بر این صورت و ططل یعنی تثلیث بچهار ساعت و نه دقیقه لیل و رقم
نهار در صفحه ها باشند و رقم لیل در هر صفحه ل و این جدول مذکور ا رجات
قمر خوانند و همچنان در میان این جداول جای که خالی باشد حالات قمر را بگونه
دیگر بنویسند هم به چهار رقم ا از برای حالات . برای ساعات ع برای دقیقه
ل علامات روز باشند یا شب بلو وغیره و حالات قمر این است که رسیدن او
ببط بدرجه شرف که سیم درجه ثور است یا در نیره که آن رسیدن اوست بدرجه
شرف آفتاب که نوزدهم درجه حمل است تا رسیدن بدرجه شرف که سیم درجه
ثور است و یا رسیدن بدرجه هبوط که سیم درجه عقرب است و یا رسیدن بطریقه
محترقه که آن نوزدهم درجه میزان است تا سه درجه عقرب است و یا رسیدن
براس و یا بذنب و یا بکید و یا به جهت الشمس که آن بیش از اجتماع ببعد

ده در جسم

یزدجردی شهریار است که آخر ملوک عجم است و در تاریخ روزها رقم عدد هر روز بعدد
پنج که روزها را بنام نویسند و نام روزها بزبان فارسی این است اورمزد
بهمن اردبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیبادذر
آذر آبان خورماه تیر گوش دی بمهر مهر سروش رشن
فروردین بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد آسمان
رامیاد مهراسفند انیران اینسانه و نام پنجه دزدیده این است که آخر
جنوز اشتوذ اسفندارمذ وهشت
در تاریخ جلالیه در عهد
سلطان جلال الدین ملکشاه تاریخ نهاده اند که نام ماه های ایشان این
تاریخ هم نام ماههای فارسیان است و بلا در روزهای ماهی سی بود
و پنجه دزدیده را در آخر اسفندارمذ ما گیرند و بعد چهار سال یا پنج سال
یکروز دیگر بجهت کبیسه در آخر پنجه افزایند تا شش روز شود و روز اول
ماه از روزی بود که نیز روز آفتاب در حمل باشد و از جهت انتقال که باشد
و بعض اول فروردین تا ماه دیگر یا از روزی بگیرند که در آن با شب بیش از آن
روز باشند آفتاب از برج ببرج رفته باشد و این ماه ها را جلالی و ملکی خوانند
و بعد و این تاریخ تاریخ از کبیسه ملکشاهی بگیرند در تقویم پنج جدول بار بکشند
بر صفحه دست راست بیش از تقویم کواکب بر کشند بریک روزها و هفته بر رقم

بنویسند دو درجای دیگر روزهای زیج تاریخ برابر بهر ادوار افتد از دور ماه
هفته بنویسند و نام ماههای این چهار تاریخ بر جانب دست راست الجبار نوشته
باشد بنویسند   در عدد های ستارگان و افلاک این نقش ایشان ستارگان
هفت گانه سیاره اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد
قمر هر یک بر فلک دیگر بدین ترتیب نموده شود



دو درجه و یا خروج الشعاع که بعد از اجتماع بود ایضاً بدوازده درجه
و از تمام حالات قمر امینت ف قمر شرف ه قمر بئره ط قمر هبوط س قمر در
بارس س قمر با ذنب ب قمر با کید صد قمر در طریقه محترقه غ قمر در تحت الشعاع
صح خروج قمر از تحت الشعاع جدول ایام جهات در صفحه دست راست
باشد هم در این صفحه ثبت کنند بعد از جدول دیگر برکشند جهت انتقال قمر
از برج در دو رشته رقم بنویسند ۱ رقم ساعات ۰ رقم دقیقه ۲ برج
علامات روز و شب و بعد از آن جدول باریک بکشند جهت بیان قمر در برج
و در هر نصف النهار و این رشته جدول را باریک بکشند جدول مقدم دارند
بعد از آن جداول مذکور را جدول دیگر بکشند جهت بیان قمر در منازل و آن بیست
هشت منزل است ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران ه هقعه و هنعه
ز ذراع ح نثره ط طرفه ی جبهه یا زبره یب صرفه یج عوا ید سماک
یه غفر یو زبانا یز اکلیل یح قلب یط شوله ک نعایم کا بلده کب ذابح
سعود اخبیه مقدم موخر رشا و بعد از آن جدول برکشند
جهت ساعات ثبت در آن جدول سه رقم بنویسند ۱ برای ساعات ۰
برای دقیقه ۲ علامات روز و شب و این ساعات مخصوص برای چنین نوبت این
ساعت رسد از جمله مهمات احتیاط واجب است بعد از آن جدول

برگشتند جهته لازم ترکیب انظار هر کواکب با یکدیگر باشد و حالات کواکب چنانچه
رسیدن ایشان بدرجه شرف و یا هبوط و یا اوج و یا حضیض و تحویل ایشان
از برجی ببرجی و استقامت و رجعت در صفحه دست راست در برابر ایشان و در زیر اشب
ایشان نظر و یا حالات واقع شده بنویسند و این چنان بعد از بعد از رقم نظرات پنجگانه
و شناخته رقم بنویسند ۱ ... کواکب بود که با هم نظر تنظر دارند ۲ علامات ... در شب ۸ علامات
ساعات ۵ و دقیقه ... و رقم ... در این صفحه ۴ بعد ... در صفحه ... باشد
و ایام چنین بعد از تحویل هر پنج رقم بنویسند ۴ کواکب برج ۲ از ... شب ... ساعات
۵ دقیقه و علامات شرف و هبوط گفته شد و با علامات اوج ۲ و علامات حضیض حض و
علامات رجعت رجـ و علامت استقامت ستـ بود دانستن اگر این حالات به کدام
از کدام کواکب است از ترکیب ایشان بود با ارقام کواکب بر این صورت شمس شرف ...
شرف مشتری و باقی را بر این قیاس باید دانست این است تمامی علامات ... در تقویم ...
وضع کنند و اگر زیاده از این بخواهند به مطولات این فن رجوع فرمایند **خاتمه** در بیان
آنچه مدار احکام بدان باشد و آن هفت فصل است **فصل اول** در آنکه کواکب را
منسوبی است بعضی سعد و بعضی نحس و هر کوکبی را بیت و شرف و وبال و هبوط
و اوج و حضیض بود پس کوکبی که در بیت و اوج و شرف خود باشد قوت بسیار دارد
و بهره آنچه منسوب باو باشد تمام و کمال حاصل شود و اگر طالع و صاحب نگرد و بنظر دوستی

مولود از منسوبات آن کوکب مخلوط شود و اگر بنظر دشمنی نگرد چندان بهره نیابد بلکه
رنج و زحمت بیند و هرگاه کوکبی در وبال و یا در هبوط و یا در حضیض بود ضعیف
باشد و آنچه منسوب باو بود نیک نباشد پس بنظر دوستی بطالع نگرد فی الجمله سعادت
بخشد و اگر بنظر دوستی نگرد جز شقاوت و رنج نباشد **فصل ۲** در بیان
منسوبات کواکب و سعد و نحس ایشان زحل اکبر است و تعلق دارد به عمارت و زراعت
و زراعت و دهقنت و پیران و اهل قلاع و گوشه نشینان در نحوست و به مکان
بلاد مشتری کوکب علم و تقوی و سادات و قضات و اشرف ملعب است و در سعادت
به کمال بود و مریخ کوکب شجاعت و دلاوری و سپاهیان و ترکان است
و در نحوست کمتر از زحل شمس کوکب ایالت و سلطنت و حکم و ذوات است و
سعادت بنظر تثلیث و تسدیس و نحس است و بنظر تربیع و مقابله زهره کوکب
عیش و طرب زنان و ساده رویان و در سعادت کمتر از مشتری بود عطارد کوکب
فصاحت و ادب و فهم ملیح باشد و او ممتزج یعنی با سعد سعد و با نحس
نحس باشد قمر کوکب رسالت و پیغام و اهل بازار است و در سعادت و نحوست
متوسط است راس سعد باشد و دلالت کننده و ذنب نحس باشد و نقصان
کننده **فصل ۳** در خانه و وبال کواکب حمل و عقرب خانه مریخ اند ثور و
میزان خانه زهره جدی و دلو خانه زحل و در مقابل خانه هر کوکب وبال اوست ...

حمل عقرب است با ... مریخ
ثور میزان خانه زهره است ...
نور میزان ... خانه زهره است ...
... است ...
سرطان خانه قمر است ...
جوزا و سنبله ... است ...
... شیر ... است ...

خانه تیر باشد و وبال زحل باشد که خانهای زحل است و وبال تیر باشد است حوت و خانهای مشتری
و وبال عطارد و خانهای عطارد وبال مشتری و خانهای مریخ وبال زهره و خانهای
زهره وبال مریخ و راس و ذنب را خانه نباشد و نه وبال فصل در شرف و
هبوط کواکب شرف زحل در بیست یکم درجه میزان است و شرف مشتری در پانزدهم
درجه سرطان و شرف مریخ در بیست هشتم درجه جدی و شرف شمس در نوزدهم
درجه حمل است و شرف قمر در سیم درجه ثور و شرف راس در سیم درجه جوزا و شرف ذنب
در سیم درجه قوس و مقابله شرف هبوط کواکب بهمان درجه و دقیقه فصل
در اوج حقیقی کواکب و تاریخ هفتصد و چهل و شش ناقصه یزدجردی موافق
با بیست هشت ماه قدیم گرفته اوج زحل در هفده درجه و بیست شش دقیقه
قوس است و اوج مشتری در ... درجه میزان است و اوج مریخ در بیست و پنجاه
نه دقیقه اسد و اوج شمس در ... درجه و پنجاه شش دقیقه سرطان و اوج زهره در
بیست درجه و پنجاه و ... دقیقه عقرب بود و حقیقی هر یک در مقابل اوج ایشان باشد
بهمان درجه و دقیقه الا عطارد که اوج حقیقی هر یک در ... تثلیث اوج
و اوج قمر در وقت اجتماع و استقبال بود و حقیقی بود در وقت تربیع ...
فصل در طبایع بروج و ذکر و تانیث و لیلی و نهاری و منقلب و ثابت
و ذو جسدین و ارباب ایشان حمل و قوس و اسد بر جهات آتشی اند ثور سنبله و جدی

بر جهات خاکی اند جوزا میزان دلو بر جهات بادی اند سرطان عقرب حوت بر جهات
آبی اند و بر جهات آتشی و بادی مذکر و روزی اند و بر جهات خاکی و آبی مونث و
شبی و از این بروج حمل سرطان میزان جدی منقلب اند و ثور اسد و دلو و عقرب
ثابت جوزا سنبله و قوس حوت ذو جسدین و ارباب بر جهات آتشی بروز شمس
مشتری زحل باشد و بشب مشتری را بر شمس مقدم دارند و ارباب بر جهات خاکی بروز
زهره قمر مریخ بود و بشب عطارد را بر زحل مقدم دارند و ارباب بر جهات آبی بروز
زهره و قمر و مریخ بود و بشب مریخ را بر زهره مقدم دارند و دیگر آنکه بروج آتشی
گرم خشک بود و بروج خاکی سرد و خشک و بادی گرم و تر و آبی سرد و تر
فصل در اختیارات اوزها چون خواهند که اختیار از بهر مهمی باید که
قمر در برجی باشد مناسب آن مهم تمام بود و اتصال او بکوکبی باشد منسوب بدان
مهم تا بحسب دلخواه مراد تمام حاصل شود چنانکه قمر در منقلب و ناظر بمشتری
تجارت کردن خرید و فروخت در سول ... روز شراف بردن نیکو باشد
و در بروج ثابت جز عقرب و حمل ... و ابتدای کارهای کلی و بیع املاک
و ... ساختن مساجد و مدارس ... و در بروج ذو جسدین ... تحویل
و طلب معاش نیکو باشد و اگر ناظر بزهره بود در بر جهات منقلب باشد جامه نو بریدن
و پوشیدن و حاجت ... خواستن ... ترتیب ... ساختن ...

نیکو بود و در برجهای ثابت جز عقرب بعقرب رها کردن و طلب مراد کردن [illegible]
از زهره بود و لهو و طرب و برده و خریدن را نیکو باشد و در برجهای جدی [illegible]
دار اثیر انکو بود و اگر قمر ناظر باشد بر زحل بنظر دوستی و مودت و در بروج [illegible]
عمارت و زراعت را نیکو بود و اگر در بروج آبی بود جوی کندن و تخم کاشتن را
شاید و اگر در بروج ثابت خصوصا در ثور بنای شهرها و عمارتهای عالی و جفت
نهادن و حاجت نزد مشایخ بردن را نیکو بود و اگر قمر ناظر باشد بر مریخ بنظر دوستی در
بروج منقلب سوار شدن و کوی زدن و صید کردن و سیاست کردن را شاید و در
بروج ثابت تهیه لشکر و ترتیب و سلاح و عرض لشکر دادن نیکو بود و اگر در بروج
ذوجسدین ترتیب سلاح و خرج لشکرها را شاید و اگر قمر ناظر بنحوس باشد بنظر دوستی
هیچ کارها نشاید الا تخریب خصوصا قلاع و کشتن دزدان و هرگز عمارت نشود و قتل
سباع و سیاست و مناظره و مجادله را نیکو بود و اگر ناظر بود بشمس و قمر در بروج منقلب
سفر کردن و دیدار ملوک و طلب حاجت از پادشاهان کردن و بستن [illegible] را
شاید و اگر در بروج ثابت بود در شهر و خانه بردن و ابتدای کارهای کلی [illegible]
و بتخت نشستن و ترتیب و جلوس و سلطنت را شاید و اگر در بروج آتشی
باشد آتش کاری چون آهن گداختن و زر و سیم را شاید و چون ناظر باشد با آفتاب
بنظر دشمنی کارها را نشاید مگر در اجتماعها منصرف شود در سعد متصل [illegible]

ویرانی شده نیز نیکو بود و در استقبال اهم بدین شرط اظهار را کردن و مستوجب
شهرت باشد و منادی کردن را و ابرار و اجتماع بنظر انیست بعد از اتصال
بسعدی متصل شود بجهان برج و اگر ناظر بعطارد و سعود بود ابتدای تعلیم
کتابت و بحث و مجادله را شاید و اگر منحوس باشد در [illegible] و چیز [illegible] شد
خاصه بنظر عداوت و عطارد و سعود آنچه بود متصل بود بسعدی بنظر
دوستی و عطارد و منحوس آنچه متصل بود بنحس بنظر دشمنی حکم ان الفعال
قمر در بروج بشنیدیده هر کوکبی کارها را نشاید و مثلوب بود یا با کوکب و
قمر با ذنب و باکید و میان نوشی [illegible] از غیر خانه ها را از نحس منصرف

جمع شود کار نشاید تمت الکتاب بعون
یا الله ملک الوهاب در نهم ماه شعبان المعظم
العبد الجانی [illegible] ۹ شهر [illegible] سنه ۱۲۵

وبه نستعین

هذا کتاب سی فصل بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اما بعد این مختصریست در معرفت تقویم مشتمل است بر سی فصل

فصل اول در حساب جمل و این بدین ترتیب است ابجد هوز

حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ

ضظغ و این بیست و هشت عدد در نه آحاد و نه عشرات و نه

مات و یکی الف و دیگر عددها را رقم از این حرفها مرکب کنند و بیشتر را

فرانسی دارند و کمتر را باز پس مثال یا یازده کب بیست و دو لج سی و

سه ثنه سیصد و پنجاه و پنج غذ غط هزار و هفتصد و هشتاد و نه و چهار عدد

هزار مضاعف کنند عدد آخر حرف را رقم هزار و حرف مقدم در عدد

و همچنین بغ دو هزار تغ صد هزار خاخغغ ثخغشسد ششصد و

سی و پنج هزار و هفتصد و سی و سه هزار و سیصد و شصت و چهار

و هم بر این قیاس چندانکه میباشد نوشت هر جا که هیچ عدد نباشد صفر نهند

بدین صورت ۰ فصل دوم در ایام جمعات یعنی روزهای هفته و نشانهای

ایشان چنین باشد ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه شنبه د چهارشنبه ه

پنجشنبه و جمعه ز شنبه و بعضی نشان شنبه صفر کنند فصل سیم

در تاریخ عربی و این تاریخ میان اهل اسلام معروف است و کیفیت آن

عبرا الیه نزدیک زمان اجتماع است اطلاع نبوده است و نام ماههای ایشان این است

محرم ۱ صفر ۲ ربیع الاول ۳ ربیع الآخر ۴ جمادی الاول ۵ جمادی الآخر ۶

رجب ۷ شعبان ۸ رمضان ۹ شوال ۱۰ ذی قعده ۱۱ ذی الحجه ۱۲

ماههای ایشان را بدیدن ماه نو حساب کنند و عدد روزهای هر ماه سی روز یا بیست و نه

روز باشد و ازین بیشتر و کمتر نباشد و نشان روزها رقم عدد روزها بعد روز اول

ماه را دو سه غره خوانند و میانه را منتصف خوانند و روز سر را سلخ خوانند

و چون ماه را بر جانب تقویم از جانب دست راست بر صفحه اول نام

آن ماه نوشته باشند نویسند و اهل حساب ماه اول را از سال از سی روز گیرند

و ماه دوم بیست و نه روز گیرند دایم چنین یکی را سی و دیگری را بیست و نه تا با آخر ماه

و در هر سی سال یازده بار در آخر ذی الحجه یک روز زیاده کنند تا سی روز

شود و آن را کبیسه خوانند و مبدا این تاریخ از هجرت پیغمبر ... از مکه تا بمدینه

فصل چهارم در تاریخ رومیان و نام ماههای ایشان این است تشرین الاول

تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط اذار نیسان ایار حزیران تموز

آب ایلول و از این جمله چهار ماه سی روز باشد تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول

ادا ایست از حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که در وقت رحلت حضرت رسول ص
پرسیدم مکلفم یا رسول الله بعد از
مبارک گفتی بمن قول کرد حضرت فرمود
هر که بعد از نماز صبح با ایم مهر نبوت می نظر
کند مرا دیده باشد و هر که بعد از ظهر ببیند
حج کرده باشد و هر که بعد از نماز عصر ببیند ...
حج کرده باشد و هر که بعد از نماز مغرب ببیند
... حج کرده باشد و هر که ... از حقیقت
نظر کند صد حج کرده باشد و هر که ماه نو ببیند
و نظر ... مهر نبوت کند الله اکبر ...
باشد ... ادا ... تنگ دستی باشد
در ان ماه ... منفعت باشد و اگر ...
شفا باید هر که ... او ... کند
نعوذ بالله





روز ایران است در روزهای هفت ماه دیگر شباط ... دیگر ... باشد ...
در ... سال ... بیست ... روز و در سال چهارم بیست نه روز بود روز ...
... اگر ... روزها ... عدد از روز ... و مبدء ... از زیج ...
بعد از اسکندر است و در عبارت ... است این تاریخ از عهد اسکندر رومی
باشد **فصل پنجم** در تاریخ فارسیان و نام ماهای ایشان اول فروردین ماه ١
اردی بهشت ماه ٢ خرداد ماه ٣ تیر ماه ٤ مرداد ماه ٥ شهریور ماه ٦ مهر ماه ٧ آبان ماه ٨
آذر ماه ٩ دی ماه ١٠ بهمن ماه ١١ اسفندار ماه ١٢

جدول کبیسه ...

سال	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ى	يا	يب	يج	يد	يه
سنات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کبیسه	کبـ			کبـ			کبـ			کبـ			کبـ		
سال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کبیسه سال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کبیسه	[illegible]		[illegible]			[illegible]			[illegible]			[illegible]		[illegible]	

روزهای هر ماهی سی روز باشد و پنج روز در ... آخر آبان ماه یا در آخر اسفندار ماه افزایند
و آن را خمسه مسترقه خوانند و این ماه ها را ماه های قدیم خوانند و سبب این تاریخ از اول ملک ...

وبه نستعين

هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم مراح الارواح

قال المفتقر الى الله الودود احمد بن علي ابن مسعود غفر الله له ولوالديه واحسن
اليهما واليه اعلم ان الصرف ام العلوم والنحو ابوها ويقوى في الدرايات داروها
ويطغى في الروايات عادوها فجمعت فيه كتابا موسوما بمراح
الارواح وهو للصبي جناح النجاح وبراح دحواح ودفي
معدته حين براح مثل تفاح او براح فالله اعتصم
عما يصم وستعين وهو نعم المولى ونعم المعين اعلم اسعدك
الله ان الصرف يحتاج في معرفة الاوزان الى سبعة ابواب
الصحيح والمضاعف والمهموز والمثال والاجوف والناقص
واللفيف والاشتقاق تسعة اشياء من كل مصدر وهي
الماضي والمستقبل والامر والنهي واسم الفاعل واسم المفعول والمكان
والزمان والالة فلنذكر على سبعة ابواب الباب الاول
في

في الصحيح الصحيح هو الذي ليس في مقابلة الفاء والعين واللام حرف
العلة والتضعيف والهمزة نحو ضرب اختص الفاء والعين و
اللام للوزن حتى يكون فيه من حروف الشفة والوسط
والحلق ثم قلنا الضرب مصدر يتولد منه الاشياء التسعة
وهو اصل في الاشتقاق عند البصريين لان مفهومه واحد
ومفهوم الفعل متعدد لدلالته على الحدث والزمان
والواحد قبل المتعدد واذا كان اصلا للافعال
يكون اصلا لمتعلقاتها ولانه اسم والاسم مستغن
عن الفعل وايضا يقال له مصدر لان هذه
الاشياء صدرت عنه والاشتقاق ان تجد بين
اللفظين تناسبا في اللفظ والمعنى وهو ثلثة انواع النوع الاول
صغير وهو الذي ان يكون بينهما تناسب في الحروف
والترتيب نحو ضرب من الضرب وكبير وهو ان يكون

وهو ان يكون بينهما تناسب في الحروف دون الترتيب نحو جبذ من الجذب والاكبر
وهو ان يكون بينهما تناسب في المخرج نحو نعق من نهق والمراد من
الاشتقاق المذكور هنا الاشتقاق الصغير قال الكوفيون ينبغي ان يكون الفعل اصلا
لان اعلاله [illegible] لاعلال مصدره وجودا وعدما واما وجودا ففي نحو
عدة وقام قياما واما عدما ففي نحو حول حولا وقاوم قواما وهذا اية
تدل على اصالته وايضا يؤكد الفعل به نحو ضربت ضربا وهو بمنزلة ضربت
ضربت والمؤكد اصل دون المؤكد ويقال له مصدر لكونه مصدرا عن
الفعل كما في لو مشرب عذب ومركب فاره اي مشروب ومركوب قلنا في
جوابهم اعلال المصدر للمشاكلة لا للمادية كحذف الواو في تعد والهمزة
في تكرم والمؤكدية لا تدل على الاصالة في الاشتقاق بل في الاعراب
كما في جاءني زيد زيد وقولهم مشرب ومركب ظاهره من باب جرى النهر وكذا
الاعراب ومصدر الثلاثي كثير وعند سيبويه يرتقي الى اثنين وثلاثين
بابا نحو قتل وفسق وشغل ورحمة ونشدة وكدرة ودعوى وذكرى

وكفران وليان وحرمان ونزوان وغفران وطلب وخنق وصغر
وهدى وغلبة وسرقة وذهاب وصراف وسؤال ودهاءة ودراية
ودخول وقبول ووجيف وصهوبة ومدخل ومرجع ومسعاة ومحمدة
ويجيء على وزن اسم الفاعل والمفعول نحو قمت قائما ونحو قوله تعالى بايكم
المفتون ويجيء للمبالغة نحو التهدار والتلعاب والحثيثى والدليلى
ومصدر غير الثلاثي يجيء على سنن واحد الا في كلم يجيء كلاما وقاتل قتالا
وقيلا وتجمل تجمالا وفي زلزل زلزالا والافعال التي تشتق من المصدر خمسة
وثلاثون بابا ستة للثلاثي المجرد نحو ضرب يضرب وقتل يقتل وعلم يعلم وفتح
يفتح وكرم يكرم وحسب يحسب وسمي الثلاثة الاول دعائم الابواب
لاختلاف حركاتهن في الماضي والمستقبل وكثرتهن وفتح يفتح لا يدخل
في الدعائم لعدم اختلاف الحركات في الماضي والمستقبل ولعدم مجيئه بغير حرف الحلق
واما ركن يركن وابى يابى فمن اللغات المتداخلة والشواذ واما بقي يبقى وفني
يفنى وبلى يبلى فلغات طي قد فروا من الكسرة الى الفتحة واما كرم يكرم

لا يدخل في الدعائم لخفته كما يجيء لانه من الطبايع والنعوت وأما حسب
يحسب لا يدخل في الدعائم لقلة استعماله وقد جاء فعل يفعل على لغة من
قال الكون تكاد وهي شاذة كفضل يفضل ودمت تدوم ومت واثنا عشر للمنشعبة
الثلاثي نحو اكرم وقطع وقاتل وتفضل وتضارب وانصرف واقتصر واستخرج
واخشوشن واجلوذ واحمر واحمار واصلهما احمرر واحمارر واد
غمت الجنسية ويدل عليه ارعوى وهو لفيف من باب افعل ولم يدغم
لعدم الجنسية وواحد للرباعي نحو دحرج وثلثة للمنشعبة الرباعي نحو
تدحرج واحرنجم واقشعر وستة للملحق دحرج نحو شملل وحوقل و
بيطر وجهور وقلنس وقلسى وخمسة للملحق تدحرج نحو تجلبب وتجورب
وتشيطن وترهوك وتمسكن واثنان للملحق احرنجم نحو اقعنسس واسلنقى
ومصادر الالحاق اتحاد مصادرها **فصل** في الماضي وهو مبني
على ثلثة عشر وجها نحو ضرب الى ضربنا وانما بني الماضي لفوات موجب
الاعراب وعلى حركتها المشابهة بالاسم في وقوعه صفة للنكرة نحو مررت

برجل

برجل ضرب وضارب وعلى الفتح لانه اخو السكون لان الفتحة جزء الا
لف ولم يعرب لان اسم الفاعل لم ياخذ منه العمل بخلاف المستقبل لان
اسم الفاعل اخذ منه العمل فاعطى له الاعراب عوضا عنه او لكثرة
مشابهته له وبني الماضي على الحركة لقلة مشابهته له وبني الامر على السكون
لعدم مشابهته له زيدت الالف والواو والنون في آخره حتى يدل الالف
على هما والواو على هم والنون على هن وضم الباء الطرفي في ضربوا لاجل الواو وبخلاف
رموا لان الميم ليست ما قبلها وضم في رضوا ان لم يكن الضاد بما قبلها
حتى لا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة وكتب الالف في ضربوا للفرق
بين واو العطف وواو الجمع في مثل حفروا ونكلوا بدليل للفرق بين
واو الجمع وواو الواحد في لن يدعو ولم يدعوا وجعلت التاء علامة
المؤنث في مثل ضربت لان التاء من المخرج الثاني ولم يدعوا المؤنث
ايضا تأنث في التخليق وهذه التاء ليست بضمير كما يجيء هو الكلمة واسكنت
الباء في مثل ضربت وضربن حتى لا يجتمع اربع حركات فيما هو كالكلمة الواحدة

ومن ثم لا يجوز العطف على ضميره بغير التاكيد لا يقال ضربتُ وزيدٌ بل
يقال انت وزيد بخلاف ضربا لان التاء فيه في حكم السكون ومن
ثم يسقط الالف في رمتا لكون الحركة عارضة الا في لغة ردية
يقول اهلها رماتا بخلاف مثل ضربكَ لانه ليست كالكلمة
الواحدة لان ضميره ضمير منصوب وبخلاف هذه بنت غليظة لان اصلها هكذا ابنه
وغلاته بها ثم قصر كالتخفيف كما في مخيط اصله مخياط وحذفت التاء في
ضربن حتى لا يجتمع علامتا التانيث كما في مسلمات وان لم يكونا من جنس
واحد لثقل الفعل بخلاف حبليات لعدم الجنسية وسوى بين تثنية
المخاطب والمخاطبة وبين الاخبارات لقلة الاستعمال في التثنية ه
ووضع الضماير للايجاز وعدم الالتباس في الاخبارات وزيدت
الميم في ضربتما حتى لا يلتبس بالف الاشباع في مثل قول الشاعر
اخوك اخو مكاشرة وضحك . وحياك الاله وكيف انتا . وخصت الميم في ضربتما
لان تحته انتما مضمرا وادخلت الميم في انتما لقرب الميم من التاء

فى المخرج

المتكلم

في المخرج وقيل تبعا لهما كما يجي وضمت التاء في ضربتما لانها ضمير
الفاعل وفتحت في الواحد المخاطب خوفا من الالتباس بالمتكلم
في التثنية وقيل اتباعا للميم شفوية فجعلوا حركة التاء من جنسها
وهو الضم شفوية زيدت الميم في ضربتم حتى يطرد بتثنية
وضمير الجمع فيه محذوف وهو الواو لان اصله ضربتمو فحذف
الواو لان الميم بمنزلة الاسم ولا يوجد في اخر الاسم واو قبلها
مضموم الا هو ومن ثم يقال في جميع دلو ادل اصله ادلو بخلاف
ضربوا لان واوه ليست بمنزلة الاسم وبخلاف ضربتموها لان
واوه خرجت من الطرف بسبب الضمير كما في العظاية وشدد
النون في ضربن دون ضربن لان اصله ضربتمن فادغم
الميم في النون لقرب الميم من النون ومن ثم تبدل الميم من النون
في مثل عمبر اصله عنبر وقيل اصله ضربتن فزيد ان يكون
ما قبل النون ساكنة ليطرد بجميع نونات النساء لا يمكن ان

كان تاء المخاطبة لاجتماع الساكنين ولا يمكن حذفهما لانها علامة
والعلامة لا تحذف فادخل النون لقرب النون من التنوين ثم ادغم
ثبتت التاء في ضربت لان تحته انا مضمر ولا يمكن الزيادة من
حروفنا لقلة استعمالها وكذلك في المخاطب والمخاطبة والحكاية
بلفظين لان المتكلم يرى في اكثر الاحوال ويعلم بالصوت انه مذكر
او مؤنث فبقي لك اثنى عشر نوعا ولها ضمير واحد من تلك القسمة اثنا عشر
نوعا فيصير كل واحد منها مثل ذلك فيحصل بضرب الخمسة في اثنى عشر ستون
نوعا ستون للمرفوع المتصل نحو ضرب الى ضربنا واثنى عشر للمرفوع
المنفصل نحو هو الى نحن والاصل في هو ان يقال هو هوا هوا
لكن جعل الواو ميما في الجمع لانهما من مخرج واجتماع الواوين في ضمائر
هموا ثم حذفت الواو كما مر في ضربتموا وحمل التثنية عليه وقيل قلبوا
حتى يقع الفتحة على الميم القوي وادخل الميم في انتما كما مر في ضربتما
حمل الجمع عليه ولا تحذف واو هو لقلة حروفه من القدر الصالح

فيحذف

فيحذف الواو وهو اذا لحق شيء آخر لحصول الحصول كثيرا
بحذف ياء المعانقة مع وقوع الواو على الطرف ويبقى لها مضموما
على حالة نحو له ونكسر الهاء اذا كان ما قبلها مكسورا او ياء
ساكنة حتى لا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة في نحو غلامه
وفيه ويجعل ياء الحى الفا كما يجعل في يا غلامي يا غلاما وفي
بادية يا باداة ويجعل ميما في التثنية حتى لا يقع الفتحة على الياء
الضعيف مع ضعفها دنيت والنون من كما مر في ضربتن واثنا
عشر للمنصوب المتصل نحو ضربه الى ضربنا ولا يجوز فيه اجتماع ضميري
الفاعل والمفعول في ضربتك وضربتني حتى لا يصير شخص الواحد فاعلا
والمفعول في حالة واحدة وهو غير جائز الا في افعال
القلوب نحو علمتك فاضلا لان المفعول الاول ليس بمفعول في
الحقيقة ولهذا قيل في تقديره علمت فضلك وعلمت فضلا
اثنا عشر للمنصوب المنفصل نحو اياه ضرب الى ايانا ضربنا

عشر

واما المجرد المتصل نحو ضاربيّ الى ضاربان في مثل ضاربوي جعل الواو ياء
ثم ادغم وصار ضاربيّ كما في المهدي اصله مهدوي وما المرفوع المتصل
تستتر في خمسة مواضع في الغايب ضَرَبَ ويَضْرِبُ ولْيَضْرِبْ ولا يَضْرِبْ
وفي الغايبة نحو ضَرَبَتْ وتَضْرِبُ ولْتَضْرِبْ ولا تَضْرِبْ وفي المخاطب الذي
في غير الماضي نحو تَضْرِبُ واضْرِبْ ولا تَضْرِبْ وياء تضربين علامة الخطاب
وفاعله مستتر عند الاخفش وعند العامة هي ضمير بارز للفاعل
كما في تضربون وتعني الياء الحرفية في هذه التانيث ولم يبق في
تضربين من هذه حروف اب لالتباس بالتثنية في زيادة
الف واجتماع النونين بزيادة النون وتكرار التائين في زيادة
التاء وابرز للفرق بينه وبين جمعه ولم يحرك ما قبل
النون حتى لا يلتبس بالنون الثقيلة في الصورة ولا يحذف
النون حتى لا يلتبس بالمذكر في المضارع المتكلم نحو اضرب ونضرب
وفي الصفة نحو ضاربٌ وضاربها ونحو ضاربون الى آخر

وما

وما استتر في المرفوع دون المنصوب والمجرور لانه جزء الفعل واستتر
في الغايب والغايبة دون التثنية والجمع لان الاستتار خفيف
فاعطاء الخفيف للمفرد السابق اولى ودون المتكلم والمخاطب
المخاطب التي في الماضي لان استتار قرينة ضعيف ولان
قرينة قوية فاعطاء الابراز القوي للمتكلم والمخاطب
القوي اولى وما استتر في المخاطب المستقبل والمتكلم للفرق
بينها التي في هذه الخمسة المواضع دون غيرها لوجود الدليل
وهو عدم الابراز في مثل ضَرَبَ والتاء في مثل ضربت والياء في
مثل يضرب والتاء في مثل تضرب والهمزة في اضرب والنون
في مثل نضرب وهذه الحروف ليست باسماء في الصفة
في مثل ضاربٌ وضاربان وضاربون الى آخره ولا يجوز
ان يكون نا ضربنا ضميرا كنا ضربنا لوجود علم حذفها
الفاعل الظاهر نحو ضرب هند فلا يجوز ان يكون

الفضا ربان ضير لان متغير في حال النصب والجر والضمير لا يتغير كالف
يضربان الاستتار واجب في مثل افعل وتفعل وافعل ونفعل لانه
لو لا لاله الصيغة عليه وقبح افعل زيد وتفعل زيد وافعل زيد ونفعل
نفعل زيدون في المستقبل وهو ايضا يجئ على
اربعة عشر وجها نحو يضرب الى اخره ويقال له مستقبل لوجود
معنى الاستقبال في معناه ويقال له مضارع لانه مشابه
بضارب في الحركات والسكنات ووقوعه صفة للنكرة ود
خول لام الابتداء نحو ان زيدا لقايم او ليقوم وباسم الجنس
في العموم والخصوص يعني الجنس يختص بلام العهد كما يختص
يضرب بسوف وبالسين وبالعين في الاشتراك بين الحال
والاستقبال زيدت على الماضي حروف اتين حين صير
مستقبلا لان فعل يقتضي النقصان ليصير اقل من الفعل
الصالح وزيدت في الاول دون الاخر لان محل الاخر

يلتبس

يلتبس بالماضي واشتق من الماضي لانه يدل على الثبات
وزيدت في المستقبل دون الماضي لان المزيد عليه بعد المجرد
والمستقبل بعد زمان الماضي فاعطي السابق للسابق و
للاحق اللاحق وعينت الالف للمتكلم لان الالف من اقصى
الحلق وهو مبتداء المخارج والمتكلم هو الذي يبتدي
الكلام وقيل للموافقة بينه وبين انا وعينت الواو للمخاطب
لكونه من منتهى المخارج والمخاطب هو الذي ينتهي الكلام
به لم قلبت الواو تاء حتى لا يجتمع الواوات في مثل ووو
وجل في العطف ومن ثم قيل الاول من كل كلمة لا
يصلح لزيادة الواو وحكم ان واوه مثل اصل وعينت
الياء للغايب لان الياء من وسط الفم والغايب
هو الذي في وسط كلام المتكلم والمخاطب وعينت ا
لنون للمتكلم اذا كان معه غيره ولنفسها لان الكاتب نحو ضربنا

وقيل زيدت النون لانه لم يبق شيء من حروف العلة وهو قريب من حروف
العلة في خفة جهاتها في هواء الخيشوم وفتحت هذه الحروف المتحركة الا
في الرباعي عيانت وهو فعلل وافعل وفعّل وفاعل لان هذه الحروف
لا تزيد بعد رباعية ورباعي فرع الثلاثي والضم ايضا فرع الفتح وقيل
لغة استعمالهم مادام لم يكثر حروفهم واما يهريق فاصله
يريق وهو من الرباعي فزيدت الهاء على غير القياس ويكسر حروف
المضارعة في بعض اللغة اذا كان ماضيه مكسور العين او مكسور
الهمزة حتى تدل على كسرة الماضي نحو يعلم وتعلم واعلم ونعلم ويستنصر
وتستنصر واستنصر ونستنصر في بعض اللغة لا تكسر الياء لثقل الكسرة
على الياء وعلى حروف المضارعة للدلالة على كسرة العين في
الماضي لانها زائدة والزائدة بالتغير اولى وقيل لانه يلزم بكسر
الفاء توالي الحركات وبكسر العين يلزم الالتباس بين يفعَل
ويفعِل وبكسر اللام يلزم الابطال الاعراب ويحذف التاء

الثانية

الثانية في مثل تفعل وتتباعد وسيجيء لاجتماع الحرفين من جنس
واحد وعدم امكان الادغام وحذفت التاء الثانية للخفة
لان الاول علامة والعلامة لا تحذف و اسكنت الضاد
في ضرب تحرزا من توالي الحركات وعليت الضاد لان توالي
الحركات لزم من الباء فاسكن الضاد التي تكون قريبا منه
يكون اعلى وعن ثم عليت الباء في ضربن لان الاسكان لا تقرب
من النون التي لزم منه توالي الحركات وسوي بين المخاطب
والغائبة في مثل تضرب وتضرب لاستواهما في اللفظ
نحو نصرت ونصرت ولكن لا تسكن في الغائبة المستقبل
لضرورة الاستقبال ولا تضم حتى لا يلتبس بالمجهول في
مثل تفتح ولا تكسر حتى لا يلتبس بلغة تعلم فان قيل لم
اختص بالفتحة قلنا لان الفتحة موافقة بينهما وبين اخواتها
مع خفة الفتحة وادخلت اخر المستقبل نون علامة
للرفع لان اخر الفعل صار باتصال ضمير الفاعل بمنزلة
وسط الكلمة الا نون يفعلن وهو علامة التأنيث
كما في ضلل صمن ثم بقي بالياء في يفعلن حتى لا يجتمع

علامتا التانيث واليا في تضربين ضمير الفاعل كما مر واذا دخل لم
على المستقبل ينقل معناه الى الماضي لانه متشابهة في عمل بكلمة الشرط

فصل في الامر والنهي الامر صيغة تطلب بها الفعل من الفاعل
نحو ليضرب وهو مشتق من المضارع لمناسبة بينهما في الاستقبال
فزيدت اللام في امر الغائب لانها من وسط المخارج وانضم من حروف
الزوائد وهي التي يجمعها قول الشاعر هويت السمان فشيبنني
وقد كنت قدما هويت السمان اي حروف هويت السمان و
لم يزد من حروف العلة حتى لا يجتمع حرفا علة وكسرت اللام لانها
متشابهة باللام الجارة لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء
وسكنت اللام اذا اتصلت بالواو والفاء نحو وليضرب
فليضرب كما سكنت الخاء في فخذ وهو من الواو وهو كسكون
الهاء وحذفت حرف الاستقبال في المخاطب للفرق بينهما
ومعنى الحذف في المخاطب لكثرة الاستعمال ومن ثمة لا يحذف
مع اللام في مجهوله نحو لتضرب لقلة الاستعمال واجلبت الهمزة
بعد حذف حرف المضارعة اذا كان ما بعده ساكنا لافتتاح
وكسرت الهمزة لان الكسر اصل في همزات الوصل ولم تكسر في مثل

الحر

ما اصل النون الثقيلة يصير مبنيا فلو ثبت لجمع
الاعراب والبناء وادخل الالف الفاصلة مما قبل
الاخر وهي تفعل وتفوعل وافتعل وانفعل وافعل
واستفعل وافعوعل وضم الفاء في الاولين جنة
لا يلتبسا بمضارع فعل وفاعل وضم اقل متحرك
منه في خمسة الباقية حتى لا يلتبس بالامر في
الوقف يعني اذا قلت وافعل في المجهول في الوقف
بوصل الهمزة وافتعل في الامر يلزم التبس فضم
التاء لان التاء تعقب الباقي في عليه فصل في
اسم الفاعل وهو اسم مشتق من المضارع لمن قام
به الفعل بمعنى الحدوث واشتق منه لمناسبة
بينهما في الوقوع صفة النكرة وغيره وصيغته من
الثلاثي على وزن الفاعل غالبا وحذفت علامة
الاستقبال من يضرب فادخل الالف لخفتها
بين الفاء والعين لانه لو ادخل الاول يصير مشابها با
المتكلم وبالتفضيل وفي الاخر يصير مشابها

في المستقبل نحو ... بعد التاء
... الاول
... مع ... الاول
... وكسر ما قبل ...

بثلثة الماضي كسر يدل عليه لان تقدير الفتح يصير
مشابها بماضي المفاعلة وتقدير الضم يثقل وتقدير الكسر
ايضا يلزم الالتباس بامر باب مفاعلة ولكن ترك مع
ذلك للضرورة وقيل اختيار الالتباس بالامر اولى
لان الامر مشتق من المستقبل والفاعل ايضا مشتق من
المستقبل ويجيء الصفة المشبهة على هذه الابنية نحو
فعل وفعل وفعل وفعل فعل وفعال وفعال
وفعلان وافعل مثل نزق وصلب وشكس وملح
وجنب وحسن وجبان وشجاع وعطشان واحمق
وهو يختص بباب فعل لان سنة يجيء من باب فعل
نحو احمق واخرق وادم واعمى واسمها اعجف ورد
الاصمعي لا عجف وقال الفراء احمق من حمق وهو لغة
في حمق وكذا يجيء خرق وسمر وعجف يعني فعل لغة
فيهن ويجيء افعل التفضيل الفاعل من الثلاثي غير مزيد
فيه مما ليس بلون ولا عيب ولا يجيء من المزيد فيه
لعدم امكان محافظة جميع حروفها في افعل ولا من

لون

لون وعيب لان فيهما يجيء افعل الصفة فيلزم الالتباس ولا يجيء
افعل التفضيل المفعول حتى لا يلتبس بتفضيل الفاعل فان قيل لم
لا يجعل على العكس حتى لا يلزم الالتباس قلنا جعله للفاعل اولى
لان الفاعل مقصود في الكلام والمفعول الفضلة في الكلام وايضا
يمكن التعميم في الفاعل دون المفعول ونحو اشغل من ذات النحيين
لتفضيل المفعول وهو اعطاهم للدرهم والدينار واولاهم المعروف
من النوادر واحمق من هبنقة من العيوب شاذ ويجيء الفاعل
على فعيل نحو نصير ويستوي فيه المذكر والمؤنث اذا كان بمعنى
المفعول نحو قتيل فرقا بين الفاعل والمفعول الا اذا جعلت الكلمة
من عداد الاسماء نحو ذبيحة ولقيطة وقد يشبه به ما هو بمعنى
فاعل نحو قوله تعالى رحمة الله قريب من المحسنين وقد يجيء
على فعول للمبالغة نحو منوع ويستوي فيه المذكر والمؤنث
اذا كان بمعنى فاعل نحو امرأة صبور ويقال في المفعول
نحو ناقة حلوبة واعطي الاستواء في فعيل للمفعول دون فعول
للفاعل لكمال العدل ويجيء المبالغة وسيف نحو صبار ومجزام
وهو مشترك بين الالة والمبالغة للفاعل ونساق وطوال

وعلامة ونسابة وراوية وفروقة وضحكة ومجذامة ومقدام ومعطير
ومعطيس ومعطير فيستوى المذكر والمؤنث فى تسعة الاخرى
لقلتهن ولانها لم تسلك مسلك الفعل محمولة على ضدية كما قالوا هى عدوة الله
وان لم تدخل التاء فى فعول الذى للفاعل فانما جاء على
صديقة لانه نقيضه وصيغته من غير الثلاثى على صيغة
المستقبل بميم مضمومة وكسر ما قبل الآخر نحو مُكرِم وانما اختير الميم
لتعذر حروف العلة وقرب الميم من الواو فى كونهما شفويتين
وضم الميم للفرق بينه وبين الموضع نحو مُسهَب للفاعل على صيغة المفعول
من اسهب ويافع من ايفع شاذ ويفتح ما قبل التاء التانيث
فى صاحبة لانه صار بمنزلة وسط الكلمة كما فى نون التاكيد
وياء النسبة وعلى الفتح الخفة **فصل** فى اسم المفعول
وهو مشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثى
على وزن مفعول نحو مضروب وهو مشتق من يضرب
لمناسبة بينهما فادخل الميم مقام الياء لتعذر حرف العلة
فصار المضرب ثم فتح الميم حتى لا يلتبس بمفعل باب افعال
فصار المضرب ثم ضم الراء حتى لا يلتبس بالمفتوح فصار

مضرب ١٨

مضرُب ثم اتبع الضمة لعدم مجىء مفعل فى كلامهم بغير التاء فصار
مضروب وغير مفعول الثانى دون مفعول الانفعال والموضع
حتى يصير مشابها فى التغير باسم الفاعل يعنى غير الفاعل من يفعل
ويفعل الى فاعل والقياس فاعل فغير المفعول ايضا لمواخاة
بينهما وصيغته من غير الثلاثى على صيغة الفاعل بفتح ما
قبل الآخر نحو مستخرَج **فصل** فى اسمى الزمان والمكان اسم المكان
وهو اسم مشتق من يفعل لمكان وقع فيه الفعل فزيدت
الميم كما فى المفعول لمناسبة بينهما ولم يزد الواو حتى لا يلتبس
به وصيغته من يفعل مفعل كالمذهب الا من المثال فانه بكسر العين
فيه نحو موجِل حتى لا يظن انه من باب فوعل مثل
جوهر لانه ليس من اسمى الزمان والمكان ولا يظن فى الكسر
لان فوعلا لا يوجد فى كلامهم ومن باب يفعل مفعل
كالمجلس الا من الناقص فانه فتح العين فيه نحو المرمى لاولو
توالى الحركات بتقدير الحركات الياء نحو مرمى لما فيه من ا
لكسرتين تحقيقا والاخرى تقديرا ولا يبنى من يفعل
مفعل لثقل الضمة ففتح موضعه بين مفعل ومفعِل

واسطى المفعل احد عشر اسما المنسك والمجزر والمنبت والمطلع
المشرق والمغرب والمفرق والمسقط والمسكن والمرفق والمسجد
والباقي للمفعل للخفة واسم الزمان مثل المكان كمقتل الحسين
فصل في اسم الآلة وهو اسم مشتق من يفعل لآلة وصيغته
مفعل ومونثه قال الفقيه بنون المفعل للموضع والمفعل للآلة
والفعلة للمرة والفعلة للحالة وكسرت الميم للفرق بينه وبين اسم
الموضع ويجيء على وزن مفعال نحو مقراض ومفتاح ويجيء
على وزن مفعلة كالمكسحة ويجيء مضموم العين والميم
المسعط والمنخل وسيبويه هذان من اعداد الاسماء
يعني المسعط والمنخل اسم لهذا الوعاء وليس بالة وكذلك
اخواته كالمدهن والمدق الباب الثاني في المضاعف ويقال
له الاصم لشدته ولا يقال له صحيح لصيرورة احد حرفيه
حرف العلة في نحو تقضي البازي وهو يجيء من ثلثة
ابواب نحو سر يسر وفر يفر وعض يعض وعض يعض
ولا يجيء من باب فعل يفعل الا قليلا نحو حبب فهو حبيب
ولب فهو لبيب فاذا اجتمع فيه حرفان من جنس واحد

والقياس

او متقاربان في المخرج بعد ما سكن الاول في الثاني لثقل المكرر نحو مد
الخ ونحو اخرج شطأه وقالت الطائفة الادغام الباث الحرف
الواحد في مخرجه مقدار الباث الحرفين كذا نقل عن
جار الله العلامة وقيل اسكان الاول وادراجه في
الثاني المدغم والمدغم فيه حرفان في اللفظ وحرف واحد
في الكتابة كالرحمن واجتماع الحرفين على ثلثة اضرب الاول
ان يكونا متحركين يجب فيه الادغام الا في الالحاقيات نحو
قردد حتى لا يبطل الالحاق والاوزان التي يلتبس فيه الا
لتباس نحو صفف وسرر وجدد وطلل حتى لا يلتبس
بصكك وسرر وعجق وطل ولا يلتبس في مثل ردد وقص
لان حد يعلم بماضيه حد لان المضاف لا يجيء من
باب فعل يفعل وفر ايضا يعلم من نفر لان المضاف لا
يجيء من باب فعل يفعل وعض ايضا يعلم يعض لا
المضاف يجيء من فعل يفعل ولا يدغم حيي في بعض اللغة
حتى لا يقع الضم على الياء المشددة في نحو يحيي وقيل اليه
الاخرى غير لازمة لانه تسقط تارة نحو حيوا وتقلب تارة

نحو يحيي والثاني ان يكون الاول ساكنا يجب فيه الادغام
ضرورة نحو مد وهو على وزن فعل والثالث ان يكون الثاني
ساكنا فالادغام فيه ممتنع لعدم الشرط الادغام وهو تحرك
الثاني نحو مددت وقيل لا بد من تسكين الاول فيجتمع
فيه ساكنان فتفر من ورطة وتقطع في الارض وقيل
لوجود الخفة بالساكن مع عدم الشرط الادغام ولكن تحذف
ما تحرك في البعض المواضع تقللا الى اجتماع المتجانسين
نحو ظلت كما جوز والقلب نحو قول [illegible] لا تقتضي البازي
عليه نحو اقررن من قرأ وقرن في بيوتكن من القرار
اصله اقررن فحذفت الراء الاولى فنقل حركتها الى
القاف ثم حذفت الهمزة لعدم الاحتياج اليها فصار قرن
وقيل من وقر يقر وقارا واذا قرئ وقرن بالفتح يكون
من اقر بالمكان بفتح القاف وهو لغة في اقر فيكون
اصله اقررن فنقل حركتها الى القاف بعد حذفها ثم
حذفت الهمزة فصار قرن من هذا اذا كان سكونه لازما
واما اذا كان عارضا يجوز الادغام وعدمه نحو امدد ذو

ومد بفتح الدال للخفة وبالكسر لان الكسر اصل في تحريك الساكن
ومد بالضم للاتباع ومن فتح لا يجوز ضم مد لعدم الاتباع و
لا يجوز الادغام في امددن لان سكون الثاني لازم وبعض
بالنون الثقيلة مدن وبالخفيفة مدن الى اسم الفاعل ماد
واسم المفعول ممدود واسم المكان والزمان ممد واسم الالة ممد
والمجهول مد يمد ويجوز الادغام اذا وقع قبل التاء في افتعل
من حروف اثنتي عشرة ستشيص ضطظ طوف نحو اتخذ وهو
شاذ ومنه نحو اثرد نحو اثار ويجوز فيه اثار بكسر التاء والثاء لانهما
من مهموسية وحروفها ستشحثك خصفه فكونهما من
جنس واحد نظرا الى المهموسية يجوز الادغام بجعل
التاء ثاء نحو اثار ثار وعدم اثار لا يجوز فيه ادغام الدال
في الدال لانه اذا جعلت التاء دالا كان بالعكس لم يجز لجعل
التاء من الدال في المهموسية والقرب الثاني في المخرج يكون
حرفان من جنس واحد فيدغم حرف فيه نحو ادكر
يجوز فيه اذكر وادكر لان الدال والذال من المجهورة
فجعل التاء دالا كما في ادان يجوز الادغام فنظر

بیت
فردا که همه قربان
بابه یک گوسفند وقت قربان کریم

الى اتحادهما فى المجهورية بجعل الدال ذالا لانطلاق الكلام والبيان
نظرا الى عدم اتحادهما فى الذات ونحو اذان مثل اذكر ولكن لذال
يجوز فيه الادغام بجعل الذال دالا لان الزاء اعظم من الدال فى
امتداد الصوت فيصير كوضع القصعة الكبيرة فى الصغيرة
الا انه رواية باذان نحو استمع يجوز فيه الادغام لان السين
والتاء من المهموسة ولا يجوز الادغام بجعل السين تاء لعظم
السين فى امتداد الصوت ويجوز البيان لعدم المجانسة فى
الذات ونحو اشتبه مثل استمع ونحو اصطبر يجوز فيه اصطبر
لان الصاد من المستعلية المطبقة وفيها اضطباق خفق
الا ان بعد الاولى مستعلية مطبقة الثانى الاخرى مستعلية
فقط والتاء من المخففة فجعل التاء طاء ولم يجعل صادا للمباعدة
بينهما وقرب الطاء من التاء فى المخرج فصار اصطبر كما فى
اصله سدس فجعل سينا والدال تاء لقرب السين من
التاء فى المهموسية وقرب التاء من الدال فى المخرج ثم ادغم
فصار ست ثم يجوز الادغام بجعل الطاء صادا
نظرا الى اتحادهما فى الاستعلائية نحو اصبر ولا يجوز

قصاید حضرت خداوندگار اکرم اتابک اعظم قایم مقام ادام الله عمره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای عزیزی که مال و جاه ترا / بغض و زوال مشتاقم
بالله ان روزه روزگار گذشت / که منت گفتنی زفاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع / گر دو خواهی سزای احراقم
بعد انقلاب سال عمر مگر / بنده باز از گروه فساقم
مرترا هست دوق سزاست ولی / من نه حداد و نه دقاقم
گر بتعقید خوام خدمت تو / بود چندی عروس اشواقم
خوب کردی که طالقش کردی / ناخوری بهره ها ز اطلاقم
ور نگه داری تو راست که پس کی / دخل شهر و شتول اسواقم

تو نه رزاق عبدی و بخدا / بنده ام که عبد الرزاقم
بخدا گر خدا شوی نشوم / بنده ات ور شوم قرمساقم
کارش رزاق گر حواله کند / جای دیگر برات ارزاقم
ور نه تو رازق چون منی بدلی / که پیشی ادم و رنه رزاقم
خواجه کو چند منت داری / که نه شقاق ور که با شقاقم
چند ازین لعب کودکان کوئی / من نه پیرام که طفل قنداقم
در عبوست مبالغه زچه روست / من مخلوقم ور نه خلاقم
کم کن این لجه و طمطراق که نیست / طاقت این طرب و داق طاقم
تو بهانی که اکل و شرب تو بود / که زاد راه و که زاطلاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد / خاک پای تو که آفاقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند / جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو با جور و جفا جفتی / بنده در مهر و در وفا طاقم
گر توئی درد بنده در عالم / در تو ای زهر بنده تریاقم
گر بشلاق واخذ گوش کنی / باطل السحر اخذ و شلاقم

زان حذر کن که روز عرض حساب
عرضه کرده بطول او را قسم

نه در عدل شد راه عراق
بسته اندو نه بنده جز ستم قسم

قطعهٔ دیگر در شکایت [illegible] از ضایع [illegible] ولایت شکی آمده و [illegible] در
شاهنشاه [illegible] شده یکی از زهاد [illegible] نوشته

زاهد چه بلائی تو که این شیخ [illegible]
از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست
یک بره ندیدیم ز رستاخ که گریزد

حرف از دهن تست که اینسان [illegible]
با تیر که از معده [illegible] نفاخ گریزد

هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد
از جنت و از چشمه نفاخ گریزد

ای تو چو نظم دری خانه و نیاز
نظم از سخن عشق و شناخ گریزد

من از تو گریزانم از ان رو که نشست
گر صاحب نقوت نه زاوساخ گریزد

در خدمت منی از سگ نباشد کمتر
شیری که چو کاووش بزند شاخ گریزد

ای خوک عذیرات که از ده [illegible]
وان سوسن بیابان که زهلاخ گریزد

مردی که ز صدر شیری محصام ترسید
شاید که زنیک ارزه صلاخ گریزد

وان هر که بصد ترک [illegible] زنخ
بالشت که زند شاکی جاتاخ گریزد

شد عجب از مرد کش در که [illegible]
از باغ برون آید و در کوه گریزد

بس [illegible] که راحل که چو دیدی در [illegible]
ز این شهر شلمان و [illegible] گریزد

بلبل که [illegible] عاشق رخسار گل از گل
در باغ نشود زاغ چو کستاخ گریزد

سار [illegible] که [illegible]
مجنون بلخ از [illegible] گریزد

با این [illegible] که [illegible]
بالفت که [illegible] گریزد

بر [illegible] نبت نتوان داد [illegible]
از جلوه که سرو و کلاخ گریزد

[illegible] که [illegible] رود [illegible]
حاشا که ز [illegible] گریزد

چون باد [illegible]
آسمه [illegible] لاله و [illegible] گریزد

[illegible] زین باغ [illegible] راه [illegible]
تا جا [illegible] گریزد

قطعهٔ دیگر که [illegible] تبریز [illegible] باان [illegible]
که [illegible] علیمردان خان [illegible]
اوان [illegible]

[illegible] دارم و اندیان در دو [illegible]
که [illegible] بیهان کنم [illegible] جان [illegible]

مرا [illegible] است [illegible]
چه آذر [illegible] از [illegible]

[illegible]
[illegible] قدر [illegible] برار [illegible]

فرمود

ز تیغ زبان همره اندوه فرح کشت و جهانی | که چون نوح ز طوفان غم کوه سبک آرام داریم

جهانی نهفتیم بتیغ ستم از سهلان را اسفهلان | که کوه شکسته رگ کان و ملک صفحه داریم

فرمودان نعمت رسته نعمت ابا که بخیر کرده | که صد آیه غضب ز غم جان شنا از نجا داریم

ز سر یزدان آتش خصم انداز بتر بیچ | هزاران عرضه چی در هر کنده راه زدگران داریم

همه جرار او در جنگ و آتش زنان در | که تیغی چون نهنگ پولاد او چون پر بینه داریم

همه در حکم والا گردنی ری بیچ شد بالا | خدا داند که کوشش از برج آسمان داریم

جگر گر کشند آهنگ آن سر پنجه چنگ | که هم عار آدم بسنگ بیچه ناشی بر زبان داریم

علیوان مرد و دان کهن نامرد نامحود | که در او صد و آتش از زبانه داریم

بر آفریدیم غیران زنان بعنی شد در همه ایران | که بهر طعمه شیر اندر شکار آن داریم

قصیده که در هنگام ورود موکب شاهنشاه انجمن اوجان در علوفی ملتشکش عرض شده

دل ختم نوبادی آمده ای خسرو خوبان | می خورده و خوش گلها دخته عنجه گیان

جا بنهاده عزیزان همه در جیره انگشت دانی | دلها همه بر زلف پریشان

از الفتش گلزار اندر چون حلقه فتان | چشمش گلزار اندر زمان غنچه فتان

از غنچه این بیدار لب غنچه شکفته | در حلقه آن پیدا لب جادوی پنهان

خورشید فروزان شد و در پرده ظلمات | در آتش سوزان شد سرچشمهٔ حیوان

گویی که برون شد ز درکات آدم | گویی ملکی آمده بر صورت انسان

آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل | آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان

سنبل نه زره در بر و سرو زره‌دار | لاله نه زره پوش شده سبزه زره‌سان

کس سرو ندیده است که با معجز عیسی | از زنده بگیرد دم و در مرده دهد جان

سنبل نشنیدیم که چون صنعت داود | خورشید بجوشن کشد و ماه بخفتان

هر لاله نیارد خفت بر زلف تو زرجیب | هر سبزه نباشد خفت با حقه و مرجان

این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس | این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان

در تاب هم از آن سنبل تر تاب که از شهر | دل دزدد و جان خواهم باز تبانی

بشکسته چو دلهم چو دل بشکسته لیلی | بر بسته چو دل هم چو دل بر بسته لیلی جان

افکنده بلبسی دام بلا در ره جانها | افشانده لبی خون [illegible] ایمان

بربسته لبی با [illegible] | بگشوده [illegible] ستمکار [illegible]

هر عضو است که بر [illegible] آیه بیرد | زاغیست که در گلشن [illegible]

بر نور علی [illegible] پرایه ظلمات | در کف نهان دارد [illegible]

کافر نشوی ار ان گفت مسلمان نتوان خواند
گر خلد بکافر برد آتش بمسلمان

کین سفله نبود ار نشستم بر خلد برین را
بشکسته ز دستان ده همه آرایش بستان

هر آدمی زاد و ملک باشند همساز
نه هر ملکی باشد همسر دیو و شیطان

آشفته ولی دیدم در حلقه آن زلف
چون گوی که سر گشته بود در خم چوگان

بیچاره و آواره و درمانده و در دام
بشکسته و بربسته و سرگشته و حیران

گفتم نه تو ای آن من آهی بزد و گفت
انصاف بده جز من تو کیست بدین سان

گفتم چه گنه کردی که کافر نه بدین حال
الم بسته بزنجیر دلم خسته بزندان

گفت این گنه توست که جز از تو ندیدم
بیرانه صفت افتد دگری از پی طفلان

باز آمده ترا دیده و من بسته بتهمت
مشغول است ترا خاطر و من بسته بهتان

دین لحظه که از دلبران خود را
بسیار بسپاری دل درکف نادان

کجای بیکی خواجه بسپاریم که باشد
دل کند از او مشکل جهان کند آسان

کجای بیکی بنده فروشیم که گردد
از خواجه فرمانده و تو بنده فرمان

تا دیده نظر باز و نظر باز بشد غماز
که خسته کند آنم و که بسته کند آن

گر طالب دنیاے بگیرد ز تو نشنفت
در صاحب تقوی به پرهیز ز عصیان

گفتم بخدا از تو بیابی اسم که نو از
سر تم از رفتن نشست از جهد داغم رو دل

در تاب کمندی که همی خم و پیچ بر جانش
از تب بکرند که همی کوی بیریان

گفتم شبیه ندی که بر آتش جهد از جای
نه زال ز تند که بتین که ماند افغان

گم کوی از این گفتی بعد ز آر تبو به
سر تم از این دعوی و هر گوش خط بطلان

زیرا که منم جا بکر سلطان دو زنیبه
این تهمت دین نسبت بر جای کر سلطان

گر زندگی دارم از آن بحث که او دست
و بیا ر که چون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوان دیگر شغل دیگر ببیا
با رنج سفرهای خطرهای فرسادان

گو فرصت بنهادن در بر دو بصیر
گو ملت افشاندن جان در ره جانان

هر شب صنم و شمع در قهتهای بیابانی
هر روز منی و جمع صفحه برمیان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل
تا شام بسپارنده احضر ابیابان

بر دست گهی خامه و الشتاب یکجای
بر طبش گهی جاده و نشسته بیکران

بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت
بر خوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی بیعت بکرفته زار ز من
بر کشیده گهی جان برلب نشروان

که ملتزم بار که حرمت شکسته
که بر در کریا که جا داشت در ایوان

الوان چو سپهر و بر او ثابت و سیار | مشکو چو بهشت و در و حوری و غلمان
بر روشنی آن لمعهٔ انوار ثواقب | در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان
[illegible] که بود نغمه گر خنجر داود | نوری که بود [illegible] موسی عمران
چون ماه بر آن منظر شاه آنجا بر گاه | چون سرو درین گلشن میراث خراسان
دارای عجم وارث جم خسرو عالم | خورشید سپهر شاه جهان سایهٔ یزدان
جمشید زمان فتحعلی شاه که تیغش | هم قاطع کفر آمد و هم ماحی کفران
هم بخت از و خرم هم تخت هم اقبال | هم جود بدو زنده هم عدل و هم احسان
رخشنده بگنجینه نه ماهست نه خورشید | با تیغ سر افشان [illegible] و با دست زرافشان
با کوه ز تمکینش که گنجند زمین لعل | کو گوهر رخشان نه بهد کوه بدخشان
با افسر [illegible] آفاق کند بر | کو لولو لالا شود قطرهٔ نیسان

قصیده که در هنگام محاربات نواب ولیعهد با روسیان و وقایع از زمان گفته شده

وله

نصرت ده اقبال و بخت دولت فتح و ظفر | جاگران آستان کشور یار دادگر
هم در آن شوکت که خسرو خیمه زد بر [illegible] | بلغلامان رکابش همرکاب و هم سفر
چون رقیبان در ره خدمت [illegible] بوند | تا نگردند یکره [illegible] بر یکدگر

عمیان ز نسیم [illegible] ساحات ملک [illegible]	ناگاه از این قدوم شکوه و فرهی
بخت آمده پیش تخت شهریار دادگر	کای مطیع امر و نهیت [illegible]
رفتنی مرحبا که از آرزو مسعود [illegible]	سوی شهر [illegible] قلعه [illegible] روز [illegible]
شه ز رخصت داد چون روز [illegible]	قلعه گر [illegible] چرخ [illegible]
گفت سبحان الله این [illegible] افلاک [illegible]	از چه رو با شهر و حیش در [illegible]
[illegible] مانده و [illegible]	تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
گفت حصنی ناگه [illegible]	[illegible] بلشکر [illegible]
بخت خندان گشت [illegible] گفت [illegible]	طلع [illegible] الکرک و باطن [illegible] البشر
ناگهان از پرده [illegible] غبار [illegible] خواست	کاندر آن شد [illegible] خورشید تابان مستتر
موکب سردار اعظم [illegible] حیش عجم	با همه [illegible] چشم آمد [illegible] اندر نظر
بخت [illegible] افتاد و لشکر فوج فوج [illegible]	تا [illegible] آمد همه [illegible] و بام و در
هرکه جان [illegible] کشید [illegible]	سوی شهر [illegible] آمد [illegible] راه سپر
[illegible] اقبال [illegible]	[illegible] اندر خیال [illegible] ظهور مستطر
شهر را آشوب شد [illegible]	بخت گفت این خوب شد [illegible]

هم دران دم جام شد [illegible] در
بر کمر چون شد [illegible] روان رهنمای
چند از دنبال او مصحف بکف [illegible]
راهبان عیسوی با جان [illegible] مو لولیا
[illegible] الحبل و خاج [illegible] بر [illegible]
رحم کن بر جان [illegible] بینوای مستمند
ان تو گر لطف تو خندان شود [illegible]
رار [illegible] مستکند [illegible]
شاه [illegible] شفقت کرد مهلت داد
روی گیتی چون ز شب [illegible] روز
کربلا در میان آمد [illegible]
ناگهان آمد پدید از حصن [illegible] سفید
[illegible] شد [illegible] خشم [illegible]
[illegible] الحی [illegible] کرد و [illegible]

[illegible] گر [illegible] شود [illegible] راهبر
[illegible] از در [illegible] حصار [illegible]
[illegible] شیخ معتمد بود و [illegible] معتبر
[illegible] شد [illegible] رجال [illegible] بنهاد [illegible]
[illegible] ای [illegible] از ماه و خورشید [illegible]
[illegible] کن [illegible] مختصر
[illegible] گر [illegible] شود [illegible]
امر [illegible] فرمان [illegible] بر [illegible]
[illegible] شهر را از در [illegible]
شد سپاه آمد [illegible] سید [illegible]
[illegible] صف [illegible] تنگ [illegible]
آتش توپ و تفنگ شد [illegible] و تیر
تا یکی [illegible] آن گروه [illegible]
تا بیک [illegible] کنند آن [illegible]

بی بی [illegible]

پس [illegible] کرد از [illegible] د [illegible]
از حصار [illegible] شهر [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] بنام [illegible] و [illegible]
[illegible] دیدم جوانی [illegible] ایستاده [illegible]
گفتش [illegible] حاجب [illegible]
الغرض تا [illegible] گفت [illegible]
در [illegible]
تا [illegible] از [illegible]
[illegible] آمد [illegible] از [illegible]
تا بر آمد [illegible] کرده
یکطرف [illegible] یکطرف [illegible]
شاه مردان [illegible]
از [illegible] جان [illegible]

[illegible] از [illegible] نا [illegible]
[illegible] شد [illegible]
چون [illegible] آسمان [illegible]
خوانده [illegible] از [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] الا [illegible]
ده هزار از [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] از [illegible]
بار [illegible] کرده آمد [illegible]
خواست [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
بانگ و فریاد [illegible]
لشکر [illegible]
در [illegible]

در بلا دیگر دو کهی از آب تیغ اهدری
از ان گشتی کهی نخل لبسان بشند بارور

دشنه‌ها تشنه بخون و تیغها شکر فکرون
این خار احتکاف دان همه پولاد در

جان دشمن در تنگ نعل سمند تیز تک
بوشش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز تر پر

خستگان بسته بالان همچو آهو در کمند
بسنزهای کشته در خون همچو ماهی در شمر

عارضان بر تازیان چون بحر بران سیل
بر کشان علمهو زنالیون پیر الان شیر نر

دختران پردگی چون اختران در پرده
در نجد در چهار بسته همچو معجر

مهر رخشان پی سلسبیل العسل بر رخشان از لب
خون خلقی در طلب دیده بسیار کره در

کودکان بیکناه اختر فشان بر روی ماه
گل فشانی ده بر کیسه وصل چشان پندر از شکر

رخ چو مهی بلی بلشیر و خوی چو ژاله بر حریر
لب چو لاله بر عبیر و خط چو ژاله بر قمر

شهد و شکر در رحیق تنگ و عنبر بر شقیق
جام ز باده بر عقیق و سیم ساده بر جگر

لیس پریزادان نغز آمده چو بادام مغز
دیو زادان را در آغوش و شب تیطی را جگر

این بو لبکسان چون زمین دلنوازان دل شکن
این بری ان اهرمن این جان قطاران جان شکر

این بکل بوشند زره ای بر زره بنهند دگر
این بکیس تنک تندروان بکیس آنکه تیزتر

این بلب رنگ جلوه خون ان تیغ انا زده
این کهر در لعل رخشان بلعل اندر کشر

نو ا انجا بود دیدان و چیش و خشم
دان همه عید و بغیان از زدست مال و زر

ناکه آمد پیش شه و بوسه زد بر خاک راه
کای غلامان تبار بر جان و قنبر فخر و فر

خدمتی فرمانکه در انجام آن کوشم بجان
طاعتی فرما که در تقدیم آن کوشم بسر

شغل برسیدش که چه بود از غزایا گواهی که بند
کف یکی مشت تن بس بر نشالا از آن در بار فخر

یکین اما سپه در طاعت امت شه
کمیس اما بکجان در لستین البوا تشر

لوح بر رنگ از برون و نقش از رنگ از درون
ستیز رنگ و فسون و لب چو جانب جبر

مار بیرون زسر آمد از زبان جیم و زنم
کار آن نالکی در عالم در شیرین نغمه و در

دیده فکر زر بیشنیش دراز لازم آمد
جسته از بکخند دانش از قضا سر و قدر

رقعش تیز دلسیک بحیز در یخ و بیدار نگ
گفتنش تیز دهد بیغنز د بفیده و مختصر

این بگفت آنجا و از جا جست از بزرگان بلی
برد با خود مشتری خونها که گفتم بر حشر

روز و شب بر آمد و با دمی بپیش آمد در رسید
از کحو سوا انجوت محشر بره غوغای حشر

خاکر ابر آب دیدار چشمه جیحون و زنید
دشت را لبریز دیدار از تو نوحه و لخت و جگر

خلق بر دیده برادر از برادر هر طرف
دولت پاینده بود و هر سو بگذران از بر

لقمیی اسود دو نفر کشنده و طی کرد
گر غنده ز نظام بماند ازان نوع ونه اشر

هم در آن ساعت که تبریز و دگر اطراف شهر   اندر آمد موکب منصور شاه بجرد بر
لجن دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت (ز آب)   فتح آمد با شتاب که گفت نعم المستقر
بلکه ما ایچ با کس از کار دشمن بسیار کس بگو آی   یک شب ایچ با کس از ریش بنوریش در گذر
شاه را انکار بود و فتح لا بد گرد د   تا رسید از شهر فوجی از سران معتبر
فتح در مصحف بر کف و مجز د خواهند بد زبانی   در اطاعت بر نخ دریل الطاعت کمر
دادش خط امان و فتح هم در آن زمانی   رفت و والی را کش آورد از قلعه بدر
دولت انعم ابو الفضل کی کشید و در رکشت   تا بیارد قلعهای نقد و جنس و سیم و زر
روز دیگر جانب تخت بلخ میر از رخت تاخت   میر رودم آورد بلخ از حیث سلطان ظفر
بدرها از سیم و سادة بدرها از زر ناب   سکها از شد معرور ناقها از شک و تر
شهر را بکشید و در آن نام او خطبه کشید   وز خلاف ماوراء فرخ شد ستمها و مقر
ملک شیعانی را آورد از دل افکند و کرد   گرکت شیبانی از ترتیب سلطانی بدر
سپس بداد آن ممالک ملک داد خفی (کرد)   تا در صد حمل از سال خرام مستمر
تا که ده الف از سپاه را کرد با چلبی خلف   کلید اندر بدخشان برد و جز فا اندر مقر
از رزم هفت بیجون شهاب اقبال آمد و حکم (رفت)   با ته در ترس جلال جسر د قرار و بسیر

رایهمین

کاری
گر همین لشکر که شه ز این ملکت بگذشت   باید اندر فصل دی بگرفت عیش انظر
شاه از وعید رفت با میر بلاد میر نخشت   با توان آرد روان نیمی زالاف حشر
اوزان سو شد روان شهر بیار و خسروان   راند لشکر از زمین از سر راه کرا
در دیگر سود معتمد بری حسن خان رفت و در بست   ز سپاه و همتا از هر طرف راه معبر
جیش شه معمور دخیل و شهان محصور ماند   اینک از نا بید و فضل کرد کار داد که
نیک حاجت بمه الحمد ایم زمان کاید بدد   لشکر از اطراف آمد بی زرتبت و سردار (ازابر)
سر و دار و رود کار اساد زی ازاد و باشی   از غم لیل و نهار رد گردش شمس و قمر
جمله سر سبز هم چون گلبن هنگام ربیع   حال لتحریر قصیدة حاسب شهر د صفر
تا جهان باشد شبهت جهان کسر سبز باد   جان بگذار از ابر بهار خاصه هنگام سحر
روز ناتکبخت سیع در رفتار زن شد تیغ   این جواهر بید و تیغ دان جو برق زر شرر

وله ایضاً

تو کج خوردنی رسید بحر آب و ملک آباد   فسانه که شگفت آورد و رفت زنست
مگر که بود تو خود چه شد که شواتی یافت   که این زمانه چه است یار ما نرست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم   بهر کران سخن از چه بیکرانست

چرا تو یکی مال جهان بباد دهی — مگر زمینی آن ز خاک آستانه تست

خدا گواست که بالطبع مادحیست ترا — بجد از این همه جهان بهانه تست

وگرنه بود چنین پس چرا بشرق و بغرب — نشانه ذکر ثنای بلند تست

غبار این حضرت ربه صبح چرا — ز تیغ دیو آید و بام خانه تست

اگر چه کیفر تو امشب کمان بمن بکوبند — خراب گشته زند تیر جا بلانه تست

دلی تو دانی و آنم که برق تند کنی — حفا ز خصایص این تو کبر یگانه تست

مرا چه از حسود دانی تو علو دا نه جان — که گیتی آباد از حق جا و داد تست

وله ایضاً

ای خسرو فرخنده که کردند بحکمت — که رسم و نه ذات مراد همه سال است

اینک ره کعبه است ز درگاه شهنشاه — امروز بحکم تو هوا شد ز حال است

دین یزدان یقینی است که دارای جهان را — از رزم تو بزم تو زین بنده سؤال است

پاسخ چه دهم داد کر احوال تو بعرض — این بنده چه زیبنده که نه صدق محال است

بدگفتم اگر بو نشم در ملک تو هر جا — بابند خلقی که چه بمقدار خلال است

از غیبت تو و حبشی تو اگر برسد بگویم — نه دلم ما مال است و لیکه دلم ... است

در ذنب

در گنج تو و بخت تو گر جوید تو کیم — کوخش ز فراق اندر رخش تو وصال است

در ملک تو گر برسد کوکم ز جهاش — در ملک جهان مسند خیرات تعال است

هر فضل دارد که آید از آن مسند و فیاض — با آن فتنه با عاقبت و حسن و مآل است

چرا اینکه درین ملک مگر خوف صفت — بر هر که رجا حاجت گشت حاجت جلال است

ترکیب دو رنگ توجیه [illegible] ما — از مهر فرو زند و فرودین ز تجمال است

هر درد نه چون از بر دو جهان گرد تو گیرد — کانون شیمه ما ملتمه از تیغ ده دلال است

را هند در او بهندی نشسته لیس الا حیث — تو نیز نقش اندر حین این قیال است

الغاو جمع از مشتاق رهی سایه در خواه — کالفاف شهریار که فرخنده نعال است

آن ترک منی امروز با ادهم آن رخش — تا دولت تو بر گنج تو در ادبر توال است

در ره رحیه در ملک تو دیر از دو جانه — کاین خانه مهر تو این خانه مال است

نه کدایی که از سایه بر تو لطفش — نی بلجو تو با این همه جاه اهل دوام است

کاین گشتی بجد الهدی به آخر — حیف تو نگر جواب فدای مشعال است

کس ریگ بیابان بکنند هیچ بدان گنج — کریم بمثال ما تو افزون ز رمال است

تا کف کف و فضل تو از بذل حرام است — مال تو به هر کس که طمع کرد حلال است

دین طرفه که از کلک تو هر خامه طبع را | حال است و مثال است تراوش زر و بال است
فرد است که چون گریه شنید همه گویند | کاین عامل معروفه سزاوار نکال است
دور از کرم تو ولی مدعیان را | دیوان عمل نسخه دیوان جلال است
کتاب ترا فکر حساب است که [illegible] است | حساب ترا فکر [illegible] وزر و حسال است
یک طایفه را از مرسه از بار زر و حشو است | یک طایفه را همه از ماضی و حال است
این طره همراه جرید و جو یابی طره او است | دین ترا خواهد و خواهد زر او لاست
اهم با جره دیدن آن طایفه کور است | اهم با طلبه گفتن از انواع قال است
اهم واهمه چون اشتر که بسته مهار است | اهم عاقله چون باره بربسته عقال است
معقول است که با جهل مرکب که جهاد است | جهل است که با عقل مجرد جدال است
کز کلک تو با زبان تیز تحریر جواب است | که نطق بیان کرم تقریر سؤال است
اهم تیر ترا از رمح سنانی زره رفت است | اهم تند ترا از حد تعلیم حسد نهال است
تیر فلک افکند به تیر ترا که دیگر بار | در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است
بر چرب همه گوید کاوای فلانیست | بیچاره در این مخمصه با خواب و خیال است
بلبنید ز عبرت بگزید که هیچ از او | عالی نسبی با چه گروهی جلال است

دم

در شهر تماشای فلک است را چه افتاده است | امروز که مارا ز دو بینی چه شبه سهال است
بس حال تو خود امروز بتصور نکنی نگار بود | این بشنید و در انواع رقه ها بیل بچه جلال است
وان کیست که گوید که از جود ملک عهده | کانبیای زمان بیش همه یا بسند عقال است
وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست | کاین طایفه را فرض شنیع عین محال است
وان کیست که گوید خطا این بخشش حقه | سیم و زر بیشتر از سنگ و سفال است
با تنه همه گو بینه که این عامل و جاهل | در داد و ستد نقص و جرمش بکمال است
دانکس که فنون شتر و زر دارد ملک تو افزوده | برتر بمقام است و فزون تر بمقال است
وان مرد که آهسته سخنی گو بر حذر گفته | گو مارک شریعت که بس بخشش خطه حلال است
در دفتر کتاب به تبلیغی حق بر است | نتخانه جست رانه با مه مجال است
بر حال تن خود جان فرخ آن عجب بیخ | اکنون که ترا جان نه ترا مکنت و مال است
نی گفتم بزمم دگر این نفحه گناه است | بلکه ز که تو تیر و قافله لیلی بلال است

در هنگام ورود موکب همایون ... از اردو آن تبریز فرموده

خواب است ای کف خفته شب آمد | خیز که صبح است و آفتاب بر آمد
خسرو انجم که در ربیع سفر کرد | اینک امروز باز از سفر آمد

آینهٔ عالم از زنگ فسرده بود   باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب خمار شوی تو که دی   دولت بیدار هم ز ایزد اکبر آمد

در بگشا پرده برافراز که اینک   حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد

بار دگر آن بخشم رفته مارا   بر سر بیمار خود مگر که در آمد

شرم کنم گر کنم نثار رهش جان   زانکه دعایت حقیر مختصر آمد

حکم قضا در حسن بگو نه نکوهد ز جور تو   چو برش اگر گردن از خرد بر آمد

حور بهشت آمد از آنکه در چمن حسن   سرو قدش را از ناز بار ور آمد

سرو که آزاد می نفرسود از چه   مشکو دلش ترنج و سنبلش تر آمد

حقهٔ ملکت آن پسر بصورت آنکه   یار بران اندر شمایل بشر آمد

زان لب و دندان بگیر تم که تو گویی   حقهٔ مرجان و رشتهٔ گهر آمد

تا لب شیرین بگفتگو نگشاید   کی شکر از لعل او بکان شکر آمد

زنده شود جان چنانکه دیگر بار   معجز دیگر ز عیسی دگر آمد

خاصه چنانکه زند رو در آینه و گوید   مژده بده کز قدوم شه خبر آمد

خیز ببر کاه شه شتاب که اینک   شاه بر اورنگ بارگاه بر آمد

خسرو

خسرو غازی ابوالمظفر عباس   آمد و با فتح و نصرت و ظفر آمد

گرچه شکارش بهانه بود ولیکن   در همه جا این حدیث مشتهر آمد

کز سفر قزل روس مرکز گاه   رو بولایت اسیر دختر آمد

در صف تفلیس لشکری بتعقب   دیو و دران بشور و شر آمد

شه چو شنید این سخن بقصد پرد ختنج   تا بسر آن گروه بی سپر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک   ترک بشت همچو سیل بحر در آمد

چاره ندید از جز اینکه بار بسبقت   روانه بحجت زاده صلح بر آمد

لشکر تفلیس نیز لابد و ناچار   جانب بنگاه خویش بی سپر آمد

حمله بعیدا از خط خویش که بارا   دیو مهین کار زشت ره بسر آمد

ور نه کفی خاک مشتی از خس و خاشاک   سیل و باران رد چه در بر نگذر آمد

شاه بخشود و گفت جرم عدو نیز   چون طلبد زینهار مغتفر آمد

لیک قضا و قدر چو در قفا تنش   تا چه صلاح ملک مقدر آمد

صاحب روس از درون گر به بگریخت   کشور شروان بسکون و شجر آمد

زین طمع افتاد که عهد شان بشکست   نقض بنامد که سر بسر ضرر آمد

خواست که سود آورد از زیان سفر آمده | مرگ همین شد او از این سفر آمده
عهد شکن کام هم نیابد هرگز | گرچه خلاوه خشمت و حشر آمده
باجوسران تو ای که تیغ تو هرجا | خرمنی از کفر دیده شعله ور آمده
گر سپر دین ز تیغ تست پس از چه | در کف تست آنکه کف مر کفر آمده
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است | لیک نگاه حفاظ دین سپر آمده
نور خور از ماه روی تست وگرنه | مه زچه رو عاریت ستان ز خور آمده
شمس و قمر ملک مدرک قمر نبود لیک | رای تو شمسی که مدرک قمر آمده
گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را | مدت ایام زندگی بسر آمده
لیک ز دست اجل بجوی که دشمن | هر نفسی خورده شر [illegible] آمده
خون هزاران هزار خیل و حشر را | کم شده کو از شماره [illegible] آمده
آتش انکر | باز نسیم زبان شفیع ور آمده
دشمن تو هست دانکه شیره [illegible] | جنگ تو مصارع [illegible] دست در کمر آمده
دست تو بینه صلح تیغ جهد را | کار او در هیچ پر خطر آمده
زانکه در اسلام صلح با بیم جنگ | جمع صد کار هیچ تو بر اثر آمده

ورنه باد کنند

ورنه باد کنند خود چه بیک جا | ماه معین بخت نار مستقر آمده
جز تو که داند که کار حال [illegible] | از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمده
زان طبیبان چنین شنوز آنکه | فکر همین کار علت سحر آمده
خامه تو فی جنین که از مدد دست | مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمده
عالم در خواب شد عالم بیدار | باد در دیار شن جفای دادگر آمده
جان و سر عالمی بعدل و مابقی | نخ حبین رضای جان بسر آمده
دادگرا دور از آستان تو بکجند | در سفرم بجو جاهلیان مقر آمده
ترسم کاهد ملال شرح غم از آنکه | شرح دو روزه هر چه زبیم بغمم بسر آمده
آن تو ای پادشه دلیسک [illegible] | تلخی حنظل حلاوت شکر آمده
ورنه هر کس که جز تو باشه با به | شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمده
دفتر اگر [illegible] ننهند تو گوئی | بر سرم از دهر دهره و تبر آمده
خواب نه بر خاک آستان تو آمد | چشم نگه اشنا به نیشتر آمده
ذره خود خوان تست [illegible] | ماحضرش جمله پاره جگر آمده
شکر خدا را که زنده ماندم چند آنکه | خاک درت باز بسر افسر آمده

محروم مشو ای که مرادت همه عالم / مانند تو یک یار وفادار نباشد

دولت که ازین بار که بار آمد از اول / اقبال سلوکت که تو بهتر نباشد

در محفل عالم آنی از آن روز که بسیار / در خلوت خاص منت یار نباشد

وانگه که بعشت بادر و دیوار بجنبید / کان در خور دیداری همی از یار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار ببینی / باید که ترا یاد دگر کار نباشد

٢ در خانه محبت شاید اگر نیز بود یک / در خانه مهر غیر تو دیار نباشد

آنجا سزاوار جز تو کسی ره بر د آنجا / آنجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

گر صاحب من بر ره صاحب غرضی است / تفریق ز مهر و عشق تو دشوار نباشد

ز اندیشه هر آنچه که او از تو برآرد / بایست سر الکی پیش ... نباشد

در حرف غلطی گر دیده اشتاد و با کار / بایست خدا این همه اصرار نباشد

در بزم چو مانند تو محبوب نشیند / چاره ... نباشد

منعم خود کنم اقرار و شنیده ایم اگر آزاد / اندیشه و گستاخ با اقرار نباشد

عالم همه دانند که امروز درکار / یک لحظه نباشد که گرفتار نباشد

دارا که نشسته

دارا که نشسته کند محرم اسرار / باید که کسی جز تو محرم اسرار نباشد

وانگاه که کس چون تو که حرفی نشنیده / ممکن نه که در هر سر بازار نباشد

ارنی که تو جا هر جا بگفتار در آئی / دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوی و خواهی که شنود / جز گفته شنیدن تو را کار نباشد

کم گو که بیاموخت خردمند سخندان / حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد

تا خوانده و ناگاه مبیا هر شب و هر روز / تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر روز برآید بیدار عزیز است / زان است که هر شام پدیدار نباشد

مهر نیز از آن چهره ... ساز دهر روز / تا در نظر خلق چنان خوار نباشد

ای نیز اگر چو دروه عالم نیست / جز تو مخدوم و جز تو مخدومم

ذنب اگر یکی زدم نباید / از تو باشد همه بد و خوبم

همه از لطف صاحبم تو دری / طالع سعد بود مصحوبم

یکدو سه پیش از این ز مهر تو بود / ماه و مهر و سپهر مغلوبم

بنده ام راغب زخلق بودم خلق / راغب خلق و خلق مرغوبم

با چنین بد قواری کسستی | ثانی یوسف ابن یعقوبم
گر از آنجا جستمی بعزم اکوب | مرکب چرخ بعد مرکوبم
لیس سیاست سعود را کفتی | جلیس بخشند و بنده بعیوبم
بجمع کردن ز خوشه پر دین | دسته می بست ... جاروبم
وین زمان بین که چون بساط زمین | میکنند گاه و خرم لگد کوبم
گر نگویم بدرگاه جاه تو کدرز | عمر برابن سیاق داسلوبم
ور بکلم نطق بسته را کاخر | حرز از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت و بیدار ببی | بنده قایم مقام ایوبم
چند از این وعدهای آرده یار | همه از وعدها عسر توبم
بر از آنم که هیچ تو کذا بی | بنویسید بوعده مکذوبم
جز ملک وصحات دکلا ندرواه | تا بنویسی جواب مکتوبم
ور نه پیدا کنم که اکنون نیستر | جز مجذوبم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند | بر تو آنکه که حرف را شد بم
شغل جز صدق حرف نکوبن | اهان شغل باز منصوبم

بلکه

بلکه از خیل احمد قادی عباد | تا بروز شمار محسوبم
خاینی چون ترا غضب شاید | من چرا بیگنه مغضوبم
تا به سال سه تو سی و ترا | وقع باید چو نیست من که منهوبم
نشنیدی مگر که خدای عراق | هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آیینه ام برابر تو | حالت بین گر بسته محجوبم (مسلوبم)
تا توی حاجب اندرین درگاه | شکر لله که بنده محجوبم

ای بخت بهای مصاحب جانم | ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو بنکسته شد دیگر دارم | وی با تو فرشته شد دیگت آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم | وی خانه صبر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم | هم مایه نفع از تو نقصانم
از روز ازل نبی تو همراهم | تا شام ابد توی تو بستانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم | چون خار گرفته سخت دامانم
عمرت چه روز و شب همی داری | [illegible] خفای بچرخ مهمانم

ان سفله که میزبان بود نانم | جز خجلت او بس و صبر حرمانم
طبع سازد اگر دهی دهد آبم | جان خواهد اگر دهد ته لبی نانم
جلاب بعسلی نداده بکشید | از نشتر درد و غصه رگ جانم
زان نان که سگان بجیفه کرده اند | با سگ صفتان نشسته بر خوانم
این نجم نگاه بمن زنید بحیث کالم | وانگاه بمن کرد بد نه دانم
تا چند بخوان چرخ باید بود | از بهر دو نان جفای چرخ تا نانم
این سفله چرا آسمان نخواهد | کینش بمن از چه دولت بیدادم
ترسم که بکدیه صد معاد آید | یکلمحه لقمه از ان دو قرص سنانم
ای سفله اگر چه من باشم گدا | روزی خود و فضل سبحانم
آنکس که مرا بداد دندان داد | نان از کف با جود او بستانم
معنابس بسته آنکه از کف رادش | یکقطره قناعه و کف عمانم
از عکس شعاع مهر مهرش تابیت | یک ذره و کف مهر تابانم
از ریزه نان خوان او باشد | مغز ار جگر بود درون استخوانم
جانم بوجود جود او زنده است | چو نانکه بجان عروق لشکر بالم

گرگاه

گرگاه ز حق نعمتش باشم | خفاش درست نیست ایمانم
در شکر فضل و رحمتش کردم | انکار ربط بفضل رحمانم
تا چو ز ندیم ز اسمانش زاندر | زنار شبه بسر جیب عصیانم
گویی زنم بمانکه من گفتستم | بر از لجط زدوزخ گردانم
یکدم ز اگر بکام من گردد | از جنس گجنیص باز گردانم
چون نیر گردون رخورد بیدادش | تا عرش اسد بود نش دافعانم
شعبان داستان ربیع من بندند | کافرم ز صریع نذر و سرطانم
از شعید گر ملکت شب بازی | هر شام چراگمی بر آسمانم
من منتسر ما رواز دلها دارم | از عقرب کور خفت ترسانم

[illegible]

در خبر است که روزی حضرت سلیمان پیغمبر نشسته بود
با اصحاب و با جماعت دیوان حضرت سلیمان فرمود سبب
چیست که از جوانان و مرد دیوان صحبت کنند و از ایشان
فرزند نمیشود گفتند یا نبی الله زنان از شش علت باشد و هر
زنی یکی از این علتها داشته باشد آبستن نمیشود سلیمان گفت
مرا خبر دهید که این علتها کدام است و علاجش کدام است
گفتند یا نبی الله اول گوشت بر فرج زن زیاده
شده باشد دویم باد گرم بر فرج زن گرفته باشد
سیم آب گندیده که در فرج زن مانده باشد چهارم
~~...~~ موضع فرزند لرزنده و لرزم شده باشد
پنجم جادو ... بریان گر زن گرفته باشد ششم حیض
زن بسته شده باشد سلیمان علیه السلام گفت ای دیوان علاج این علت
گفتند یا نبی الله اول که گوشت بر فرج گرفته و زیاده
شده باشد علامت است که وقت مجامعت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على نبيه محمد وآله اجمعين

حدث ابو بكر الوالبي قال حدثني ابو جعفر الذهلي عن ابي العالية عن رجل عن
ابي مجلز والحديث يرجع الى ابي بكر الوالبي لانه هو الذي يرجع الى حديثه وشعره
في الامية قال كان حديث مجنون بني عامر وليلى العامرية انها كانت ابنة عمه
وكان مجنون يسمى قيس ابن الملوح العقيلي وقال بعضهم الجعدي قال كان
من حديثه انه كان صغيرا وليلى كانت صغيرة وكانا يجتمعان في بهم واغنام لهما
يرعيانها وهما صغيران فلما شبا ونشأ وكبرا حيل بينهما يغيب وين يلي كل يوم و
ساعة وكانت ليلى بصيرة بالشعر والادب ووقايع العرب في الجاهلية وا
لاسلام وكان فتيان بني عامر يجلسون الى ليلى ويتناشدون عندها الاشعار
وكان قيس فيمن يجلس اليها فاعجبت به لما سمعت من شعره ورأت من جماله اعجابا
ولم يكن فتى من بني عامر فيه كان احب اليها ولا اكرم عليها منه حتى ان فتى من فتيان
بني عامر اذا بدت له الى ليلى حاجة تحمل المجنون اليها فيشفع اليها من حاجته فلم يزل كذلك برهة   حاجته
من الدهر حتى مشا اصحابه وادبا بحاجته منها فلما كان ذات يوم سألها قيس حاجة

لنفسه

لنفسه لينظر هل له في قلبها مثل الذي في قلبه لها فمنعته حاجته فاغرورقت
عيناه بالدموع لمنعها حاجته فانشأ يقول

مضى زمن والناس يستشفعون بي   فهل لي الى ليلى الغداة شفيع
ليضعفني حبيك حتى كانني   من اهل ومال التليد نزيع
اذا ما لحاني العاذلات بحبها   ابت كبد مما اجن صديع
بدى الدهر او يبدي الصفا من متنه   وينشعب من كسر الزجاج صدوع
ومعتدي عاني الناس احمق مانقا   فقال نبوع للضلال مطيع
وكيف اطيع العاذلات وحبها   يورقني والعاذلات هجوع

وقال ايضاً

تعلقت ليلى وهي طفل صغيرة   ولم يبد للاتراب من ثديها حجم
صغيرين نرعى البهم ياليت اننا   الى الآن لم نكبر ولم تكبر البهم

فاجابته ليلى وهي باكية لما سمعت شعره

كلانا مظهر للناس بغضا   ويقول وكل عند صاحبه مكين
تخبرنا العيون بما اردنا   وفي القلبين ثم هوى دفين
واسرار الملاحظ اين تخفى   وقد تغري بذي اللحظ الظنون

وكيف يخفى لهذى الناس شيء   وما فى القلب تظهره العيون

فلما سمع مقالته خرّ مغشيا عليه فلما
افاق وهو يقول

صريع من الحب المبرح والهوى   واى فتى من علة الحب يسلم

قال ففطن ذو سانه عند ذلك فخبروا اباها بحبوها عنه وعن [illegible]
وتقدموه الى السلطان فاهدر دمه ان زارها فلما حجبت عنه انشا يقول

الا حجبت ليلى وآلى اميرها   يمينا غموسا جاهدا لا ازورها
واوعدنى فيها رجال ابوهم   ابى وابوها خشنت لى صدورها
على غير شىء غير انى احبها   وان فؤادى عند ليلى اسيرها
وكنت اذا ما جئت ليلى تبرقعت   فقد رابنى وقت الغداة سفورها
وانى اذا اضحت الحالف الفها   هفا بفؤادى حيث حنت سحورها

قال ابو بكر الوالى لما اشتهر قيس بحبها وابتلى قام ابوه واخوته وعمه واهل
فاتوا ابا ليلى وسئلوا بالرحم والقرابة والحق العظيم ان يزوجها منه وما خوطر
انه ابتلى بها قيس فابى ابو ليلى وحلف وقال والله لا تحدثت العرب
انى متوجب عاشقا مجنونا قبل الناس الى ابيه وقالوا له لو اخرجته الى
مكة فعوذته ببيت الله الحرام لعل الله يعافيه مما ابتلى به واخرجه ابوه الى

مكة

مكة وهما راكبان جملا فى محمل فلما اتى مكة قال له ابوه يا قيس تعلق با
ستار الكعبة فقل اللهم ارحمنى من ليلى وحبها فقال اللهم من على بليلى
وقربها فخضر به ابوه   فانشا يقول

يا رب لا تسلبنى حبها ابدا   ويرحم الله عبدا قال آمينا
يا رب انك ذو من ومغفرة   بيت بعافية ليلى المحبينا
والتائبين الهوى من بعدما سقوا   والحاملين على الايدى مكبينا

وقال

دعى المحبون الله يستغفرونه   بمكة شعثا كى تمحى ذنوبها
وناديت يا رحمن اول سؤلة   لنفسى ليلى ثم انت حسيبها
فان اعط ليلى فى حياتى لم يتب   الى الله عبد توبة لا اتوبها
يقر بعينى قربها ويزيدنى   بها عجبا من كان عندى يعيبها   يعيبها
وكم قائل قد قال تب فعصيته   وتلك لعمرى خلة لا اطيقها
فما هجرتك النفس يا ليل انها   قلتك ولكن قل منك نصيبها
فيا نفس صبرا لست والله فاعلمى   باول نفس غاب عنها حبيبها

فلما سمع ابوه هذه الابيات دق له فاخذ بيده الى منى يريد رمى
الجمار فبينا هو بمنى اذ سمع مناديا ينادى من تلك الخيام يا ليلى فخر

بعض

مغشيا عليه واجتمع عليه قومه وابوه عند راسه بالبكا فافاق وهو مصفر اللون وانشا يقول

وداع دعى اذ نحن بالخيف من منى ... فهيج احزان الفؤاد وما يدري
دعى باسم ليلى غيرها فكانما ... اطار بليلى طائرا كان في صدري
دعى باسم ليلى اسخن الله عينه ... وليلى بارض الشام في بلد قفر
عرضت على قلبي العزاء فقال لي ... من الان فايأس لا اعزك من صبر
اذا بان من تهوى وشط به النوى ... ففرقة من تهوى احر من الجمر
الا ان زند البين يقدح في الحشا ... والنار للهوى ترمي فؤادي بالجمر
الى حيث ان الدهر الا تشتتا ... واني هواي يبقى على حدث الدهر
تفرقات الدهر يجرح في الحشا ... ويقدح بالعصرين في جبل الوعر
فوالله ما انساك ما هبت الصبا ... وما ناحت الاطيار في وضح الفجر
وما نطقت بالليل سارية القطا ... وما صدحت في الصبح غادية الكدر
واني اذا ما اعوز الدمع اهله ... فزعت الى عنقاء ذائبة القطر
وما لاح نجم في السما وما بكت ... مطوقة شجوا على فنن السدر
وما طلعت الشمس كذا كل شارق ... وما هطلت عيني على واضح النحر

وما انطوى طش الغريب باسعد لونه ... وما مس طول الدهر في كربك في الفصل
وما حملت انثى وما خب ذعلب ... وما طفح الاذي في لجج البحر
وما رجفت تحت الرجال بركبها ... قلاص تؤم البيت في بلد قفر
اتبكي الحمام الورق من فقد الفها ... وتسلو وما لي عن اليف من الصبر
فاقسم ما انساك ما ذر شارق ... وما خب آل في ملمعة قفر
الا ليت شعري هل ابيتن ليلة ... اناجيكم حتى ارى غرة الفجر
فلا صبحني يا ليل ان نسيتكم ... وان لست مني حيث كنت على ذكر
لقد حملت ايدي الزمان مطيتي ... على مركب مستعظل الناب والظفر

فلما سمع ابوه هذه الابيات اخذ بيده الى محفل الناس فسالهم ان يدعوا الله له بالفرج فلما اخذ بالدعا انشا يقول

هم عصبة يدعون في الحج سيدا ... عليا بما تخفي الضمائر والصدر
ليكشف عن قيس هوى من يحبه ... ويدنا عنه الحب اذا ضعف الصبر
يهيم بليلى العامرية دائما ... وقد شفه البلوى واتعبه الهجر
ينوح كما ناحت لناق حمامة ... واوت اذا امسى وليس له وكر
ينوح كنوح الباكيات بقفرة ... بعيدا من الاحباب ما دبها الاشر

ذكرتك والحجيج لهم ضجيج ... بمكة والقلوب لها وجيب

فقلت ونحن في بلد حرام ... به لله اخلصت القلوب

اتوب اليك يا رحمن مما ... عملت فقد تكاثرت الذنوب

فاما من هوى ليلى وتركي ... زيارتها فاني لا اتوب

وكيف وعندها قلبي رهين ... اتوب اليك منها او انيب

قال اسحق اخبرني اللؤلؤ الهذلي عن عدي الغالبي عن ابي مسكين قال خرج منا رجل حتى اذا كان موضع يقال له بئر ميمون اذ هو بجماعة في ذروة الجبل واذا فتى قد تعلقوا به كاحسن ما يكون من الرجال واجملهم يريد ان يرمي بنفسه من الجبل غير انه مصفر اللون ناحل البدن وهو يقول

لقد هم قيس ان يزج بنفسه ... ويرمي بها من ذروة الجبل الصعب

فلا غرو ان الحب للمرء قاتل ... يقلبه ما شاء جنبا الى جنب

اناخ هوى ليلى بقلبي نجابة ... ومن ذا يطيق الصبر عن محمل الحب

فيسقيه كاس الموت قبل اوانه ... ويورده قبل الممات الى الترب

قال فسالنا عنه فقيل هذا المجنون بني عامر خرج به ابوه الى هذا الجبل ليستقبل الريح التي تهب من ناحية نجد ويكره ان يخليه فيرمي بنفسه من

الجبل

الجبل فوثبت ودنوت فاخبرته انك قدمت من ناحية نجد فتقدم اليه فلعله يقبل من هذا الجبل قلت نعم فدنوت منه فقالوا يا ابا المهدي هذا رجل قدم من ناحية نجد فتقدم فتنفس الصعداء حتى ظننت ان كبده قد تصدعت ثم جعل يسائلني عن نجد وعن بلاد نجد فاقبلت احدثه واصف له وهو يبكي اشد بكاء واوجعه للقلب ويقول

الا ليت شعري عن عوارضتي قنا ... لطول التنائي هل تغيرتا بعدي

الا حبذا نجد وطيب ترابه ... وارواحه ان كان نجد على العهد

وان الحوان الوقل ما هو فاعل ... اذا هو امسى ليلة بثرى جعد

وعن جارتينا بالبتيل الى الحمى ... على عهدنا ام لم تدوما على عهدي

وعن علويات الرياح اذا جرت ... بريح الخزامى هل تهب الى نجد

وهل ينفضن الريح افنان لمتي ... على لاحق المتنين مندلق الوخد

وهل اسمعن الدهر اصوات هجمة ... تطالع من وهد رفيع الى وهد

قال فاقبل ابوه بعد ان قضى نسكه يريد اهله فلما قدم اجتمع عليه اعمامه واخوانه فلاموه وعذلوه وقالوا يا خيبة ما لك في ليلى ولا لها فيك وقد وجدنا عندنا لك في بنات عمك من هي خير لك منها فلو تزوجت واحدة منهن لرجوت ان تسلي الذي عندك ببعض ما بقلبك من حبك لها نساء يقول

لقد لامني في حب ليلى اقاربي   ابي وابن عمي وابن خالي وخاليا

يقولون ليلى اهل بيت عداوة   بنفسي ليلى من عدو وماليا

فيا اهل ليلى لو تبيعون انثني   بعد دو ياقوت وجذوع بما نيا

ارى اهل ليلى لايريدون بيعها   بشيء ولا اهلي يريد ونماليا

قضى الله بالمعروف منها لغيرها   وبالشوق والابعاد مني قضى ليا

نمت الهوى تضعفني بيني وبينها   فتضعف لما هذا الهذا وذا ليا

الا ياحمامات العراق اعنني   على شجني وابكين مثل بكائيا

يقولون ليلى بالعراق مريضة   فياليتني كنت طبيبا مداويا

تعشقت ليلى وهي طفل صغيرة   وكنت ابن سبع ما بلغت ثمانيا

نشا بنو ليلى وشاب ابن بنتها   وحرقة ليلى في الفواد كما هيا

على لئن لاقيت ليلى بخلوة   زيارة بيت الله رجلان حافيا

فيارب ان صيرت ليلى من الهوى   فزني بعينها كما زنتها ليا

والا فبغضها الي واهلها   فاني بليلى قد لقيت الدواهيا

يقولون ليلى سودة حبشية   فلولا سواد المسك ما كان غاليا

يلومون قيسا بعد ما شفه الهوى   وبات يراعي النجم حيران باكيا

فما

فما عجبا ممن يلوم على الهوى   فتى دنفا اسقى من الصبر عاريا

ينادي الذي فوق السموات عرشه   لكيشف وجدا بين جنبيه ثاويا

يبيت ضجيع الهم ما يطعم الكرى   ينادي الحي قد لقيت الدواهيا

تساهرني العين كما الشمس وجهها   يضيئ سناها في الدجا متنا سانيا

قال فلما سمعوا مقالتها اسمعوه ما يكره ثم علي وجهه اسيامهموما حزينا لا

يزال يتفكر في امرها حتى منعه ذلك من الطعام والشراب وترك مجالسته

الناس وصار يخلو في ضحي بوجهه من راه   من عدو وصديق فيقول

ما بال قلبك يا مجنون قد هلعا   من حب من لا ترى في وصلها طمعا

الحب والعشق سيطامن نحو طها   فاصبحا في فوادي ثابتين معا

طوبى لمن انت في الدنيا قرينته   لقد نفى الله عنه الهم والجزعا

بل ما قراتكما باسمك يلعقني   الا تهرق ماء العين او دمعا

احصوا الى هجرها قلبي فيتبعني   حتى اذا قلت هذا صادق نزعا

كم من دنى لها قد كنت اتبعه   ولو صحا القلب عنها كان لي تبعا

لا استطيع نزوعا عن مودتها   او يصنع الحب لي غير الذي صنعا

اقرا سلامي على ليلى وحوطها   منق القضية ان الموت قد نزعا

جنبيه

وزادني كلفا في الحب ان منعت   احب شيء الى الانسان ما منعا

اثمات ام هو حي في البلاد فقد   قل العزاء وابدى القلب ما جزعا

وقيل كان للمجنون موضع يسمى بالواديين وكان يجلس بينهما ويخلو فيه بنفسه ويخرج ويمر بهما فلما صار قريبا من الواديين انشا يقول

الا ايها وادي المياه بقيت   كلا النفس عن وادي المياه تطيب

احب هبوط الواديين فانني   لمستهتر بالواديين غريب

احب عباد الله ان لليلى ادنا   وكان بها داري الا على الله رقيب

ولا اذا انزاح ذادوا به جماعة   من الناس قال انت مريب

وهل ريبة ان تحن نجيبة   الى الفها او عن يحن نجيب

وان الكئيب لفرحه حاب الهوى   لك التي لم اته لحبيب

ولا خير في الدنيا اذا انت لم تزر   حبيبا ولم يطرب اليك حبيب

ثم جلس بين الواديين وذكر ان اباه الملوح اتاه وحمله الى بابل ليعالجه وذلك قبل نوفل لما نزل به من الحب الشديد وسورة العشق فحمله على ناقة فلما صار في الليل ذكر المجنون ليلى فلم يتمالك ان يقول

تمتع من ذرى هضبنا نجد   فانك موشك ان لا تراها

اقدرها الفداة بكل نفس   مفارقة اذا بلغت مداها

فبكى ابوه رحمة له وقال يا بني هل لك ان تسلو بغيرها فقال والله ما اجد الى السلو السبيل واني لفي اعظم الكرب والبلاء ثم انشا يقول

وكم قائل لي اسل عنها بغيرها   وذلك من قول الوشاة عجيب

وقلت وعيني تستهل دموعها   وقلبي باكناف الحبيب يذوب

لئن كان لي قلب يذوب بذكرها   وقلب باخرى انها لقلوب

فيا ليل جودي بالوصال فانني   بحبك رهن والفؤاد كئيب

لعلك ان ترعى لمشتاق على الهوى   وترضى باخلاق لهن خطوب

وتبلى وصال الواصلين فتعلمي   خلائق من يصفو له الهوى ويشوب

لقد شف هذا القلب من ليس نازحا   له شجن ما يستطاع قريب

فلا النفس يسليها الاعادي فتنتهي   ولا النفس عما لا تنال تطيب

لك الله اني واصل ما وصلتني   ومثن بما اوليتني ومثيب

واخذ ما اعطيت صفوا فانني   لازور عما تكرهين هيوب

فلا تتركي نفسي شعاعا فانها   من الوجد قد كادت عليك تذوب

والقى من الحب المبرح سورة   لها بين جلدي والعظام دبيب

واني لاستحييك حتى كأنما ... على بظهر الغيب منك رقيب

فدخل بالك واجتمع عليه الاطباء واقبلوا يسقونه شربة ويكونه كيا

فلما اكثروا عليه انشا يقول

دعوني دعوني قد اطلتم عذابيا ... وانضجتم جلدي بحر المكاويا
دعوني امت غما وهما وكربة ... ايا ويح قلبي من به مثل ما بيا
وقد اعلم اني لقيت من الهوى ... تباريح ابلت جدتي وشبابيا
بي اليوم شوق لو يوضع بعضه ... ولو بيثي عاد منا وسافيا
سقى الله اطلالا بناحية الحمى ... ومنزل احبابي وربع صحابيا
منازل لو مرت عليها جنازتي ... لقال الصدى يا حاملي انزلا بيا
فاشهد بالرحمن من كان مؤمنا ... ومن كان يرجو الله فهو دعى ليا
لحى الله اقواما يقولون اننا ... وجدنا الهوى في الناس للصب شافيا
فما بال قلبي هده الشوق والهوى ... وانضجت البين مني فؤاديا
الا ليت شعري قد اتى من ديارکم ... لعلي اسلو ساعة من همائيا
وهيهات اني اسلو من الحزن والهوى ... وهذا قميصي من جوى البين باليا
نقلت النسيم الريح الاتي تحيتي ... اليها فما قد حل بي ودهانيا

فمشكوه اني الى شائق ذاك ... فيا ليت شعري هل يكون تلاقيا
معذبتي قد طال وجدي وشقوتي ... هواك فيا للناس قل عزائيا
معذبتي لولاك ما كنت هائما ... ابيت سخين العين حيران باكيا
معذبتي اوردتني منهل الردى ... واخلفت ظني واحرقت وكاليا
خليلي هبا ان سعينا على البكا ... فقد جهدت نفسي ورب المثانيا
خليلي اني قد ارقت ونمتما ... لبرق يمان فاجلسا علاربيا
خليلي لو كنت الصحيح وكنتما ... سقيمين لم افعل كفعلكما بيا
خليلي مدا لي فراشي وارفعا ... وسادي لعل النوم يذهب ما بيا
خليلي قد حانت وفاتي فاطلبا ... لي النعش والاكفان واستغفرا ليا
وان مت من داء الصبابة ابلغا ... شبيهة ضوء الشمس مني سلاميا

فقال الاصمعي بينا انا في صحراء بني تميم اذ مررت بقانص قد
نصب طبيا وهو خلفه انظر اليها اذا انا بغلام قد اقبل وجهه فاقة
فمد له ضفيرة بان حيرة ثم ان خضره فدخ مهاده تامل الطبق ثم ارسل
عينيه بالبكاء

وذكرتني من لا ابوح بذكره ... محاجر خشف في حبائل قانص

دقيق

فقلت ودمع العين يجري بحرقة ‌ ‌ ‌ ولحظي الى عينيه لحظة شائق

الا ايها القانص خشف خلة ‌ ‌ ‌ فان كنت تاباه فخذ بتلاديهي نقصه

خف الله لا تقتله ان شبيهه ‌ ‌ ‌ حياتي وقد اذعنت عن فراقهم

قال فوالله ما برح حتى اشتراه وخلى سبيله وقيل دخل كثير بن

عبد الرحمن على عبد الملك بن مروان وقد قعد للشراب فقال له يا كثير

هل رايت اعشق منك قال نعم قال وكيف وانت الذي قلت

بركبان مكة والذين اراهم ‌ ‌ ‌ يبكون من حر الفواد هموما

لو يسمعون كما سمعت كلامها ‌ ‌ ‌ خروا لعزة ركعا وسجودا

الله يعلم لو اردت زيادة ‌ ‌ ‌ في حب عزة ما وجدت مزيدا

قال اخبرك يا امير المومنين بينما اسير في بعض البوادي في شدة

الهاجرة في يوم شديد الحر اذ وقعت على شخص في مفازة ليس بها انيس

فذعرت منه بها ثم ملت اليه فاذا شاب حسن الوجه جعد الشعر فقلت

انسي انت ام جني يا عبد الله قال بل انسي فقلت ما اخرجك في

هذه الساعة الى هذه البرية قال نصبت شركا للظباء وقد قربت الى

الحرم فلت الجعل لي منه نصيبا ان اقمت عليك قال نعم ونعمة عين

فاقمت

فاقمت عنده حتى انقضى طبيه كاحسن ما يكون من الظباء ثم قبض على

قرنها وجعل يقبل البيضاء ومحاسنها وانشا يقول

الا شبه ليلى لا تراعي فانني ‌ ‌ ‌ لك اليوم من بين الوحوش صديق

ثم اطلقها من وثاقها وجعل ينظر في اثرها

وانشا يقول

اقول وقد اطلقتها من وثاقها ‌ ‌ ‌ فانت لليلى ان شكرت عتيق

فعيناك عيناها وجيدك جيدها ‌ ‌ ‌ سوى ان عظم الساق منك دقيق

فكاد بلاد الله يا ام مالك ‌ ‌ ‌ بما رحبت منكم علي تضيق

وما انا ان نفهتها ثم اوجب ‌ ‌ ‌ سليما عليها في حيوة شفيق

قال ثم وقفت يا امير المومنين ساعة فاذا قد علقت اخرى فصنع

ما صنع بالاول ثم اطلقها وانشا يقول

الا يا شبيه ليلى لا تراعي ‌ ‌ ‌ ولا تتسل عن ورد التلاع

فقد اشبهتها الا خلالا ‌ ‌ ‌ نشوز القرن او حمش الكراع

تعجبت يا امير المومنين من صنعه فما كان الا يسيرا حتى علقت

اخرى فاطلقها من وثاقها ‌ ‌ ‌ وجعل يبكي ويقول

دقيق

ترى حسنا لما تأشبه ليلى   قرير العين واستطب المقولا

فليلى انقذتك من المنايا   وفكتك من نوائبك الكبولا

وقوله

فقالوا المجنون تقلّبت مشرق   الطرف فنظر البيد فضل الى قفر

فلا ملكت الموت المريح فيريحني   ولا انا ذو عيش وكلا انا ذو صبر

فصاحت حمام البين منها حمامة   فغنت بليلى في ذرى نام نضر

على دوحة تستن تحت اصولها   فواقع ماء مده وصف الصخر

مطوقة طوقا ترى في حطامها   اصول سواد مطمئن على النحر

ادنت باعلى الصوت منها فهيجت   فؤادا معنى بالمليحة لو تدري

فقلت لها عودي فلما ترنمت   تبادرت العينان سحا على صدري

كان فؤادي حين جد مسيرها   جناح غراب رام نهضا الى الوكر

فوقعتها اولنار يقدح في الحشا   وتوديعها عندي امر من الصبر

ودوحت كلما راحت جا الهم   سقيت دم الحيات حتى انقضا عمري

كلف يدم

ابيت صريع الحب دام من الهوى   واصبح منزوح الفؤاد من الفكر

رمتني يد الايام عن قوس غدرة   بسهمين في احشا وقلبي في صدري

بسهمين

بسهمين مسموعين من رأس شاهق   نفوذت تحت الترائب والصدر

ينادي دعوت في الخفاء مقلقا   فقدمت الافاق لم يبق قبري

فلو اكنت ليلى كنت ليلا تواصل   ولو كنت يحيا كنت بدر الدجا يسري

عليك سلام الله يا غاية المنى   وقاتلتي حتى القيامة والحشر

ونظر ذات يوم الى ظبي يحلق في جو السماء فاتبعه بصره فانشاء يقول

الا ايها الظبي المحلق غاديا   تحمل سلامي لا تذرني انا ديا

تحمل هداك الله مني رسالة   الى بلد ان كنت بالارض هاديا

الى حفرة مني تحوي ليلى مضلته   بها القلب مني موثق وفؤاديا

الا ليت يوما حل بي من فراقكم   تزودت ذاك اليوم اخر زاديا

قيل خرج المجنون لما اصابه من محنة الفراق حتى اتى شام فسئل عن ارض بني عامر فقيل وليس انت من ارض بني عامر عليك بنجم كذا الى نجم الحاير

بني عامر ووقف عند الجبل   يقال له توبان فقال

واجهشت للتوبان حين رايته   وهلل للرحمن حين رآني

واذريت دمع العين لما رأيته   ونادى باعلى صوته ودعاني

فقلت له اين الذين عهدتهم   حواليك في خصب وطيب زمان

فقال مضواد استود عنى بلادكم … حقق ذالذى يبقى على الحدثان

فانى لابكى اليوم من حذرى غدا … فراقك والحيان مؤتلفان

سجالا وتهتانا ووبلا وديمة … وسحا وتسجاما الى الهملان

قال الوالبى ذكر ان اباه الملوح واخوته جاوا الى الصحراء لياخذوه

ويردوه الى الحى واهل بيته وبعد ذلك ما غل جسمه وحق جلده

على عظامه فلما اوردوه واعليه لاحوة قاعدا على تل من رمل يخط

باصبعه فلما دنوا منه نفر فناداه ابوه ياقيس انا ابوك الملوح وهذا

اخوك فطيب نفسك وابشر فقد وعدنى ابوها ان يزوجها ويدنيك

من نعاداك وينزل عند حكمك ورضاك فاقبل اليهم وانس بهم

فقال له ابوه ياقيس اما تتق الله ولا تراقبه لم تطيع هواك وعقه

وتعصينى فقد كنت ارجى ولدى افضلك عليهم وارى ان

خلفت تراقبه ظنى ولم تحقق املى وليت شعرى ماهى فما انها

ممن توصف بالاجمال والحسن وقد بلغنى انها قوها قصيرة جاحظة

العينين بها سهلة متمجة فعد عن ذكرها ولك فى قومك من هو خير

لك منها فلما سمع مقالة ابيه انها وانشا يقول

يقول لى

وهو

يقول لى الواشون ليلى قصيرة … فياليت ذراعا عرض ليلى وطولها

وان بعينيها لعمرك شهلة … فقلت كرام الطير شهل عيونها

وجاحظة فوها لاباس انها … منى كبدى بل كل نفسى وسولها

فدق صلاب الصخر راسك سرمدا … فانى الى حين الممات خليلها

فلما سمعوا هذه الابيات انصرفوا فانظف فتركه فيما هو فيه ثم

فقال

يوم ناغا اذ مر مرتحل

يقولون ليلى بالعراق مريضة … فمالك لا تضنى فانت صديق

شفى الله بالعراق فاننى … على كل مرضا بالعراق شفيق

كان سواهى فيه مور بقادح … وفيه لهيب ساطع وبروق

اهيم باقطار بلاد وعرضها … وما لى لى ليلى الغداة طريق

اذا ذكرتها النفس ماتت صبابة … لها زفرة قتالة وشهيق

سبتف الشمس يحل الفؤد هاالله … ويكشف ضوء البدر وهو بروق

غرابية قرنى بدرية السنا … ومنظرها بادى الجمال انيق

اظل صريع العقل ما اطعم الكرى … وللقلب منى انة وخفوق

برى حبها جسمى وقلبى ومهجتى … فلم يبق الا اعظم وعروق

فلا تعذلوني ان هلكت ترحموا — علي وفقد الروح ليس يعوق

وخطوا على قبري اذا مت واكتبوا — قتيل لحاظ مات وهو عشيق

الى الله اشكو ما الاقي من الهوى — بليلى وفي قلبي جوى وحريق

اقول لظبي مر بي وهو راتع — اانت اخو ليلى فقال يقال

فقلت يقال المستهام من الهوى — اذا مسه ضر فقال يقال

فقلت اني مثل الاسير له بالقبح — يقال ويستشفى فقال يقال

ايا شبه ليلى ان ليلى مريضة — وانت صحيح ان ذا لمحال

وقال ايضا

يقولون ليلى بالعراق مريضة — فقبلت من مصر اليها اعودها

فوالله ما ادري اذا انا جئتها — ابرئها من سقمها ام ازيدها

روي ان رهطا من بني اسد خرجوا الى بلد الشام في بعض تجاراتهم فعيروا ابا المجنون فقالوا يا قيس ما منع ابا ليلى ان يتلاحم وبقي ابنك الان قد صار مشهورا في الامصار بذكرها حادثا لما من الترحت والفسق فهلا كففت نفلك عن المعاصي وذهبت من الفسخ كالامور القطيعة حتى يدوم الان صغار

المودة

علاج ان اینست که زهره گرگ را با زهره روباه در
روغن اینست با ام بیامیزد و بر پشم ناشسته نهند و
بوقت حیض زن با خود بگیرد چون از حیض پاک
شد مرد با وی مجامعت کند از زن ابستن
شود ششم آنکه موضع فرزند او زنده ولزم شده
باشد علامت ان اینست که بوقت مجامعت
مرد ناصاف زن درد کند علاج ان اینست سبع
که بیرست نارنج السورا اسند با روغن گاو حل
کند و بر پشم ناشسته نهند بوقت حیض
زن با خود بگیرد و چون از حیض پاک شود
مرد با وی مجامعت کند که از زن ابستن شود

انا الله



بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ لبسم رب البنية العظمى والكلمة العليا
مظهر الاشيا بحقايقها وضابط الاحوال نظامها ابد
قايقها الواحد الكبير المطلق بلا نظير منبع الحيوة ومبدع
الكمالات له الثناء الاحلى والاسماء الحسنى والصلوة الخا
لصات الدايمات والتحيات الزكيات المباركات على مظهر
الاشرف وجوهر الاصفى الالطف مراتها التي راى فيها
حقيقة والنفس التي اصطفيها لنفسه ليكون في ارضه خليفته رئيس النوع
في كل زمان ومرتب احوال اشخاصه عند كل اوان محمد المرقت المعلوم
وعلى اله واصحابه الى اليوم المعلوم فانه لما راى الاخوان اعزهم
الله بنور منه واراهم الحق بحقيقته قصيدة الاخ العزيز عفيف رحمة
الى بعض عن الفاضلين الانجليين المقرب الثانية في علم التوحيد من النظم

الابن

رب یسر



هذا کتاب گلستان و به

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی
که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذاتست پس در هر نفسی دو نعمت موجودست
و بر هر نعمتی شکری واجب بیت از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر
آید اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور بیت بنده همان به که ز تقصیر
خویش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا
آورد باران رحمت بی حسابش همه جا رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه را
کشیده پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی بخطای منکر
نبرد بیت ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستانرا
کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد
و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپروراند و درختانرا
بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع
کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره نالی بقدرت او شهد فایق گشته و تخم خرما
بتربیتش نخل باسق گشته بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری در خبرست از سرور کاینات و مفخر
موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم بیت شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم بلغ العلی
بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله بیت چه غم دیوار
امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
هر یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدر
گاه حق جل و علا بردارد ایزد تعالی در او نظر نکند بازش بخواند باز اعراض نماید بازش
بتضرع و زاری بخواند حق تعالی فرماید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری
فقد غفرت له یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری
دعا و زاری بنده همی شرم دارم کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او
شرمسار عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حق
عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک
بیت گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز یکی از صاحب
دلان سر بجیب تفکر فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده کشته حالی
از این حالت باز آمد یکی از اصحاب گفت درین بوستان که بودی ما را چه تحفه
آوردی گفت در خاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه

عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز

المحابرا چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت بیت

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ؛ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ؛
این مدعیان در طلبش بی خبرانند ؛ کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ؛ ای
برتر از خیال و گمان و وهم ؛ وز هر چه گفته ایم و خوانده ایم ؛ مجلس تمام گشت و
بپایان رسید عمر ؛ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ؛ ذکر جمیل سعدی
که در افواه عوام افتاده و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب
الجیب حدیثش که همچون شکر میخورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند
بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد خداوند جهان و قطب دایره زمان
و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک اعظم و شهنشاه
معظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر سعد بن زنگی ظل الله علی ارضه ؛
بعین عنایت نظر کرده و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم
کافه انام از خاص و عوام بمحبت او گراییده که الناس علی دین ملوکهم

بیت زانگه که ترا بر من مسکین نظر است ؛ آثارم از آفتاب مشهورتر است ؛
گر خود همه عیبها بدین بنده درست ؛ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ؛
گلی خوشبوی در حمام روزی ؛ رسید از دست محبوبی بدستم ؛ بدو گفتم که مشکی
یا عبیری ؛ که از بوی دلاویز تو مستم ؛ بگفتا من گل ناچیز بودم ؛ و

لیکن

ولیکن مدتی با گل نشستم ؛ کمال همنشین بر من اثر کرد ؛ وگرنه من همان خاکم که هستم ؛
اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف ثواب جمیل حسناته وارفع درجة
اودائه وولاته و دمر علی اعدائه وشناته بما تلی فی القرآن من آیاته اللهم آمن
بلده واحفظ ولده لقد سعد الدنیا به دام سعده وایده المولی بالویة
النصر و کذلک تنشأ لینة هو عرقها و حسن نبات الارض من کرم
البذر قطعه ندانی که من در اقالیم غربت ؛ چرا روزگاری بکردم درنگی ؛ برون
رفتم از تنگ ترکان که دیدم ؛ جهان درهم افتاده چون موی زنگی ؛ چو باز
آمدم کشور آسوده دیدم ؛ پلنگان رها کرده خوی پلنگی ؛ همه آدمیزاده بودند
لیکن ؛ چو گرگان بخونخوارگی تیز چنگی ؛ درون مردمی چون ملک نیک
محضر ؛ برون لشکری چون هژبران جنگی ؛ چو بود در عهد اول که دیدم
جهان پر آشوب و تشویش و تنگی ؛ چنین شد در ایام سلطان عادل ؛ اتابک ابو
بکر سعد بن زنگی ؛ ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز را از هیبت حا
کمان عادل و همت عالمان عامل و صفوت صوفیان کامل تا زمان
قیامت در امان سلامت نگهدارد بیت اقلیم فارس را غم از آ
سیب دهر نیست ؛ تا بر سرش بود چه تویی سایه خدا ؛ امروز کس نشان
ندهد در بسیط خاک ؛ مانند آستان درت مأمن رضا ؛ بر تست پاس خاطر

بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس
چندانکه خاک را بود و باد را بقا. یکشب تأمل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف
میخوردم و سنگ سراچهٔ دل را بالماس آب دیده میسفتم و این ابیات
مناسب حال خود میگفتم. بیت: هر دم از عمر میرود نفسی. چون نگه میکنم نمانده بسی.
ای که پنجاه رفت و در خوابی. مگر این پنج روزه دریابی. خجل آنکس که رفت و کار نساخت
کوس رحلت زدند و بار نساخت. خواب نوشین بامداد رحیل. باز دارد پیاده را
ز سبیل. هر که آمد عمارت نو ساخت. رفت و منزل بدیگری پرداخت. وان دگر
پخت همچنان هوسی. وین عمارت بسر نبرد کسی. یار ناپایدار دوست مدار. دوستی را
نشاید این غدار. مایهٔ عیش آدمی شکم است. چون بتدریج میخورد چه غم است.
ور ببندد چنانکه نگشاید. که دل از جان برکند شاید. ور گشاید چنانکه نتوان
بست. که برآور از حیات دنیا دست. چهار طبع مخالف سرکش. چند روزی
شوند باهم خوش. گر یکی زین چهار شد غالب. جان شیرین برآید از قالب. لاجرم مرد
عاقل کامل. ننهد بر حیات دنیا دل. نیک و بد چون همی بباید مرد. خنک آن
کس که گوی نیکی برد. برگ عیشی بگور خویش فرست. کس نیارد ز پس تو پیش فرست. بپیش
عمر برفست و آفتاب تموز. اندکی ماند و خواجه غره هنوز. ای تهیدست رفته در
بازار. ترسمت پر نیاوری دستار. هر که مزروع خود بخورد بخوید. وقت

خرمنش

وقت خرمنش خوشه باید چید. پند سعدی بگوش جان بشنو. ره چنین
است مرد باش و برو. بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن
عزلت نشینم و دامن از صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم
و من بعد پریشان نگویم. بیت: زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم. به از کسی
که نباشد زبانش اندر حکم. تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در
حجره جلیس برسم قدیم از در درآمد. چندانکه نشاط ملاعبت
کرد و بساط مداعبت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت:
بیت: کنونت که امکان گفتار هست. بگو ای برادر بلطف و خوشی. که فردا
چو پیک اجل در رسید. بحکم ضرورت زبان درکشی. کسی از متعلقان منش
بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت عمر
در دنیا معتکف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و
راه مجانبت پیش گیر. گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم
برندارم مگر آنکه سخن گفته شود بعادت مألوف که آزردن دوستان جهلست
و کفارت یمین سهلست و خلاف راه صوابست و نقض رای اولو الالباب
که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام. بیت: زبان در دهان
ای خردمند چیست. کلید در گنج صاحب هنر. چو در بسته باشد چه داند کسی

که چو بیهوده گفته آید یا بیله دود: اگر چه پیش خردمند خامشی ادبست: بوقت
مصلحت آن به که در سخن کوشی: دو چیز طیرهٔ عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی: فی الجمله زبان از مکالمهٔ او
در کشیدن قوت نداشتم و روی از محاورهٔ او در کردانیدن مروت ندانستم
که یار صادق بود و ارادت موافق بیت چو جنگ آوری با کسی برستیز: که از
گزیرت بود یا گریز: بحکم ضرورت سخنی گفتم و تفرج کنان بیرون رفتیم
در فصل ربیع که صولت برد آرمیده و ایام دولت ورد رسیده
بیت پیراهن برگ بر درختان: چون جامهٔ عید نیکبختان: اول
اردیبهشت ماه جلالی: بلبل گوینده در منابر قضبان: بر گل سرخ
از نم افتاده لآلی: همچون عرق بر عذار شاهد غضبان: شب را ببوستان
با یکی از دوستان اتفاق صحبت افتاد در موضعی خوش و خرم و درختان
سبز گوئی که خردهٔ مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش در آویخته
بیت روضة ماء نهرها سلسال: دوحة سجع طیرها موزون: آن پر از
لالهای رنگارنگ: وین پر از میوهای گوناگون: باد در سایهٔ درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون: بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب
آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل فراهم آورده و رغبت شهر کرده گفتم

گل

گل بوستان را چنانکه دانی وفایی نباشد و حکما گفته اند هر چه نپاید دلبستگی را
نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت
حاضران کتاب گلستان تصنیف توانم کردن که باد خزان را بر ورق
او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف
مبدل نکند بیت بچه کار آیدت ز گل طبقی: از گلستان من ببر ورقی: گل همین
پنج روز و شش باشد: وین گلستان همیشه خوش باشد: حالی که من این سخن
بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا فصلی
در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در
لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گل
بستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام
آنگه شود که بحقیقت پسندیده آید در بارگاه جهان پناه سایهٔ کردگار و پرتو
لطف پروردگار ذخر زمان و کهف امان المؤید من السماء المنصور علی
الاعداء عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن
الاتابک الاعظم شاهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر
و البحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابی بکر بن سعد بن زنگی
ادام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل الی کل خیر مآلهما و بکرشمهٔ لطف

الاعظم

خداوندی مطالعه فرماید **شعر** گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانهٔ
چینی و نقش ارژنگی است امید هست که روی ملال درنکشد ازین
سخن که گلستان نه جای دلتنگی است علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر برنیارد و
دیدهٔ یأس از پشت پای خجالت برندارد و در زمرهٔ صاحبدلان متجلی نه
شود مگر آنگه که متحلی گردد بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور ظهیر
سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغرباء مربی الفضلاء محب
الاتقیاء افتخار آل فارس یمین الملک ملک الخواص فخر الدولة والدین غیاث
الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابو نصر بن ابی بکر ممدوح اکابر
آفاق و مجموع مکارم اخلاق **بیت** هر که در سایهٔ عنایت اوست
گنهش طاعتست و دشمن دوست به هر یک از سایر بندگان و حواشی خدمتی
متعین است که اگر در ادای برخی از آن تهاون و تکاسل روا دارند در معرض
خطاب آیند و در محل عتاب مگر برین طایفهٔ درویشان که شکر نعمت بزرگان
بر ایشان واجبست و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیتر که در حضور که این
بتصنع نزدیکست و آن از تکلف دور و باجابت مقرون **نظم**
پشت دوتای فلک راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

حکمت

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را
عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت تقصیر و تقاعدی که در مواظبت
خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هند در
فضیلت بزرجمهر سخن میگفتند و آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن کند بودی
بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم
بیت سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن مزن تا توانی بگفتار
دم نکو گوی اگر دیر گویی چه غم بیندیش و آنگه برآور نفس وزان پیش بس
کن که گویند بس بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر
نگویی صواب فکیف در نظر اعیان خداوند عز نصره که مجمع اهل دل
است و مرکز علمای متبحر که اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم
و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده که شبه در بازار جوهریان جوی
نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و منارهٔ بلند بر دامن کوه الوند پست
نماید **مثنوی** هر که گردن بدعوی افرازد خویشتن را بگردن اندازد
کس نیاید بجنگ افتاده اول اندیشه وانگهی گفتار پای بست آمده است

پس بیواره نخل بندم ولی نه در بوستان ؛ شاهد هرجم ولی نه در کنعان ؛ حکایت ؛
لقمان را گفتند که حکمت را از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نه
نبینند پای ننهند قدم الخروج قبل الولوج ؛ بیت ؛ مردیت را بیازما وانگه
زن کن ؛ دختر منشان تا به نشیرین کنی ؛ گر چه شاطر بود خروس بجنگ ؛ چه
زند پیش باز روین چنگ ؛ گربه شیر است در گرفتن موش ؛ لیک موش
است در مصاف پلنگ ؛ اما باعتماد وسعت اخلاق بزرگان که
از عوایب زیردستان بپوشند در افشای جرایم کهتران نه کوشند کلمه چند بطریق
اختصار از نوادر و امثال شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی رحمهم الله در این
درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه در این خرج شد موجب تصنیف کتاب گلستان
این بود ؛ نظم ؛ بماند سالها این نظم و ترتیب ؛ زما هر ذره خاک افتاده جایی ؛
غرض نقشیست کز ما باز ماند ؛ که هستی را نمی‌بینم بقایی ؛ مگر کند در کار درویشان
دعایی ؛ امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن را مصلحت
دیدیم تا بر این روضه غنا و حدیقه علیا را چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد از آن
مختصر آمد تا بملالت نه انجامد ؛ شعر ؛ در این مدت که ما را وقت خوش بود ؛
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ؛ مراد ما نصیحت بود گفتیم ؛ حوالت با خدا کردیم
و رفتیم ؛ بنای دوستی دانا داکر ؛ که از نقل درهم مالت برتر ؛ باب اول ؛

در سیرت پادشاهان ؛ باب دوم ؛ در اخلاق درویشان ؛ باب سیم ؛
در فضیلت قناعت ؛ باب چهارم ؛ در فواید خاموشی ؛ باب پنجم ؛ در عشق
جوانی ؛ باب ششم ؛ در ضعف پیری ؛ باب هفتم ؛ در تاثیر تربیت ؛ باب
هشتم ؛ در آداب صحبت است ؛ باب اول ؛ در سیرت پادشاهان
حکایت ؛ پادشاهی را شنیدم که بکشتن بیگناهی فرمان داد بیچاره در حالت
نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام داد و سقط گفت که گفته اند ؛ نظم ؛ هر که دست از
جان بشوید ؛ هر چه در دل دارد بگوید ؛ عربیه ؛ اذا یئس الانسان طال لسانه
کسنور المغلوب یصول علی الکلب ؛ بیت ؛ وقت ضرورت چو نماند گریز ؛
دست بگیرد سر شمشیر تیز ؛ ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر
گفت ای خداوند میگوید که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ملک را بر او رحمت
آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید
که در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این شخص ملک را دشنام داد و ناسزا گفت
ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت مرا دروغ آن پسندیده‌تر آمد ازین
راستی که تو گفتی که آن روی در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی و خردمندان
گفته اند ؛ ع ؛ دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز است ؛ شعر ؛ دروغی
مصلحت که حال دل است خوشش کند به از راستی که شورش کند ؛ هر که

شادمان کنند که او کو بد: حیف باشد که جز نکو گوید: بر طاق ایوان کسرای نوشته
بود بزر بیت جهان ای برادر نماند بکس: دل اندر جهان آفرین بند و بس
: مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت: که بسیار کس چون تو پرورد و کشت: چو
آهنگ رفتن کند جان پاک: چه بر تخت مردن چه بر روی خاک حکا
یت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را در خواب دید
بعد از وفات او بصد سال که جمله وجود او ریخته بود پوسیده و خاک شده
مگر چشمانش که در چشم خانه میگردید و سایر حکما از تاویل او فرو ماندند مگر درویشی که
خدمت بجا آورده گفت هنوز نگرانست که ملکش با دیگرانست بیت
بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند: خاکش چنان بخورد کز استخوان نماند
: زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر: گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند: خیر
کن ای فلان و غنیمت شمار عمر: زان پیشتر که بانگ برآید که فلان:
نماند حکایت ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگران بلند و بالا
و خوب روی بود باری پدر بکراهت و استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست
دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند نه هر چه بقامت
برتر بقیمت بهتر عربیه که الشاة نظیفة و الفیل جیفة اقل الجبال
الارض طور و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا بیت آن شنیدی که

کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر گل

لاغری

که لاغری دانا: گفت روزی بابلهی فربه: اسب تازی اگر ضعیف بود: همچنان از
طویله خر به: پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران برنجیدند
بیت تا مرد سخن نگفته باشد: عیب و هنرش نهفته باشد: هر بیشه گمان
مبر که خالیست: شاید که پلنگ خفته باشد: شنیدم که در آن نزد
ملک را دشمنی صعب روی آورده بود چون لشکر روی بهم آوردند اول
کسیکه اسب در میدان تاخت آن پسر بود شعر آن نه من باشم که روز
جنگ بینی پشت من: آن منم کندر میان خاک و خون بینی سری: کانکه جنگ
آرد بجان خویش بازی میکند: روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری: این بگفت
و بر سپاه دشمن زد تنی چند از مردان کار بینداخت و پیش پدر باز آمد
و گفت بیت ای که شخص منت حقیر نمود: تا درشتی هنر نپنداری: اسب
لاغر میان بکار آید: روز میدان نه گاو پرواری: آورده اند که سپاه
دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره زد
و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید سواران را بگفتن او
تهور زیاد گشت و بیکبار حمله آوردند هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند
ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا
ولیعهد خویش کرد برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش



ازغرفه بدیده دریچه برهم زد بسر بغوالت دریافت و دست از طعام
برکشید و گفت محال است که اهل منزل بمیرند فیه انسان جان ایشان
بگیرند بیت کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور همای از جهان شود معدوم
پدر را از این حالت آگاهی دادند تا برادران را بخواند و گوشمال داد
جمیع داد هریکی را از اطراف بلاد حصه معین کرد تا فتنه بنشست
درویش بود که از کاریست که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی
نگنجند شعر نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دیگر ملک
اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دیگر حکایت طایفهٔ دزدان در سر
راهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان
مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوه بدست
آورده بودند و ملجأ و ماوای خود ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع
مضرت ایشان مشاوره کردند که اگر این طایفه هم برین نسق روزی
چند مداومت نمایند مقاومت با ایشان ممتنع گردد بیت
درختی که اکنون گرفته است پای به نیروی شخصی برآید ز جای و گر
همچنان روزگاری هلی بگردونش از بیخ برنگسلی سر چشمه شاید گرفتن
به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل سخن بر این مقرر شد که یکی را به

تجسس

رب يسر
وبه نستعين

هذا بسم الله الرحمن الرحيم كتاب عوامل الجرجاني

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و
آله اجمعين اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام
الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل
الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين
سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا
والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عدد اثنان
وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا النوع الاول
حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء للالصاق
حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد وللاستعانة نحو
كتبت بالقلم اي باستعانة القلم وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس
بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد
وللقسم نحو بالله وللظرفية نحو جلست بالمسجد ومن يكون

ثاني

وهي تنقسم الى
قسمين

اى التصق مجازا بمحل يقرب منه زيد

زايدة

زايد بعد النفي نحو ما زيد بقايم وبعد الاستفهام نحو
هل زيد بقايم ومن للابتداء او الغاية في المكان نحو سرت من
البصرة الى الكوفة وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من
الاوثان وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم اي بعضها وللبدل
نحو قوله تعالى ارضيتم بالحيوة الدنيا من الآخرة ومن تكون
والى لانتهاء الغاية في المكان ويعرف باتيان من في
مقابلته نحو سرت من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع وهو قليل
نحو قوله تعالى لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه اي
مع نعاجه والى نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم
الى المرافق اي مع المرافق وفي للظرفية نحو جلست في الدار
ومن يكون بمعنى على وهو قليل نحو قوله تعالى ولاصلبنكم في
جذوع النخل اي على جذوع النخل وقيل في في هذا الموضع تفيد
الظرفية لان جذوع النخل كمكانهم ويقال بالاتساع نحو هذا في
ملكي وانا في حاجتك وفلان ينظر في العلم وهو الله في السموات
والارض ومن يكون اسما نحو سمعت من في زيد اي من فم
زيد واللام للتمليك نحو المال لزيد وللتخصيص نحو الجل للفرس

وللتعليل نحو جئتك للسمن وعن تكون بمعنى عن مع الفعل نحو قوله تعالى
قال الذين كفروا للذين امنوا اى عن الذين امنوا وبمعنى
واو القسم في موضع التعجب نحو قول الشاعر لله لا يبقى على
الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وقد تكون
زايدة نحو قوله تعالى ردف لكم اى ردفكم ورب
للتقليل ولها صدر الكلام وتدخل على نكرة موصوفة
نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مميز
بنكرة موصوفة نحو ربه رجلا كريما لقيته وتلحقها
ما الكافة فتلغى عن العمل فتدخل حينئذ على الفعل نحو
ربما قام زيد ولا يتقدم متعلقها عليها والفعل الذي
هو متعلقها لا يكون الا ماضيا وواوها تدخل على
نكرة موصوفة نحو قول الشاعر وقاتم الاعماق خاوي
المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق وعن للبعد والمجا
وزة نحو رميت السهم عن القوس واطعمه عن الجوع
وكساهم عن العري لانه يجعله متجاوزا عنها وتكون
اسما نحو جلست من عن يمينه اى من جانب يمينه

وعلى

وعلى للاستعلاء نحو جلست على الحائط وزيد على الحائط
دين على السطح وقد تكون اسما نحو ركبت من عليه اى
من فوقه والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد يكون
زايدا نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وتكون اسما نحو قوله
الشاعر بيض ثلث كنعاج جم يضحكن عن كالبرد المنهم
مذ ومنذ لابتداء الغاية في الزمان كما ان من
لابتداء الغاية في المكان نحو ما رايته مذ يوم الجمعة
ومنذ يوم الجمعة فاذا رفع ما بعدهما كانا اسمين
نحو ما رايته مذ يوم الجمعة ومنذ يوم الجمعة وحتى
لانتهاء الغاية في الزمان نحو سرت حتى الصباح
وتكون بمعنى الى نحو ذهبت حتى بلغت الى الكوفة و تكون
للاستيناف نحو قول الشاعر سريت بهم حتى تكل مطيهم
وحتى الجياد ما يقدن بارسان واو القسم
نحو والله ورب الكعبة ولا يستعمل مع الفعل القسم
والسؤال والضمير فتقول اقسم بالله كما تقول
اقسم بالله ولا تقول والله اخبرني كما تقول بالله

اخبرني ولا تقول منك كما تقول بك وباء القسم اعم من الواو والتا كقول
الشاعر بالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام
ليلى من البشر وتا القسم لانها تكون مع الفعل ومع السؤال
وغيرها ومع الظاهر وغيره تقول اقسم بالله وبالله اخبرني
وبك وانما لا يكون ذلك في الواو والتا لانها اصل وهما
فرعان عليها وتا القسم مثل واو القسم فيما ذكرنا وتا مختصة با
الظاهر في اسم الله تعالى خاصة نحو تالله فلا يقول ترب
الكعبة كما تقول ورب الكعبة وحاشا للاستثنا واستعمالها
حاشا حرف جر هو الفصيح كما تقول جاءني القوم حاشا زيد فيكون
المعنى ان زيدًا مستثنى من القوم غير داخل في المجيء وخلا وعدا
وهما يجران الاسم في بعض اللغات فيكونان حرفي جر وهما بمعنى
الاستثنا كحاشا والاكثر على انهما فعلان وحينئذ ينصب
الاسم بعدهما على انه مفعول لهما والفاعل مضمر فيهما نحو
جاءني القوم خلا زيدًا وعدا زيدًا اي خلا بعضهم زيدًا وعدا بعضهم
زيدًا اي جاوز بعضهم زيدًا ثم المعنى في المجاوزة انه لم يكن
بعض الجائين زيدًا فاذا ادخلت ما عليهما يكونان الا

فعلين

فعلين لان ما مصدرية فما المصدرية لا تدخل الا على
الفعل نحو جاءني القوم ما خلا زيدًا وما عدا زيدًا النوع
الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف
انّ وأنّ للتحقيق والتاكيد لمضمون الجملة فانّ المكسورة لا
تغير معنى الجملة وانّ المفتوحة مع جملتها في حكم المفرد ويكون
انّ بالفتح في موضع المفرد وهو المبتدا والخبر والفاعل والمفعول
والمضاف اليه والمجرور لانّ اصلها الافراد نحو لولا انك
منطلق لانطلقت واقول قولي اني احمد الله واعجبني انك قائم
وعجبت انك منطلق وما اعجبني اشتهار انك فاضل وعجبت
من انك منطلق ويكون انّ بالكسر في موضع الجملة وهو
في ابتداء الكلام وبعد القول وبعد الموصول وبعد القسم
نحو انّ زيدًا منطلق نحو قوله تعالى قال انه يقول انها بقرة
وجاء في الذي انّ اباه فاضل والله انّ زيدًا منطلق وما كان
في موضع المفرد والجملة معًا صلح لهما يجوز بالكسر والفتح
نحو من يكرمني فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه فالكسر
ان قدرت فجزاؤه اكرامي له فالفتح وكانّ للتشبيه نحو كانّ

كالاسد واذا خففت فلتوهم كالاسد واذا خففت تلغى
عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق كان ثدياه حقان ولكن
للاستدراك وهو دفع توهم يتولد من كلام السابق وتقع بين
كلامين متغايرين نفيا واثباتا نحو ما جاءني زيد لكن عمرا جاء
وليت للتمني نحو ليت زيدا حاضر ولعل للترجي نحو لعل زيدا قائم
والفرق بين التمني والترجي ان التمني يدخل على ما يجوز ان
يكون وعلى ما لا يجوز ان يكون كقول الشاعر فيا ليت الشباب
يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب بان الترجي خاص بما يجوز
كقول الشاعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله
يرزقني صلاحا وتدخل على هذه الحروف كلها ما
الكافة فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم وكانما يساقون الى
الموت وليتما ولعلما زيد يحيى النوع الثالث حرفان ترفعان
الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس تقول
ما زيد قائما ولا رجل افضل منك فان انتقض بالا
او تقدم الخبر لم يجب الا الرفع نحو ما قائم زيد وما زيد
الا قائم النوع الرابع حرف تنصب الاسم فقط وهي سبعة

الواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة اي مع الخشبة و
جاء البرد والطيالسة وما شانك وزيدا والا تنصب الاسم
اذا كان الا مستثنى من كلام موجب نحو جاءني القوم الا
زيدا او كان المستثنى مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني
الا زيدا احد او منقطعا نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا
للنداء القريب والبعيد وتنصب اذا كان المنادى مضافا نحو يا
عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا جبلا او منكرة نحو
قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وايا للنداء البعيد نحو ايا راكبا
زيدا او ايا خيرا من زيد وهيا للنداء البعيد نحو هيا عبد الله و
اي للنداء القريب نحو اي عبد الله والهمزة للنداء القريب نحو
اعبد الله النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف
ان تنصب وجوبا اذا كان ما قبلها غير فعل علم او ظن نحو
قوله تعالى اتريدون ان تخرجوا من النار واذا كان ما قبلها
فعل علم او ظن تنصب جوازا نحو قوله تعالى وحسبوا ان لا تكون
فتنة وهي اربعة امثال الناصبة منها نحو مثال الاول و
المخففة من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى والمقدرة

نحو قوله تعالى وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا والزائدة
نحو فلما ان جاء البشير ولن لنفي الابد في الاستقبال نحو قوله
تعالى لن تراني وتنصب مطلقا وكي تنصب نوعا من التعليل
وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها مثل قولك اسلمت
كي ادخل الجنة واذن تنصب بشرطين احدهما ان لا يكون
ما بعدها معتمدا على ما قبلها والثاني ان يكون ما بعدها
فعل المستقبل بمعنى الجواب والجزاء مثل ان يقال لك انا اتيك
غدا فتقول اذن احسن اليك ولو كان ما قبلها واو او فاء
فيه يجوز الوجهان نحو قوله تعالى واذا لا يلبثون خلفك وقد
قرء واذن لا يلبثوا على اعمال اذا ونحو قوله تعالى فاذن
لا يؤتون الناس نقيرا وقد قرء فاذن لا يؤتوا الناس على اعمال
اذن النوع السادس حروف تجزم فعل المضارع وهي خمسة احرف
ان فهي على اربعة اقسام الشرطية وهي التي تجزم في الشرط
والجزاء نحو ان تضرب اضرب والنافية نحو قوله تعالى وان
هم الا يظنون والزائدة نحو قول الشاعر وما ان طبنا
جبن ولكن منايانا ودولة اخرينا والمخففة نحو قوله

تعالى

تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون ولم تجزم الفعل المضارع
وتقلبه ماضيا معنى وتنفيه نحو لم تضرب ولما وهي مثل لم والفرق بينهما
بينهما ان لما نفيها مستغرق الى حين الكلام وبها تقول اتيت ولما
يركب الامير فيلزم ان يكون نفي ركوبه مستمرا الى حين الكلام بخلاف لم
ومع لما يجوز حذف الفعل بخلاف لم تقول اتيت ولما ولا النهي
نحو لا تضرب وتجزم في المخاطب والغائب والمتكلم تقول لا تفعل
ولا يفعل ولا افعل ولا نفعل بخلاف لم ولما في قلب معنى المستقبل
المستقبل ماضيا لان النهي لا يتصور الا في المستقبل ولام
الامر الغائب نحو ليضرب وتجزم كما جزمت لا في النهي الا انها
مختصة بامر الغائب والمتكلم تقول ليفعل زيد كذلك النوع
السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء
من فهي للعقلاء عامة نحو من يكرمني اكرمه وتكون على اربعة اوجه
الشرطية نحو من تضرب اضرب وهذه جازمة والاستفهامية
نحو من انت والموصوفة نحو قوله تعالى فذكر بالقران من يخاف
وعيد والموصولة نحو قول الشاعر رب من انضجت غيظا صدره
قد تمنى لي موتا لم يطع واي يكون شرطيا نحو ايهم ياتيني اكرمه ويكون

الشرط والجزاء وموصولا نحو قوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة
ايهم اشد على الرحمن عتيا واستفهاميا كقوله تعالى ايكم زاده
هذه ايمانا وموصوفا نحو يا ايها الرجل خذ بيدي وما على اربعة
اوجه الشرطية وهي تجزم كمن نحو ما تصنع اصنع ولا
استفهامية نحو قوله تعالى وما تلك بيمينك يا موسى والموصوفة
نحو قول الشاعر ربما تكره النفوس من الامر له فرجة كحل
العقال والزائدة نحو انما كانما ومتى يكون شرطيا فيجزم نحو متى
تذهب اذهب واستفهاميا نحو متى كان كذا ومهما يكون شرطيا
نحو مهما تضرب اضرب واين يكون شرطيا نحو اين تجلس اجلس
واستفهاميا نحو اين كنت والفرق بين متى واين ان متى
سؤال عن الزمان واين عن المكان وجميعها ادوات على
الفعل ما قبلها على اخواتها النوع الثاني عشر اسماء تنصب على
التمييز اسماء نكرات وهي اربعة اسماء احدها عشر اذا
ركبت مع احد واثنين الى تسعة الى وتسعين نحو احد عشر
دينارا واثنا عشر درهما وكم نحو كم رجلا عندك
ويكون بمعنى استفهامية كما ذكرنا وكم الخبرية نحو كم

رجل

رجل لقيته وكم رجال لقيتهم وكاين كاين رجلا عندك
وكذا نحو كذا رجلا عندك وكذا درهما عندك النوع التاسع كلمات تسمى
اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي تسعة كلمات
والناصبة منها ستة كلمات رويد بمعنى امهل نحو رويد زيدا
اى امهل زيدا وبله بمعنى دع نحو بله عمرا بمعنى دعه ودونك
بمعنى خذ نحو دونك زيدا بمعنى خذ وها بمعنى خذ نحو ها زيدا بمعنى
خذه وهكذا هاك وعليك بمعنى الزم نحو عليك زيدا بمعنى
الزمه وحيهل بمعنى اسرع نحو حيهل الثريد اى اسرع الى الثريد
وهيهات بمعنى بعد نحو هيهات زيد اى بعد زيد وشتان
بمعنى افترق نحو شتان زيد وعمرو اى افترق وتقدم ما
فيقال شتان ما زيد وعمرو وسرعان بمعنى سرع نحو
سرعان زيد اى سرع زيد وسرعان ذا اهالة اى
سرع ذا اهالة وشكان كسرعان نحو شكان ذا اهالة
النوع العاشر افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب
الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان نحو كان زيد قائما
وجاء في القران على خمسة اوجه بمعنى الازل

وهلم بمعنى تعال نحو هلم زيدا اى تعال [illegible] فهذه ستة كلمات

في صفاته تعالى نحو قوله تعالى وكان الله غفورا رحيما
وبمعنى الماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وبمعنى
الحال نحو ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا وبمعنى
المستقبل نحو يخافون يوما كان شره مستطيرا وبمعنى صار
نحو كان من الكافرين ديارا وصار للاستقبال باعتبار
حقيقته نحو صار طين خزفا او باعتبار العوارض نحو صار
زيد غنيا او باعتبار المكان نحو صار زيد الى عمرو
واصبح نحو اصبح زيد غنيا واضحى نحو اضحى زيد فقيرا و
امسى نحو امسى زيد قائما وظل نحو ظل زيد ماشيا وبات
نحو بات زيد قائما ومازال نحو مازال زيد غنيا ومابرح
نحو مابرح زيد يفعل كذا وما فتئ نحو ما فتئ زيد قائما ومانفك
نحو ما انفك زيد جالسا ومادام نحو اجلس مادام زيد جالسا
وليس نحو ليس زيد جالسا وهكذا ما يتصرف منها النوع
الحادي عشر افعال حتى افعال المقاربة ترفع اسما واحدا
وخبرها فعل المضارع وهي اربعة افعال عسى نحو عسى زيد
ان يخرج وخبره فعل المضارع مع ان وقد يحذف ان تشبيها

عسى

بكاد

بكاد نحو قول الشاعر عسى منهل يصفو فيروى ظمآن
وكاد وخبره فعل المضارع بغير ان نحو كاد زيد يموت وقد يكون
مع ان تشبيها بعسى كقول الشاعر رسم عفى من بعد
ما قد انمحى قد كاد من طول البلاء ان يمحا وكرب نحو كرب
زيد يخرج مثل كاد واوشك وهو يجري مجرى عسى تارة نحو
اوشك زيد ان يقوم ويجري مجرى كاد اخرى نحو اوشك
زيد يخرج النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع الاسم الجنس
المعرف باللام التعريف وبعده اسم اخر مرفوع وهو المخصوص
بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم فاعله معرف باللام نحو
نعم صاحب القوم عمرو وقد يكون فاعله مضمرا مميزا بنكرة
منصوبة نحو نعم رجلا زيد اي نعم الرجل زيد او مميزا بما
نحو قوله تعالى فنعما هي اي نعم الشيء او شيئا وبئس
مثل نعم في هذا الحكم وهو الذم وساء مثل بئس وحبذا
نحو حبذا زيد فحب الفعل ماضي وذا فاعله ولا يتغير بتغير اسم
المخصوص بالمدح النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تدخل على
[illegible] اسمين ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما جميعا

اي الالف واللام

وهي سبعة افعال حسبت نحو حسبت زيدا منطلقا و
ظننت نحو ظننت زيدا غنيا وخلت نحو خلت زيدا فاضلا و
علمت نحو علمت زيدا كريما ورأيت نحو رأيت زيدا جالسا و
وجدت نحو وجدت زيدا عالما وزعمت للتيقين اذا كان بمعنى
علمت نحو زعمت زيدا غنيا وللظن اذا كان بمعنى ظننت نحو
زعمت زيدا فقيرا ولهذه الافعال خواص اربع الاول
انك اذا ذكرت احد مفعوليها وجب ذكر ثانيهما والثا
ني اذا توسطت او تأخرت عن مفعوليها يجوز الغاؤها
نحو زيد علمت منطلق وزيد منطلق علمت والثالث تعليقها
بالاستفهام او النفي او لام الابتداء ويجب الغاؤها
مثل ظننت ازيد منطلق ام عمرو وعلمت لزيد منطلق وعلمت
ما زيد جالس والرابع ان يكون ضمير الفاعل والمفعول واحدا
نحو علمتني منطلقا وقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الا
طلاق سواء كان لازما او متعديا يعمل على حسبه
والصفة المشبهة باسم الفاعل نحو حسن وشديد وصعب
تقول رأيت رجلا حسنا وجهه اى حسن وجهه

علمت

واسم

واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد ضارب غلامه
عمرا الآن وغدا واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله
اى فعل مجهول نحو زيد مضروب غلامه اى يضرب
غلامه والمصدر وهو يعمل مثل عمل الفعل وهو ثلثة اضرب
احدها ان يعمل منونا نحو عجبت من ضرب زيد
عمرا ولزيد من ان ضرب زيد عمرا والثاني
ان يعمل مضافا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وزيد
من ان ضرب زيد عمرا والثالث ان يعمل معرفا
بالالف واللام نحو عجبت من الضرب زيد عمرا وكل
اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد والاضافة اما على تقدير
اللام مثل غلام زيد اى غلام لزيد او على تقدير
من مثل خاتم فضة اى خاتم من فضة او على تقدير في
مثل ضرب اليوم اى ضرب في اليوم وكل اسم تام فاستغنى
عن الاضافة مثل رطل زيتا ومنوان سمنا وعلى التمييز
مثلها زيتا وعشرون درهما ومعنى تمام الاسم ان
يكون الاسم على صفة لا يصح اضافته معها وهي

ان يكون فيه تنوين او نون الا التثنية والجمع او يكون
مضافاً والمعنوية منها عدم ان العامل في المبتدا والخبر و
العامل في الفعل المضارع واما العامل في المبتدا فهو معنى
الابتداء وهو التجريد من العوامل اللفظية نحو زيد قائم
والمبتدا مرفوع لمشابهته الفاعل لانه مسند اليه كما
ان الفاعل كذلك وعامل في الفعل المضارع هو وقوعه
موقع الاسم وذلك معنوية تقول زيد يضرب
كما تقول زيد ضارب فهذه مائة عامل لا
يستغني الصغير والكبير والرفيع والوضيع عن
معرفتها وعلمها في معمولاتها ما كان علمها وذلك
آخر ما اوردناه على الطريق الاختصار

والله اعلم بالصواب تمت الكتاب بعون
الله الملك الوهاب في ليلة الخميس على
يد الفقير الحقير العاصي محتاج الى رحمة
عبد الله من شهر ذي الحجة الحرام
سنة ١٢٥٥ هـ
العبد الفاني العمر الفاني
والخط باقي

ذائج رائج بیرجم اقصم ارغنی ایلم
ستاره ستاره پرده علم عرفطیع احمق زغلول
کیفی مدفون نوفراش الکن کیفر قشور
کمند صاحب قبها شعلیت لال جرایه سعفر
هوره طغیان خرکه وخرگاه کوکبه قهستان
آفتاب ارشابه مجلس است اساس ولایت
قنبره جوآب کاخ قاشوه قشوره قشام
راه رفتی اربابی عمارت البرت شیردرنده مقدار دیست
قشش قشوره جمع قشر قشر جباه قایل
پوست برا نام غضفر است جمعت زنخ ثلثه صنوبر بیشوا و بزرگ
الشف خف رمان ذرده ماذل دنایل
نام وزیر است کهنه سوخته معیب بلند تر از پیرمرد در جمیع مجلس
غرقف فدفد جحف اکمت نغای مسام
شراب بیابان پیر تنابلیه پلاش رسی نگاه ملی
یاره کمصق احفاد اندوان فغفور شم
آلپ پیر پلاش پیرید نام پلاش است عروس راست

